اقتصاد سیاسی

شیوهٔ تولید سرمایه داری

(با ذکر نمونه هائی از رشد سرمایه داری در ایران)

ف. م. جوانشیر

فهرست

فصل اوّل ـ اقتصاد سیاسی چیست؟ ۱۱
۱. نیروهای مولّده و مناسبات تولیدی ۱۳
۲. قوانین اقتصاد ۲۱
۳. موضوع اقتصاد سیاسی ۲۳
۴. اسلوب علم اقتصاد سیاسی ۲۹
۵. اقتصاد سیاسی علمی است جانبدار و طبقاتی ۳۲

فصل دوّم ـ کالا و تولید کالایی ۳۹
۱. کالا چیست؟ عوامل دوگانهٔ کالا: ارزش مصرف و ارزش ۴۱
۲. پیدایش کالا و تولید کالایی ۴۵
۳. خصلت دوگانهٔ کاری که در کالا نهفته است: کار مشخّص و مجرّد ۴۹
۴. کار فردی و کار اجتماعی ۵۱
۵. کار ساده و کار بغرنج ۵۳
۶. تکامل اَشکال ارزش ـ پیدایش و ماهیت پول ۵۵
الف- شکل ساده یا تصادفی ارزش ۵۶
ب- شکلِ تام یا گسترش یافتهٔ ارزش ۵۶
پ- شکلِ عمومی ارزش ۵۷
ت- شکلِ پولی ارزش ۵۸
ث- پیدایشِ پول در ایران ۵۹
ج- ماهیتِ پول ۶۱
۷. وظایف پول ۶۲
الف- اندازه‌گیر ارزش‌ها ۶۲
ب- وسیلهٔ گردش ۶۳
پ- وسیلهٔ زراندوزی ۶۴
ت- وسیلهٔ پرداخت ۶۵
ث- پولِ جهانی ۶۵
۸. قانون ارزش ۶۶
۹. خصلت فتیشی کالا و راز آن ۶۷
۱۰. انتقادی بر تئوری‌های عامی‌گرای اقتصاد سیاسی بورژوایی در بارهٔ ارزش ۶۸
۱۱. اهمیت تئوری مارکسیستی ـ لنینیستی تولید کالایی ساده ۷۷

فصل سوّم ـ تبدیل پول به سرمایه و نیروی کار به کالا ۸۵
۱. فرمول عام سرمایه و تضاد آن ۸۷
۲. نیروی کار و ویژگیِ آن ۹۱
۳. ارزشِ نیروی کار ۹۴

فصل چهارم ـ ماهیت بهره‌کشی سرمایه‌داری ۹۹
۱. روندِ تولیدِ اضافه ارزش ۱۰۱
۲. هدفِ تولیدِ سرمایه‌داری و قانون مطلقِ این شیوهٔ تولید ۱۰۵
۳. سرمایه چیست؟ ۱۰۷
۴. سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیّر ۱۱۰
۵. نرخ و حجم اضافه ارزش، درجهٔ بهره‌کشی از نیروی کار ۱۱۳

فصل پنجم ـ تولید اضافه ارزشِ مطلق ۱۱۷
۱. اضافه ارزشِ مطلق چیست؟ ۱۱۹
۲. مبارزهٔ کارگر و سرمایه‌دار بر سر روزانه‌کار ۱۲۰
۳. نظری به تولیدِ اضافه ارزشِ مطلق در ایران ۱۲۲
الف- مختصری از گذشته ۱۲۲
ب- تصویب قانونِ کار و شمولِ آن ۱۲۷
پ- روزانه‌کار در بخشی که مشمولِ قانونِ کار است ۱۲۹
ت- روزانه‌کار در قانونِ کارِ کشاورزی ۱۳۱
ث- روزانه‌کار در بخشی که مشمولِ قانونِ کار نیست ۱۳۲

فصل ششم ـ تولید اضافه ارزشِ نسبی ۱۳۵
۱. اضافه ارزشِ نسبی چیست؟ ۱۳۷
۲. تذکّر: اضافهٔ ارزشِ فوق‌العاده را با اضافه ارزشِ نسبی اشتباه نکنیم ۱۴۰
۳. سه مرحلهٔ اساسیِ صنعتِ سرمایه‌داری ۱۴۲
الف- همکاری سادهٔ سرمایه‌داری ۱۴۲
ب- تقسیمِ کار و مانوفاکتور ۱۴۵
پ- ماشینیسم و صنعتِ بزرگ ۱۵۰
۴. انقلابِ صنعتی ۱۵۲
۵. تأثیر صنعتی شدن سرمایه‌داری در وضعِ طبقهٔ کارگر و تشدیدِ بهره‌کشی از آن ۱۵۳
الف- افزایشِ سریعِ بارآوریِ کار ۱۵۳
ب- کار زنان و کودکان ۱۵۴
پ- تمدیدِ روزانه‌کار ۱۵۸
ت- تشدیدِ آهنگِ کار ۱۶۰
ث- تضادهای کاربُردِ سرمایه‌داری ماشین. بیرون ریختن کارگران از کار ۱۶۴
۶. کارخانهٔ سرمایه‌داری، انضباطِ سرمایه‌داری ۱۶۷

۷. گناه از کیست؟ ۱۶۸
۸. تأثیر انقلابِ صنعتِ بزرگ در صنایعِ دستی، پیشه‌وری و خانوادگی ۱۶۹
۹. صنعتِ بزرگ و کشاورزی ۱۷۲

فصل هفتم ـ دستمزد ۱۷۵
۱. دستمزد، بهای نیروی کار است ۱۷۷
۲. نظری به قوانینِ کارِ ایران در بارهٔ دستمزد و تنظیمِ خرید و فروشِ نیروی کار ۱۷۹
۳. اَشکالِ اساسیِ دستمزد ۱۸۴
الف– گاه‌مزد ۱۸۴
ب– کارمزد ۱۸۵
۴. شیوه‌های ویژهٔ پرداختِ کارمزد ۱۸۸
الف– شیوه‌های علمیِ درآوردنِ عرقِ کارگران ۱۸۹
ب– شیوه‌های فریب دادن و گمراه کردنِ کارگران ۱۹۰

فصل هشتم ـ انباشتِ سرمایه ۲۰۱
طرح مسئله ۲۰۳
۱. بازتولید چیست؟ ۲۰۳
۲. بازتولیدِ سادهٔ سرمایه‌داری ۲۰۴
۳. بازتولیدِ گستردهٔ سرمایه‌داری، تبدیلِ اضافه ارزش به سرمایه ۲۰۸
۴. قانونِ عام انباشتِ سرمایه ۲۱۴
الف– ترکیبِ آلی سرمایه ۲۱۴
ب–گردایی و تمرکزِ سرمایه ۲۱۶
پ– تولیدِ فزایندهٔ جمعیتِ نسبی یا ارتشِ احتیاطِ صنعتی ۲۲۰
ت– اَشکالِ وجودی اضافه جمعیتِ نسبی ۲۲۲
ث– تأثیر اضافه جمعیتِ نسبی بر زندگی کارگرانِ شاغل ۲۲۵
ج– فرمولبندی قانونِ مطلق و عامِ انباشتِ سرمایه ۲۲۶
۵. «انباشتِ بَدَویِ سرمایه» ۲۲۸
الف– «انباشتِ بَدَویِ سرمایه» چیست؟ ۲۲۸
ب– نظری به «انباشتِ بَدَوی» سرمایه در ایران ۲۳۳
– فابریک پرولترسازی ۲۳۶
– فابریک سرمایه‌دارسازی ۲۴۳
۶. گرایشِ تاریخیِ انباشتِ سرمایه‌داری ۲۵۰

فصل نهم ـ دورپیمایی و واگردِ سرمایه ۲۵۳
۱. دگرسانی‌های سرمایه و دورپیمایی آنها ۲۵۵
۲. واگردِ سرمایه، سرمایهٔ استوار و سرمایهٔ گردان ۲۵۹

۳. تأثیرِ سرعتِ واگرد سرمایه در نرخ و حجمِ اضافه ارزش ۲۶۳

فصل دهم ـ بازتولیدِ سرمایهٔ اجتماعی ۲۶۷
۱. سرمایهٔ اجتماعی ۲۶۹
۲. بازتولیدِ سادهٔ سرمایهٔ اجتماعی ۲۷۲
۳. بازتولید گستردهٔ سرمایهٔ اجتماعی ۲۷۵
۴. تضادهای بازتولیدِ سرمایهٔ اجتماعی ۲۷۸
۵. دفاعِ لنین از تئوری مارکسیستیِ بازتولیدِ سرمایه‌داری و تکاملِ آن ۲۸۳

فصل یازدهم ـ تبدیلِ اضافه ارزش به سود ۲۹۳
طرح مسئله ۲۹۵
۱. ارزش و هزینهٔ تولید ۲۹۶
۲. سودِ سرمایه، نرخ و حجم سود ۲۹۷
۳. تبدیلِ سود به سودِ متوسط ۲۹۹
۴. قانونِ گرایشِ نرخِ سود به سوی کاهش ۳۰۸

فصل دوازدهم ـ اَشکالِ گوناگونِ سرمایه و توزیعِ سود میان آنها ۳۱۱
طرح مسئله ۳۱۳
۱. سرمایهٔ بازرگانی و سرچشمهٔ سودِ آن ۳۱۵
۲. هزینهٔ گردش ۳۲۰
۳. نقشِ سرمایهٔ بازرگانی در ایرانِ امروز ۳۲۱
۴. سرمایهٔ استقراضی و سرچشمهٔ بهرهٔ پول ۳۲۴
۵. اعتبار سرمایه‌داری و اَشکالِ آن ۳۳۱
الف- اعتبار بازرگانی ۳۳۱
ب- اعتبار پولی یا بانکی ۳۳۳
۶. بانک و سودِ بانکی ۳۳۴
۷. اهمیت و نقشِ اعتبار در تولیدِ سرمایه‌داری ۳۴۰
۸. خصلتِ دوگانهٔ اعتبار ۳۴۱
۹. نظری به ویژگی‌های سیستم اعتباری و بانکداریِ ایرانِ امروز ۳۴۲
۱۰. ملّی کردنِ بانک‌ها ۳۴۵
۱۱. شرکت‌های سهامی ۳۴۶
الف- سلطهٔ مطلق سرمایه‌های بزرگ در شرکت‌های سهامی ۳۴۹
ب- شیوهٔ ادارهٔ شرکت‌های سهامی در ایرانِ امروز ۳۵۱
پ- سود شرکت‌های سهامیِ عام و طرزِ تقسیمِ آن ۳۵۲
ت- سهام ممتاز و نقش آنها در ادارهٔ شرکت و تَقسیمِ سود ۳۵۵
ث- خرید و فروش سهام، بهای بازارِ اوراقِ سهام ۳۵۸
ج- بورس اوراقِ بهادار ۳۶۰
چ- سرمایهٔ مجازی ۳۶۱

ح- سودِ مؤسسان ۳۶۵
خ- تأسیس و گسترشِ فعالیتِ بورسِ اوراقِ بهادار در ایران ۳۶۷
۱۲. سرمایه‌داریِ به اصطلاح «دمکراتیک» ۳۶۹
۱۳. قانونِ «گسترشِ مالکیتِ واحدهای تولیدی» ۳۷۲

فصل سیزدهم ـ بهرهٔ زمین ۳۸۱
طرح مسئله ۳۸۳
۱. بهرهٔ زمین از اراضی کشاورزی، رشد سرمایه‌داری در کشاورزی ۳۸۴
الف- تفاوتِ بهرهٔ مالکانهٔ فئودالی با بهرهٔ سرمایه‌داریِ زمین ۳۸۴
ب- ویژگی تشکیلِ قیمتِ کالاهای کشاورزی ۳۸۸
پ- بهرهٔ تفضیلی ۳۹۱
- نتیجه‌گیری‌های کلی از بحث بهرهٔ تفضیلی ۳۹۷
ت- بهرهٔ مطلقِ زمین ۳۹۸
ث- انتقادی بر فرضیهٔ نادرستِ کاهشِ حاصلخیزیِ زمین ۴۰۱
ج- قیمتِ زمینِ کشاورزی ۴۰۳
۲. ویژگی‌های رشدِ سرمایه‌داری در کشاورزی ۴۰۶
۳. قانونِ عام رشدِ سرمایه‌داری در کشاورزی ۴۱۶
۴. بهرهٔ زمین از اراضیِ ساختمانی ۴۲۰
۵. سرقفلی ۴۲۳
۶. نبرد اندیشه‌ها بر سرِ «مالکیتِ» خصوصی زمین ۴۲۴
۷. بهرهٔ زمین از معادن، بحثی پیرامونِ نفت ۴۳۰
الف- چگونگی تشکیلِ قیمتِ نفت ۴۳۱
ب- رقابتِ نفت با سایرِ مواد انرژی‌زا ۴۳۵
پ- مکانیسم غارتِ کشورهای نفت‌خیز و تقسیمِ سودِ فوق‌العادهٔ
نفت میان بزرگترین انحصارات امپریالیستی ۴۳۷
- بازار مصنوعی خرید نفت خام از کشورهای نفت‌خیز ۴۳۸
- بازار کنترل شدهٔ فروش نهایی فرآورده‌های نفتی ۴۴۵
- نفت خام و فرآورده‌های نفتی ۴۴۸
ت ـ نظری به بحرانِ انرژی و نتایجِ آن ۴۵۴

فصل چهاردهم ـ درآمدِ ملّی، تولید، توزیع و تجدیدِ توزیعِ آن ۴۶۱
۱. طرح مسئله ۴۶۳
۲. تولیدِ محصولِ کلِ اجتماعی و درآمدِ ملّی ۴۶۴
۳. توزیعِ درآمدِ ملّی ۴۶۸
۴. تجدیدِ توزیعِ درآمدِ ملّی ۴۷۲
۵. نقشِ بودجهٔ دولتی در توزیعِ درآمد ملّی ۴۷۳
۶. نظری به درآمدِ ملّی در ایران ۴۷۷
الف- محاسبهٔ درآمد ملّی ۴۷۷

ب- نقشِ توده‌های غیرپرولتری و تولیدِ خُردِه‌کالایی در تولیدِ ملّی ۴۸۱
پ- توزیع و تجدیدِ توزیعِ درآمدِ ملّی در ایران ۴۸۳
ت- نقشِ بودجهٔ دولتی ایران در توزیع و تجدیدِ توزیعِ درآمدِ ملّی ۴۸۵
ث- نبردِ ضدامپریالیستی و نبردِ طبقاتی ۴۸۶

فصل پانزدهم ـ بحران‌های اقتصادی ۴۸۹
۱. طرح مسئله ۴۹۱
۲. بحرانِ اقتصادی چیست؟ ۴۹۱
۳. خصلتِ ادواریِ بازتولیدِ سرمایه‌داری ۴۹۶

فصل اوّل

اقتصاد سیاسی چیست؟

۱. نیروهای مولّده و مناسبات تولیدی
۲. قوانین اقتصاد
۳. موضوع اقتصاد سیاسی
۴. اسلوب علم اقتصاد سیاسی
۵. اقتصاد سیاسی علمی است جانبدار و طبقاتی

۱. نیروهای مولّده و مناسبات تولیدی

پدیده‌های اجتماعی نیز مانند پدیده‌های طبیعی قرن‌هاست فکر دانشمندان را به خود مشغول می‌دارد. امّا تا پیش از پیدایش مارکسیسم، علوم اجتماعی، علم به معنای واقعی کلمه نبودند و بیش از آنچه واقعیت خارج را منعکس کرده و قوانین تکامل آن را کشف و بررسی کنند، مجموعه‌ای از حدسیات، نظریات شخصی و تصورات ذهنی به دست می‌دادند، و به گفتهٔ لنین:

«جامعه‌شناسی و تاریخ‌نویسی قبل از مارکس فاکت‌های خام ازهم‌گسیخته را روی هم می‌انباشت و تصوری از برخی جوانب روند تاریخ به دست می‌داد.»[۱]

تنها پس از پیدایش مارکسیسم است که علوم اجتماعی، نظیر علوم طبیعی، بر پایهٔ استوار علمی قرار گرفته و با مقوله‌ها و قوانین روشن و مشخص علمی سروکار یافته‌اند. مارکس با کشف درک ماتریالیستی تاریخ، ادامه و گسترش ماتریالیسم بر عرصهٔ پدیده‌های اجتماعی، بررسی این پدیده‌ها را از ذهن‌گرایی رهانیده و نشان داد که **سیستم مناسبات اجتماعی نیز، نظیر پدیده‌های طبیعی دارای قانونمندی عینی تکامل است** و می‌توان شرایط اقتصادی تولید را - «با دقت علوم طبیعی»[۲] مورد بررسی قرار داد.

کشف مارکس مانند هر کشف عظیم دوران‌سازی، نبوغ‌آمیز و درعین‌حال ساده است. مارکس این فاکت کاملاً ساده و بدیهی را بیان می‌کند که:

«انسان‌ها نخست باید بخورند، بنوشند، مسکنی داشته و لباسی بپوشند تا بتوانند به سیاست، علم، هنر، مذهب و غیره بپردازند. بنابراین، تولید وسایل مادّی ابتدایی زیست، و لذا درجهٔ تکامل اقتصادی هر خلق یا هر دوران، پایه‌ای را تشکیل می‌دهد که بر روی آن نهادهای دولتی، نظریات قضایی، هنر و حتی اندیشه‌های

۱- لنین - «*کارل مارکس (زندگی‌نامهٔ کوتاه با فشرده‌ای از مارکسیسم)*»، ترجمهٔ فارسی، از انتشارات حزب تودهٔ ایران، صفحهٔ ۱۰.

۲- مارکس - «*نقدی بر اقتصاد سیاسی*»، مجموعهٔ آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۱۳، صفحهٔ ۷.

مذهبی انسان‌های مربوطه فرا می‌روید. پس، از روی آن پایه است که باید اینها را توضیح داد و نه برعکس، آن‌طور که تاکنون معمول بود.»[۱]

در واقع کشف مارکس آن‌قدر ساده است که ابتدا جزو بدیهیات به نظر می‌آید. روشن است که انسان‌ها برای اینکه اصولاً موجود باشند تا بیندیشند و هنری آفریده و دولتی بسازند، باید بخورند، بنوشند، مسکن و مأوایی داشته باشند. امّا همین نکتهٔ ساده و بدیهی، قرن‌ها و قرن‌ها از دید توده انسان‌ها و دانشمندان و محققین جامعهٔ انسانی دور بود، و هرگاه که کار به بررسی پدیده‌های اجتماعی و توضیح حوادث تاریخی می‌رسید، دانشمندترین دانشمندان از درک این امر بدیهی و رابطهٔ آن با پدیده‌های اجتماعی باز می‌ماندند. چرا؟ زیرا سخن تنها بر سر این نیست که انسان‌ها نخست باید بخورند و بنوشند و... تا بتوانند بیندیشند و نهادهای دولتی و اجتماعی و هنری و مذهبی به وجود آوردند، **بلکه سخن بر سر این است که انسان‌ها، برای اینکه بخورند، بنوشند، بپوشند و غیره و غیره، باید نیازمندی‌های خود را تولید کنند** (شکار کنند، ماهی بگیرند، گندم بکارند، آرد کنند، نان بپزند، مصالح ساختمانی تهیه کنند، خانه بسازند، پارچه ببافند، لباس بدوزند و غیره و غیره).

به عبارت دیگر، این مطلب بسیار بدیهی که انسان‌ها باید بخورند، بنوشند، بپوشند... به دنبال خود این پرسش بسیار مهم و غیربدیهی را می‌آورد که انسان‌ها نیازمندی‌های خود را چگونه تولید می‌کنند و در جریان و روند مداوم و بدون وقفهٔ تولید **چه مناسباتی میان انسان‌ها برقرار می‌شود و نقش این مناسبات در مجموعهٔ مناسبات میان انسان‌ها و در سازمان کلی جامعهٔ انسانی چیست؟**

در آغاز قرن هیجدهم، یک نویسندهٔ انگلیسی به نام دانیل دوفو داستان خیال‌پردازانه‌ای نوشت به نام «*روبینسون کروزو*» که در آن سرنوشت خیالی

۱- انگلس - سخنرانی در مراسم تدفین مارکس، «*مجموعهٔ مارکس ـ انگلس*»، چاپ روسی، جلد ۱۹، صفحه‌های ۳۵۱-۳۵۰.

یک بازرگان انگلیسی را که بر اثر غرق شدن کشتی در جزیرهٔ غیرمسکونی افتاد، حکایت می‌کرد. بازرگان انگلیسی، روبینسون کروزو، انسان تنهایی است که رابطه‌ای با هیچ انسان دیگری ندارد و خود به‌تنهایی و جدا از جامعهٔ انسانی همهٔ نیازمندی‌های خود را تولید می‌کند. این داستان خیال‌پردازانه هنوز هم در میان کتاب‌های تربیتی کودکان جایی دارد، چرا که کروزو نمونهٔ برجسته‌ای است از انسانی کوشا، کارآمد و خوش‌بین که در نبرد با طبیعت پیروز می‌شود و از نظر خصایص پیکارجویانه می‌تواند سرمشقی برای کودکان باشد.

امّا جامعه‌شناسان و اقتصاددانان بورژوایی به سرنوشت کروزو اهمیت و مقیاس به‌مراتب بیش از اینها دادند و دربارهٔ جامعهٔ انسانی این تصور را پدید آوردند که گویا انسان تولیدکننده‌ای است مجزا و منفرد، و جامعهٔ انسانی ترکیبی است از تولیدکنندگان مجزا و منفرد که میان خود قرار گذاشته‌اند موافق موازینی باهم زندگی کنند. تکیه روی تولیدکنندهٔ مجزا و منفرد– روبینسونی– هنوز هم پایهٔ بسیاری از تئوری‌های بورژوایی جامعه‌شناسی و اقتصاد سیاسی است و در درسنامه‌های دانشگاهی، از جمله دانشگاه‌های ایران تدریس می‌شود، درحالی‌که چنین تصوری از انسان تولیدکننده و جامعهٔ انسانی به هیچ‌وجه با واقعیت وفق نمی‌دهد و مطلقاً غیرعلمی است. **انسان هرگز، حتی در ابتدایی‌ترین مراحل پیدایش و تکامل خود نیز تنها نبوده** و نیازمندی‌های زندگی خویش را مجزا از زندگی دیگران تولید نمی‌کرده است. **انسان موجودی است اجتماعی** و از نخستین روز پیدایش، به حالت جمعی در گروه‌های خانوادگی می‌زیسته، و با گذشت زمان جامعهٔ خود را گسترش داده و می‌دهد.

انسان مولّد، نه به صورت انسانی جدا از جامعه، بلکه به صورت جزئی از یک جامعهٔ مفروض، تولید و مصرف می‌کند. **تولید امری اجتماعی و سازمان‌یافته است** و لذا به جای آفریدن انسانِ فرضیِ منفرد در عالم خیال و تصور، باید انسانِ واقعی اجتماعی را شناخت و دید که این انسان اجتماعی در درون چه مناسبات تولیدی و چه ساختار (استروکتور) اقتصادی مشغول تولید است، و این ساختار اقتصادی چگونه و موافق کدام قوانین تکامل می‌یابد و

چه نقشی در پیدایش و تکامل سایر مناسبات و نهادهای اجتماعی و سیاسی دارد.

برای درک این مطلب، باید توجه داشت که هر انسانی به‌طور جداگانه برای خودش کفش، کلاه، لباس، نان، خانه و... تولید نمی‌کند. همهٔ این وسایل و نیازمندی‌های زندگی، یا بنا به اصطلاح اقتصادی «خواسته‌های مادی»، به‌طور اجتماعی تولید می‌شود، و بسته به سطح تکامل جامعه، تولید اجتماعی نظم معیّنی دارد و میان افراد جامعه و در جریان تولید، مناسبات معیّنی برقرار می‌شود. موضوع را بیشتر توضیح می‌دهیم:

برای تولید خواسته‌های مادّی، از نان و کفش و کلاه گرفته تا ماشین و هواپیما و تجهیزات کارخانه‌ها و مسکن و بندر و جاده... وجود سه عامل ضروری است:

۱. **کار انسانی**
۲. **وسایل کار**
۳. **محمول یا موضوع کار**

انسان کارکُن، با مهارت معیّنی که دارد، وسایل کار را به کار می‌اندازد و به‌وسیلهٔ آن روی زمین یا مادّهٔ اوّلیهٔ تأثیر می‌گذارد تا آن را به صورتی که برای رفع نیازمندی‌های خویش لازم دارد درآورد. مثلاً برای تولید گندم، دهقانِ گندم‌کار، یعنی انسانی که مهارت معیّن و قدرت جسمانی معیّن دارد، وسایل کار: یعنی ابزار شخم‌زنی، بذرپاشی، آبیاری، دروکنی... و غیره را بسته به درجهٔ تکامل (از بیل و خیش گرفته تا تراکتور و خرمن‌کوب مدرن) به کار می‌اندازد تا روی موضوع کار، یعنی زمین قابل کشت، آب، بذر گندم، کود و غیره، آن‌چنان تأثیر بگذارد که مقدار گندمی بیش از بذری که کاشته به دست آورد.

وسایل کار و موضوع کار در مجموع خویش وسایل تولید نامیده می‌شود که انسان با نیروی کار خود آن را به خدمت می‌گیرد تا خواسته‌های مورد نیاز خویش را تولید کند. **مجموعهٔ وسایل تولید و نیروی کار را که در روند تولید به هم پیوسته است، نیروهای مولده می‌نامیم.**

تا اینجا ظاهراً مسئله ساده است. دهقان شخم می‌زند، بذر می‌پاشد و گندم تولید می‌کند. کفاش چرم را می‌بُرَد و می‌دوزد و به قالب می‌کشد و کفش تولید می‌کند. امّا در همین‌جا یک نقطهٔ گرهی وجود دارد که باید به آن توجه کرد، و آن اینکه هر دهقانی در هر زمان و مکانی بذر و زمین و وسایل کار و غیره ندارد، و هر کفاشی صاحب چرم و ابزار کفاشی و دکان کفاشی نیست، و لذا برای اینکه گندم یا کفش تولید شود، **دهقان و کفاش باید شرایط معیّنی را بپذیرند تا بتوانند به وسایل تولید دسترسی پیدا کنند**. این شرایط تصادفی و مربوط به هر تولیدکنندهٔ جداگانه و نتیجهٔ توافق شخص او با فرد دیگر جامعه نیست، بلکه **نظم معیّن اجتماعی** است. در دوران‌ها و زمان‌ها و مکان‌های مختلف و در کشورهای گوناگون، **انسان مولّد با شرایط گوناگون امکان دسترسی به وسایل تولید را کسب می‌کند** و اگر این شرایط را نپذیرد و از انجام وظایف ناشی از آن سرباز زند، اصولاً به این وسایل دسترسی پیدا نخواهد کرد و نخواهد توانست تولید کند. به عبارت دیگر، وقتی از **به‌هم پیوستن وسایل تولید و نیروی کار انسانی** سخن می‌گوییم، باید توجه کنیم که **این پیوند امری اجتماعی است** و **انسان مولّد تنها در درون نظم معیّن اقتصادی–اجتماعی است که می‌تواند به این وسایل دست یابد و آن را در اختیار بگیرد.**

برای مثال، تولید گندم و کفش را در کشور خودمان در نظر می‌گیریم. چنان‌که می‌دانیم، در کشور ما تا سال‌های اخیر نظام ارباب–رعیتی بر اقتصاد حاکم بود، به این معنا که زمین، آب، بذر و گاوِ ورز [گاوِ کاری] به‌طور عمده در مالکیت ارباب قرار داشت. دهقانِ گندم‌کار نمی‌توانست به ابزار کار و وسایل کار دسترسی پیدا کرده و به تولید گندم بپردازد، مگر اینکه نظام ارباب–رعیتی را بپذیرد و موافق اصول مزارعه محصول کار خود را میان عوامل پنج‌گانه: زمین، آب، بذر، گاو و نیروی کار انسان تقسیم کند و هر سهم را به مالک آن عامل تحویل دهد. البته این نظام ارباب–رعیتی در نقاط مختلف کشور ویژگی‌هایی داشت، ولی به هر صورت اصول کلی و شالودهٔ اصلی آن که مالکیت اربابی بر زمین مزروعی است، در سرتاسر کشور حاکم بود و **نیروی کار و وسایل تولید در اقتصاد کشاورزی ایران به‌وسیلهٔ این نظام**

به هم می‌پیوست و تنها در درون آن بود که تولید اجتماعی ممکن می‌شد، و تنها با پذیرش آن بود که دهقان (رعیت) می‌توانست به کار کشاورزی بپردازد تا سپس از حاصل آن و در حدود سهمی که به او می‌رسید، بخورد، بپوشد، بنوشد، مسکن داشته باشد. به عبارت دیگر، رفع این ابتدایی‌ترین نیازمندی‌های یک انسان در جامعه‌ای که مناسبات تولیدی ارباب–رعیتی بر آن حاکم است، **موکول به پذیرش آن است**، و لذا این مسئلهٔ ظاهراً ساده که انسان‌ها باید بپوشند و بخورند و بنوشند، به مسئلهٔ بسیار مهم مناسبات تولیدی مربوط می‌شود.

از زمانی که اصول ارباب–رعیتی لغو شد، در کشاورزی ایران نیز نظام سرمایه‌داری به‌سرعت در حال گسترش و متبلور شدن است. حالا دیگر اصول مزارعه قالب و فرم اجتماعی به هم پیوستن انسان مولد با وسایل تولید نیست. انسان مولد– دهقان گندم‌کار– برای اینکه به ابزار کار و موضوع کار دسترسی پیدا کند و بتواند گندم بکارد، باید اصول دیگری را بپذیرد که اصول سرمایه‌داری است. بدین‌معنا که دهقان گندم‌کار برای اینکه گندم بکارد، باید کارگر و مزدور سرمایه‌داری باشد که صاحب (یا اجاره‌دار) زمین و سایر وسایل تولید است. به علت وجود بقایای فراوانی از گذشتهٔ فئودالی و انواع شیوه‌های دیگر ماقبل سرمایه‌داری، یعنی به علت اینکه جامعهٔ ما در حال گذار است، این قالب جدید سرمایه‌داری گاه در زیر پوشش‌های گوناگون پنهان می‌شود و هنوز در کشاورزی به‌طور کامل جا نیفتاده است. امّا به هر صورت، در کار آن است که با قالب و فرم اصلی و همه‌گیر به هم پیوستن انسان مولد و وسایل تولید بدل شود.

در مورد تولید کفش نیز ما می‌توانیم آن نظام یا قالبی را که انسان مولد را به وسایل تولید پیوند می‌دهد پیدا کنیم. در گذشتهٔ نه‌چندان دور، در کشور ما کفاش کسی بود که از خودش ابزار کار و سایر وسایل تولید داشت و احیاناً با کمک یک شاگرد کفش می‌دوخت. مالکیت فردی این کفاش بر وسایل تولید، قالبی بود که وی را به ابزار کار و سایر وسایل تولید می‌پیوست. رفته‌رفته این قالب شکست. سرمایه‌داری رشد کرد. تعداد روزافزونی از کفاش‌ها به

کارگر کفاش بدل شدند و امروز در کارخانه‌های کفاشی کار می‌کنند. این بدان معناست که آنان به وسایل تولید دسترسی ندارند، مگر اینکه در یک کارخانه و یا کارگاه به‌عنوان کارگر مزدور استخدام شوند.

مجموعهٔ مناسبات اقتصادی که در روند تولید اجتماعی میان انسان‌ها برقرار می‌شود، مناسبات تولیدی نامیده می‌شود. مهم‌ترین بخش این مناسبات عبارت است از مجموعهٔ روابطی که در درون آن نیروی کار انسان مولد به وسایل تولید پیوند می‌یابد، و حلقهٔ مرکزی آن مالکیت وسایل تولید است.

مثلاً اصول مزارعه، مهم‌ترین بخش مناسبات تولیدی در نظام ارباب–رعیتی کشور است و رابطهٔ مزدوری میان کارگر محروم از وسایل تولید با سرمایه‌دار صاحب وسایل تولید، مهم‌ترین بخش مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است.

حلقهٔ مرکزی مناسبات تولیدی عبارت است از شکل مالکیت وسایل تولید. بسته به اینکه مالکیت وسایل تولید چگونه باشد، انواع مناسبات تولیدی و اشکال سازمان اجتماعی تولید یا ساختار اقتصادی، یعنی مجموعهٔ مناسبات تولیدی به وجود می‌آید. امّا باید توجه داشت که شکل مالکیت درعین‌حال که اساس مناسبات تولیدی است، همهٔ این مناسبات **نیست**. کار انسانی جنبهٔ اجتماعی دارد و مناسبات تولیدی شبکهٔ بسیار وسیعی از مناسباتی را که میان میلیون‌ها اعضای یک جامعه در جریان و روند تولید، توزیع، مبادله و مصرف خواسته‌های مادّی به وجود می‌آید، دربر می‌گیرد. مثلاً در جامعهٔ سرمایه‌داری چنان‌که گفتیم میان کارگر و سرمایه‌دار– یعنی انسان محروم از وسایل تولید و انسان مالک وسایل تولید– رابطهٔ مزدوری برقرار می‌شود که اساسی‌ترین حلقهٔ مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است. امّا علاوه براین، میان خود سرمایه‌داران و کارگران نیز انواع مناسبات برقرار است که باید جزو مناسبات تولیدی به حساب آورد. سرمایه‌داران با یکدیگر در رقابت‌اند، بزرگترها کوچکترها

را می‌بلعند، میان وام‌دهنده و وام‌گیرنده، بانکدار و صاحب کارخانه، رشتهٔ حمل‌ونقل با رشتهٔ کشاورزی و بازرگانی و غیره هزار و یک پیوند برقرار می‌شود تا روند تولید بی‌وقفه جریان یابد. به عبارت دیگر، وقتی از سرمایه‌دار سخن می‌گوییم **نباید یک سرمایه‌دار منفرد را در نظر بگیریم، بلکه باید طبقهٔ سرمایه‌دار را در نظر آوریم و آن مناسبات اقتصادی و تولیدی را که آنها را به هم پیوند می‌دهد و به صورت یک طبقه درمی‌آورد جزو مناسبات تولیدی بدانیم.** همچنین، در مورد کارگران نیز نباید یک کارگر تنها را در نظر گرفت، بلکه باید **طبقهٔ** کارگر را در نظر داشت و رقابت میان کارگران برای به دست آوردن کار، که در مراحل ابتدایی رشد جنبش کارگری وجود داشته، و اتحاد و تشکل کنونی آنها را در اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های طبقاتی که کارگران برای دفاع مشترک از منافع و حقوق خویش تشکیل داده‌اند، جزئی از مناسبات تولیدی دانست.

زمانی که از تولید سخن به میان می‌آید– مثلاً از تولید گندم یا کفش– چه بسا در نظر اوّل روند تولید در معنای کاملاً محدود آن در نظر مجسم می‌شود: به صورت تولید گندم در مزرعه، تولید کفش در کفاشی. درحالی‌که **وقتی از تولید اجتماعی سخن می‌گوییم، باید تولید را به معنای وسیع آن در نظر گرفت** و توجه داشت که گندم در کشتزار و کفش در دکان کفاشی فقط مرحلهٔ معیّنی از تولید است و این محصول‌ها وقتی می‌توانند نیازمندی انسان را برآورند که مراحل بعدی تولید را نیز طی کرده و به دست مصرف‌کننده برسند؛ پای کسی را بپوشانند یا بر سرسفره قرار گیرند. بنابراین، تولید اجتماعی و مناسبات تولیدی را باید به معنای وسیع و در **سیکل کامل تولید**: از **تولید به معنای اخص تا توزیع و مبادله و حمل‌ونقل** تا **مصرف** در نظر گرفت و توجه داشت که مناسبات اقتصادی که میان انسان‌ها در جریان توزیع و مبادله و حمل‌ونقل تا مصرف برقرار می‌شود جزئی از مناسبات تولیدی است. (در اینجا باید به یک نکتهٔ اساسی توجه داشت و آن اینکه **توزیع و مبادله و مصرف جدا از تولید وجود ندارد** و نباید جدا از تولید بررسی شود. برخی از دانشمندان بورژوا چنین می‌کنند و به جای بررسی تولید، تنها به بررسی مبادله و نوسان‌های بازار

می‌پردازند و به نتایج نادرستی می‌رسند. ما این مطلب را به جای خود توضیح خواهیم داد.)

۲. قوانین اقتصادی

مناسبات تولیدی چگونه برقرار می‌شود؟ آیا هر انسان مولدی به میل خود با انسان‌های دیگر قرار و مدار می‌گذارد؟ آیا فئودال صاحب زمین با تک‌تک دهقانان و با هریک طبق شرایط ویژهٔ جداگانه‌ای کنار می‌آید که آنها زمین او را بکارند؟ آیا میان هر کارگر و سرمایه‌داری مناسبات ویژهٔ جداگانه‌ای برقرار است که آن دو بر سر آن باهم توافق کرده‌اند؟ پاسخ همهٔ این پرسش‌ها منفی است.

مناسبات تولیدی یا ساختار اقتصادی جامعه، امری است عینی و در خارج از ارادهٔ انسان‌ها، که طبق قوانین دیالکتیکی و مستقل از خواست این و آن تکامل می‌یابد. مناسبات تولیدی، قرار و مدار این فرد با آن فرد نیست، اگر نه به تعداد افراد متفاوت می‌بود. مناسبات تولیدی متناسب با سطح نیروهای مولد به وجود می‌آید. قالب و شکل عملکرد این نیروهاست که به صورت نظامی معیّن و مشخص، مثلاً به صورت نظام بردگی، نظام فئودالی، نظام سرمایه‌داری، نظام سوسیالیستی در جامعه حاکم می‌شود.

این اندیشهٔ بنیادی و سازندهٔ مارکس که انسان‌ها قبل از اینکه بیندیشند و به کار هنری بپردازند ابتدا باید بخورند و بنوشند، زمانی که به‌طور پیگیر دنبال می‌شود به اینجا می‌رسد که انسان‌ها برای اینکه بخورند و بنوشند و بپوشند، الزاماً در قالب و نظام معیّنی که همانا مناسبات تولیدی حاکم است قرار می‌گیرند، مناسباتی که خارج از ارادهٔ آنها وجود دارد و خارج از خواست آنها، موافق قوانین ویژهٔ خویش تکامل می‌یابد.

مارکس مجموعهٔ تئوری اجتماعی-اقتصادی خود را روی همین واقعیت که داهیانه موفق به کشف آن شده است بنا می‌کند. مارکس درمی‌یابد که انسانی

که از مادر زاده می‌شود، بدون آنکه خود بخواهد و دخالتی در آن داشته باشد، درجامعهٔ معیّنی وارد می‌شود که این جامعه درسطح معیّنی از تکامل نیروهای مولده قرار داشته و در آن مناسبات تولیدی معیّنی برقرار است. نوزاد الزاماً در درون این مناسبات قرار می‌گیرد و از زمانی که به کار تولیدی بپردازد، **مجبور است این مناسبات را بپذیرد** و در درون آن **تولید و مصرف کند.** کسی که درجامعهٔ فئودالی زاده شده، خواه‌ناخواه با مناسبات تولیدی فئودالی سروکار دارد و کسی که در جامعهٔ سرمایه‌داری زاده شده، با مناسبات سرمایه‌داری. **این امر که ساختار اقتصادی جامعه فئودالی باشد یا سرمایه‌داری، تابع تمایل اشخاص نیست**، بلکه سرانجام **تابعی است از سطح تکامل نیروهای مولدهٔ مادّی** که جامعهٔ مفروض دراختیار دارد.

روشن است که جامعهٔ بشری نسجی است بسیار بغرنج. در هر جامعه‌ای علاوه بر مناسبات تولیدی، انواع مناسبات دیگر فرهنگی، حقوقی، مذهبی، سازمان دولتی و انواع نهادهای دیگر اجتماعی–سیاسی موجود است که در هم تنیده و اندام بی‌نهایت بغرنج و ذوجوانبی را به وجود آورده‌اند. درست در همین‌جا و برای تشریح و آناتومی این اندام بغرنج و یافتن قوانین رشد وتکامل آن است که مارکس ما را متوجه این کشف بزرگ و درعین‌حال این امر بدیهی می‌کند که انسان‌ها قبل از پرداختن به فرهنگ، هنر و دولت و نظایر اینها، باید بخورند، بنوشند و بپوشند. و لذا آن ساختار اقتصادی، آن مناسبات تولیدی که خارج از ارادهٔ انسان‌ها وجود دارد و تکامل می‌یابد و تولید نیازمندی‌های انسان در قالب آن انجام می‌گیرد، زیربنای مادّی جامعه است. بر روی این پایهٔ مادّی است که همهٔ سازمان‌های فرهنگی، هنری، مذهبی و دولتی و غیره، و به عبارت دیگر همهٔ مقوله‌ها و مؤسسات روبنایی ساخته می‌شود و بالا می‌آید.

مارکس می‌گوید:

> «انسان‌ها به هنگام تولید اجتماعی زندگی خویش، وارد **مناسبات تولیدی معیّن و ناگزیری می‌شوند** که تابع ارادهٔ آنها نبوده، بلکه متناسب با مرحلهٔ تکامل نیروهای مولدهٔ مادّی آنان است.
> **مجموعهٔ این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه، یعنی پایهٔ**

واقعی است که بر روی آن بنای حقوقی و سیاسی جامعه ساخته شده و بالا می‌آید و اشکال معیّنی از شعور اجتماعی با آن مطابقت دارد.»[۱]

مارکس توضیح می‌دهد که وقتی نیروهای مولده تکامل می‌یابند، **لحظه‌ای فرا می‌رسد که دیگر در قالب ساختار اقتصادی موجود نمی‌گنجند،** با آن در تناقض می‌افتند، و شکستن ساختار اقتصادی موجود و ساختن ساختار اقتصادی نوین ضرور می‌شود. **آنگاه دوران انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد** تا مجموعهٔ سیستم اجتماعی–اقتصادی موجود فرو ریزد و فُرماسیون (صورت‌بندی اجتماعی–اقتصادی) نوین پدید آید. جامعهٔ بشری تاکنون از پنج مرحله یا پلهٔ اساسی تکامل گذشته و می‌گذرد که عبارتند از: کمون اوّلیه، برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم (نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی). هریک از این مراحل تکاملی، ساختار اقتصادی و متناسب با آن، روبنای ویژهٔ خویش را دارد. گذار از این مراحل روندی است قانونمند. بررسی این جانب از قانونمندی تکامل جامعهٔ بشری و تحقیق در قوانین گذار پی‌درپی جامعهٔ انسانی از یک فُرماسیون به فُرماسیون دیگر، که همان درک ماتریالیستی تاریخ است، موضوع ماتریالیسم تاریخی است.

۳. موضوع اقتصاد سیاسی

امّا این بررسی جانب دیگری هم دارد و آن اینکه ساختار اقتصادی هر فُرماسیون خود به‌طور جداگانه مورد تحقیق قرار گیرد و **قوانین تکامل ساختار اقتصادی هر فرماسیون و مجموعهٔ مناسبات تولیدی مربوط به هر مرحله و هر پله از تکامل جامعهٔ بشری بررسی شود.** درست این جانب بررسی است که موضوع علم اقتصاد سیاسی را تشکیل می‌دهد.

از آنجا که جامعهٔ بشری تاکنون از پنج پله یا مرحلهٔ تکاملی گذشته و

۱– «*نقدی بر اقتصاد سیاسی*»، مجموعهٔ آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد۱۳، صفحهٔ ۷ (تکیه از ما است)

می‌گذرد، اقتصاد سیاسی نیز در خطوط اساسی خویش به پنج بخش تقسیم می‌شود. ولی مناسبات تولیدی و قوانین اقتصادی از زمان پیدایش و تکامل سرمایه‌داری است که بسیار بغرنج شده، و دراین زمان است که اقتصاد سیاسی به‌عنوان یک علم مستقل پدید آمده و تکامل یافته است. اقتصاد سیاسی امروزین در درجهٔ اوّل عبارت است از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و اقتصاد سیاسی سوسیالیستی.

چنان‌که در صفحات پیش گفتیم، مناسبات تولیدی را نباید به معنای محدود کلمه گرفت و باید توجه داشت که مبادله و توزیع نیز جزء مکمل تولید است، و بنابراین باید گفت:

اقتصاد سیاسی علمی است که مناسبات اقتصادی را که در روند تولید، توزیع و مبادلهٔ خواسته‌های مادّی در مراحل گوناگون تکامل جامعهٔ بشری میان انسان‌ها برقرار می‌شود، و همچنین قوانین اقتصادی تکامل این مناسبات را بررسی می‌کند.

تقسیم‌بندی جامعه به پنج مرحلهٔ یاد شده، تقسیم‌بندی بسیار کلی است. درکشورهای گوناگون و در میان اقوام گوناگون، مراحل تکامل عیناً در بستر واحدی سیر نکرده و در هرجا و در هر دورانی ویژگی‌هایی داشته و دارد. برخی از اقوام از پنج مرحلهٔ یاد شده نگذشته‌اند و هم‌اکنون جلوی چشم ما اقوام معیّنی از مرحلهٔ فئودالی و گاه از مراحل ماقبل فئودالی راه به سوسیالیسم می‌گشایند، بدون اینکه الزاماً مرحلهٔ سرمایه‌داری را طی کنند. در کشورهای آسیایی، و از جمله در کشور ما، مراحل تکامل برده‌داری و فئودالی شبیه جوامع اروپایی نبوده و خصوصیاتی داشته است که مارکس آن را شیوه تولید آسیایی نامیده و هنوز تحقیقات علمی بیشتری لازم است تا همهٔ جوانب آن روشن گردد.

رشد مناسبات سرمایه‌داری یا سوسیالیستی نیز در هر کشور و هر دورانی ویژگی‌هایی به وجود می‌آورد که با کشور دیگر و دوران دیگر متفاوت است.

به‌علاوه، ساختار اقتصادی جوامع بشری خالص و به‌طور قطع مرزبندی شده نیست، و چه بسا در کنار مناسبات اصلی تولیدی که مشخصهٔ مرحلهٔ معیّنی است، بقایای فراوانی از انواع مناسبات پیشین یا نطفه‌های ساختار آیندهٔ طبقاتی و مراحل گذار وجود دارد. لذا ساختار اقتصادی جوامع بشری به‌مراتب بغرنج‌تر از آن است که بتوان در یک تقسیم‌بندی کلی به پنج مرحله خلاصه کرد. از اینجاست که انگلس ضمن تعریف اقتصاد سیاسی، یادآوری و تأکید می‌کند که اقتصاد سیاسی نمی‌تواند برای همهٔ کشورها و همهٔ دوران‌ها همانند باشد.

به گفتهٔ انگلس، اقتصاد سیاسی

«علم شرایط و اشکالی است که در هر جامعهٔ مفروض، تولید و مبادله در درون آن انجام می‌گیرد و محصول به دست آمده در درون آن توزیع می‌شود.»[۱]

انگلس اضافه می‌کند:

«اقتصاد سیاسی نمی‌تواند برای همهٔ کشورها و همهٔ دوران‌های تاریخی همانند باشد.»[۲]

و هر کشوری درهر مرحلهٔ تکاملی و هر دورانی، اقتصاد سیاسی ویژهٔ خود را دارد.

شاید کسانی از اینجا به این نتیجه برسند که اصولاً تدوین اقتصاد سیاسی برای مرحلهٔ معیّنی از تکامل، مثلاً اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری یا اقتصاد سیاسی سوسیالیستی، کار عبثی است. ولی در واقع امر چنین نیست. کشف و درک قوانین **عام** تکامل اقتصادی جامعه درهر مرحلهٔ آن، به ما امکان می‌دهد که استخوان‌بندی و چوب‌بست اساسی این مرحلهٔ تکاملی را بشناسیم تا سپس آن را به هر جامعهٔ مشخص و مفروض انطباق دهیم. مارکس در موقع نگارش «*سرمایه*» ساختار اقتصادی سرمایه‌داری را در نمونهٔ انگلستان بررسی می‌کند. او درعین‌حال که بر این نمونه تکیه دارد، با قدرت تجرید، شاخ و برگ آن را

---

۱ – «*آنتی دورینگ*»، مجموعهٔ آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد بیستم، صفحهٔ ۱۵۳.

۲ – «*آنتی دورینگ*»، مجموعهٔ آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد بیستم، صفحهٔ ۱۵۰.

کنار می‌زند تا به ماهیت قوانین تکامل اقتصاد سرمایه‌داری، قوانینی که جنبهٔ عام دارد و ویژهٔ این یا آن کشور نیست، دست یابد، و در این کار بزرگ، به اوج دانش اقتصاد سیاسی، و نه فقط این دانش، دست می‌یابد. پس از مارکس، زمانی که سرمایه‌داری به دوران نوین و به عالی‌ترین و آخرین مرحلهٔ تکاملی خویش– مرحلهٔ انحصاری– گام می‌نهد، لنین کار مارکس را دنبال می‌کند تا اقتصاد سیاسی امپریالیسم، مرحلهٔ انحصاری سرمایه‌داری را بنیان نهد و آن قوانینی را کشف نماید که جنبهٔ عام دارد و ویژهٔ این یا آن کشور امپریالیستی نیست.

درسنامه‌ای که در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد، قبل از هرچیز برای آموزش اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری به‌طورکلی و عام تدوین شده است. ما می‌کوشیم این درسنامه به طرزی تنظیم شود که به خواندن و آموختن «*سرمایه*» مارکس و تئوری لنینی امپریالیسم یاری رساند. و امّا آنچه مربوط به ساختار اقتصادی ویژهٔ جامعهٔ ایران و اقتصاد سیاسی ایران امروز است، باید یادآوری کنیم که کشور ما هم‌اکنون در حال گذار سریع به سرمایه‌داری است و به علت وجود انواع مناسبات بینابینی و بقایای فراوان مناسبات سنتی در ده و شهر، ساختار اقتصادی بغرنجی دارد. مرحلهٔ کنونی تکامل سرمایه‌داری جهانی و مناسبات اقتصادی–سیاسی رژیم ایران با امپریالیسم جهانی، و دخالت مؤثر دولت در اقتصاد کشور نیز به جای خود ویژگی‌هایی به وجود می‌آورد. بررسی مجموعهٔ این عوامل و تدوین اقتصاد سیاسی جامعهٔ کنونی، که کار تحقیقی گسترده‌ای است، در درسنامهٔ کنونی منظور نظر نبوده و نمی‌توانست باشد. ولی ما کوشیده‌ایم تا حد مقدور نمونه‌های مشخصی را برای تمثیل هر قانون عام از اقتصاد ایران بیاوریم تا هم درک قوانین تجریدی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری برای خوانندهٔ ایرانی آسان‌تر گردد و هم زمینهٔ مساعدتری برای ایجاد تصور عمومی از ساختار اقتصادی ایران فراهم آید.

در موقع تعیین موضوع علم اقتصاد سیاسی، باید به این نکته توجه داشت که تولید خواسته‌های مادّی دو جنبه دارد: یکی مسائل فنی و تکنولوژیک، و دیگری مسائل اقتصادی و اجتماعی. به عبارت دیگر، تولید از دو جنبه

قابل بررسی است: یکی از نظر مناسبات میان انسان‌ها و طبیعت، و دیگری از نظر مناسبات میان خود انسان‌ها در روند تولید. وقتی می‌پرسیم این کفش چگونه تولید شده است؟ به این پرسش می‌توان پاسخ دوگانه داد. یکی پاسخ دانشمندان علوم طبیعی و مهندسین و استادکاران چرم‌سازی و کفاش در این باره که چه عملیات فیزیکی و شیمیایی لازم است روی پوست حیوانات انجام گیرد تا این پوست بدل به چرم شود و سپس درکارگاه یا کارخانهٔ کفاشی چه عملیات فنی باید انجام گیرد و این عملیات فنی چگونه سازمان داده شود تا کفش مورد نظر دوخته شده و حاضر برای پوشیدن باشد. و دیگری پاسخ دانشمندان اجتماعی در این باره که چه مناسباتی میان شبانی که از گوسفندان و گاوان نگاهداری می‌کرد با صاحب این حیوانات برقرار بوده، چه رابطه‌ای بین دبّاغ با شاگردش، یا صاحب کارخانهٔ چرم‌سازی با کارگرانش و غیره و غیره وجود داشته است.

دَرهَم آمیختن این دو جانب جداگانهٔ تولید، و حتی دَرهَم آمیختن سازمان‌دهی امور فنی کارخانه و کارگاه و امور حسابداری بازار و نظایر اینها با مناسبات تولیدی میان انسان‌ها جایز نیست. **علم اقتصاد سیاسی علمی است اجتماعی و مناسبات میان انسان‌ها را بررسی می‌کند و نه مناسبات میان انسان‌ها و طبیعت را که موضوع علوم و فنون گوناگون طبیعی و فنی است.**

دانشمندان بورژوا این دو جانب را به‌هم می‌آمیزند. کلاسیک‌های اقتصاد سیاسی بورژوایی نظیر آدام اسمیت و داوید ریکاردو، این کار را نادانسته می‌کردند. امّا امروز آمیختن انواع مطالبی که ربطی به علم اقتصاد سیاسی ندارد با این علم، از شگردهای حساب شدهٔ دانشمندنمایان بورژواست تا بدین‌وسیله مناسبات اجتماعی را پرده‌پوشی کنند. در درسنامه‌های اقتصاد سیاسی بوروژایی که در دانشگاه‌ها، از جمله دانشگاه تهران تدریس می‌شود، با گذشت زمان حجم مطالب فنی که ربطی به اقتصاد سیاسی ندارد بیشتر می‌شود و از حجم سایر مطالب و مسائل مربوط به مناسبات کارگر و سرمایه‌دار می‌کاهد. در این درسنامه‌ها با تفصیل تمام دربارهٔ نوسان‌های بازار، عرضه و تقاضا، بانکداری، انواع بیمه و غیره بحث می‌شود، امّا آنجا که به رابطهٔ کارگر

و سرمایه‌دار و ریشه و سرچشمهٔ درآمد سرمایه‌دار– یعنی بهره‌کشی از کارگر– می‌رسند، یا سکوت می‌کنند یا با سفسطه از کنارش می‌گذرند.

در کتاب «*مارکس و مارکسیسم*» که آندره پی‌یتر استاد دانشکدهٔ حقوق دانشگاه پاریس ظاهراً به قصد تشریح مارکسیسم و در واقع به قصد تحریف رذیلانهٔ آن و علیه آن تدوین کرده (این کتاب در زیر حمایت سازمان امنیت به فارسی نیز ترجمه و منتشر شده) ادعا می‌شود که:

«مارکس در زمینهٔ اقتصادی به مفهوم جدید این کلمه، دقیقاً هیچ چیز تازه نیاورده است. تجزیه و تحلیل و کشفیات او به‌کلی در زمینهٔ دیگری قرار می‌گیرند. هیچ تجزیه و تحلیل علمی از مارکس در زمینهٔ قیمت‌ها، پول، بازرگانی خارجی و غیره... در دست نیست.»[۱]

اقتصاددانان بورژوا در واقع امر به آن چیزی ایراد می‌گیرند که از دستاوردهای مهم اقتصاد سیاسی مارکس است. مارکس و انگلس نخستین دانشمندانی هستند که به وجود مناسبات تولیدی میان انسان‌ها پی بردند و توانستند جانب تکنولوژی تولید را از جانب اجتماعی آن از هم تمیز داده و جدا کنند، و بدین‌ترتیب موضوع علم اقتصاد سیاسی را دقیقاً مشخص و منجز نمایند. لنین در همین باره است که می‌گوید:

«برخلاف آنچه اغلب گفته می‌شود، موضوع علم اقتصاد سیاسی «تولید ارزش‌های مادّی نیست» (که موضوع تکنولوژی است)، بلکه مناسبات اجتماعی انسان‌ها در امر تولید است.»[۲]

در جریان بحث از مسائل اقتصادی که در صفحات بعد خواهد آمد، خوانندگان خواهند دید که برخلاف ادعای دانشمندنمایان بورژوا، مارکسیسم در زمینهٔ اقتصادی و از جمله در زمینهٔ پول، قیمت‌ها، بازرگانی و غیره بسیار چیزها آورده و این مارکسیسم است که ریشه‌های همهٔ این مفاهیم و مقوله‌های

۱– آندره پی‌یر، «*مارکس و مارکسیسم*»، ترجمهٔ فارسی از شجاع‌الدین ضیائیان، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوّم، صفحهٔ ۴۸.

۲– لنین، «*مجموعهٔ آثار*»، زبان روسی، چاپ چهارم، جلد ۲، صفحهٔ ۱۸۲–۱۸۱ .

اقتصاد بورژوایی را به‌طور علمی کشف کرده است. **امّا مارکسیسم میان اقتصاد- به معنای فنی و حسابداری این کلمه- با اقتصاد سیاسی به معنای علم بررسی مناسبات اجتماعی انسان‌ها در روند تولید، مرز کاملاً مشخصی کشیده است** تا بازی و سفسطه با مسائل نوع اوّل، مانع از کشف و درک مناسبات اجتماعی نشود، و همین نکته است که مدافعین سرمایه‌داری را نگران می‌کند و اقتصاد سیاسی بورژوایی را بیش از پیش به سوی ابتذال و فرار از موضوع اصلی اقتصاد سیاسی می‌کشاند.

۴. اسلوب علم اقتصاد سیاسی

شیوهٔ بررسی یا اسلوبی که در اقتصاد سیاسی مارکسیستی به کار می‌رود ماتریالیسم دیالکتیک است. موافق این اسلوب، موضوع علم اقتصاد سیاسی، یعنی مناسبات تولیدی و قوانین تکامل آن، امری ذهنی نیست. واقعیتی است عینی و موجود در خارج از مغز انسان‌ها. این مناسبات موافق قوانین ویژهٔ خویش در حال تغییر، حرکت و تکامل‌اند. پدید می‌آیند، رشد می‌کنند، از میان می‌روند. به عبارت دیگر، موضوع علم اقتصاد [سیاسی]، موضوعی است تاریخی، و قوانین و مقوله‌های آن از جامعه‌ای به جامعهٔ دیگر، از مرحله‌ای به مرحلهٔ دیگر تغییر می‌کند و به همراه رشد و تکامل جامعه، و قبل از همه رشد و تکامل نیروهای مولده (که متحرک‌ترین جانب تولید است) تکامل می‌یابد. **پس علم اقتصاد** [سیاسی]**، علمی است تاریخی، و قوانین و مقولات این علم نیز مشروط به شرایط تاریخی است.**

بنابر دیالکتیک ماتریالیستی، نیروی محرکهٔ جنبش پدیده‌ها در خارج از آنها نیست، در درون آنهاست؛ در تضادی است که در هر روند تکاملی نهفته است. بر اثر این نیروی درونی است که پدیده‌ها تکامل می‌یابند. و تکامل و حرکت آنها مستقیم‌الخط و فقط کمّی نیست، بلکه در لحظهٔ معیّن، تغییرات کمّی به تغییرات کیفی بدل می‌شود.

تنها با به کار بردن این اسلوب علمی است که اقتصاد سیاسی می‌تواند علم واقعی باشد و بر ماهیت آنچه که بررسی می‌کند دست یابد. مارکس در «*سرمایه*» عالی‌ترین نمونهٔ کاربرد دیالکتیک را در بررسی علم اقتصاد سیاسی نشان داده است.

اقتصاددانان بورژوا که این اسلوب را به کار نمی‌گیرند و از به کار بردن آن بیم دارند، قادر به درک ماهیت پدیده‌های اقتصادی نیستند. به نظر آنها شیوه تولید سرمایه‌داری ازلی و ابدی است، درحالی‌که از هزاران سال تاریخ نوشته، و ده‌ها هزار سال ماقبل تاریخ بشری، تنها در حدود ۵۰۰ سال است که مناسبات سرمایه‌داری در جهان پدید آمده و در حدود ۲۰۰–۳۰۰ سال است که این مناسبات در بخشی از اروپا و آمریکا مسلط شده، و در بقیهٔ جهان که بخش اعظم آن است، هنوز هم انواع دیگر مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه‌داری باقی است و گاه حتی مسلط است. درعین‌حال، از آغاز گذار سرمایه‌داری به سوسیالیسم، بیش از نیم قرن می‌گذرد، و آنگاه که سوسیالیسم و کمونیسم در سراسر جهان پیروز شود، تازه تاریخ واقعی بشر آغاز خواهد شد، و هرآنچه که قبل از آن است به قول مارکس ماقبل تاریخ است.

به عبارت دیگر، سرمایه‌داری نه‌تنها ازلی و ابدی نیست، بلکه فقط چشم به هم زدنی است در زندگی بسیار طولانی جامعهٔ بشری. کسانی که این واقعیت را در نظر نگیرند، تضادهای درونی سرمایه‌داری را نبینند یا دانسته روپوشی کنند، طبیعی است که نمی‌توانند به ماهیت مناسبات تولیدی سرمایه‌داری و قوانین تکامل آن دست یابند. بورژوازی به مثابه طبقهٔ میرنده، طبقه‌ای که آینده از آن او نیست، چشم دیدن واقعیت متحول و متغیر را ندارد، و لذا دانشمندان بورژوا نیز که نمایندهٔ این طبقهٔ میرنده‌اند، استعداد درک علمی را از دست می‌دهند و به‌جای تلاش برای کشف قوانین اقتصاد بورژوایی– که به مرگ آن حکم می‌دهد– در کار پنهان کردن و توجیه این قوانین و وصله کردن اقتصاد سرمایه‌داری‌اند.

از اینجاست که کشف، درک و تدوین کامل و علمی قوانین اقتصاد سرمایه‌داری نیز به عهدهٔ پرولتاریا و دانشمندانی که نمایندهٔ این طبقه‌اند

می‌افتد. طبقهٔ کارگر از آینده نمی‌ترسد و جرأت آن را دارد که با شادمانی و با احساس اطمینان کامل به آینده بنگرد و قوانین تکامل جامعهٔ بشری را درک کرده به خدمت گیرد، چرا که سیر تاریخ در جهت منافع این طبقه است و چه بهتر که سرعت حرکت تاریخ هرچه بیشتر گردد.

نه فقط اقتصاد سیاسی، بلکه اصولاً همه علوم- چه علوم طبیعی و چه علوم اجتماعی- برای شناخت درست جهان چاره‌ای ندارد جز کاربرد دیالکتیک ماتریالیستی. امّا روشن است که در هر علمی، این کاربرد ویژگی‌هایی دارد. دانشمندان علوم طبیعی امکان دارند که روندهای مورد بررسی را در آزمایشگاه‌های خود و طبق شرایطی که مایل‌اند برانگیزند.

در علوم اجتماعی چنین آزمایشگاهی نیست. اینجا نه از میکروسکوپ می‌توان استفاده کرد و نه از مُعرّف‌های شیمیایی. جای آزمایشگاه را باید قوهٔ تجرید و انتزاع بگیرد. تجرید یا ابستراکسیون وقتی خردمندانه و در پیوند با واقعیت خارج باشد، تنها وسیلهٔ مناسب شناخت روندهای اجتماعی و از جمله قوانین اقتصادی است.

مارکس در بررسی خود درست این اسلوب را به کار می‌گیرد. او ابتدا ساده‌ترین مفاهیم مجردی چون کالا، ارزش کالا، تقسیم کار، پول و غیره را بررسی می‌کند و گام به گام پیش می‌رود تا به مفاهیم مشخص اقتصاد سرمایه‌داری نظیر بازار، عرضه و تقاضا، سود، بهرهٔ زمین، درآمد ملّی، مالیات، نقش دولت و غیره می‌رسد.

به علت کاربرد دیالکتیک ماتریالیستی، در اسلوب مارکس مفاهیم مجرد و مشخص به هیچ‌وجه در تقابل و تعارض نیستند. آنها به یکدیگر مربوط بوده، از یکدیگر حاصل می‌شوند. مفهوم مجردی نظیر «کالا»- که مارکس بررسی خود را از این سلول اقتصاد سرمایه‌داری آغاز می‌کند- مفهومی جدا از زندگی نیست، بلکه نتیجهٔ بررسی دقیق اقتصاد سرمایه‌داری و مفاهیم مشخص آن است. مارکس بررسی تئوریک و به‌ظاهر کاملاً تجریدی خود را دربارهٔ کالا، ارزش و اشکال ارزش، که نقطهٔ عزیمت جلد اوّل «*سرمایه*» و مجموعهٔ آموزش اقتصادی اوست، بر انبوه عظیمی از بررسی‌های کاملاً

مشخص تاریخی استوار کرده است. او نه از روی هویٰ و هوس و به دلخواه خویش، بلکه از بررسی مشخص تاریخ پیدایش و تکامل مبادله و کالا به درک و بازتولید این مفاهیم تجریدی دست یافته است. به همین دلیل است که لنین وقتی آموزش اقتصادی مارکس را توضیح می‌دهد، می‌گوید که در فصل‌های نخست «*سرمایه*»، بیان مارکس شکل تجریدی دارد و چنین به نظر می‌رسد که مارکس تنها از اسلوب رِدوکسیون بهره گرفته، یعنی مفاهیم عام و تجریدی را پایه قرار داده است، درحالی‌که خود این مفاهیم تجریدی و عام چکیدهٔ بررسی انبوه عظیمی از فاکت‌ها و اطلاعات مربوط به تاریخ تکامل مبادله و تولید کالایی است.[۱]

ما در متن درسنامه، جابه‌جا اهمیت این اسلوب علمی مارکس را متذکر خواهیم شد.

۵. اقتصاد سیاسی علمی است جانبدار و طبقاتی

موضوع اقتصاد سیاسی چنان‌که گفتیم بررسی مناسبات تولیدی در مراحل گوناگون جامعهٔ بشری است. نتایجی که از این بررسی‌ها به دست آید، در جوامع طبقاتی خواه ناخواه با منافع طبقات اجتماعی برخورد می‌کند. این نتایج علمی به‌طور عینی به سود طبقه‌ای معیّن و به زیان طبقهٔ دیگر است، بنابراین از جانب یکی پذیرفته می‌شود و از جانب دیگری نه. آن طبقات اجتماعی که نتایج بررسی کاملاً عملی و بی‌غرضانهٔ پدیده‌های اقتصادی به زیان آنهاست، اصولاً با چنین بررسی علمی مخالفت می‌کنند و نتایج مزبور را نیز نمی‌پذیرند، و برعکس طبقاتی که نتایج بررسی را به سود خود می‌بینند، با تمام قوا در جهت گسترش و ژرف‌تر کردن هرچه بیشتر بررسی علمی می‌کوشند. **به این معناست که می‌گوییم اقتصاد سیاسی علمی است جانبدار و طبقاتی.**

۱- لنین، «*کارل مارکس*»، انتشارات حزب تودهٔ ایران، سال ۱۳۵۵، صفحهٔ ۱۳.

وقتی این واقعیت اعلام می‌شود، دانشمندان بورژوا رو تُرُش می‌کنند. از علم «بی‌غرض» و «بدون تعصب» دم می‌زنند و ادعا می‌کنند که گویا مارکسیست–لنینیست‌ها وقتی از جانبدار بودن این علم سخن می‌گویند، «ساحت مقدس علم» را به غرض می‌آلایند. امّا روشن است که منظور مارکسیست–لنینیست‌ها از پذیرش و اعلام رسمی جانبدار بودن و طبقاتی بودن اقتصاد سیاسی به هیچ‌وجه این نیست که هر طبقه‌ای حق دارد در این علم موافق منافع و غرض‌های خویش دست ببرد، بلکه اثبات این واقعیت است که مدافعین سرمایه‌داری، دانسته این علم را تحریف می‌کنند و لذا بر کارگران است که آن را به‌درستی بیاموزند و قوانین آن را در پیشبرد انقلاب به خدمت گیرند.

اقتصاد سیاسی بورژوایی در آغاز کار، زمانی که بورژوازی هنوز طبقه‌ای بالنده بود، جنبه‌ای مترقی داشت. دانشمندانی مانند اسمیت و ریکاردو اندیشه‌های علمی جالبی بیان کرده‌اند که اگرچه در حد کمال نیست، راه‌گشاست. امّا از زمانی که بورژوازی ابتکار تاریخی را از دست داد و در مقیاس جهانی–تاریخی به یک طبقهٔ ارتجاعی بدل شد، علم اقتصاد سیاسی بورژوایی نیز به یک شِبه‌علم ارتجاعی بدل گردید، و هرچه زمان می‌گذرد ارتجاعی‌تر می‌شود. اگر ریکاردو و اسمیت بدون قصد و نیت قبلی و تنها به دلیل محدودیت تاریخی و طبقاتی از سرمایه‌داری دفاع می‌کردند، در زمان ما دانشمندنمایان مدافع سرمایه‌داری کار خود را از همین نیت و قصد دفاع از سرمایه‌داری و مقابله با سوسیالیسم آغاز می‌کنند. بسیاری از نوشته‌های آنان حتی رنگ و سایهٔ علمی هم ندارد تا چه رسد به محتوای علمی.

پیدایش اقتصاد سیاسی مارکسیستی که تحولی بنیادی در این علم به وجود آورد، ضربهٔ سنگینی بر اقتصاد سیاسی بورژوایی وارد آورد. اقتصاددانان بورژوا نمی‌توانند کشفیات عظیم مارکس را که به دلیل صحت و دقت کامل علمی خویش غیرقابل‌ردّ است ندیده بگیرند، ولی نمی‌توانند و نمی‌خواهند آنها را بپذیرد.

پس از پیدایش مارکسیسم، اقتصاد سیاسی بورژوایی به‌طور عمده پُلمیک

و مناظره‌ای آشکار و نهان با مارکسیسم است. نوشته‌هایی که اقتصاددانان بورژوایی زیر عنوان پُرطمطراق «روش علمی بی‌غرضانه» و به قید سوگند می‌نویسند، چیزی نیست جز ردیّه‌های مبتذلی علیه مارکسیسم.

چندی پیش اقتصاددان آمریکایی پُل ساموئلسن، درسنامه‌ای اقتصادی نوشت که در ایران نیز از طرف مؤسسات وابسته به دربار [شاه] چاپ و با تبلیغ فراوان انتشار یافت. مترجم این کتاب دکتر حسین پیرنیا سوگند می‌خورد که:

«این کتاب برخلاف بسیاری از کتاب‌های اقتصاد دانشمندان غربی، برای توجیه نظام اقتصادی غربی نوشته نشده است!! و تعصبی در آن به چشم نمی‌خورد.»

«مؤلّف که از استادان معروف آمریکایی می‌باشد، کوشیده است در بیان مطالب، اصول علمی را کاملاً رعایت نماید و نظرات و علاقه‌های شخصی را در تشریح مطالب و نتیجه‌گیری‌ها راه ندهد، و رعایت کامل بی‌طرفی!! و شرف علمی را بر خود فرض بداند.»[1]

دکتر پیرنیا با نوشته‌های اقتصادی دانشمندان غربی آشناست. زمانی که او تصریح می‌کند که بسیاری از آنها مراعات بی‌طرفی و شرف علمی را نکرده‌اند و هدفشان توجیه نظام اقتصادی غربی بوده، باید دریافت که قضیه تا چه حدی شور است. امّا دربارهٔ کتاب ساموئلسن که با چنین سوگندی از «بی‌طرفی»!! آن سخن می‌رود، باید گفت که این کتاب مُبلّغ یکی از مبتذل‌ترین انواع اقتصاد سیاسی بورژوایی است و سر تا پا مغلطه و سفسطهٔ دانسته است به قصد گمراه کردن خواننده. کتاب با کینهٔ عمیق نسبت به مارکسیسم نوشته شده و هدف نویسنده اثبات این پیش‌داوری است که دردهای سرمایه‌داری معاصر قابل علاج است و سرمایه‌داری بر سوسیالیسم پیروز خواهد شد. برای اثبات «بی‌طرفی» نویسنده کافی است یادآوری کنیم که این کتاب رونویس التقاطی پُرهرج‌ومرج و سردرگمی است از نوشته‌های همان دانشمندان غربی که دکتر پیرنیا خود در «شرف علمی» آنها این چنین تردید دارد.

---

۱ – «*اقتصاد*»، نوشته پُل ساموئلسن، ترجمه دکتر پیرنیا، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد دوّم، صفحهٔ ۲۰–۲۱ (تکیه از ما است)

«شرف علمی» دانشمندنمایان بورژوا در زمان ما در چنان سطح نازلی است که آنان حتی نام اقتصاد سیاسی را تغییر داده و به‌جای اقتصاد سیاسی عناوینی نظیر «اقتصاد»، «اقتصاد عمومی»، «اصول علم اقتصاد» و غیره به کار می‌برند و اغلب نام موضوعی را هم که مورد بررسی است، غرض‌ورزانه پنهان می‌دارند. واژهٔ سرمایه‌داری را که دیگر مورد نفرت وسیع‌ترین قشرهای مردم جهان است به کار نمی‌برند و به‌جای آن، کلمات ظاهرفریب و بی‌محتوای دیگری نظیر «جامعهٔ مصرف»، «جامعهٔ صنعتی»، «جامعهٔ رفاه بزرگ»، «اقتصاد آزاد»، «اقتصاد غربی» و غیره به کار می‌گیرند. همین آقای دکتر پیرنیا که آن‌چنان سنگ بی‌طرفی را به سینه می‌زند، به‌جای اقتصاددانان بورژوایی و نظام اقتصادی سرمایه‌داری، چنان‌که دیدیم «نظام اقتصادی غربی» به کار می‌برد.

در جامعهٔ کنونی ایران، جانبدار و طبقاتی بودن علم اقتصاد سیاسی را نه‌تنها می‌توان با چشم دید، بلکه می‌توان مزهٔ آن را با شلاق و زندان و انواع شکنجه‌های قرون وسطایی چشید. آموزش علم اقتصاد سیاسی، صاف و ساده قدغن است و داشتن کتاب علم اقتصاد مارکسیستی جرم محسوب می‌شود. رژیم حاکم ایران [رژیم شاهنشاهی] که دانسته و آگاهانه مشغول گسترش هرچه وسیع‌تر مناسبات سرمایه‌داری در شهر و ده ایران است، از یک سو علم واقعی اقتصاد سیاسی را به شدیدترین وجهی ممنوع کرده و از سوی دیگر با دستکاری علنی در علم اقتصاد، به فریب توده‌های ستمکش می‌کوشد، تا جایی که در حرف حتی از سرمایه‌داری انتقاد هم می‌کند و هدف خود را ایجاد جامعه‌ای با نام و نشان گنگ نظیر «تمدن بزرگ»، «جامعهٔ تعاونی» و غیره اعلام می‌دارد و مدعی است که از هرگونه ایدئولوژی «وارداتی» و هرگونه «ایسمی» فارغ است و در مقیاس ملّی و با مفاهیم ایرانی می‌اندیشد و نه در قالب طبقاتی. ولی درعین‌حال فراموش نمی‌کند که کلمهٔ کارفرما در برابر کلمهٔ کارگر که در قوانین کار ایران نیز آمده، بیانگر گوشه‌ای از واقعیت استثمار سرمایه‌داری است، و لذا ضمن فراغت کامل از هرگونه «ایسمی» لازم می‌داند این کلمه را تغییر دهد و به‌جای آن کلمهٔ «کارآما» می‌گذارد تا چنین وانمود

شود که نقش سرمایه‌دار در تولید، نقش مفید و مولد بوده و عبارت از آماده کردن شرایط کار و تولید است، نه استثمار، یعنی تصاحب حاصل زحمت پرداخت نشدهٔ کارگران.

باید توجه داشت که همهٔ اینها اقتصاد سیاسی است، اقتصاد سیاسی بورژوایی که شیوهٔ اصلی آن دستکاری غرض‌ورزانهٔ واقعیت و اجرای عملی جانبداری طبقاتی در علم اقتصاد سیاسی ضمن مخالفت ظاهری با آن است.

علاوه بر دانشمندان بورژوایی که از نظر تاریخی در خدمت بورژوازی قرار دارند، و دانشمندنمایانی که آشکارا مدّاح سرمایه‌اند و پابه‌پای سرمایه‌داری انحصاری هر روز ارتجاعی‌تر می‌شوند، دانشمندانی هم هستند که منافع طبقات متوسط و خرده‌بورژوازی را بیان می‌کنند. این دانشمندان اقتصاد سرمایه‌داری را بررسی کرده و اقتصاد سیاسی خرده‌بورژوایی را به وجود آورده‌اند که نمونهٔ کلاسیک‌اش، اقتصاد سیاسی پرودون است.

ویژگی اقتصاد سیاسی خرده‌بورژوایی، خصلت دوگانهٔ آن است که از خصلت دوگانهٔ قشرهای خرده‌بورژوا سرچشمه می‌گیرد. از آنجا که خرده‌بورژوازی از رشد سرمایه‌داری زیان می‌بیند و با تکامل آن ورشکست شده و از میان می‌رود، قادر است بسیاری از جوانب منفی رشد سرمایه‌داری را ببیند و از آن انتقاد کند. امّا از آنجا که آیندهٔ روشنی ندارد، قادر نیست این انتقاد را بر مبنای علمی محکمی استوار ساخته، شیوهٔ تولیدی مترقی‌تری از سرمایه‌داری ارائه دهد، و بنابراین تا زمانی که از موضع خویش دست نکشیده و به موضع پرولتاریا نپیوسته است، چشم دیدن آینده را ندارد، تکامل را درک نمی‌کند و از موضع ارتجاعی دفاع از گذشته به آینده می‌نگرد.

از اینجاست که اقتصاد سیاسی خرده‌بورژوایی از یک سو از سرمایه‌داری انتقاد می‌کند و معایب آن را نشان می‌دهد و این جنبهٔ مثبت آن است، و از سوی دیگر قادر به درک سیر تکامل قانونمند تاریخ به سوی سوسیالیسم نیست و به‌جای سرمایه‌داری پیشنهادهای تخیلی و گاه سیاست‌های ارتجاعی مطرح می‌سازد که اگر به‌درستی و به‌موقع شناخته و افشا نشود، به جنبش کارگری زیان می‌رساند.

در زمان ما که تعداد زیادی از مستعمرات و نیمه‌مستعمرات سابق از زیر سلطهٔ استعمار بیرون آمده و بر سر دو راهی سوسیالیسم یا سرمایه‌داری وابسته قرار گرفته‌اند، قشرهای خرده‌بورژوا و دهقانان ماقبل سرمایه‌داری این کشورها به راه رشد غیرسرمایه‌داری، به مقابله با امپریالیسم و شیوه‌های نواستعماری آن، و به تحکیم مواضع دولت‌های انقلابی ضدامپریالیستی در اقتصاد کشور، و گسترش هرچه وسیع‌تر مناسبات اقتصادی با کشورهای سوسیالیستی ابراز علاقه می‌کنند. دانشمندان بیانگر نظریات این قشرها نیز انواع تئوری‌های اقتصادی و «سوسیالیسم»های گوناگون عرضه می‌دارند که در قیاس با سوسیالیسم علمی بسیار ناقص و گاه گمراه‌کننده است. امّا در همان حدودی که پرولتاریا با حفظ مواضع خویش برای اتحاد همهٔ نیروهای ضدامپریالیستی و هواداران راه رشد غیرسرمایه‌داری می‌کوشد تا سمت‌گیری مطمئن سوسیالیستی این کشورها را تأمین کند، می‌توان و باید نسبت به این گونه نظریات اقتصادی خرده‌بورژوایی ضدامپریالیستی برخوردی خلاق داشت تا آنچه را که مایهٔ گمراهی است به دور ریخت و از آنچه زمینهٔ ضدامپریالیستی و ضدسرمایه‌داری دارد بهره گرفت.

اقتصاد سیاسی یکی از سه جزء اساسی ترکیب‌کننده و تشکیل‌دهندهٔ مارکسیسم–لنینیسم است و آشنایی با مارکسیسم–لنینیسم بدون آشنایی کامل با اقتصاد سیاسی مقدور نیست. مبارزان انقلابی باید این علم را با دقت تمام بیاموزند تا ساختار اقتصادی جامعه، جای هریک از طبقات و گروه‌های اجتماعی، علل، مایه‌ها و انگیزه‌های مبارزات طبقاتی و جهت سیر تحول تاریخ را به‌درستی درک کنند. اقتصاد سیاسی اندام جامعه را می‌شکافد و ما را با اجزاء و اعضای درونی، فیزیولوژی و مکانیسم حرکت آن آشنا می‌کند. پرولتاریا از طریق آشنایی با این علم و شناخت درست قوانین اقتصاد سرمایه‌داری، اسلحهٔ بُرّایی در نبرد طبقاتی خویش به دست می‌آورد، اسلحه‌ای که با قاطعیت علمی و

خدشه‌ناپذیری پیروزی پرولتاریا را بر بورژوازی، پیروزی سوسیالیسم را بر سرمایه‌داری، بشارت می‌دهد و راه پیروزی را می‌نمایاند.

فصل دوم

کالا و تولید کالایی

۱. **کالا چیست؟ عوامل دوگانهٔ کالا: ارزش مصرف و ارزش**
۲. **پیدایش کالا و تولید کالایی**
۳. **خصلت دوگانهٔ کاری که در کالا نهفته است: کار مشخّص و مجرّد**
۴. **کار فردی و کار اجتماعی**
۵. **کار ساده و کار بغرنج**
۶. **تکامل اَشکالِ ارزش ـ پیدایش و ماهیت پول**
   الف ـ شکلِ ساده یا تصادفی ارزش
   ب ـ شکلِ عام یا گسترش یافتهٔ ارزش
   پ ـ شکلِ عمومی ارزش
   ت ـ شکلِ پولی ارزش
   ث ـ پیدایش پول در ایران
   ج ـ ماهیتِ پول
۷. **وظایفِ پول**
   الف ـ اندازه‌گیر ارزش‌ها
   ب ـ وسیلهٔ گردش
   پ ـ وسیلهٔ زراندوزی
   ت ـ وسیلهٔ پرداخت
   ث ـ پولِ جهانی
۸. **قانون ارزش**
۹. **خصلت فتیشی کالا و رازِ آن**
۱۰. **انتقادی بر تئوری‌های عامی‌گرای اقتصادی سیاسی بورژوایی در بارهٔ ارزش**
۱۱. **اهمیت تئوری مارکسیستی ـ لنینیستی تولید کالایی ساده**

۱. کالا چیست؟
عوامل دوگانهٔ کالا: ارزش مصرف و ارزش

مارکس بررسی مناسبات تولیدی و شیوه تولید سرمایه‌داری را از بررسی کالا آغاز می‌کند، چرا که تولید سرمایه‌داری عالی‌ترین شکل تولید کالایی متکی بر مالکیت خصوصی است، و **کالا سلول این ساختار اقتصادی را تشکیل می‌دهد.** درک اندام بغرنج و به‌هم‌بافتهٔ اقتصاد سرمایه‌داری زمانی مقدور می‌شود که سلول تشکیل دهندهٔ آن به‌درستی شناخته شود.

کوشش برای شناسایی و تحلیل کالا شاید در نظر اوّل عجیب بنماید. هر کدام از ما که در جامعهٔ سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم در دریایی از کالاهای گوناگون غرقه‌ایم. هر روز هزاران کالا را به چشم می‌بینیم، به خرید و مصرف و تولید و فروش کالاها اشتغال داریم و آن‌چنان به وجود آنها خو گرفته‌ایم که اگر از ما بپرسند کالا چیست؟ شاید در آغاز تعجب کنیم و آن را بحث در بدیهیات بدانیم. با این حال، چه‌بسا میلیون‌ها انسانی که در شب و روز با کالا سر و کار دارند دربارهٔ کالا و ماهیت آن به‌دقت نیندیشیده باشند، همچنان که تمام عمر خود تنفس می‌کنند ولی کمتر به ترکیب و خواص فیزیکی هوا می‌اندیشند. **راستی کالا چیست؟**

اگر نظری به انواع کالاهای موجود در بازار بیندازیم، قبل از هر چیز تنوع آنها توجه ما را به خود جلب می‌کند. میلیون‌ها شیء کاملاً متفاوتی که کمترین شباهتی به هم ندارند؛ از میخ و پشم و ماست گرفته تا صندلی و هواپیما و کفش و روغن ماشین، کالا نامیده می‌شوند. چرا؟ در ورای این گوناگونی و تفاوت آشکار چه خصوصیات و چه ماهیت مشترکی میان آنان موجود است که اطلاق نام واحد را ممکن می‌سازد؟

نخستین خصوصیت مشترک همهٔ اشیائی که به‌عنوان کالا در بازار عرضه شده‌اند آن است که به درد انسان می‌خورند، یعنی می‌توانند یکی از نیازهای انسانی را برآورده سازند. **این خصوصیت، یعنی سودمندی کالا، ارزش مصرف کالا نامیده می‌شود.** کالاهایی هستند که نیازهای انسانی را به‌طور

مستقیم برمی‌آورند، یعنی بلاواسطه مصرف می‌شوند، مانند نان، لباس، کفش و غیره. کالاهایی هم هستند که نیاز انسان را به‌طور غیرمستقیم برمی‌آورند، مانند ماشین بافندگی، ماشین تراش و دیگر ابزارهای تولید و وسایل تولید. مصرف این اشیاء مستقیم نیست. ارزش مصرف آنها در آن است که انسان توسط آنها شیء مورد نیاز خود را می‌سازد.

وقتی از چنان نیازهای انسانی سخن می‌گوییم که کالاها پاسخگوی آنند، دو نکته را باید در نظر بگیریم: نخست اینکه نوع نیاز و منشأ آن مطرح نیست. ممکن است نیاز از شکم سرچشمه بگیرد یا از تخیّل. نان برای سیر کردن شکم لازم است و وسایل تزیینی و آرایش نیاز حاصل از تخیّل را برآورده می‌سازد. هم نان و هم وسایل آرایشی می‌تواند کالا باشد.

دوّم اینکه شیئی که تنها به درد سازنده‌اش بخورد کالا نیست. کالاهای موجود در بازار به این دلیل کالا هستند که ارزش مصرف **اجتماعی** دارند. **کالا قبل از همه شیئی است که ارزش مصرف اجتماعی دارد، یعنی یکی از نیازهای انسان را برآورده می‌سازد. امّا خصوصیت مهم‌تر کالا این است که به دست نیازمند نمی‌رسد، مگر از طریق خرید و فروش و مبادله.** هیچ‌کس نمی‌تواند کالایی را که در بازار عرضه شده، از قفسه بردارد، مگر اینکه پول آن را بپردازد. در اینجا خصوصیت اوّل کالا که نیاز انسانی را برمی‌آورد در واقع گم می‌شود. وقتی نان کالا شد، اگر انسان از گرسنگی هم بمیرد، تا وقتی پول آن را ندهد، یا کالای دیگری را با نان عوض نکند، به نان دسترسی نخواهد یافت.

کالا چنان ارزش مصرف اجتماعی است که تنها از طریق مبادله و خرید و فروش به دست مصرف‌کننده می‌رسد و بنابراین کالا باید دارای ارزش مبادله باشد. انسانی که به نان نیازمند است، باید بتواند پول یا کالای دیگری معادل آن به فروشندهٔ نان بدهد. خو گرفتن به وجود کالا و خرید و فروش آنها سبب می‌شود که ما معمولاً از خود نمی‌پرسیم که معادل یا برابر بودن کالاها یعنی چه؟ میان دو کالایی که با هم مبادله می‌شوند، چه نسبت کمّی باید موجود باشد و چرا؟ در مقابل یک کیلو نان چند گرم روغن ماشین و چند عدد سوزن

باید پرداخت، و این نسبت کمّی میان کالاها از کجا می‌آید؟[۱]

اقتصاددانان کلاسیک بورژوایی به این پرسش پاسخی دادند که آغاز، و فقط آغاز خوبی بود. آنان- اسمیت و ریکاردو- گفتند که کالاها به نسبت کاری که در آنها نهفته است مبادله می‌شوند. امّا به علت محدودیت تاریخی خویش نتوانستند همهٔ جوانب آن را بشکافند و پاسخ کامل و کافی به پرسش بدهند. مارکس برای بار اوّل در تاریخ بشری پاسخ کامل و دقیق این پرسش را یافت.

مارکس نخست توجه ما را به این نکته جلب می‌کند که وقتی دو کالای مختلف با هم مبادله می‌شوند، قاعدتاً باید در این دو کالا کمیّت واحدی موجود باشد تا مقایسهٔ آنها را از نظر کمّی ممکن سازد. وقتی یک کیلو نان در بازار معادل ده گرم روغن ماشین و ۲۰ عدد سوزن است، قاعدتاً باید بین این کالاها یک کمیّت مشترکی باشد که نه نان است، نه سوزن و نه روغن ماشین. این کمیّتِ مشترک، ارزش مصرف آنها نیست، زیرا اوّلاً ارزش مصرف، کیفیت است و ارزش مصرفِ نان با ارزش مصرف روغن ماشین یا سوزن قابل مقایسه نیست تا بتوان میان آنها برابری و تعادل برقرار کرد. ثانیاً وقتی دو کالا با هم مبادله می‌شوند، ارزش مصرف، وجه مشترک آنها نیست، وجه تمایز آنها است. هیچ‌کس ارزش مصرف‌های مشابه را با هم مبادله نمی‌کند، و علت اینکه کسی حاضر می‌شود نان را با سوزن عوض کند، این است که ارزش مصرف آنها متفاوت است و او به یکی نیاز دارد و به دیگری ندارد.

بنابراین نسبت کمّی که میان دو کالا به هنگام مبادله برقرار می‌شود، از کمیّت مشترکی حاصل می‌شود که در هر دو کالا وجود دارد، و آن کمیّت مشترک کار انسانی است. در واقع نیز اگر ارزش‌های مصرف کالاهایی را که با هم مبادله می‌شوند کنار بگذاریم، برای آنها تنها یک خاصیت باقی می‌ماند، و آن اینکه همهٔ آنها محصول کار انسانند: هم نان، هم سوزن، هم روغن

۱- در زمان حاضر مبادلهٔ پایاپای کالاها در بازار عادی مرسوم نیست، و تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان ابتدا کالای خود را به پول تبدیل می‌کنند تا بعد به‌وسیلهٔ پول کالای مورد نظر خویش را بخرند. چگونگی پیدایش پول را در صفحات بعد خواهیم دید، امّا گمان می‌کنیم که تصور مبادلهٔ پایاپای کالاها برای خواننده دشوار نباشد.

ماشین، هم کفش، هم گرد رختشویی ...

تناسب مبادله میان این کالاها عبارت است از تناسب میان زحمت و کاری که برای تهیهٔ هر یک از آنها صرف شده است. **لذا ارزش مبادلهٔ کالا برابر است با مقدار کار انسانی که در آن نهفته است (در توضیحات بعدی این تعریف را دقیق‌تر خواهیم کرد.)**

گفتیم که کالا دو خصوصیت دارد: یکی اینکه دارای ارزش مصرف اجتماعی است و دیگر اینکه محصول کار انسانی است که از طریق مبادله به دست مصرف‌کننده می‌رسد، و تناسب مبادله نیز بسته به کاری است که در آن نهفته است. از این دو خصوصیت کالا، خصوصیت اوّل که یکی از نیازهای انسان را برآورد و ارزش مصرف داشته باشد، طبیعی و فنی است. نان چه کالا باشد و چه نباشد نان است؛ مادّهٔ غذایی معیّنی است برای تغذیهٔ انسان. امّا خصوصیت دوّم که ارزش مصرفی از طریق مبادله به دست مصرف‌کننده برسد، **خصوصیتی است اجتماعی–اقتصادی که به مناسبات میان انسان‌ها مربوط می‌شود.** برای توضیح مطلب مثالی می‌زنیم. چنان‌که می‌دانید، بسیاری از خانه‌های شهری و روستایی ایران حیاطی دارند که در آن گل و درختان میوه کاشته می‌شود و محصول آن معمولاً در خود همان منزل به مصرف می‌رسد و برای فروش نیست. دسته‌گل یا سیبی را که از حیاط منزل چیده شده است، با دسته‌گل یا سیب مشابهی که از بازار خریده شده مقایسه کنید. از نظر خصوصیت اوّل، یعنی ارزش مصرف، تفاوتی میان آنها نیست. دسته‌گل و سیب چه از حیاط منزل چیده شود و چه از بازار خریده شود، نیازهای مشابه انسان را برمی‌آورد، و نوع و کیفیت سیب و گل نیز بسته به عوامل طبیعی و طرز پروردن آنهاست که به فن باغبانی و علوم کشاورزی مربوط می‌شود. امّا از نظر خصوصیت دوّم، یعنی مبادله شدن یا نشدن، میان گل و سیب حیاط منزل با آنچه از بازار خریده شده تفاوت ماهوی وجود دارد. چیدن گل و سیب از حیاط و مصرف آن در خانواده، توأم با برقراری هیچ نوع مناسبات اقتصادی–اجتماعی نیست. امّا وقتی همین ارزش‌های مصرف از بازار خریداری می‌شود، به دنبال آن شبکهٔ وسیعی از مناسبات اقتصادی–اجتماعی به وجود می‌آید. وقتی سیب

از بازار خریده می‌شود، خریدار باید پول داشته باشد، و به این منظور باید قبلاً در جایی کار کند یا چیزی فروخته باشد، و فروشنده نیز به نوبهٔ خویش باید سیب را از تولیدکننده‌اش بخرد یا خود مؤسسه‌ای برای تولید سیب داشته باشد، و برای ادارهٔ آن، مناسبات معیّنی با کارکنانش برقرار سازد. و اگر با کمی دقت دنبالهٔ این زنجیر را بگیریم، متوجه می‌شویم که خریدن یک کالا از بازار، نشانهٔ وجود چه شبکهٔ وسیعی از مناسبات اقتصادی میان انسانهاست، و به عبارت دیگر، این خصوصیت کالا که از طریق خرید و فروش و مبادله به دست مصرف‌کننده می‌رسد، متضمن چه مفهوم وسیع اجتماعی–اقتصادی است. ما در صفحات بعد این موضوع را به‌تفصیل بررسی خواهیم کرد. آنچه هم‌اکنون باید به خاطر سپرد این است که:

> هر شیء مورد نیاز انسان و هر محصول کار انسانی کالا نیست، و نباید مفاهیم شیء، محصول، فرآورده و نظایر آن را با مفهوم کالا یکی گرفت. در مفهوم کالا، رابطهٔ اجتماعی–اقتصادی معیّنی وارد می‌شود که در شرایط معیّن تاریخی پدید آمده است.

۲. پیدایش کالا و تولید کالایی

بررسی‌های تاریخی ثابت می‌کند که محصولات مورد نیاز انسان همواره کالا نبوده‌اند، یعنی از طریق مبادله و خرید و فروش به دست مصرف‌کننده نمی‌رسیدند، بلکه به‌طور مستقیم در اختیار او قرار می‌گرفته‌اند. در جامعهٔ اشتراکی بَدَوی مالکیت مشترک وجود داشت، یعنی همهٔ اشیائی که در یک کمون تولید می‌شد، محصول کار مشترک اعضای کمون بود و توسط خود آنها بدون آنکه مبادله‌ای انجام شود به مصرف می‌رسید. هر عضو کمون که به غذا نیاز داشت، می‌خورد، بدون آنکه نان مصرفی خود را در ترازو بکشد و برابر آن، چیزی بپردازد. در آینده– در جامعهٔ کمونیستی– نیز انسانها برای

دسترسی به اشیاء و محصولات مورد نیاز خویش مجبور نخواهند بود مبادله انجام دهند. هر کس هر قدر که استعداد و قدرت دارد برای جامعه کار و تولید خواهد کرد، و هر قدر مورد نیاز اوست تحویل خواهد گرفت، بدون اینکه میان این دو مبادله‌ای انجام شود.

هم‌اکنون در جامعه‌های سوسیالیستی که به سوی کمونیسم می‌روند، نمونه‌های از این نوع روابط پدید آمده و گسترش می‌یابد. مثلاً در بیمارستان‌های این کشورها دارو و غذای بیماران کالا نیست و بیماری که در بیمارستان می‌خوابد، هر قدر دارو که نیازمند باشد، می‌دهند و هر مقدار غذا که برای او ضرور و سودمند باشد در اختیارش می‌گذارند و در مقابل آن چیزی نمی‌گیرند.

محصولات کار انسانی در شرایط معیّن تاریخی بدل به کالا شدند و آن زمانی بود که صاحبان و مالکین مختلف، محصولات خود را با هم مبادله کردند، و طبعاً این مسئله میان آنها مطرح شد که چه مقدار از یک محصول را در برابر چه مقدار از محصول دیگر مبادله کنند. محصولات کار انسانی که قبلاً کسی آنها را با هم مقایسه نکرده بود، با هم مقایسه شدند، **و از این زمان ارزش مبادله پیدا کردند.**

برای اینکه خصلت تاریخی کالا و مبادله بهتر درک شود، بجاست یادآوری کنیم که نه‌تنها در گذشته‌های دور، بلکه تا قبل از پیدایش و گسترش سرمایه‌داری بسیاری از محصولات کار انسان کالا نبودند، و نه برای مبادله، بلکه برای مصرف بدون مبادله تولید می‌شدند. با سلطهٔ سرمایه‌داری است که همه‌چیز کالا می‌شود، و این تحول کیفی پدید می‌آید که حتی نیروی کار انسان نیز کالا می‌شود. هنوز در کشور ما بقایای اقتصاد پیش از سرمایه‌داری وجود دارد و نسل معاصر ایران می‌تواند به چشم ببیند که چگونه اشیاء معیّن کالا نبوده‌اند و شاید هنوز هم اینجا و آنجا کالا نباشند، **ولی دارند کالا می‌شوند.** تا همین گذشتهٔ نزدیک، دهقانان و عشایر ایران بسیاری از اشیاء مورد نیاز خویش را خود تولید و مصرف می‌کردند. برای آنها نانی که از محصول گندم خود در تنور خانهٔ خویش می‌پختند کالا نبود. گلیمی که خود می‌بافتند و زیر

پای خویش می‌انداختند، کالا محسوب نمی‌شد. لباس و جوراب و چارُقی که خود از پشم و پوست گوسفندان خویش می‌ساختند، کالا نبود، بدین معنا که آنها برای به دست آوردن این اشیاء با کسی رابطهٔ مبادله برقرار نکرده و شیء مورد نیاز خویش را با شیئی دیگر مبادله نمی‌کردند، بلکه آنچه را که خود لازم داشتند تولید و مستقیماً مصرف می‌کردند. در این **اقتصاد طبیعی که البته عقب‌مانده است**، مبادله وجود نداشت و هنوز هم در بسیاری از شهرها و دهات ایران محصولات معیّن کالا نیست و مردم عادت نکرده‌اند که آنها را کالا بدانند. امّا با رشد مناسبات سرمایه‌داری همه‌چیز به‌سرعت کالا می‌شود. دربسیاری از شهرستان‌ها گل کالا نیست، و مغازه‌ای برای فروش آن وجود ندارد، ولی در تهران کسانی هستند که دسته‌گل ۱۵ هزار تومانی وارداتی می‌خرند. به عبارت دیگر، گل خودبه‌خود کالا نیست، امّا در روند تکامل بدل به کالا شده، تا جایی که به بازار بین‌المللی راه یافته است.

آنچه هم اکنون در جلوی چشم نسل معاصر ایران می‌گذرد، قابل‌لمس‌ترین بیان این واقعیت است که کالا و مبادله، مقوله‌های تاریخی‌اند؛ پدید می‌آیند، رشد می‌کنند و مانند هر پیدایش و رشدی، پایانی جز نابودی- به معنای تحول کیفی- ندارند.

بررسی‌های علمی که تا کنون انجام گرفته، نشان می‌دهد که نخستین مبادله‌ها در هفت یا هشت هزار سال قبل آغاز شد. قبل از آن، بشر اوّلیه مبادله را نمی‌شناخت، چرا که اصولاً تکامل تولید به حدی نرسیده بود که شرایط مبادله را فراهم آورد. پیدایش مبادله و بدل شدن محصولات کار انسانی به کالا، بیانگر مرحلهٔ معیّنی از تکامل تولید است.

برای مبادله سه شرط لازم است:

۱. هر یک از دو طرف مبادله، مالک محصول خود باشد.
۲. هر یک از آنها محصولی غیر از دیگری تولید کرده باشد.
۳. هر یک محصولی بیش از نیاز خود تولید کرده باشد.

این شرایط با **تقسیم کار اجتماعی** و بالا رفتن بارآوری کار فراهم شد. **نخستین تقسیم کار بزرگ اجتماعی** زمانی پدید آمد که انسان موفق به اهلی

کردن حیوانات شد. به دنبال آن، قبایل شبانی خود را از سایرین جدا کردند. **دوّمین تقسیم کار بزرگ اجتماعی** به دنبال آن آمد که پیشه‌وران از کشاورزان جدا شدند. به این ترتیب، تولید کنندگان مختلف، محصولات گوناگون تولید کردند، یعنی ارزش‌های مصرفی مختلفی به وجود آوردند، و در عین حال هر یک در کار خویش تخصص بیشتر یافته، ابزار کار خود را تکامل بخشیدند و از شرایط طبیعی استفاده کردند تا باروری کار خویش را بالا برند. بدین ترتیب، مبادله پدید آمد و گسترش یافت و خود به یک ضرورت بدل شد، زیرا انسان‌ها دیگر همهٔ محصولات مورد نیاز خویش را خود تولید نمی‌کردند، بلکه می‌کوشیدند تا آن چیزی را تولید کنند که در آن تخصص بیشتری دارند، به این امید و با این اطمینان که از طریق مبادلهٔ محصول خویش، سایر نیازمندی‌های خود را برطرف خواهند کرد.

پیدایش مبادله هنوز به معنای پیدایش تولید کالا نیست. مبادله مدت‌ها امری تصادفی یا فرعی بود، بدین معنا که دو کمون همسایه، مقداری از محصولات خود را که اضافه بر نیازمندی خود آنها بود، با یکدیگر مبادله می‌کردند. امّا از زمانی که پیشه‌وران جدا شدند، تولید کالایی پدید آمد، بدین معنا که آنها به‌جای اینکه شیء مورد نیاز خود را بسازند، از همان ابتدا این هدف را در برابر خویش گذاردند که محصولی با ارزش مصرف اجتماعی و برای مبادله- یعنی کالا- تولید کنند. مثلاً کوزه‌گر به یک کوزه بیشتر نیاز ندارد و به قول معروف حتی «از کوزهٔ شکسته آب می‌خورد»، یعنی از هزار کوزه‌ای که می‌سازد، به‌زحمت یکی برای مصرف خود اوست. بقیه کالاست: محصولی است که به قصد فروش ساخته شده است. **این نوع تولید اجتماعی، که در آن تولیدکنندگان کالا تولید می‌کنند، تولید کالایی نامیده می‌شود.**

در جامعهٔ برده‌داری و فئودالیسم، در کنار اقتصاد مسلط، گروه تولیدکنندگان کوچک- یعنی پیشه‌وران- وجود داشت که به تولید کالایی مشغول بودند و کار آنها با گذشت زمان توسعه می‌یافت. تولید کالایی این تولیدکنندگان کوچک که در هیچ جامعه‌ای شیوه مسلط تولید نبوده، **تولید کالایی ساده** نامیده می‌شود. مشخصات **تولید کالایی ساده عبارت است از:**

۱. تولید سادهٔ کالایی بر مالکیت خصوصی تولیدکنندگان بر وسایل تولید و لذا محصول تولید مبتنی است.
۲. تولید سادهٔ کالایی بر تقسیم کار اجتماعی مبتنی است و مهارت در تولید محصول معیّنی را ایجاب می‌کند.
۳. بر کار شخص تولیدکننده متکی است و از نیروی کار انسان دیگری بهره‌کشی نمی‌کند.

۳. خصلت دوگانهٔ کاری که در کالا نهفته است: کار مشخص و کار مجرد

گفتیم که کالا دو خصوصیت دارد: ارزش مصرف و ارزش [مبادله]. گفتیم که خصوصیت دوّم، خصوصیتی است اجتماعی-اقتصادی که در شرایط ویژهٔ تاریخی پدید می‌آید. زمانی فرا می‌رسد که انسان‌ها با این هدف تولید می‌کنند که محصول خود را بفروشند. آنها به تولیدکنندگان کالا بدل می‌شوند، و از این پس، یعنی از **زمانی که کار انسانی برای تولید کالا به کار می‌افتد، ویژگی‌هایی پیدا می‌کند** که برای شناخت دقیق‌تر کالا و بررسی تولید کالایی و درک ماهیت نظام سرمایه‌داری باید آنها را دریافت. **نخستین ویژگی کار تولیدکنندهٔ کالا این است که این کار واحد، خصلت دوگانه دارد.**

برای تشریح بیشتر، دو تولیدکنندهٔ کالا را در نظر می‌گیریم که کالاهای متفاوتی، مثلاً گندم و پیراهن تولید کرده‌اند و دارند با هم مبادله می‌کنند. آنها دو ارزش مصرف متمایز و متفاوت تولید کرده‌اند و به این دلیل کار آنها از هم متمایز است. امّا از طرف دیگر، هر دوی آنها کالا تولید کرده‌اند، یعنی شیئی که قابل مبادله است و هم‌اکنون دارند با هم مبادله می‌کنند. بنابراین کار آنها مشابه و قابل مقایسه است. این دوگانگی را چگونه باید توضیح داد؟ **مارکس نخستین کسی است که به این دوگانگی توجه کرد** و ریشه‌های آن را کشف نمود. این کشف در بررسی تولید کالایی مبتنی بر مالکیت خصوصی به‌طور

اعم، و در بررسی تولید سرمایه‌داری به‌طور اخص دارای اهمیت ویژه‌ای است.

مارکس می‌گوید انسان مولّد در زمان تولید محصول، **کار مشخّص** انجام می‌دهد، یعنی با ابزار کار معیّن و شیوهٔ فنی مشخصی مشغول به کار است. گندم‌کار با خیش و داس و نظایر آن روی زمین کار می‌کند، و پیراهن‌دوز با نخ و سوزن و قیچی و پارچه سروکار دارد. **شکل مشخّص کار گندم‌کار و پیراهن‌دوز کاملاً از هم متمایز است، و این خصلت کار است که ارزش مصرف می‌سازد.**

اگر این دو مولّد نمی‌خواستند محصول کار خود را با هم مبادله کنند، اگر دهقان گندمی را که تولید کرده خود می‌خورد و پیراهن‌دوز، پیراهن را برای خودش دوخته بود، کار آنها هرگز با هم مقایسه نمی‌شد و اصولاً قابل مقایسه نبود. امّا وقتی این دو مولّد کالا تولید می‌کنند، یعنی قصدشان از تولید، ایجاد محصول برای مبادله است، الزاماً مقایسه به میان می‌آید. پیراهن‌دوز پیراهنی را که تولید کرده با گندمی که دهقان کاشته مبادله می‌کند، و به عبارت دیگر، کار خود را با کار دهقان به مقابله و مقایسه می‌گذارد، در حالی که این دو کار از نظر شکل مشخص خود قابل مقایسه نیست. پس کدام جنبه و کدام خصلت از کار آنها با هم مقایسه می‌شود؟ **خصلت مجرد کار!** بدین معنا که کار این دو مولّد کالا اگرچه از نظر شکل مشخص خویش کاملاً متفاوت است، **به‌عنوان کار مجرد انسانی– مجرد یعنی صرف‌نظر از شکل مشخص ـ چیزی نیست جز صرف مقداری از نیروی فکری و جسمی انسان مولّد.** گندم‌کار در همان حالی که مشغول شخم‌زنی یا بذرپاشی است، نیروی فکری و جسمی معیّنی صرف می‌کند. پیراهن‌دوز نیز در همان حال که مشغول دوختن پیراهن است، نیروی جسمی و فکری معیّنی صرف می‌کند. شکل مشخص کار آنها دو کیفیت متفاوت است که شباهتی به هم ندارد، امّا نیروی فکری و جسمی که این دو انسان مولّد در موقع انجام کار صرف کرده‌اند، کمیّتی است از نوع واحد که قابل مقایسه است.

بنابراین، کار تولیدکنندگان کالا، خصلت دوگانه دارد: از یک سو کیفیت

مشخصی است، و از سوی دیگر کمیّت واحد که در موقع مبادله از شکل مشخص خود جدا می‌شود و به صورت کار مجرد انسانی، یعنی صرف سودمند نیروی فکری و جسمی انسان، مورد مبادله قرار می‌گیرد.

خصلت مشخّص کاری که در کالا نهفته است، آفرینندهٔ ارزش مصرف است، و خصلت مجرد همان کار، آفرینندهٔ ارزش مبادله.

۴. کار فردی و کار اجتماعی

وقتی می‌گوییم ده کیلو گندم با یک پیراهن قابل مبادله است، زیرا برای تولید ده کیلوگرم گندم همان‌قدر نیروی فکری و جسمی انسانی- کار مجرد انسانی- به کار رفته که برای تولید یک پیراهن، نخستین پرسشی که ممکن است مطرح شود این است که وسیلهٔ اندازه‌گیری کار مجرد چیست؟ پاسخ ظاهراً ساده است: زمان کار. برای تولید ده کیلو گندم همان مقدار ساعت کار انجام شده که برای تولید یک پیراهن. امّا این پاسخ معمولاً ایرادی به دنبال می‌آورد و آن اینکه در این صورت هر کس تنبل‌تر باشد نانش بیشتر توی روغن است. چنین می‌نماید که میان دو پیراهن‌دوز که یکی فعال‌تر و ماهرتر بوده و یک پیراهن را در دو ساعت می‌دوزد، و دیگری همان پیراهن را در چهار ساعت، آن کس که کم‌مهارت‌تر و کُندتر است وضع بهتری خواهد داشت و خواهد توانست هنگام مبادله دو برابر اوّلی گندم به دست آورد.

این ایراد بجا بود **اگر کار انفرادی** هر تولیدکننده‌ای ملاک مبادله قرار می‌گرفت. ولی در تولید کالایی، هنگام مبادله، کار فردی هر تولیدکننده با کار مجموعهٔ تولیدکنندگان مقایسه می‌شود و از این میان یک حد متوسط **و میانگین اجتماعی** پدید می‌آید که ملاک و ضابطهٔ مبادله قرار می‌گیرد.

در تولید کالایی مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، هر تولیدکننده‌ای جدا از همهٔ تولیدکنندگان دیگر مشغول به کار است. او خبری از دیگران ندارد و نمی‌داند که دیگران برای تولید هر واحد محصول چقدر وقت

صرف می‌کنند، و خبر ندارد که در مجموع چقدر کالا مشابهِ کالای او تولید شده، و آیا بازار ظرفیت پذیرش همهٔ آنها را دارد یا نه. این تولیدکنندهٔ مجزا و منفرد– دهقان گندم‌کار یا پیراهن‌دوز و کوزه‌گر و...– تا وقتی به بازار نیامده و با دیگران طرف معامله قرار نگرفته، گویی به کار فردی خویش مشغول است. در حالی که این تصوری است دور از زندگی. در تولید کالایی، تولید برای مبادله انجام می‌شود؛ تقسیم کار اجتماعی وجود دارد، و لذا هر تولیدکنندهٔ مجرد و منفرد سرانجام جزئی است از مجموعهٔ نظام تقسیم کار اجتماعی. او تنها به شرطی می‌تواند تولیدکنندهٔ کالا تلقی شود که محصول کارش در بازار خریدار داشته باشد، یعنی از طرف جامعه پذیرفته شود. به عبارت دیگر، هر تولیدکنندهٔ کالا در عین حال که ظاهراً مجزا از دیگران مشغول کار فردی است، در عمل یک کار اجتماعی انجام می‌دهد **و کار فردی او جنبهٔ اجتماعی دارد.**

هر یک از تولیدکنندگان منفرد و مجزا، با کار فردی خویش، جدا از دیگران کالایی تولید می‌کند، و سپس همه در بازار گرد هم می‌آیند. رقابت میان تولیدکنندگان کالاهای مشابه پدید می‌آید. آن که از مهارت بیشتری برخوردار بوده و از افزارهای پیشرفته‌تری استفاده کرده و در نتیجه وقت و انرژی کمتری برای تولید **هر واحد** کالا صرف کرده، می‌تواند کالای خود را ارزان‌تر بفروشد، و آن که مهارت کمتر و تکنولوژی عقب‌افتاده‌تری داشته، چاره‌ای ندارد جز اینکه کالای خود را کمتر از مقدار ساعتی که خود صرف کرده ارزشیابی کند. بر اثر این رقابت است که جنبهٔ اجتماعی کار بروز می‌کند، میانگین از **کار لازم اجتماعی** پدید می‌آید. **همهٔ کارهای فردی با این میانگین اجتماعی مقایسه می‌شود.** اندازهٔ ارزش هر کالا از روی مقدار کار فردی تولیدکننده که صرف آن شده تعیین نمی‌شود، بلکه از روی این معیار و مقیاس لازم اجتماعی تعیین می‌شود. اگر به‌فرض قسمت بزرگ پیراهن مصرفی بازار از طرف تولیدکنندگانی تحویل می‌شود که برای دوختن هر پیراهن دو ساعت وقت صرف می‌کنند، میزان متوسط کار لازم اجتماعی حول این دو ساعت دور خواهد زد، و پیراهن‌دوزی که هر پیراهن را در چهار ساعت دوخته، چاره‌ای

ندارد جز اینکه کالای خود را به دو ساعت کار مبادله کند. چنین مبادله‌ای به منزلهٔ ورشکستگی و تعطیل شدن دکانی است که این‌چنین از بارآوری متوسط کار در جامعه عقب مانده است. طبیعی است که بارآوری کار به‌طور مداوم در تغییر و تکامل است و انسان برای تولید اشیاء مشابه با گذشت زمان وقت کمتری صرف می‌کند، و لذا کسانی که نتوانند پابه‌پای تکامل بارآوری کار خود را تکامل بخشند، در میدان رقابت خرد می‌شوند.

بنابراین در تولید کالایی جنبهٔ فردی کار با جنبهٔ اجتماعی آن در تضاد قرار می‌گیرد. این تضاد در تولید کالایی ساده، **تضاد اصلی** است.

در صفحات پیش گفته بودیم که ارزش مبادلهٔ هر کالا برابر است با مقدار کار انسانی که در آن نهفته است. اینک می‌توانیم این تعریف را دقیق کنیم، و می‌گوییم: **ارزش هر کالا برابر است با مقدار کار اجتماعی لازم که در آن نهفته است.**

۵. کار ساده و کار بغرنج

پرسشی که مطرح می‌شود این است که کار تولیدکنندگان کالاهای گوناگون که به منزلهٔ کار مشخص کاملاً متفاوت است، چگونه به منزلهٔ کار مجرد انسانی با هم مقایسه می‌شود، در حالی که برای تولید کالاهای گوناگون، درجات متفاوتی از مهارت و قدرت و استعداد فکری و جسمی لازم است. و اگر این مقایسه تنها از روی زمان کار انجام گیرد، آیا به کسانی که مهارت بیشتر یا تخصص عالی‌تری دارند اجحاف نمی‌شود؟

پاسخ این پرسش این است که **هر کار بغرنجی عبارت از ساده‌ترین کار انسانی است که به عدد معیّنی ضرب شده است.** یعنی هر ساعت کار یک کارشناس برابر چندین ساعت کار ساده است. منظور از کار ساده عبارت

است از آن‌چنان کاری که به حداقل تخصص و حداقل آمادگی و مهارت قبلی نیازمند باشد. طبیعی است که این **حداقل تخصص و مهارت در جامعه‌های گوناگون یکی نیست** و هرچه سطح تولید اجتماعی بالاتر و رشدیافته‌تر باشد، میزان حداقل مهارت بالاتر است. **کارکنانی که مهارتی بیش از حداقل دارند، طبعاً برای کسب مهارت آموزش دیده‌اند و می‌توانند در هر واحد زمان، ارزشی بیش از کارکنان ساده تولید کنند.**

در تولید کالایی مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، تبدیل کار بغرنج به کار ساده، یعنی ارزشیابی مهارت‌های گوناگون نیز نه به‌طور آگاهانه و طبق محاسبه، بلکه در بازار و در جریان رقابت انجام می‌گیرد. آنجاست که بر اثر تکرار مبادله و در طول زمان، تعیین می‌شود که جامعه یک ساعت کار پیراهن‌دوز را برابر چند ساعت کار دهقان گندم‌کار ارزش می‌نهد.

از مجموع آنچه که دربارهٔ کالا و تولید کالایی گفته‌ایم، امیدواریم خوانندگان توجه کرده باشند که کالا در عین حال که شیئی سودمندی است که یکی از نیازهای انسان را برمی‌آورد، **بیانگر یک رابطهٔ اجتماعی است.** ارزش مصرف کالا، جنبهٔ جسمانی دارد. می‌توان این ارزش مصرف را دید و لمس کرد. امّا ارزش مبادلهٔ آن را نمی‌توان دید، زیرا در جسم کالا نیست، بلکه در پیوند اجتماعی کالاست، و تنها زمانی بروز می‌کند که مبادله‌ای در کار باشد، یعنی رابطه‌ای میان دو تولیدکننده برقرار شود که آنان کالای خود را مبادله کنند. ارزش مبادله در حالت تکامل‌یافته‌اش، وقتی که انواع کالاها برای مبادله عرضه شده‌اند، بیانگر مناسباتی است که میان تودهٔ تولیدکنندگان برقرار می‌شود. این ارزش است که در جریان نبرد شدید رقابت، با کار لازم اجتماعی سنجیده می‌شود و جای تولیدکننده را در بازار تعیین می‌نماید: او را بالا برده و ثروتمند می‌کند یا ورشکست کرده و از میان می‌برد. **ارزش مبادله در جسم کالاها نیست، در رابطهٔ کالاها، یعنی در رابطهٔ تولیدکنندگان کالاهاست، و مقوله‌ای است اجتماعی.**

۶. تکامل و اشکال ارزش ـ پیدایش و ماهیت پول

در بازاری که امروز ما با آن سروکار داریم، مبادلهٔ کالا با کالا موجود نیست. در این بازار پول حاکم است. کالاها به‌جای اینکه با یکدیگر مبادله شوند، خرید و فروش می‌شوند. هر کسی کالایش را می‌فروشد و با پولی که در دست دارد کالای مورد نیازش را می‌خرد. در این صورت، تکلیف همهٔ مطالبی که دربارهٔ مبادلهٔ کالا گفتیم چیست؟ چه رابطه‌ای میان آن نوع مبادلهٔ کالا با کالا، با بازاری که در آن پول حاکم است وجود دارد؟ پول چیست؟ از کجا آمده؟ عوامل دوگانهٔ کالا و تضاد درونی آن در شرایط وجود پول چگونه بروز می‌کند؟

پاسخ این پرسش‌ها قبل از مارکس شناخته نبود. اقتصاددانان بوروژایی نمی‌توانستند ماهیت و نقش پول را کشف کنند، و با برخورد سطحی، احکام نادرستی برای توضیح واقعیت وجود پول اختراع می‌کردند. عده‌ای معتقد بودند که پول تنها یک قرارداد است که میان خریداران و فروشندگان بسته شده؛ عده‌ای می‌گفتند پول را دولت‌ها ابداع کرده‌اند؛ و عده‌ای دیگر پول را نیز کالایی نظیر کالاهای دیگر می‌دانستند و تفاوتی میان پول و سایر کالاها قائل نبودند.

کشف ماهیت پول، چگونگی پیدایش آن، و نقشی که در تولید کالایی مبتنی بر مالکیت خصوصی ایفا می‌کند، از خدمات مارکس است. مارکس برخلاف اقتصاددانان بورژوایی در پی حدس و توجیه نیست. او در این زمینه نیز شیوهٔ برخورد علمی دیالکتیکی خود را به کار می‌اندازد و جریان تاریخی آن روند تکاملی را که به پیدایش پول منجر شده است دنبال می‌کند. نتیجه‌ای که به دست می‌آورد، علمی، قاطع و راه‌گشاست.

نتیجهٔ بررسی علمی مارکس این است که **پول یک‌باره پدید نیامده** و به‌اصطلاح ابداع و اختراع این یا آن شخص و این یا آن دولت نیست. **پول بر اثر تکامل مبادله و تولید کالایی پدید آمده** و حاصل نیازمندی آن است. در طول قرن‌ها و قرن‌ها که مبادلهٔ کالا جریان داشته، **ارزش کالا اشکال گوناگونی به**

خود گرفته تا اینکه شکل پولی ارزش پدید آمده است. چهار شکل اساسی که ارزش کالا در روند تکامل مبادله به خود گرفته به شرح زیر است:

الف- شکل ساده یا تصادفی ارزش. چنان‌که گفتیم، مبادله در آغاز جنبهٔ تصادفی داشت. در این نوع مبادله‌های تصادفی و تک به تک که منظم و تکرارشونده نبودند، ممکن نبود که نسبت جاافتاده‌ای پدید آید. چه‌بسا در یک مبادله مثلاً سی مَن گندم با یک گوسفند مبادله می‌شد، و در مبادلهٔ تصادفی دیگر، بیست مَن گندم با یک گوسفند.

این حالت ساده و تصادفی شاید در نظر اوّل چیزی بیان نکند، **امّا با کمی دقت می‌توان درهمین معامله دوگانگی کار موجود در کالا را دید** و احساس کرد که در همین حالت تصادفی و ساده نیز ارزش مصرف کالا از ارزش [مبادله] آن **جدا می‌شود** و دو طرف مبادله، به دو کالایی که در دست دارند به دو نظر متفاوت می‌نگرند. برای صاحب گندم، مقدار گندمی که برای مبادله عرضه کرده دیگر ارزش مصرف نیست. او به این گندم دیگر به چشم یک مادهٔ غذایی نمی‌نگرد. در نظر او، این گندم وسیله‌ای است که توسط آن می‌توان گوسفندی به دست آورد، و او می‌داند که این وسیله بر اثر کار و زحمت او ساخته شده و از آسمان نیفتاده است. امّا برای این صاحب گندم، گوسفندی که در دست طرف مقابل است ارزش مصرف است. او به این گوسفند درست به چشم گوسفند نگاه می‌کند. مقدار شیر و پشم و گوشت آن را تخمین می‌زند. به این ترتیب، ارزش مصرف گوسفند برای صاحب گندم همچون آیینه‌ای است که در آن نتیجه یا ارزش زحمتی را که برای تولید گندم کشیده است می‌بیند.

برای دارندهٔ گوسفند مسئله برعکس است. او به ارزش مصرف گوسفندی که برای مبادله عرضه کرده نیازی ندارد، و لذا برای او گوسفند ارزش مصرف نیست، بلکه حاصل زحمت است، وسیله‌ای است برای دریافت گندمی که به ارزش مصرف آن نیاز دارد. او در آیینهٔ ارزش مصرف گندمی که تحویل می‌گیرد، ارزش کار و زحمت خود را می‌بیند.

ب- شکل تام یا گسترش‌یافتهٔ ارزش. بر اثر تکامل مبادله، حالت ساده و

تصادفی از میان می‌رود. تولیدکنندگان رفته‌رفته محصول بیشتر و منظم‌تری به دست می‌آورند و به‌طور منظم‌تری وارد مبادله می‌شوند، و هر تولیدکننده‌ای **نه تصادفاً و نه‌فقط با یک تولیدکننده،** بلکه **به شکل منظم** و **با بسیاری از تولیدکنندگان** روبرو می‌شود. تولیدکنندهٔ گندم اینک تنها با صاحب گوسفند روبرو نیست. او با تعداد زیادی تولیدکننده روبرو است و می‌تواند گندم خود را نه‌تنها با گوسفند، بلکه با پارچه، لباس، کفش و انواع دیگر اشیاء مبادله کند. به عبارت دیگر، در برابر او فقط یک آیینه گذاشته نشده، بلکه او ارزش زحمت خود را در انواع آیینه‌ها می‌بیند. **در این حالت گستردهٔ مبادله، جدایی ارزش مصرف از ارزش** [مبادله]، **یعنی جدا شدن خصلت مشخص کار از خصلت مجرد آن، آشکارتر است.** کالایی در برابر انواع کالاهای دیگر با ارزش‌های مصرف کاملاً متفاوت قرار گرفته ومبادله می‌شود، یعنی آنچه که به وجود آورندهٔ امکان مبادله است، ارزش مصرف نیست، وجود جوهر واحدی در تمام این اشیاء است.

درحالت گسترده، تولیدکنندهٔ گندم در برابر گندم خویش نه یک معادل، بلکه انواع معادل‌ها را می‌بیند. در برابر بیست مَن گندم او، یک گوسفند، یا چهار جفت کفش، یا بیست متر پارچه و غیره می‌دهند و همهٔ اینها معادل گندم او هستند.

پ– شکل عمومی ارزش. حالت گسترش‌یافته نیز هنوز شکل کامل بیان ارزش نیست، و با توسعه و تکامل روند مبادله غیرکافی می‌شود. دهقانی که صاحب گندم است و خواستار به دست آوردن کلاه، متوجه می‌شود که صاحب کلاه نیازی به گندم ندارد و دنبال کفش می‌گردد، در حالی که صاحب کفش نیز نیازی به کلاه او ندارد و دنبال پارچه یا گوسفند می‌گردد.

برای اینکه نیاز این تولیدکنندگان برآورده شود، آنان باید چندین مبادلهٔ زنجیری هم‌زمان انجام دهند و به نوعی با هم کنار بیایند که پس از چندین مبادلهٔ هم‌زمان، هر تولیدکننده‌ای ارزشی را که در دست دارد تحویل داده و ارزش مصرفی را که می‌خواهد به دست آورد.

با تکامل مبادله این دشواری غیرقابل‌تحمل می‌شود. هر تولیدکننده‌ای که

وارد بازار می‌شود می‌کوشد که ابتدا کالای خود را با آن‌چنان کالایی مبادله کند که خواستاران بیشتری دارد تا بعد بتواند کالای جدیدی را که به دست آورده و به ارزش مصرف آن نیازی ندارد، آسان‌تر و سر فرصت با کالای مورد نیاز خویش مبادله نماید. به این ترتیب، در هر بازاری کالای واسطی پدید می‌آید: کالایی که حکم **شکل عمومی معادل** را دارد، **همهٔ کالاها با آن مقایسه می‌شوند**. دارندگان کالاهای گوناگون حاضرند کالاهای خود را با آن مبادله کنند، **ولو اینکه مستقیماً به خود آن کالا نیازی نداشته باشند**. پیدایش شکل عمومی معادل، حاصل تکامل طولانی امر مبادله، تکرار میلیونی مبادله‌هاست که بر اثر آن، حالت تصادفی از میان رفته و کمیّت کالاهایی که با یکدیگر قابل مبادله‌اند– ارزش برابر دارند– به‌طور عمده شناخته شده تا جایی که کالای معیّن باب بازار از سایر کالاها جدا شده و توانسته است نقش واسطه را ایفا کند.

ت– شکل پولی ارزش. کالاهایی که توانسته‌اند نقش واسطه یا شکل عمومی ارزش را ایفا کنند، در نقاط و زمان‌های مختلف متفاوت بوده‌اند. در میان برخی از اقوام، حیوانات اهلی، و درمیان اقوام دیگر، دندان فیل و انواع کالاهای دیگر چنین نقشی داشته‌اند. پیدایش چنین کالای واسطی البته کمک بزرگی به گسترش مبادلات است، امّا خالی از نقص نیست، زیرا این کالاهای واسط هنوز دارای خصوصیاتی که مبادله‌کنندگان را به‌طور کامل اقناع کند نیستند. مثلاً وقتی حیوانات اهلی نقش واسطه را ایفا می‌کردند، مشکلاتی در بازار پدید می‌آمد، زیرا حیوان قابل تقسیم نیست. درحالی‌که دهقانی که گندم خود را به بازار آورده، نیازمند چندین کالای دیگر است و می‌خواهد چنان کالای واسطی به دست آورد که قابل تقسیم باشد: مقداری از آن را در برابر پارچه، مقداری دیگر را در برابر لباس، مقداری برای کفش و غیره مبادله کند. به‌علاوه، نگاهداری و حمل و نقل حیوان اهلی دردسری است توأم با خطر. و اگر دهقان گندم خود را این هفته در برابر گوسفند مبادله کند، به این امید که هفتهٔ آینده به بازار برمی‌گردد تا کالای مورد نیازش را به دست آورد، باید مدت یک هفته گوسفند را تر و خشک کند و تازه خطر مرگ احتمالی آن را نیز

بپذیرد. سایر کالاهای واسطه نیز همین نوع اشکالات را دارند.

در جریان تکاملی مبادله، وقتی انسان‌ها فلزات را کشف کرده و کاربرد آن را آموختند، دریافتند که بهترین کالایی که می‌تواند شکل عمومی ارزش را ایفا کند، فلز است، و البته بهتر و کامل‌تر از همه، فلزات قیمتی. حُسن فلز این است که تقسیم می‌شود بدون اینکه ارزش خود را از دست بدهد. هر تکه فلز به نسبت وزنش ارزش دارد. حمل و نقل و نگاهداری آن آسان است و آنچه مربوط به فلزات قیمتی است- علاوه برهمهٔ اینها- این حُسن را دارند که با وزن کم ارزش زیاد داشته و در مقابل تأثیر شیمیایی آب و هوا و محیط مقاومند، و لذا حمل و نقل و حفظ و نگهداری‌شان آسان‌تر است.

به این ترتیب، در مرحله‌ای از تکامل تولید کالایی و مبادله، فلزات رنگین و به‌طور عمده فلزات قیمتی به‌عنوان شکل عمومی ارزش پذیرفته می‌شوند، که این مقام خود را به‌طور ثابت تا امروز نیز حفظ کرده‌اند.

فلزات ابتدا مثل سایر کالاها تکه‌تکه مبادله می‌شدند. امّا در طول زمان لازم آمد که آنها را به قطعات هم‌وزن و استانداردی تقسیم کنند و روی هر قطعه، وزن فلز را بنویسند، که این امر به صورت ضرب سکه کامل شد و پول پدید آمد. روی سکه‌ها اسامی معیّن گذاشته شد: تومان، ریال، فرانک و ... و غیره.

تحقیقاتی که تا کنون انجام گرفته حاکی از آن است که پول فلزی حدود چهار یا پنج هزار سال پیش پدید آمده و قدیمی‌ترین سکه‌ها حدود سه هزار سال پیش ضرب شده است.

با پیدایش پول، کالاها صاحب قیمت شدند، بدین معنا که ارزش آنها با پول بیان شد.

ث- پیدایش پول در ایران. اطلاعاتی که از ایران باستان به دست آمده نشان می‌دهد که در کشور ما نیز تولید کالایی درست با همان خطوط اساسی که در صفحات پیش توضیح دادیم پدید آمده، گسترش یافته و سپس به پیدایش پول و سکه انجامیده است. در کهن‌ترین بخش‌های اوستا هنوز اسمی از سکه و

پول نیست. در آنجا مزد را با چارپایان اهلی و سایر کالاها می‌سنجند. از جمله در اوستا دربارهٔ مزد پزشک گفته می‌شود که اگر پزشکی «اتورپان (موبد) را درمان کند برای یک آفرینِ نیک (یعنی رایگان)، خانخُدای را درمان کند به ارزش پست‌ترین سُتور، دهخُدای را درمان کند به ارزش یک ستور میانگین، شهربان شهر را درمان کند به ارزش بهترین ستور، شهریار کشور را درمان کند به ارزش یک گردونهٔ چهاراسبه» مزد می‌ستاند. در جای دیگر اوستا گفته می‌شود: «بزرگ‌زاده را درمان کند به ارزش بهترین ستور، بهترین ستور را درمان کند به ارزش ستور میانگین، ستور میانگین را درمان کند به ارزش پست‌ترین ستور، ستور پست‌ترین را درمان کند به ارزش یک پاره گوشت» مزد می‌ستاند.

در اوستا از این‌گونه فقرات که می‌رساند مزد کار و داد و ستد با جنس بوده بسیار است. در بخش‌های جدیدتر اوستا از رشوه‌ستانی سخن رفته، ولی هنوز اسم سکه نیست، بلکه از قطعه و پاره فلزات سخن می‌رود و «پارَک سِتان» به معنای رشوه‌خوار می‌آید. به عبارت دیگر، معلوم می‌شود که بر اثر تکامل تولید و مبادله، مرحله‌ای فرا رسیده که فلزات جای ستور را در داد و ستد گرفته‌اند ولی هنوز سکه ضرب نشده، بلکه قطعات و پاره‌های فلز واسطهٔ مبادله بوده است (هم‌اکنون در کشور همسایهٔ ما ترکیه به‌جای پول کلمهٔ «پارا» به کار می‌برند که همان کلمهٔ «پارَک» فارسی است).

پس از این مرحله است که سکه پدید می‌آید، یعنی عیار و وزن پاره‌فلز را به صورت خط و نقش روی آن نقش می‌کنند. در کشور ما پول مسکوک از قرن ششم پیش از میلاد شناخته شده، ولی در آن زمان هنوز در خود ایران سکه ضرب نشده است. سکه ابتدا از کشور همسایهٔ ما لیدیا به ایران آمده و رواج یافته است. کوروش لیدیا را فتح کرد، ولی دلیلی در دست نیست که به نام خود سکه زده باشد. ظاهراً برای نخستین بار داریوش اوّل (۴۸۵ تا ۵۲۱ پیش از میلاد) سوّمین پادشاه هخامنشی بود که در ایران سکه زد و بر آن شد که پولی به وجود آورد که در همهٔ کشورهای زیر سلطه‌اش پذیرفته شود. به‌ویژه در زمان وی به واسطهٔ وجود سکه‌های گوناگون، کار داد و ستد

دَرهَم‌وبرهَم بود و می‌بایست سکه‌ای به وجود آورد که ارزش محلی نداشته، در پهنهٔ شاهنشاهی شناخته شده باشد. داریوش سکهٔ زر زد که نمونه‌های آن به ما رسیده و در نوشته‌های پیشینیان یاد شده است.

با این حال، در زمان داریوش و جانشینانش با آنکه مسکوک موجود بود، چیزهای دیگر هم به‌جای سکه به کار می‌رفت، و تنها با مرور زمان و گسترش تولید کالایی و داد و ستد بود که پول بر بازار تسلط یافت.[۱]

ج- ماهیت پول. به این ترتیب پول در جریان طولانی تولید کالایی و مبادلات پدید آمد. پول کالا است ولی نه کالایی مانند همهٔ کالاهای دیگر.

> پول **کالای ویژه‌ای است** که از جمع کالاها جدا شده و نقش معادل عمومی را به عهده می‌گیرد، و به این دلیل خصوصیاتی کسب می‌کند که کالاهای دیگر فاقد آنند.

پیدایش پول و قیمت، **مرحلهٔ کیفی نوینی** در روند تکامل مبادله و تولید کالایی است. پول که یک کالا است وقتی نقش واسطه را به عهده می‌گیرد و به‌عنوان تنها واسطهٔ مبادلهٔ همهٔ کالاهای دیگر از میان جمع سر می‌افرازد، وقتی پول می‌تواند در یک لحظه به هر کالای دلخواه دیگری بدل شود، چنان قدرت اقتصادی کسب می‌کند که قبل از پیدایش پول وجود نداشته است.

وقتی پول پدید می‌آید بازار به دو قسمت تقسیم می‌شود: در یک سو پول، و در سوی دیگر همهٔ کالاهای دیگر قرار می‌گیرند. ارزش همهٔ کالاها در پول منعکس می‌شود و به‌وسیلهٔ پول بیان می‌شود. پول واحد اندازه‌گیری ارزش سایر کالاهاست. هر کسی که کالایی وارد بازار می‌کند، ابتدا باید آن را بفروشد، یعنی با پول مقایسه کرده و به پول بدل نماید و از این طریق معلوم کند که اصولاً کالای او در جامعه پذیرفته است یا نه، و اگر هست ارزش آن

۱- ابراهیم پورداود در کتاب «*هرمزدنامه*» زیر عنوان «پول» توضیح بالنسبه مفصل و جالبی دربارهٔ تاریخ پول در کشور ما داده است که اگرچه بیشتر جنبهٔ لغوی دارد، به حد کافی روشنگر است. آنچه ما آوردیم خلاصه‌ای است از این نوشته. «*هرمزدنامه*» نگارش ابراهیم پورداود، تهران ۱۳۳۱، صفحات ۲۳۳ - ۲۷۴.

چقدر است.

تبدیل کار انفرادی به کار اجتماعی توسط پول انجام می‌شود که تجسم بلافاصلهٔ کار اجتماعی لازم، و مقیاس اندازه‌گیری آن است. هر تولیدکنندهٔ مجزا و منفرد از طریق پول و به‌وسیلهٔ پول، کار انفرادی خود را با کار اجتماعی می‌سنجد. **بنابراین، پول تنها یک واسطهٔ سادهٔ مبادلهٔ کالاها نیست. رابط میان تولیدکنندگان است.** مناسبات آنها را با یکدیگر تعیین می‌کند. آن‌که را در رقابت پیروز شده بالا می‌کشد. آن را که شکست خورده به خاک می‌نشاند. پول تجسم مناسبات اجتماعی مرحلهٔ معیّنی از تولید کالایی است.

پول یک مقولهٔ اقتصادی است که **جنبهٔ تاریخی** دارد. در پلهٔ معیّنی از تولید کالایی پدید آمده و ویژهٔ تولید کالایی است. زمانی که تولید کالایی از میان برود، نیازی به پول نخواهد بود.

۷. وظایف پول

پول، زمانی که از سایر کالاها جدا می‌شود و به‌عنوان یک کالای ویژه در برابر سایرین قرار می‌گیرد، قادر به انجام چنان وظایفی است- و این وظایف را انجام می‌دهد- که از عهدهٔ هیچ کالای دیگری برنمی‌آید. این وظایف به شرح زیرند:

الف- اندازه‌گیر ارزش‌ها. اوّلین وظیفه‌ای که پول به عهده می‌گیرد عبارت است از اندازه‌گیری و سنجش ارزش سایر کالاها. پول واحد و مقیاس اندازه‌گیری کار لازم اجتماعی است که در سایر کالاها وجود دارد. پیدایش سکه با نام رسمی و شناخته‌شده که بیانگر وجود و مقدار وزن معیّنی از طلا (یا نقره) است، کمک می‌کند که پول وظیفهٔ خود را به‌عنوان ارزش‌سنج سریع‌تر و دقیق‌تر انجام دهد.

پول برای اینکه وظیفهٔ ارزش‌سنجی و قیمت‌گذاری را انجام دهد، نیازی به حضور مستقیم ندارد. هر صاحب کالایی می‌تواند در بازار کالای خود را

قیمت‌گذاری کند، یعنی در مقایسه با پول بسنجد، بدون اینکه هنوز واقعاً پولی در میان باشد. وقتی ما می‌گوییم ماشین‌آلات فلان کارخانه ده میلیون تومان ارزش دارد، فلان ساختمان یک میلیون تومان می‌ارزد و غیره، این بدان معنا نیست که ده میلیون تومان یا یک میلیون تومان در دست ما موجود است. ما ارزش این کالاها را با پول تصوری و ذهنی اندازه می‌گیریم و پول را در ذهن خویش واحد و مقیاس اندازه‌گیری و ارزش‌سنجی قرار می‌دهیم.

با این حال، اگر پول همواره به صورت ذهنی باقی بماند موفق به انجام وظیفهٔ ارزش‌سنجی نخواهد شد، چرا که ارزش کالاها تنها در جریان مبادله است که ظاهر می‌شود، و هرچه مبادله وسیع‌تر و گردش کالاها بیشتر و خرید و فروش واقعی زیادتر باشد، طبیعی است که قیمت واقعی کالاها دقیق‌تر معلوم شده و پول وظیفهٔ ارزش‌سنجی خود را بهتر انجام خواهد داد.

ب- وسیلهٔ گردش. دوّمین وظیفهٔ پول عبارت است از ایفای نقش واسطه و وسیلهٔ گردش. هرکالایی ابتدا به پول بدل می‌شود تا سپس به کالای دیگر بدل شود، و مجموعهٔ کالاها در بازار تنها به‌وسیلهٔ پول مبادله و دست به دست می‌شوند تا از تولیدکننده به مصرف‌کننده برسند.

اگر پول به‌عنوان ارزش‌سنج نیازی به حضور مستقیم ندارد، به‌عنوان وسیلهٔ گردش باید مستقیماً حاضر باشد. در خرید و فروش واقعی- نه قیمت‌گذاری- لازم است که در برابر کالا، پول واقعی پرداخت شود. با این حال، در این مورد نیز با گذشت زمان و گسترش و تکامل تولید کالایی تغییری پدید می‌آید و آن اینکه ممکن است نه یک پول واقعی، بلکه علامت و نشانی که بر وجود پول واقعی دلالت دارد وسیلهٔ گردش قرار گیرد. وقتی هدف فروشندهٔ کالا خریدن کالای دیگری باشد، برای او این مطلب اهمیت ندارد که در برابر کالایی که فروخته پول واقعی به دست آورده یا حواله و نشانه‌ای دالّ بر وجود آن، زیرا او با دادن همین حواله یا نشانه به تولیدکنندهٔ دیگر خواهد توانست کالای مورد نیاز خود را از او بگیرد.

از این امکان است که پول کاغذی، اسکناس، چک، حواله و غیره پدید می‌آید. دولت پول کاغذی منتشر می‌کند.

پ- وسیلهٔ زراندوزی. وقتی مبادلهٔ مستقیم کالاها جای خود را به مبادلهٔ غیرمستقیم و با واسطهٔ پول می‌دهد، یعنی وقتی به‌جای مبادلهٔ گندم با پیراهن، ابتدا گندم با پول و سپس پول با پیراهن مبادله می‌شود، این تغییر تنها تغییری در شکل و ظاهر نیست، تغییری است که در ماهیت اثر می‌گذارد. در مبادلهٔ مستقیم، تحویل هر دو کالا هم‌زمان بود. دارندهٔ گندم همان‌وقت که پیراهن را می‌گرفت گندم را تحویل می‌داد. امّا وقتی لازم می‌آید که ابتدا گندم خود را به پول بدل کند، ضرورت هم‌زمانی ازمیان می‌رود. او می‌تواند پول را تا وقتی که دلش خواست نگاهدارد و آنگاه پیراهن یا کالای دیگر بخرد یا نخرد.

از اینجا اوّلاً وضع خاصی در بازار مبادله پدید می‌آید و این امکان پیدا می‌شود که صاحبان پول از خرید خودداری کنند و بخشی از کالاها در دست تولیدکنندگان بماند. و از آنجا که ادامهٔ تولید بدون فروش محصول تولید شده مقدور نیست، کار تولید دچار نابسامانی شده، بحران پدید می‌آید. **در تولید کالایی ساده این امکان هنوز امکان عینی واقعی نیست** و تولید در چنان سطحی قرار ندارد که مقادیر قابل ملاحظه‌ای کالا در بازار بماند و خریدار نیابد. امّا این امکان در بازار سرمایه‌داری به واقعیت می‌پیوندد.

ثانیاً، از امکان فروش و سپس خودداری از خرید، امکان جمع‌آوری پول و زراندوزی پدید می‌آید. پول وظیفهٔ جدیدی به عهده می‌گیرد و از وسیلهٔ گردش به وسیلهٔ انباشتن ثروت بدل می‌شود.

ایجاد ذخیرهٔ معیّنی از پول در حالت عادی، از خصلت گردش کالا ناشی می‌شود، زیرا هر فروشنده‌ای باید کالای خود را در هر لحظه‌ای که مشتری پیدا کرد بفروشد تا درفرصت و لحظهٔ دیگری، وقتی که کالای مورد نیاز خود را یافت، بخرد. چه‌بسا برای خرید کالای معیّن که گران است، تولیدکننده باید چندین بار کالاهایی را که تولید کرده به بازار بُرده بفروشد تا پول آنها را جمع کند. خریدهای کلان خواه‌ناخواه انباشت معیّنی از پول را طلب می‌کند.

امّا در جامعه‌های متکی برمالکیت خصوصی وسایل تولید، جمع کردن پول رفته‌رفته از صورت ضرورتی ناشی از روند تولید و مبادله خارج شده و به صورت هدف درمی‌آید، و آنهایی که امکان دارند، پول را می‌اندوزند و گنجینه

می‌سازند.

زمانی که پول وظیفهٔ زراندوزی را به عهده می‌گیرد، باید پول واقعی باشد. در جامعه‌های سرمایه‌داری با اقتصاد تکامل‌یافته و بغرنج، پول کاغذی یا اسکناس نیز وظیفهٔ زراندوزی را تا حدودی انجام می‌دهد، امّا گنجینه‌ای به وجود نمی‌آورد و همواره با این خطر روبه‌رو است که ارزش خود را از دست بدهد. به این دلیل، زراندوزان نگهداری خود طلا را ترجیح می‌دهند.

ت- وسیلهٔ پرداخت. علاوه بر وظایف فوق، پول وظیفهٔ وسیله پرداخت را نیز برعهده دارد، و این وقتی است که معامله نسیه انجام شده و خریدار کالای مورد نیاز خود را به شرط پراخت در سر موعد و مهلت معیّن خریده باشد. این حالت معامله نسیه یا واگذاری اعتبار، نقش جدیدی به پول می‌دهد و **امکان گردش مستقل پول را فراهم می‌آورد.** حالتی به وجود می‌آید که بدون اینکه در لحظهٔ مفروض کالایی در گردش باشد، خود پول مستقلاً می‌گردد، مثلاً در موقع پرداخت حقوق و دستمزد کارگران و کارمندان، واگذاری اعتبار سرمایه‌گذاری، واگذاری قرض و نظایر اینها. در اینجا پول دست به دست می‌شود، بدون اینکه خرید و فروش بلافصلی در میان باشد. نقش جدید پول به مثابه وسیلهٔ پرداخت امکان می‌دهد که اشکال جدیدی از پول یا نشانه‌های پول پدید آید که عبارت از **پول اعتباری** است، مانند سفته. کسی که نسیه خرید کرده، سفته‌ای به فروشنده می‌دهد که در آن مهلت سررسید و شرایط پرداخت تعیین شده است. کسی که سفته را به دست آورده می‌تواند با استفاده از آن برای خرید کالای مورد نظر خویش با شخص سوّمی وارد معامله شود و سفتهٔ شخص دوّم را به او واگذارد تا آنها با هم حساب خود را تصفیه کنند. به این ترتیب، سفته مانند پول عمل می‌کند.

ث- پول جهانی. تکامل تولید کالایی و گسترش بازرگانی میان کشورهای گوناگون وظیفهٔ تازه‌ای بر گردن پول می‌گذارد که عبارت است از ایفای نقش پول جهانی. در اینجا پول باید لباس ملی خود را به دور افکند و به صورت پول واقعی، یعنی فلزات گرانبها و قبل از همه طلا وارد میدان شود. اسکناس‌های معمولی، سفته و اوراق بهاداری که در درون مرزهای یک کشور دارای اعتبار

است، در عرصهٔ جهانی از اعتبار می‌افتد.

در بازار جهانی پول به مثابه وسیلهٔ عام پرداخت و خرید، و مانند تجسم مطلق و اجتماعی ثروت به‌طور کلی به کار می‌رود، و وظیفهٔ آن به مثابه وسیلهٔ پرداخت برتری می‌یابد.

در زمان ما کشورهای سرمایه‌داری کوشش فراوان کرده‌اند تا شاید به‌جای پول واقعی، یعنی طلا، پول دیگری از نوع اسکناس در مبادلات بین‌المللی وارد کنند، امّا این کوشش به نتیجهٔ دلخواه آنان نرسیده است. پول‌هایی نظیر دلار که در سال‌های پس از جنگ دوّم جهانی در صورت کاغذی و اسکناس آن نیز تا حدودی نقش پول جهانی را ایفا می‌کردند، به اتکای طلایی بود که در پشتوانهٔ واقعی داشتند. از روزی که این پشتوانه را از دست داده‌اند، اعتبار سابق را ندارند. ما هم‌اکنون شاهد بحران بزرگی هستیم که مجموعهٔ نظام مالی و پولی جهان سرمایه‌داری را فراگرفته است.

۸. قانون ارزش

هر کالایی در بازار بنا بر ارزشی که دارد، یعنی بنا بر مقدار کار لازم اجتماعی که در آن نهفته، مبادله می‌شود. این قانون اقتصادی تولید کالایی است که به‌طور عینی و خارج از ارادهٔ تولیدکنندگان وجود دارد و عمل می‌کند. بر مبنای این قانون، کار انفرادی تولیدکنندگان به کار اجتماعی بدل می‌شود. عملکرد این قانون در تولید کالایی مبتنی بر مالکیت خصوصی خودپو (خودبه‌خودی؛ کور) است. این قانون در جریان رقابت شدید تولیدکنندگان پدید می‌آید و عمل می‌کند. این قانون نسبت کمّی کالاهایی را که مبادله می‌شوند، و به معنای ساده‌تر، قیمت کالاها را تعیین می‌کند. اگر قیمت پایین‌تر از سطح ارزش کالا باشد، تولید آن کم می‌شود، اگر بالاتر از ارزش باشد، تولید آن افزایش می‌یابد، و در نتیجه نظمی در بازار برقرار می‌شود. این قانون به تولیدکنندگان می‌فهماند که کدام کالا مورد نیاز جامعه است، خریدار دارد، و کدام کالا مورد

نیاز نیست؛ چه مقدار کار برای تولید کالای معیّن باید صرف شود که تولید آن باصرفه باشد. این قانون «کمک» می‌کند که تولیدکنندگان به سوی تولید کردن کالاهایی روی آورند که بیشتر مورد نیاز است و تلاش کنند بارآوری کار را بالا برده، با صرف مقدار کمتری کار، محصول بیشتری به دست آورند تا در موقعیت بهتر قرار گیرند.

امّا از آنجا که تأثیر قانون ارزش، خودپو و ناآگاهانه است، «کمک» این قانون برای ایجاد نظم در امر تولید به بهای گرانی برای بسیاری از تولیدکنندگان تمام می‌شود. آنان چه‌بسا پس از زحمات فراوان، وقتی محصول را به بازار می‌آورند، تازه متوجه می‌شوند که سایر تولیدکنندگان توانسته‌اند بارآوری کار را بالا برند و برای هر واحد کالا مقدار کمتری کار صرف کنند. در چنین حالتی، ستارهٔ بخت برخی از تولیدکنندگان می‌درخشد و ستارهٔ بسیاری دیگر خاموش می‌شود، و بدین ترتیب **تأثیر خودپوی قانون ارزش باعث تجزیهٔ تولیدکنندگان می‌شود**: عده‌ای را ثروتمند می‌سازد و عده‌ای دیگر را به فقر می‌کشاند، و به این‌ترتیب زمینه‌ای عینی فراهم می‌آورد که تولیدکنندگان کالا در طول زمان **به دو طبقهٔ اجتماعی** تجزیه شوند: برخی از آنها صاحب ثروت شده بتوانند وسایل تولید بیشتر بخرند و عده‌ای را به مزدوری بگیرند، برخی دیگر ورشکست شده وسایل تولید خود را از دست بدهند و مجبور شوند به مزدوری رفته نیروی کار خود را بفروشند.

این روند تجزیه به دو قطب، هنگامی که آغاز شد، مانند بهمن پیش می‌رود و به نسبت پیشرفت، آثار و عواقب آن محسوس‌تر می‌شود. به ثروت‌رسیدگان امکان می‌یابند بر استعداد رقابت خود در بازار بیفزایند و هر بار با شرایط بهتری در بازار حاضر شوند، و از این راه ورشکستگی تولیدکنندگان فقیرتر را که در میدان رقابت روز به روز تضعیف می‌شوند، تسریع کنند.

چگونگی این تحول کیفی و شرایط انجام آن را در صفحات بعد به‌تفصیل بررسی خواهیم کرد.

۹. خصلت فِتیشی کالا و راز آن

در صفحات پیش توجه خوانندگان را به این نکته جلب کردیم که کالا اگرچه در ظاهر شیئی سودمند است، در واقع یک **رابطهٔ اجتماعی** است، یعنی ارزش مصرف آن جسمانی و قابل لمس است، امّا ارزش [مبادلهٔ] آن جسمانی و قابل لمس نیست و تنها در زمان مبادله است که بروز می‌کند. هم‌اکنون در توضیح قانون ارزش یادآور شدیم که ارزش کالا و بدل شدن کار انفرادی تولیدکنندگان به کار لازم اجتماعی، در میدان شدید رقابت و از طریق تأثیر قانون ارزش بروز می‌کند، و بر اثر آن، کسانی ورشکست می‌شوند و [کسانی] بالا می‌آیند و سرنوشت انسان‌ها به اشیائی که خود آنها تولید کرده‌اند وابسته می‌شود. اگر این کالا به قیمت خوب فروش رفت، بخت یاری کرده، و اگر نه، روزگار سیاهی در انتظار است.

به این ترتیب، انسان مولّد کالا، تسلط خود را بر محصول کار خویش از دست می‌دهد و محصول کار بر انسان مولّد تسلط می‌یابد. همچنان‌که روزگاری انسان خود به دست خویش بت ساخت و سپس این بت را صاحب قدرت مافوق طبیعی دانسته بدان پرستش می‌کرد، انسان تولیدکنندهٔ کالا نیز– در زمانی که مالکیت خصوصی بر وسایل تولید برقرار است– اسیر قدرت شیئی می‌شود که خود ساخته است. **این حالت را مارکس فتیشیسم کالا یا بت شدن کالاها می‌نامد** و توجه می‌دهد که قدرت مسلط– و به طریق اولیٰ پول– در تولید کالایی امری فوق طبیعی نیست، نتیجه‌ای است که از مناسبات اجتماعی تولید کالایی حاصل می‌شود. کالاها به این دلیل بت می‌شوند که رابطهٔ متقابل انسان‌های مولّد کالا در این اشیاء تجلی می‌کند.

۱۰. انتقادی بر تئوری‌های عامّی‌گرای اقتصاد سیاسی بورژوایی دربارهٔ ارزش

اقتصاددانان کلاسیک بورژوا، آدام اسمیت و داوید ریکاردو، تئوری زادن ارزش از کار را می‌پذیرفتند. اسمیت کار انسانی را جوهر ارزش می‌دانست؛ درک می کرد که پول هم خصلت کالایی دارد؛ تفاوت ارزش مصرف و ارزش مبادله را می‌شناخت. ریکاردو از اسمیت نیز جلوتر می‌رفت و نشان می‌داد که منبع همهٔ درآمدهای جامعهٔ سرمایه‌داری: مزد، سود سرمایه و بهرهٔ زمین، چیزی نیست جز زحمت و کار کارگران مزدور. امّا او نمی‌توانست این ادعا را با استناد به تئوری کاری ارزش اثبات کند، چرا که **اضافه‌ارزش را نمی‌شناخت**. به‌علاوه، اسمیت و ریکاردو سرمایه‌داری را جاودان می‌پنداشتند و جنبهٔ تاریخی و گذرای سرمایه‌داری را درک نمی‌کردند. نظریات آنان انعکاسی بود از منافع طبقهٔ بالنده و مترقی بورژوازی پایان قرن هیجده و آغاز قرن نوزدهم که با اشرافیت فئودال در نبرد بود.

از زمانی که بورژوازی خصلت مترقی خود را از دست داد و پرولتاریای آگاه در سیمای مارکس و انگلس تحول بنیادی در علوم اجتماعی و از جمله اقتصاد سیاسی به وجود آورد، نمایندگان اقتصاد سیاسی بورژوایی نه‌تنها دیگر گامی جلوتر از کلاسیک‌های خود برنداشتند، بلکه از مواضع آنها عقب نشستند. به‌ویژه دربارهٔ تئوری کاری ارزش، عقب‌نشینی نمایندگان بورژوازی کامل و قطعی بود، چرا که پذیرش این واقعیت که ارزش هر کالایی برابر کار لازم اجتماعی است که در آن نهفته است، اگر به‌طور پیگیر و علمی دنبال شود، قطعاً به همان نتایجی می‌رسد که مارکس رسید. **تئوری ارزش مسئلهٔ مرکزی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری است.**

اقتصاددانان مدافع بورژوازی، با توجه به این واقعیت، از تئوری کاری ارزش (زادن ارزش از کار) دست برداشتند و از ثلث سوّم قرن نوزدهم بیش از پیش دنبال این اندیشه رفتند که ارزش کالاها را از روی ارزیابی ذهنی و حالت روانی مصرف‌کننده یا به‌اصطلاح «مطلوبیت» کالاها برای مصرف‌کنندگان

جداگانه توضیح دهند، و تئوری کاری ارزش را «رد کنند».

در کشور ما که تئوری‌های عامّی‌گرا و مبتذل بورژوایی نیز به مبتذل‌ترین شکل آن در دانشگاه‌ها عرضه می‌شود، «رد» تئوری مارکس نیز در سطح بی‌نهایت نازلی است. در درسنامهٔ دانشکدهٔ حقوق تهران گفته می‌شود:

«نظریهٔ (ارزش-کار) مارکس مورد انتقاد سخت عدهٔ زیادی از علمای اقتصاد واقع شده و مهم‌ترین این انتقادات به قرار زیر است:

۱- اشیائی وجود دارند که بدون اینکه برای تهیه و تولید آنها کاری مصرف شده باشد دارای ارزش هستند، مانند آب معدنی و نفت.

۲- ارزش اغلب کالاها در نتیجهٔ مرور زمان ترقی یا تنزل می‌نماید، چون لباس که ارزش آن تابع مد و سلیقهٔ روز است، و اشیاء عتیقه که هرچه کهنه‌تر و قدیمی‌تر شوند ارزش بیشتری پیدا می‌کنند.

۳- اگر برای تهیهٔ دو تابلو به‌وسیلهٔ دو نقاش مختلف یک میزان کار به مصرف برسد، ارزش آنها مساوی نخواهد بود و بستگی به عادت و زبردستی نقاش خواهد داشت.»[۱]

با یک نظر به «انتقادات» سه‌گانهٔ فوق می‌توان دریافت که هیچ‌یک از آنها به تولید و خرید و فروش کالا در بازار عادی مربوط نیست و این پرسش ساده را مطرح نمی‌کند که **چرا در مبادله‌های روزمره‌ای که میلیون‌ها و میلیاردها بار تکرار می‌شود** همواره یک قوطی کبریت ارزان‌تر از یک خروار گندم و یک ساختمان دو طبقه گران‌تر از آلونک کارگرنشینی است. اقتصاددانان بورژوا می‌دانند که از دیدگاه این‌گونه **پدیده‌های توده‌ای**، درستی تئوری مارکس روشن‌تر از آفتاب است، لذا به حوادث منفرد و نادر، به اشیاء عتیقه و تابلوی نقاشی متوسل می‌شوند تا شاید از این طریق مارکس را «رد کنند» و خوانندگان خویش را گمراه سازند.

ما در مورد این مسائل به‌جای خود توضیحات مفصل خواهیم داد. تنها برای نشان دادن درجهٔ ابتذال و عامّی‌گری این‌گونه برداشت‌ها یادآوری

۱- «*اقتصاد*»، جلد اوّل، نوشتهٔ دکتر علی‌اصغر پورهمایون، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۲، صفحهٔ ۹۳ و ۹۴.

می‌کنیم که «درجهٔ زبردستی نقاش» همان موضوع کار بغرنج و کار ساده است که خوانندگان ما در صفحات پیش با آن آشنا شده‌اند و می‌دانند که هر ساعت کار نقاش ماهر نسبت به نقاش غیرماهر ارزش بیشتری دارد. همچنین، آموزندگان در صفحات بعد خواهند آموخت که گران‌تر و ارزان‌تر شدن کالاها (مثلاً لباس مُد روز) به معنای زیاد و کم شدن ارزش کالا نیست، بلکه نتیجهٔ تأثیر عرضه و تقاضا است که قیمت را تغییر می‌دهد، و این یک مسئلهٔ پیش پا افتادهٔ اقتصادی است.

و امّا دربارهٔ قیمت زمین و مواد طبیعی در درسنامهٔ ما فصل جداگانه و کاملی وجود دارد و آموزندگان ما به موقع خود آن را خواهند خواند و خواهند دید که آب معدنی و نفت و سایر مواد طبیعی که در زمین موجود می‌باشد، تا وقتی کاری روی آنها و برای استخراج آنها صورت نگرفته، دارای ارزش نیستند، و اینکه در بازار خرید و فروش می‌شوند و قیمت پیدا می‌کنند نتیجهٔ ارزشمند بودن آنها نیست، بلکه نتیجهٔ وجود مالکیت خصوصی بر زمین و منابع طبیعی است. موضوع این است که وقتی زمین و منابع طبیعی به مالکیت خصوصی درمی‌آیند، بهره‌برداری از زمین موکول به اجازهٔ مالک می‌شود و مالک این اجازه را نمی‌دهد مگر اینکه در مقابل آن مبلغی حق‌الارض یا بهرهٔ مالکانه بستاند (که در واقع باجی است که از جامعه می‌گیرند). به‌علاوه، مالک زمین می‌تواند بهرهٔ مالکانه چندساله (مثلاً ده‌ساله) را یکجا از کسی دریافت کند و در عوض حق مالکیت خود را به او واگذارد. و این همان چیزی است که خرید و فروش زمین نامیده می‌شود، که در واقع خرید و فروش ارزش نیست، بلکه خرید و فروش حق بهره‌ستانی و باج‌گیری است. چنان‌که گفتیم، این بحث به‌جای خود و به‌تفصیل و دقت تمام در درسنامهٔ ما مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

در مورد اشیاء عتیقه نیز باید یادآوری کنیم که بسیاری از آنها در زمان باستان چه‌بسا کالا نبوده‌اند (کاسهٔ سفالین که از زیر خاک بیرون آمده، شاید در زمان باستان به دست برده‌ای برای اربابش ساخته شده و نه برای مبادله)، امّا امروز در بازار سرمایه‌داری اشیاء عتیقه هم کالا می‌شوند، زیرا اوّلاً برای

کشف و به دست آوردن آنها کار انجام می‌گیرد و به آنها ارزش تازه‌ای می‌دهد، ثانیاً این اشیاء نیز به مالکیت خصوصی درمی‌آیند و قیمت آنها بسته به عرضه و تقاضا در نوسان است. ثالثاً اشیاء عتیقه به دلایل مختلف وسیلهٔ کسب درآمد است و پروانهٔ کسب این درآمد نیزمی‌تواند موضوع خرید و فروش قرار گیرد.

به چه دلیل محافل سرمایه‌داری با چنین شدتی نظریهٔ ارزش کار را رد می‌کنند؟ درسنامهٔ سال اوّل دانشکدهٔ حقوق تهران به این پرسش این‌طور پاسخ می‌دهد:

«ارزش فقط مولود کار کارگران نبوده، بلکه کار و فعالیت کار فرما و همچنین نقش سایر عوامل تولید، یعنی طبیعت و سرمایه را هم باید در تکوین ارزش مؤثر دانست.»[۱]

چنان‌که می‌بینید، تئوری مارکس به این علت رد نمی‌شود که نادرست است، بلکه به این علت **نادرست اعلام می‌شود** که اگر پذیرفته شود «نقش سایر عوامل تولید» و لذا سهم حضرات زمین‌داران و سرمایه‌داران از حاصل زحمت کارگران زیر علامت سؤال قرار خواهد گرفت، چرا که تئوری ارزش کار، اساس تئوری اضافه‌ارزش است.

در اقتصاد سیاسی بورژوایی معاصر، جریان‌ها و مکاتب گوناگون وجود دارد که گاه با هم در مجادله‌اند و گاه یکدیگر را تکمیل می‌کنند، امّا تمام آنها در انکار تئوری کاری ارزش و جانشین کردن آن با انواع نظریات روانی اتفاق نظر دارند. بنا بر تئوری روانی، کالاها خود دارای ارزشی نیستند؛ آنچه به آنها ارزش می‌دهد قضاوت و ارزیابی خریداران است. ارزش کالاها گویا بسته به این است که برای مصرف‌کننده چقدر «مطلوب» باشد. در درسنامهٔ «اقتصاد» که برای سال اوّل دانشکدهٔ حقوق تهران نوشته شده گفته می‌شود:

«ارزش عبارت از پرتوی است که از شعاع **میل و آرزوی ما** به روی اشیاء افکنده می‌شود.»[۲]

«ارزش تجارتی نتیجهٔ مقایسهٔ اهمیت اقتصادی دو یا چند کالا بنا بر

۱- همان کتاب – صفحه‌های ۸۹، ۹۴، ۹۵.
۲- همان کتاب – صفحه‌های ۸۹، ۹۴، ۹۵.

تشخیص اکثریت افراد می‌باشد.»[۱]

این جملات بیان دست و پا شکسته‌ای است از تئوری روانی ارزش که بنا بر آن، ارزش اشیاء را «میل و آرزوی ما» (یعنی مصرف‌کنندگان) و تشخیص اکثریت از «اهمیت اقتصادی» آنها به وجود می‌آورد.

زندگی واقعی این نظریه را در همان گام نخست رد می‌کند، زیرا کالاهایی مانند نان و آب و لباس که برای اکثریت افراد «اهمیت اقتصادی» و «مطلوبیت حیاتی» دارند در بازار ارزان‌تر از کالاهایی نظیر اتومبیل لوکس و اشیاء تجملی فروخته می‌شوند. برای نجات از این دشواری، هواداران تئوری روانی ارزش، مفهوم «مطلوبیت نهایی» را به میان می‌آورند که بنا بر آن، وقتی انسان کالای معیّنی را مصرف می‌کند، به‌تدریج سیر شده و نیازش به آن کالا کاهش می‌یابد و در نتیجه آن کالا در نظرش از قدر می‌افتد. در یکی دیگر از انتشارات دانشگاه تهران که ترجمهٔ یک متن آمریکایی است، برای تشریح این نظر گفته می‌شود:

«اگر جز جامه‌های زربَفت تن‌پوشی نداشته باشیم، دیگر به پارچه‌های زربفت توجهی نخواهیم کرد. قیمت پارچه‌های بی‌مقدار بالا خواهد رفت.»[۲]

ساموئلسن نتیجه می‌گیرد که ارزش کالا مربوط به «حالت روانی» مصرف‌کننده است، بسته به این است که او چقدر از کالای معیّن سیراب شده باشد. این «دانشمند اقتصاد سیاسی»!! برای اثبات نظر خویش اطمینان می‌دهد که:

«تجربیات روانشناسی!! در قرن اخیر این قانون را تأیید کرده است.»[۳]

اگر در این به‌اصطلاح تئوری روانی دقت کنیم خواهیم دید که در آن هیچ چیز تازه‌ای وجود ندارد. بحث بر سر چگونگی پیدایش تقاضا برای کالای معیّن است که به شکل پیچیده و عالم‌نمایانه‌ای ارائه می‌شود. ولی حتی در

۱- همان کتاب – صفحه‌های ۸۹، ۹۴، ۹۵.

۲- «*اقتصاد*»، نوشتهٔ پل ساموئلسن، ترجمهٔ دکتر پیرنیا، جلد دوّم، صفحهٔ ۱.

۳- ساموئلسن، همان کتاب، صفحهٔ ۴۰ (تکیه از ماست)

این بحث نیز نظریهٔ روانی ارزش که با چنین حرارتی در دانشگاه‌های جهان سرمایه تدریس می‌شود، پیگیر نیست. زیرا اوّلاً به‌جای بررسی بازار وسیع و تودهٔ خریداران، حالت روانی مصرف‌کنندگان منفرد را در نظر می‌گیرد، و ثانیاً مصرف را از تولید جدا می‌کند، و طبعاً نمی‌تواند جوانب مختلف تقاضا را هم- که بنیان این تئوری است- فراگیرد.

شاید «حالت روانی» یک خریدار منفرد را بتوان به روانشناس مراجعه کرد. شاید عروس خانمی برای چشم و هم‌چشمی با خواهر شوهرش درست همان رنگ لباسی را انتخاب کند که او دارد. امّا رفتار میلیون‌ها و میلیون‌ها انسان را در بازار با این روانشناسی‌ها نمی‌توان توضیح داد. ما دربازار سرمایه‌داری با مناسبات میلیونی انسان‌ها در جریان تولید و مصرف و با قوانینی که از تکرار میلیاردها بار مبادله و تلاقی صدها میلیون انسان تولیدکننده و مصرف‌کننده پدید می‌آید سروکار داریم. در این صورت حتی «**حالت روانی**» **انسان‌ها گروه‌بندی می‌شود و قبل از همه، به جایی که آنها در تولید اجتماعی اشغال می‌کنند و سهمی که از حاصل آن می‌برند بسته است**. کرباس‌پوشی میلیون‌ها کارگر و دهقان ایرانی از سر سیری و دل‌زدگی از پارچه‌های زربفت و ناشی از «حالت روانی» نیست، یک واقعیت عینی اقتصادی است.

مصرف جدا از تولید وجود ندارد و لذا بررسی تقاضای بازار نیز خارج از روند تولید و مناسبات تولیدی و در کابینهٔ «روانشناسان» مقدور نیست. اقتصاددانان بورژوا بهتر از هر کسی می‌دانند که در بازار سرمایه‌داری تنها تقاضایی معتبر است که قدرت پرداخت داشته باشد. «امیال و آرزوهای ما» اگر کیسهٔ خالی داشته باشیم، کمترین «پرتوی» نخواهد داشت.

از جانب دیگر، هواداران نظریهٔ روانی ارزش «فراموش می‌کنند» که در تولید کالایی، مبادله برقرار است و مبادله دو جانب دارد: خریدار و فروشنده. و صرف‌نظر از اینکه «حالت روانی» خریدار چگونه باشد و او چه درجه‌ای از «مطلوبیت» را برای کالای معیّن قائل گردد، تا وقتی فروش کالا برای فروشنده «صرف» نکند، معامله انجام نخواهد گرفت. هواداران نظریهٔ روانی

ارزش مدعی‌اند که در بازار «مصرف‌کننده حاکم است»[۱] در حالی که در واقع امر چنین نیست، چرا که اوّلاً هر مصرف‌کننده‌ای تنها بر پایهٔ سهمی که از محصول تولید به دست آورده مصرف‌کننده شده است، و ثانیاً کالاهایی که در بازار به ارزش کمتر از کاری که در آنها نهفته است به فروش رسند، صاحب خود را ورشکست می‌کنند و دیگر تولید نخواهند شد.

باتوجه به این نقطه‌ضعف بزرگ نظریهٔ روانی ارزش، اقتصاددانان بورژوا این نظریه را با نظریهٔ دیگری تکمیل کرده‌اند و آن اینکه تنها «مطلوبیت نهایی» و «حالت روانی» خریدار تعیین کنندهٔ ارزش نیست، بلکه «هزینهٔ نهایی تولید» و «حالت روانی فروشنده» نیز از جانب دیگر تعیین کننده است و مبادله در نقطهٔ تلاقی این دو انجام می‌شود. هزینهٔ نهایی تولید چیست؟

> «هزینهٔ اضافی است که تولیدکننده برای تولید یک واحد اضافی از کالا با ارزان‌ترین روش ممکن پرداخت می‌کند. هزینهٔ نهایی تولید ماهی، تفاوت کل هزینهٔ ۱۰۰۰ کیلو و ۹۹۹ کیلو است.»[۲]

این هزینه را چگونه می‌توان تعیین کرد؟ با جمع کردن قیمت اجزای تشکیل دهندهٔ آن. به عبارت دیگر، هزینه با هزینه، **قیمت با قیمت توضیح داده می‌شود، یعنی هیچ‌گونه توضیحی داده نمی‌شود.** هزینهٔ لباس عبارت است از قیمت پارچه به اضافهٔ قیمت دوخت. هزینهٔ پارچه عبارت است از قیمت پنبه به اضافهٔ قیمت رشتن و بافتن. قیمت پنبه عبارت است از قیمت بذر و آب و هزینهٔ کشت و اجاره زمین و غیره... امّا سرانجام این مسئلهٔ اصلی که **قیمت چیست** و کالاها چرا قیمت پیدا می‌کنند و مبنای این قیمت کدام است حل نشده می‌ماند، در حالی که هدف از تمام بررسی‌های این بخش از اقتصاد سیاسی درست همین بود که این مسئله را روشن کند.

با یک نظر کلی می‌توان دریافت که اقتصاددانان عامّی‌گرای مدافع سرمایه‌داری، **از عرصهٔ اصلی بررسی اقتصادی-یعنی عرصهٔ تولید- فرار می‌کنند.** آنها نمی‌خواهند در این امر دقت کنند که در کارخانه یا کارگاه چه

۱- ساموئلسن، جلد اوّل، صفحهٔ ۱۰۱.
۲- ساموئلسن، جلد دوّم، صفحهٔ ۷۳.

می‌گذرد و **کار انسانی که سازنده و آفرینندهٔ ارزش‌هاست** چگونه در کالاها جا گرفته و متبلور می‌شود. تئوری‌های عامّی‌گرای بورژوازی، صرف‌نظر از طرز بیان و شیوهٔ استدلال، سرانجام چیزی جز بررسی جوانب معیّنی از عرضه و تقاضا نیستند. یک اقتصاددان بورژوا می‌گوید:

«**حتی می‌توان از طوطی هم عالِم اقتصاد ساخت**. تنها کافی است دو کلمه به آن بیاموزیم: «عرضه» و «تقاضا».[۱]

باهمین شیوه است که در دانشگاه‌های کشورهای سرمایه‌داری از انسان‌ها طوطی می‌سازند، طوطی‌هایی که ادعای دانشمندی و اندیشمندی دارند، امّا جز تکرار مکرر دو کلمهٔ «عرضه و تقاضا» و باقی ماندن در همین سطح کاری ندارند. محدودیت طبقاتی و ترس از دریافت حکم مرگ سرمایه‌داری، قفسی است که این عالِمان طوطی‌صفت را در خود می‌فشارد و به آنان امکان نمی‌دهد که به‌جای لغزیدن در سطح و تکرار دو کلمه‌ای که قدرتمندان جهان سرمایه‌داری به آنان آموخته‌اند، **به عمق مناسبات تولیدی** رسوخ کنند و ریشهٔ مسائل را دریابند.

بزرگی اندیشهٔ مارکس در این است که در سطح نمی‌لغزد و از عرصهٔ مصرف به عرصهٔ تولید می‌رود و با موشکافی ستایش‌انگیزی **ریشهٔ مناسبات تولیدی** را درمی‌یابد. آموزش اقتصادی مارکس همه‌جانبه و کامل است. مارکس ارزش مصرف کالاها، نقش آنها را در رفع نیازمندی‌های انسان‌ها و لذا عرضهٔ بازار و مقابلهٔ عرضه و تقاضا و تأثیر آن را بر تولید سرمایه‌داری به‌هیچ‌روی از نظر دور نمی‌دارد. سوّمین جلد «*سرمایه*» این موضوع را به‌وسعت و دقت بررسی کرده و ما نیز در درسنامهٔ حاضر به آن خواهیم پرداخت. امّا مارکس به‌حق ابتدا عرصهٔ تولید را بررسی می‌کند. **دو جانب کالا** یعنی ارزش مصرف و ارزش مبادلهٔ آن را از هم تمیز می‌دهد و خصلت دوگانه‌ای را که تولید کالایی به کار انسانی می‌دهد کشف می‌کند، و آنگاه اثر عرضه و تقاضا را در بازاری که کالاهای **حاصل کار انسانی** در آن عرضه شده‌اند بررسی می‌نماید، و این بررسی را نه در حالت‌های استثنایی و موارد

۱- ساموئلسن، جلد اوّل، صفحهٔ ۱۰۰ (تأکید از ماست)

نادر، بلکه در بازار پرجوش و خروش تولید کالایی، آنجایی که امر مبادله بی‌وقفه و میلیاردها بار تکرار می‌شود انجام می‌دهد. لنین در بحث از این جانبِ شیوهٔ بررسی مارکس می‌گوید:

«اینکه بررسی‌های مزبور از دیدگاه پدیده‌های اجتماعی و توده‌ای و در مجموع اقتصاد سرمایه‌داری انجام گرفته و نه از دیدگاه حوادث منفرد و نادر یا ظواهر سطحی رقابت- که اقتصاد عامّی‌گرا یا تئوری معاصر «مطلوبیت نمایی» اغلب بدان اکتفا می‌کند- گام عظیمی است که علوم اقتصادی در سیمای مارکس به جلو برداشته است.»[۱]

۱۱. اهمیت تئوری مارکسیستی ـ لنینیستی تولید کالایی ساده

بررسی کالا و تولید کالایی در آموزش اقتصادی مارکسیسم-لنینیسم جای ویژه‌ای دارد. این بررسی **اوّلاً** از نظر تئوریک پایهٔ و بنیان بررسی اقتصاد سرمایه‌داری است، **ثانیاً** پایهٔ اقتصادی امکان و ضرورت **اتحاد پرولتاریا را با سایر زحمتکشان** غیرپرولتری و قبل از همه اتحاد کارگران و دهقانان را در مراحل گوناگون انقلاب آشکار می‌سازد، **ثالثاً** در زمان ما که **راه رشد غیرسرمایه‌داری** و سمت‌گیری سوسیالیستی در کشورهای جهان سوّم مطرح است، به کشف محمل‌های علمی این گذار و طرق و شیوه‌های درست انجام آن یاری می‌رساند.

۱- اقتصاد سرمایه‌داری که ما خواهان تجزیه و تحلیل آن هستیم، قبل از همه یک اقتصاد کالایی مبتنی بر مالکیت خصوصی وسایل تولید است که بر شالودهٔ تولید کالایی ساده و بر اثر تجزیهٔ آن پدید می‌آید، و اگر بخواهیم این اقتصاد را به‌درستی درک کنیم، باید تاریخ پیدایش و تکامل آن را بشناسیم و قوانین درونی آن را کشف کنیم. در کالا و تولید کالایی، ما نطفه‌های

۱- لنین، «*کارل مارکس*»، از انتشارات حزب تودهٔ ایران، صفحهٔ ۱۶.

سرمایه‌داری را بررسی می‌کنیم و آن مفاهیم و قوانین اقتصادی را می‌یابیم که اساس اقتصاد جامعهٔ بورژوایی بر آن استوار است.

بررسی کالا و تولید کالایی را که مارکس و انگلس آغاز کردند، لنین به‌دقت دنبال نمود. او تئوری مارکسیستی را در این زمینه تکامل بخشید. در مبارزه با «نارودنیک‌ها»، «مارکسیست‌های علنی» لنین بر پایهٔ کارمایهٔ مشخص روسیهٔ قبل از انقلاب، عمق تضاد تولید کالایی مبتنی بر مالکیت خصوصی را آشکار ساخت و قانونمندی پیدایش و تکامل سرمایه‌داری را از درون تولید کالایی اثبات نمود.

نارودنیک‌های روس قوانین تولید کالایی را درک نمی‌کردند و نمی‌خواستند بپذیرند که تولید کالایی ساده در مرحلهٔ معیّنی از تکامل خویش به تولید سرمایه‌داری ارتقا می‌یابد. تولیدکنندگان کالا در طول زمان تجزیه می‌شوند، برخی از آنان ثروتمند شده و برخی دیگر ورشکست می‌شوند، و این **تجزیه در صفوف تولیدکنندگان کالا در مرحلهٔ معیّنی به تجزیهٔ طبقاتی جامعه، به پیدایش دو طبقهٔ نوین- پرولتاریا و بورژوازی- می‌انجامد**. نارودنیک‌ها مدعی بودند که در روسیه سرمایه‌داری رشد نخواهد کرد. لنین با تجزیه و تحلیل دقیق اقتصاد روسیه و تولید کالایی قبل از کاپیتالیستی آن اثبات کرد که در روسیه سرمایه‌داری رشد می‌کند و تکامل عینی الزاماً سبب‌ساز تکامل کمّی و کیفی پرولتاریا و تشدید نبرد طبقاتی خواهد بود. **تولید کالایی ساده نقطهٔ عزیمت تولید کالایی سرمایه‌داری است.**

«تولید کوچک همواره، همه‌روزه، هر ساعته، به‌طور خودبه‌خودی و به مقیاس وسیع سرمایه‌داری و بورژوازی را پدید می‌آورد.»[1]

در کشور ما در دههٔ ۱۹۶۰- ۱۹۷۰ انواع نظریات نارودنیکی و آنارشیستی زیر عناوین «اندیشه‌های صدر مائو»، «انقلاب در انقلاب» و غیره و غیره پیدا شد که ریشهٔ تئوریک آنها درست بر عدم درک تولید کالایی مبتنی بود. صاحبان این نظریات توجه نداشتند- و برخی از آنها خود را به نفهمی می‌زدند- که جامعه‌ای که مبنای آن بر تولید کالایی استوار باشد، خواه‌ناخواه

۱- لنین، «*منتخبات*»، چاپ فارسی، ۱۹۵۳، جلد دوّم، بخش دوّم، صفحهٔ ۴۱۱.

آبستن سرمایه‌داری است. آنها نمی‌فهمیدند یا نمی‌خواستند بفهمند که در زمان ما امپریالیسم با تمام وسایل شیوهٔ تولید سرمایه‌داری را در کشورهای کم‌رشد گسترش می‌دهد تا از این راه برای استعمار نوین پایگاه اجتماعی بسازد. امّا اگر در خود این کشورها تولید کالایی به درجهٔ معیّنی از رشد نرسیده بود، امپریالیسم در کار خویش موفق نمی‌شد. پایهٔ گسترش سرمایه‌داری، رشد تولید کالایی در خود این کشورهاست.

۲- تجزیه و تحلیل تولید کالایی ساده و درک چگونگی پیدایش و تکامل سرمایه‌داری از بطن آن، اهمیت سیاسی ویژه‌ای برای پرولتاریا دارد. مارکس، انگلس و لنین با بررسی تولید کالایی ساده دریافتند که **تولیدکنندهٔ کوچک خصلت دوگانه دارد**. او از یک سو انسان زحمتکشی است که با دسترنج خود زندگی می‌کند، و از سوی دیگر مالک وسایل تولید است. از یک سو به‌طور مداوم نگران خطر ورشکستگی است و احساس می‌کند که متناسب با رشد سرمایه‌داری به صفوف پرولتاریا رانده می‌شود، و از سوی دیگر همواره با این امید زنده است که شاید بخت یاری کند، بساط او گسترش یابد و او تا مقام یک سرمایه‌دار بالا رود. **به علت این خصلت دوگانه، تولیدکنندهٔ کوچک در عرصهٔ سیاست نیز خصلت دوگانه دارد و میان پرولتاریا و بورژوازی در نوسان است.**

تشخیص درست این خصلت دوگانه و نتایج حاصل از آن، برای تعیین استراتژی و تاکتیک پرولتاریا در انقلاب- هم در انقلاب دموکراتیک و هم در انقلاب سوسیالیستی- دارای اهمیت ویژه‌ای است. ریشهٔ بسیاری از نظریات ناسالم و نادرست رویزیونیستی را باید در عدم درک و عدم پذیرش این خصلت دوگانه جست. برخی از محافل چپ‌نما و «چپ» تنها به جانب ارتجاعی و سازشکارانهٔ تولیدکنندهٔ کوچک نظر دارند. در زمان حیات مارکس، رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان در برنامهٔ خود، مصوبهٔ کنگرهٔ «گوتا»، نوشته بودند که نسبت به طبقهٔ کارگر، همهٔ طبقات دیگر «فقط یک تودهٔ ارتجاعی هستند». مارکس و انگلس این نظر را به‌طور قطع رد کردند و به سوسیال دموکرات‌های آلمان تذکر دادند که به خصلت دوگانهٔ تولیدکنندهٔ کوچک، و

به‌ویژه تودهٔ دهقانان، توجه کنند و بدانند که وظیفهٔ آنها **جلب این توده است** و نه طرد آن.

این نظریات چپ‌روانه بعدها به‌طور منطقی، مانند هر نظر چپ‌روانهٔ پیگیری، به نظریهٔ راست بدل شد و رهبران انترناسیونال دوّم نظیر کائوتسکی «انقلاب سوسیالیستی را به زمانی موکول کردند که طبقهٔ کارگر اکثریت مطلق جامعه را تشکیل دهد.» آنها مَحملی برای **اتحاد پرولتاریا و دهقانان** که اکثریت عظیم جامعه را تشکیل می‌دهند نمی‌دیدند و مدعی بودند که تا وقتی پرولتاریا اکثریت قاطع جامعه را تشکیل ندهد دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری اقلیت است.

در جنبش انقلابی روسیه، این‌گونه نظریات «چپ» و راست در جریانات سیاسی ناسالمی نظیر «تروتسکیسم»، «اس–ار»ها، «منشویک» منعکس شد. تروتسکی «چپ» می‌رفت و شعار می‌داد که: «مرگ برتزار – زنده باد انقلاب سوسیالیستی»، یعنی سرنگونی تزاریسم را برابر آغاز انقلاب سوسیالیستی می‌دانست و جنبهٔ دموکراتیک نبرد ضدتزاری را درک نمی‌کرد و به این ترتیب در واقع روی بخش اعظم مردم روسیه که از دهقانان و خرده‌بورژوازی تشکیل می‌شد خط می‌کشید. «سوسیال رولوسیونرها» («اس–ار»ها) نمایندهٔ همان خرده‌بورژوازی بودند که از ترس رشد سرمایه‌داری و قدرت گرفتن پرولتاریا وجود مبارزهٔ طبقاتی و جنبش توده‌ای را نفی می‌کردند و برای خود اینِ وظیفه و رسالت تاریخی! را قائل بودند که از طریق ترور فردی، توده‌های لَخت را بیدار کنند. و «منشویک»ها عملاً نمایندگی سرمایه‌داری را به عهده داشتند که از درون تولید کالایی بالا می‌آمد.

ما هم‌اکنون در جنبش انقلابی ایران نمایندگان همهٔ این نوع جریان‌ها را که زیر نام و عنوان جدید، همان حرف‌های کهنه را می‌زنند می‌بینیم.

لنین پرچم مارکسیسم انقلابی را در روسیه و در دوران امپریالیسم در مقیاس جهانی برافراشت. او با تحلیل دقیق تولید کالایی در روسیه و رشد سرمایه‌داری بر زمینهٔ آن، تاکتیک انقلابی کمونیست‌ها را هم درانقلاب دموکراتیک و هم در انقلاب سوسیالیستی تعیین کرد، و سپس با تحلیل

ماهیت امپریالیسم، تئوری کامل انقلاب سوسیالیستی را عرضه داشت و در اتحاد شوروی به ثمر رسانید.

پایهٔ تئوریک اثر دوران‌ساز لنین «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی درانقلاب دموکراتیک» را تحلیل تولید کالایی و رشد سرمایه‌داری تشکیل می‌دهد. لنین بر این پایهٔ تئوریک است که **امکان اتحاد کارگران و دهقانان را در انقلاب دموکراتیک، ضرورت رهبری طبقهٔ کارگر در این انقلاب و امکان فراروییدن آن را به انقلاب سوسیالیستی** اثبات می‌کند و می‌گوید:

«در رأس تمام مردم، به‌ویژه دهقانان، در راه آزادی کامل، در راه انقلاب پیگیر دموکراتیک، در راه جمهوری به پیش! در رأس تمام زحمتکشان و استثمارشوندگان در راه سوسیالیسم به پیش.»[۱]

خصلت دوگانهٔ تولیدکنندهٔ کوچک و نوسان او میان پرولتاریا و بورژوازی، از یک سو امکان بزرگی برای کار انقلابی پرولتاریا ایجاد می‌کند و از سوی دیگر وظیفهٔ سنگین نبرد سیاسی و ایدئولوژیک و روشنگرانه در این عرصه را بر دوش پرولتاریا می‌گذارد. این خصلت دوگانه زمینه‌ای است برای پیدایش انواع نظریات «چپ»روانه و ماورای انقلابی که در عمل به ضدانقلاب می‌پیوندد. خصلت دوگانهٔ این قشر، هم برای تبلیغات انقلابی پرولتاریا و هم برای تبلیغات ضدانقلابی بورژوایی- گاه فاشیستی- زمینه فراهم می‌آورد و سرنوشت انقلاب بسته به آن است که پرولتاریا یا بورژوازی، دموکراسی یا فاشیسم و استبداد عوام‌فریب **کدام‌یک می‌توانند این تودهٔ وسیع و متزلزل را جلب کنند.**

لنین همواره روی اهمیت کار روشنگرانه و انقلابی در میان این قشر تکیه می‌کند و می‌خواهد که کمونیست‌ها

«خرده‌بورژوازی انقلابی و جمهوری‌خواه، و به‌خصوص دهقانان را به سطح دموکراتیسم پیگیر پرولتاریا که خصوصیت کامل طبقاتی خود را حفظ می‌کند، **ارتقا دهند.**»[۲]

«**هرچه ذهن دهقانان روشن‌تر باشد،** به همان نسبت آنان پیگیرتر و

۱- لنین، «*منتخبات*»، جلد اوّل، بخش دوّم، صفحهٔ ۱۳۸.
۲- لنین، همان کتاب، صفحهٔ ۶۳ (تکیه از ماست)

با عزمی راسخ‌تر از انقلاب دموکراتیک طرفداری خواهند کرد.»[۱]

اگر کمونیست‌ها

«مردم را به طبقات تجزیه می‌کنند، برای این نیست که طبقهٔ پیشرو دور خود بتند و حدود خود را تنگ‌تر کند... بلکه برای این است که طبقهٔ پیشرو بدون آسیب از تزلزل و ناپایداری و بی‌تصمیمی طبقات بینابینی بتوانند با انرژی بیشتر و شور بیشتری در راه آرمان تمام مردم و در رأس تمام مردم مبارزه کند.»[۲]

۳- تجزیه و تحلیل تولید کالایی و درک قوانین تکامل آن، برای شناخت جوامع در حال رشد زمان ما و تعیین مسیر تکامل آیندهٔ آنان نیز اهمیت فراوان دارد.

بسیاری از این جامعه‌ها هنوز درمراحل قبل از سرمایه‌داری قرار دارند، امّا مناسبات کالایی- چه کالایی که در داخل تولید می‌شود و چه کالای وارداتی- بر اقتصاد آنها حاکم است. این جامعه‌ها **به‌شدت در معرض تجزیهٔ طبقاتی قرار دارند.** در آن دسته از کشورها که رژیم‌های وابسته به امپریالیسم دارند- نظیر جامعهٔ ایران- سرمایه‌داری نه‌تنها با سیرعادی خود تکامل می‌یابد، **بلکه از بالا و به‌طور آگاهانه ساخته می‌شود.** و در آن دسته از کشورها که رژیم‌های مترقی دارند، اقداماتی برای جلوگیری از تکامل سرمایه‌داری و **گذار به سوسیالیسم از راه رشد غیرسرمایه‌داری** انجام می‌گیرد. درک ساختار این جوامع و مسیر تکامل آنها، و همچنین شناخت قانونمندی تکامل غیرسرمایه‌داری دراتخاذ سیاست‌های درستی که بهترین، سریع‌ترین و بی‌دردترین راه رشد را برای جامعه تأمین کند، بدون آشنایی کامل با قوانین تولید کالایی مقدور نیست، و پرولتاریای آگاه در این کشورها نمی‌تواند سیاست درستی در پیش گیرد، اگر به‌طور کامل بر این قوانین مسلط نباشد.

در کشور ما، چنان‌که می دانیم، از یک سو سرمایه‌داری با سرعت توفانی رشد کرده و میلیون‌ها تولیدکنندهٔ کوچک را در زیر چرخ‌های سنگین خود له

۱- لنین، همان کتاب، صفحهٔ ۱۲۰ (تکیه از ماست)
۲- لنین، «*منتخبات*»، جلد اوّل، بخش دوّم، صفحهٔ ۱۳۵-۱۳۶.

می‌کند، و از سوی دیگر، هم هئیت حاکمه و هم برخی گروه‌های انقلابی‌نما رشد سرمایه‌داری را انکار می‌کنند. هیئت حاکمهٔ ایران مدعی است که نه سرمایه‌داری، بلکه جامعهٔ موزون و هماهنگ با تمدن ایرانی بنا می‌کند و به سوی «تمدن بزرگ» روان است. گروه‌های انقلابی‌نما نیز گاه از روی نادانی و گاه دانسته و به قصد خرابکاری، رشد سرمایه‌داری را در ایران نمی‌پذیرند یا آن را به گونه‌ای نادرست تحلیل می‌کنند و بر مبنای آن، انواع سیاست‌ها و ایدئولوژی‌های ضدانقلابی و ضدکمونیستی و انحرافی عرضه می‌دارند.

برنامه‌ای که حزب تودهٔ ایران برای تحول بنیادی جامعهٔ ایران تدوین کرده و سیاستی که دنبال می‌کند، بر پایهٔ تحلیل علمی جامعهٔ ایران و ساختار اقتصادی آن، و سلطهٔ تولید کالایی در آن متکی است. ما این مطلب را به جای خود با وسعت بیشتری بررسی خواهیم کرد.

فصل سوم

تبدیل پول به سرمایه و نیروی کار به کالا

۱. فرمول عام سرمایه و تضاد آن
۲. نیروی کار و ویژگیِ آن
۳. ارزشِ نیروی کار

۱. فرمول عام سرمایه و تضاد آن

چنان‌که در بررسی تولید کالایی ساده دیدیم، در بازار رقابت آزاد این نوع تولید، اساس مبادله بر قانون ارزش متکی است و در آن دو ارزش مصرف متفاوت که دارای ارزش مبادله‌ای برابری باشند با هم مبادله می‌شوند. گندم‌کار مقداری گندم می‌دهد تا در عوض پیراهن مورد نیاز خویش را به دست آورد. از زمانی که پول پدید آمد، در روند و جریان مبادله تغییری حاصل شد، **امّا در ماهیت آن و هدف مبادله تغییری حاصل نشد.** پس از پیدایش پول، دهقان گندم‌کار ابتدا گندم خود را فروخت و پول به دست آورد تا سپس با فراغت خاطر و اطمینانِ بیشتر دنبال پیراهن مورد نیاز خویش بگردد. **ولی به هر صورت هدف او از تمام این معامله‌ها عبارت بود از مبادلهٔ گندم با پیراهن**، یا به عبارت دقیق‌تر، هدف او و همچنین هدف پیراهن‌دوز عبارت بود **از رفع نیاز و به دست آوردن ارزش مصرف** مورد لزوم. اگر این مطلب را در فرمولی بیان کنیم، به صورت زیر در خواهد آمد:

قبل از پیدایش پول:

پیراهن ⟷ گندم

پس از پیدایش پول:

برای صاحب پیراهن که گندم لازم دارد: پیراهن ← پول ← گندم

برای صاحب گندم که پیراهن لازم دارد: گندم ← پول ← پیراهن

چنان‌که می‌بینیم، در هر دو طرف مبادله- حتی پس از پیدایش پول- کالا قرار دارد، و هدف از مبادله برای هر دو طرف عبارتست از به دست آوردن کالایی که ارزش مصرف آن مورد نیاز است.

امّا **با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری**، این معامله وارونه می‌شود. **در بازار کسانی پیدا می‌شوند که هدفشان از معامله و مبادله، رفع نیازخویش به ارزش مصرف معیّن نیست، بلکه کسب سود** و به دست **آوردن پول است.** آنها مقداری پول پیش می‌ریزند و با آن معامله می‌کنند تا سرانجام پولی بیش از آنچه پیش ریخته‌اند به چنگ آورند.

فرمول مبادله **در این حالت کیفی جدید** عبارت می‌شود از:

پول۱ ← کالا ← پول۲

که در آن:

پول۲ > پول۱ (یعنی مقدار پول۲ بزرگتر است از پول۱)

چنان‌که می‌بینید معمایی پدید آمده و **ظاهراً قانون ارزش به هم خورده است** و در نظر اوّل چنین به نظر می‌رسد که ارزش‌های نابرابر با هم مبادله شده‌اند. در تولید کالایی ساده، مبادله‌ها بر این پایه استوار بود که کالاهای هر دو طرف مبادله ارزش برابری دارند و هدف از مبادله نیز رفع نیازمندی است به ارزش مصرف. و اینک مبادله‌ای پدید آمده که **اوّلاً** علت وجودی آن رفع نیاز طرفین به ارزش مصرف نیست، بلکه مبادلهٔ پول است با پول، و **ثانیاً مقدار پولی که به دست می‌آید بیش از مقدار پولی است که پیش‌ریخته شده است. مارکس این مبلغ اضافی را که تفاوت پول ۲ با پول ۱ است، این فزونی ارزش دوّم را نسبت به ارزش اوّل، اضافه‌ارزش می‌نامد.**

ظاهراً معمایی وجود دارد. پول در حرکت و دوران دائمی و طی جریان مبادله، ارزشی بیش از ارزش نخستین خود به صاحبش برمی‌گرداند. از کجا، چگونه؟ منبع این اضافه‌ارزش کجاست؟

اقتصاددانان بورژوا با آنکه در این باره بسیار سخن گفته‌اند نتوانسته‌اند، و آن وقت که با کمک مارکس دریافته‌اند، نخواسته‌اند پاسخ درست و علمی به این پرسش بدهند. بسیاری از آنان در سطح پدیده‌ها لغزیده و در این تصور عامیانه باقی مانده‌اند که گویا اضافه‌ارزش از گردش کالا حاصل می‌شود. این تصور به این جهت عامیانه است که با تصور انسان ساده‌ای که در سطح حوادث می‌لغزد مطابقت دارد. آنچه چنین انسان ساده‌ای می بیند **درون** کارخانه و کارگاه سرمایه‌داری **نیست**، بلکه خرید و فروش کالاها توسط بازرگانان و دکانداران است. و اگر کسی در ماهیت امر وارد نشود، **تولید** سرمایه‌داری را درنظر نگیرد و فقط خرید و فروش کالاهای عادی را در بازار ملاک قضاوت قرار دهد و در این باره نیندیشد که این کالاها چگونه و در کجا تولید شده‌اند که در بازار فروخته می‌شوند، شاید چنین گمان کند که

ارزش‌افزایی سرمایه خود نتیجهٔ گردش کالا است. امّا تضادی که در فرمول سرمایه دیده می‌شود منحصر به سرمایهٔ بازرگانی نیست؛ سرمایهٔ صنعتی هم با همین فرمول می‌گردد. سرمایه‌دار صنعتی هم مبلغی سرمایه به کار می‌اندازد و سرانجام مبلغ بیشتری به دست می‌آورد. فرمول سرمایه:

> پول۱ ← کالا ← پول۲، که در آن پول۲ بیشتر از پول۱ است، **فرمول عام سرمایه است.**

اگر در سطح پدیده‌ها نلغزیم و دانسته و ندانسته تسلیم «خطای باصره» نشویم، به‌سادگی درخواهیم یافت که **گردش کالا نمی‌تواند اضافه‌ارزش پدید آورد.** هیچ فروشنده‌ای نمی‌تواند همواره ارزان بخرد و گران بفروشد، و اگر به فرض، فروشندهٔ جداگانه‌ای درمعامله‌ای کالایی را ارزان خریده و سپس گران فروخته باشد (که کاملاً محتمل است) این‌گونه زرنگی‌ها نمی‌تواند بیانگر و توجیه‌کنندهٔ یک **نظم مداوم** و یک **شیوهٔ تولید** باشد. هر خریداری در جای دیگر فروشنده، و هر فروشنده‌ای در جای دیگر خریدار است. زرنگی‌های احتمالی در طول زمان و تکرار مداوم میلیاردی معامله‌ها یکدیگر را خنثی می‌کنند. فراموش نکنیم که فرمول عام سرمایه، به کار انداختن پول برای به دست آوردن پول بیشتر، یک اقدام منفرد، تصادفی و یک‌بار نیست. پایان هر دور سرمایه، آغاز دور نوینی است و **ارزش‌افزایی ارزش تنها در درون این حرکت دائمی انجام‌پذیر است.** حرکت سرمایه نامحدود است. اضافه‌ارزش در دورپیمایی سرمایه و به طور مداوم پدید می‌آید.

نادرستی این ادعا که گویا اضافه‌ارزش از گردش کالا به دست می‌آید زمانی روشن‌تر می‌شود که **طبقهٔ** سرمایه‌دار را در **مجموع خویش** در نظر بگیریم، زیرا این حالت تصادفی که یکی از سرمایه‌داران در موقع معامله سر دیگران کلاه گذاشته باشد، علاوه بر اینکه توضیح‌دهندهٔ مکانیسم سرمایه‌داری نیست، به فرض وجود بدین معنا است که آن سرمایه‌دار به حساب سایر سرمایه‌داران پولدارتر شده؛ یک سرمایه‌دار برده و سرمایه‌دار دیگری باخته است. **در این**

حالت، تناسب تقسیم ارزش بین سرمایه‌داران مختلف به هم می‌خورد: به یکی کمتر و به دیگری بیشتر می‌رسد. امّا مجموعهٔ سرمایهٔ موجود در دست آنها و مجموع ثروت طبقهٔ سرمایه‌دار نمی‌تواند اضافه شود، در حالی که در جامعهٔ سرمایه‌داری ارزش کل متمرکز در دست سرمایه‌داران بالا می‌رود. ثروت مجموع آنها زیاد می‌شود. این ارزش که به حجم کل سرمایه‌ها اضافه می‌شود از کجا می‌آید؟

این پرسش را نمی‌توان به استناد این یا آن حالت تصادفی و این یا آن حادثهٔ نادر و غیرعادی پاسخ گفت. اقتصاد سرمایه‌داری صدها سال است که این اضافه‌ارزش را به طور منظم به وجود می‌آورد، و اصولاً برمبنای همین اضافه‌ارزش و به خاطر تولید و تملک آن است که اقتصاد سرمایه‌داری ساخته شده و می گردد، و طبیعی است که اقتصاد سرمایه‌داری بر شالودهٔ حوادث تصادفی و نوادر غیرعادی بنا نشده است. به جای فرار از بررسی علمی و نوعی توجیه مسائل دشوار که کار اقتصاد سیاسی عامی‌گرای بورژوایی است، باید به کنه مسائل دست یافت.

پس سؤال اصلی به جای خود باقی می‌ماند: تضاد در فرمول عام سرمایه از چیست؟ و اگر این منطق را بپذیریم- و نمی‌توانیم نپذیریم- که در تولید کالایی متکی برمالکیت خصوصی و طبعاً درمرحلهٔ عالی سرمایه‌داری آن، ارزش‌های برابر مبادله می‌شوند، اضافه‌ارزش چگونه و از کجا پدید می‌آید؟

مارکس نخستین دانشمندی است که این پرسش را درست و علمی مطرح کرد و پاسخ علمی آن را یافته و سرچشمهٔ اضافه‌ارزش سرمایه‌داری را کشف کرد، و برمبنای این کشف سرتاپای مکانیسم شیوه تولید سرمایه‌داری، چگونگی و علل پیدایش این نظام تولیدی، تکامل و فروپاشیدن ناگزیر آن را توضیح داد.

«آموزش اضافه‌ارزش پی‌ستون تئوری اقتصادی مارکس است.»[1]

۱- «*سه مقاله از لنین*»، انتشارات حزب تودهٔ ایران، ۱۳۵۵، صفحهٔ ۷.

۲. نیروی کار و ویژگی آن

اضافه‌ارزش نمی‌تواند از گردش کالاها حاصل شود، زیرا در این گردش تنها معادل‌ها مبادله می‌شوند. اضافه‌ارزش در **خارج از گردش کالا هم نیست،** چرا که سرمایه‌دار با استفاده از مکانیسم گردش کالاهاست که به اضافه‌ارزش دست می‌یابد. **بنابراین باید در بازار سرمایه‌داری چنان کالایی وجود داشته باشد که استفاده از ارزش مصرفِ آن، ایجادکنندهٔ ارزش باشد.** آیاچنین کالایی وجود دارد؟ آری! **نیروی کار انسانی.**

مارکس ثابت می‌کند که تضاد فرمول عمومی سرمایه ظاهری و صوری است و در **واقع امر چنین تضادی وجود ندارد.** این تضاد ظاهری به این دلیل به نظر می‌آید که بررسی‌کنندگان به مشاهدهٔ ظاهر گردش کالا اکتفا می‌کنند و تولید سرمایه‌داری را از نظر دور می‌دارند، در حالی که پایهٔ سرمایه‌داری نیز، مانند هر نظام اقتصادی دیگری، بر تولید متکی است و کالاها قبل از آنکه به بازار بیایند، در کارخانه و کارگاه یا مزرعهٔ سرمایه‌داری تولید شده‌اند. سرمایه‌دار صاحب کارخانه و کارگاه از خرید و فروش بلاواسطه و مستقیم کالای معیّن اضافه‌ارزش به دست نمی‌آورد، بلکه اضافه‌ارزش وقتی به او تعلق می‌گیرد که بین معاملهٔ اوّل ومعاملهٔ دوّم روند تولید جریان یابد. یعنی فرمول عمومی سرمایه: پول۱ ← کالا ← پول۲، اگر از نزدیک بنگریم عبارت است از: پول۱ ← کالا۱ ← روند تولید ← کالا۲ ← پول۲.

به عبارت دیگر، سرمایه‌دار کالای اوّل را که در بازار خریده بود به کارخانه می‌برد، بدل به کالای دوّم می‌کند و آن وقت آن را می‌فروشد. **پس باید کلید مشکل را نه در گردش کالا، بلکه در روند تولید در جریان بدل شدن کالاهای اوّل به کالاهای دوّم جستجو کرد.** باید دید مثلاً در کارخانهٔ نخ‌ریسی که صاحب آن پنبه می‌خرد (کالای۱) و بدل به نخ (کالای۲) کرده و می‌فروشد، چه می‌گذرد.

سرمایه‌دار صاحب کارخانهٔ ریسندگی، پنبه و وسایل کار دیگر را خریده نخ تولید می‌کند و می‌فروشد و اضافه‌ارزشی به دست می‌آورد. اگر قانون ارزش

نقض نمی‌شود– که در واقع نیز چنین است– پس معلوم می‌شود که ارزش نخ واقعاً بیشتر از ارزش پنبه و سایر وسایل تولیدی است که برای تولید آن به کار رفته است. از اینجا این سؤال منطقی برمی‌خیزد که به چه دلیل ارزش نخ بیشتر از پنبه و وسایل کاری است که برای تولیدش صرف شده و به چه میزان بیشتر است؟

وقتی در کار سرمایه‌دار نام‌بُرده بیشتر دقت می‌کنیم می‌بینیم که او **در بازار فقط خریدار پنبه و وسایل کار نیست، بلکه به همراه آن عده‌ای کارگر هم استخدام می‌کند.** آنها هستند که پنبه را به نخ بدل می‌کنند. پس پولی که سرمایه‌دار پیش ریخته، تنها صرف خرید کالاهایی که در بازار تولید کالایی ساده هم وجود داشت نمی‌شود، بلکه در عین حال صرف خرید **کالای نوین** دیگری هم می‌گردد. **این کالا نیروی کار انسان است که در بازار تولید کالایی ساده وجود نداشت.** خرید و فروش نمی‌شد. فقط در مؤسسهٔ سرمایه‌داری است که عده‌ای انسان مدت زمان معیّنی نیروی کار (استعداد و مهارت جسمی و فکری) خود را در مقابل مبلغ معیّنی پول در اختیار صاحب وسایل تولید قرار می‌دهند و **برای او** کار می‌کنند و پنبهٔ او را با ماشین‌های **متعلق به او** به نـخ بدل می‌کنند که آن هم **به او** تعلق دارد.

مارکس به‌حق این **کالای نوین** را که وارد بازار شده مورد بررسی دقیق‌تر قرار می‌دهد و این سؤال را مطرح می‌کند که در معامله میان کارگر و کارفرما کدام کالا مبادله می‌شود؟ کارگر چه کالایی به سرمایه‌دار می‌فروشد که در برابر آن دستمزد می‌گیرد؟ اقتصاددانان بورژوا در پاسخ می‌گویند کارگر کار خود را می‌فروشد. امّا در این پاسخ ذره‌ای دقت علمی وجود ندارد، زیرا کارگر زمانی که برای معامله با سرمایه‌دار روبرو می‌شود، **هنوز کاری انجام نداده است تا بفروشد.** آنچه او در اختیار دارد، **محصول کار انجام شده‌اش نیست، بلکه نیروی کارش است،** یعنی قدرت جسمی و فکری معیّن و مهارت و تجربهٔ معیّنی است که کارگر دارد و می‌تواند **مدت زمان معیّنی** در اختیار سرمایه‌دار بگذارد و مطابق دستور و میل او این نیرو را به کار اندازد. این مطلب که این نیروی کار چگونه مصرف خواهد شد و در نتیجهٔ مصرف آن،

چه میزان محصول و از چه نوع به دست خواهد آمد، ارزش آن چه خواهد بود و این محصول به چه کسی و به چه قیمتی فروخته خواهد شد، **به کارگر مربوط نیست**.

> پس آنچه کارگر به سرمایه‌دارمی‌فروشد و می‌تواند بفروشد «کار» نیست، **نیروی** کار است.

وقتی **نیروی کار انسانی** به کالا بدل می‌شود، با تمام کالاهای دیگر **ماهیتاً تفاوت دارد**، چرا که این کالا **زنده** است، سرچشمهٔ ارزش‌افزایی است. کالایی است که وقتی «مصرف» می‌شود- مصرف نیروی کار، یعنی به کار انداختن مولّد آن- **تولید ارزش می‌کند** و ارزشی بیش از ارزش خودش به وجود می‌آورد. هیچ کالای دیگری در جهان چنین خصوصیتی ندارد. کارگر وقتی برای تولید کالاهای معیّن کار می‌کند، کار او به عنوان تولیدکنندهٔ کالا خصلت دوگانه دارد. کارگر از یک سو کار مشخصی انجام می‌دهد، مثلاً پنبه را می‌ریسد و نخ تولید می‌کند، و از سوی دیگر به طور کلی و به معنای مجرد مشغول کار کردن است. او مدت زمان معیّنی در اختیار سرمایه‌دار است و در این مدت به طور کلی کار می‌کند، یعنی مغز، نیروی عضلات و مهارت خود را صرف می‌کند و ارزش می‌آفریند. خصلت مشخص کار کارگر، سازندهٔ ارزش مصرف است (در مثال ما نخ)، و خصلت مجرد همین کار، آفرینندهٔ ارزش نوین است که به ارزش پیشین (در مثال ما ارزش پنبه) افزوده می‌شود.

بنابراین اگر فرمول عام سرمایه را که به صورت پول۱ ← کالا ← پول۲ معمایی شده بود باز کنیم، صورت جدیدی پیدا می‌کند:

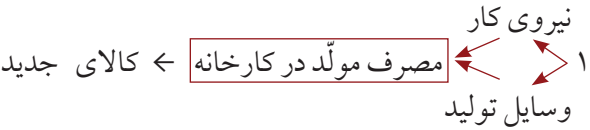

چنان‌که می‌بینیم، به‌جای یک فرمول متضاد غیرقابل‌فهم، دو فرمول کاملاً منطقی وجود دارد:

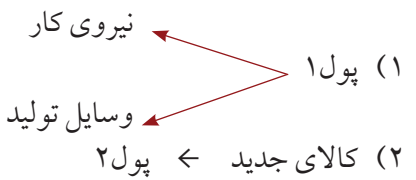

ارزش طرفین این دو فرمول با هم برابر است و هر دو فرمول موافق قانون ارزش تنظیم شده است. ارزش پول۱ برابر است با ارزش نیروی کار و وسایل تولید، و ارزش کالای جدید نیز برابر است با ارزش پول۲، منتها میان این دو فرمول روند تولید قرار گرفته که در آن نیروی کار **به طور مولّد** مصرف می‌شود. **اضافه‌ارزشی که مابه‌التفاوت پول۲ و پول۱ است، چیزی نیست جز اضافه‌ارزشی که از مصرف مولّد نیروی کار، یعنی از کار خلاق کارگر حاصل شده است.**

۳. ارزش نیروی کار

تنها در نظام سرمایه‌داری است که نیروی کار انسان بدل به کالا می‌شود و ارزش مصرف و ارزش پیدا می‌کند. ارزش مصرفش عبارت است از امکان مصرف مولّد به قصد ارزش‌افزایی، و ارزشش مانند هر کالای دیگری برحسب مقدار کار لازم اجتماعی که برای تولید و بازتولید این کالا لازم است تعیین می‌گردد. نیروی کار تنها در شخص زنده وجود دارد، و لذا تولید نیروی کار قبل از همه عبارت است از زنده نگاه داشتن صاحب نیروی کار. یک فرد زنده برای نگاهداری خود نیازمند مجموعهٔ معیّنی از وسایل معیشت است. **بنابراین ارزش نیروی کار در درجهٔ اوّل عبارت است از ارزش آن مقدار از وسایل معیشت که برای نگاهداری کارگر لازم است.** کارگری که امروز کار کرده باید فردا بتواند در حالت عادی جسمی و روحی در سر کار حاضر شود. پس برای او چنان وسایل معیشتی لازم است که بازتولید نیروی کار وی را مقدور سازد. برحسب ویژگی‌های هر کشور، نیازمندی‌هایی نظیر

خوراک، پوشاک، سوخت، مسکن و غیره متفاوت است. به‌علاوه، بسته به درجهٔ تکامل و تمدن موجود در هر کشور نیز وسایلی که برای زندگی عادی ضروری شناخته می‌شوند متفاوتند. مثلاً در مناطق سردسیر، بخاری و لباس گرم جزو ضروریات زندگی است، در حالی که در مناطق گرمسیر لازم نیست. یا مثلاً در کشوری که به سطح معیّنی از تکامل و تمدن رسیده، کتاب خواندن، روزنامه خواندن، سینما رفتن، تلویزیون، و یخچال داشتن جزو حداقل ضروریات زندگی است و وجود آنها برای بازتولید نیروی کار ضروری محسوب می‌شود، و در کشور دیگر این‌گونه چیزها ضروری تلقی نمی‌شود.

ابوالقاسم خردجو، مدیرعامل بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی ایران، این نظر مارکسیستی را در رابطه با دشواری دعوت کارگر ماهر از خارج کشور به شرح زیر بیان می‌کند:

«مشکل دیگر دعوت کارشناس خارجی در تفاوت سطح زندگی و وسایل رفاه بین اجتماع صادرکنندهٔ کارشناس و واردکنندهٔ کارشناس است. **آنچه که در یکی جزو ضروریات زندگی و عادی است**، در دیگری تجمل و تفنن حساب می‌شود و نایاب است و فراهم آوردن آن تحمیل شاقی است برخریدار مهارت.»[۱]

از مجموع آنچه که گفتیم این نکته را باید با دقت به خاطر سپرد:

> در ارزش نیروی کار، برخلاف سایر کالاها، علاوه بر عنصر مادّی یک عنصر تاریخی و معنوی نیز وارد می‌شود، چرا که وسایل معیشت ضرور برای نگاهداری انسان‌ها به نسبت رشد تمدن بیشتر است.

در تعیین ارزش نیروی کار نکتهٔ مهم دیگری را نیز باید در نظر گرفت و آن اینکه کارگر میرنده است و لذا نیروی کاری که بر اثر فرسودگی و مرگ از بازار خارج می‌شود باید با تعداد لااقل برابری از نیروی کار جدید و جوان جبران

۱ـ نشریهٔ «*پنجمین کنفرانس اتاق بازرگانی کشور*»، تهران ۱۳۴۸، صفحهٔ ۱۷۳.

شود. بنابراین نگاهداری نیروی کار علاوه بر نگاهداری شخص کارگر، شامل نگاهداری جانشینان وی، یعنی فرزندان کارگران نیز می‌شود. بنابراین، آن مقدار از وسایل معیشتی که برای نگاهداری خانوادهٔ کارگر لازم است نیز در ارزش نیروی کار وی وارد می‌گردد.

علاوه بر این، انجام هر کاری مهارت معیّنی لازم دارد و برای اینکه انسان بتواند در رشتهٔ معیّنی مهارت کسب کرده و به نیروی کار تکامل‌یافته‌ای بدل شود، باید آموزش و پرورش معیّنی ببیند که به نوبهٔ خود مستلزم صرف انرژی معیّنی است. ارزش آموزش و پرورش نیروی کار برحسب خصلت کم‌یابیش بغرنج آن، کمتر یا زیادتر است، و به هر صورت این ارزش نیز در ارزش نیروی کار وارد می‌شود.

از آنچه که گفتیم پیداست که:

ارزش نیروی کار عبارت است از ارزش مقدار معیّنی از وسایل زندگی و معیشت. هنگامی که مقدار ضروری این وسایل و ارزش این وسایل تغییر کند، ارزش نیروی کار نیز تغییر می‌کند.

بخشی از وسایل معیشت مانند خوراک، سوخت و غیره مصرف روزانه دارند و هر بار بر اثر مصرف نابود می‌شوند و باید هر روز از نو خریداری شوند. برخی دیگر از وسایل زندگی مانند پوشاک و اثاث خانه و غیره، در فاصلهٔ زمانی طولانی‌تری مصرف می‌شوند و لذا دیرتر تعویض می‌شوند. به عبارت دیگر، برخی از کالاهای مورد مصرف را باید روزانه، برخی را هفتگی، و برخی دیگر را ماهانه یا سالانه خریداری کرد. ولی مجموع این هزینه‌ها به هر نحوی باشد در دستمزد روزانهٔ کارگر منعکس است، و لذا هزینه‌هایی هم که روزانه نیست، به طور متوسط روی روزهای کار سرشکن می‌شود تا ارزش نیروی کار روزانهٔ کارگر به دست آید.

پایین‌ترین مرز یا حداقل ارزش نیروی کار از ارزش حداقل کالاهایی تشکیل می‌شود که بدون مصرف آنها نیروی کار قادر به ادامهٔ زندگی و فعالیت مولّد در جای مناسب خویش نخواهد بود.

اگر نیروی کار به این حداقل فروخته شود، باید گفت که پایین‌تر از ارزش

واقعی خویش فروخته شده است چرا که در چنین حالتی کارگر فروشندهٔ نیروی کار نخواهد توانست این نیرو را که کالای اوست طبیعی و سالم نگاه داشته و بسط دهد، درحالی که در مورد همهٔ کالاها، ارزش کالا طوری تعیین می‌شود که کالا با کیفیت عادی حفظ شده و عرضه شود.

مدیرکل نخست‌وزیری با توجه به این حقیقت که سرمایه‌داران به اهمیت حفظ نیروی کار کارگر توجه ندارند- نه از روی دلسوزی نسبت به طبقهٔ کارگر، بلکه صرفاً به خاطر اینکه کار با کمیّت و کیفیت لازم تحویل شود- به آنان توصیه می‌کند در پرداخت ارزش نیروی کار، هزینهٔ زندگی و وضع تغذیهٔ کارگران را دقیق‌تر در نظر بگیرند. او می‌گوید:

«عدم توجه مؤسسات به هزینهٔ زندگی... کیفیت و کمیّت کار را به طور محسوس کاهش می‌دهد. نیروی انسانی که می‌تواند برنامه‌های مورد انتظار بخش صنعتی را با موفقیت انجام دهد، باید از سلامت جسم و روح که به‌وسیلهٔ بهداشت و تغذیهٔ خوب و آموزش صحیح تأمین می‌شود بهره‌مند گردد.»[۱]

۱- نشریهٔ « *پنجمین کنفرانس اتاق بازرگانی کشور*»، تهران ۱۳۴۸، (دکتر فرتاش، مدیرکل نخست‌وزیری).

فصل چهارم

ماهیت بهره‌کشی سرمایه‌داری

۱. روندِ تولیدِ اضافه ارزش
۲. هدفِ تولیدِ سرمایه‌داری و قانون مطلقِ این شیوهٔ تولید
۳. سرمایه چیست؟
۴. سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیّر
۵. نرخ و حجم اضافه ارزش، درجهٔ بهره‌کشی از نیروی کار

۱. روند تولید اضافه‌ارزش

با وجودی که سرمایه‌داران هرجا که می‌توانند مزد کارگر را پایین‌تر از ارزش نیروی کار او پرداخت می‌کنند، نمی‌توان بر این مبنا بهره‌کشی سرمایه‌داری را توضیح داد و سرچشمهٔ اضافه‌ارزشی را که سرمایه‌دار به دست می‌آورد پیدا کرد. مارکس در نمونهٔ رشد سرمایه‌داری در انگلستان جنایاتی را که طبقهٔ سرمایه‌دار و دولت نمایندهٔ آنها علیه طبقهٔ کارگر مرتکب می‌شوند، فشارهای غیراقتصادی و اداری و «قانونی» را که به کارگران وارد می‌آورند تا نیروی کار را ارزان‌تر از ارزش واقعی آن بخرند بررسی می‌کند، ولی هرگز در این اندیشه نیست که از این طریق بهره‌کشی سرمایه‌داری را توضیح دهد. مارکس می‌گوید- و با دقت ریاضی ثابت می‌کند- که **سرمایه‌داران درست در همان زمانی هم که نیروی کار را به ارزش واقعی آن می‌خرند، کارگر را استثمار می‌کنند. ماهیت بهره‌کشی و استثمار سرمایه‌داری هم در همین‌جاست.** خریدن نیروی کار به بهایی کمتر از ارزش آن، اگرچه کاملاً مرسوم است، عامل اصلی بهره‌کشی سرمایه‌داری نیست، عامل درجه دوّم است. **مارکس اصل را بر اجرای دقیق قانون ارزش می‌گذارد**، یعنی فرض می‌کند که در بازار رقابت آزاد و در حالت تساوی عرضه و تقاضا، همهٔ کالاها- از جمله نیروی کار- برابر ارزش واقعی خود مبادله شده‌اند. آن‌وقت او ثابت می‌کند که با وجود چنین مبادلهٔ «برابری»، سرمایه‌دار ارزش چندین ساعت از کار روزانهٔ کارگر را به او نپرداخته و او را وادار کرده است روزانه چندین ساعت **به طور رایگان** برای او کار کند.

درصفحات پیش گفتیم که فرمول عام سرمایه، وقتی به‌دقت به آن بنگریم عبارت است از دو مبادله و یک روند تولید:

که در آن پول۲ بزرگتر از پول۱ است.

چنان‌که در صفحات پیش گفتیم، ارزش‌افزایی و بزرگتر بودن پول۲ از پول۱ حاصل مبادلهٔ نابرابر نیست. حتی در مورد نیروی کار نیز ما اصل را بر این می‌گذاریم که ارزش آن تمام و کمال پرداخت شده است. پس منطقاً باید سرچشمهٔ ارزش‌افزایی در روند تولید باشد. بیاییم و این روند را از نزدیک بررسی کنیم. فرض می‌کنیم سرمایه‌داری کارخانهٔ نخ‌ریسی دایر کرده است. او به طور مداوم پنبه می‌خرد، آن را به نخ تبدیل کرده و می‌فروشد، و از این راه سودی به دست می‌آورد. **او سال‌ها و سال‌ها این کار را ادامه می‌دهد.** سود او از کجاست؟

می‌دانیم که ارزش هر کالا برحسب مقدار کاری که در آن نهفته، یعنی زمان کار اجتماعی که برای تولید لازم است، تعیین می‌گردد. این حکم در مورد محصولی نیز که در کارخانهٔ سرمایه‌دار ما تولید می‌شود صادق است. ببینیم ارزش نخ تولید شده در این کارخانه چقدر است. برای تولید نخ، مادّهٔ خام آن پنبه لازم است. فرض می‌کنیم سرمایه‌دار برای تولید نخ، ده کیلو پنبه به بهای هر کیلو ۷۲ ریال خریده باشد و این بها برابر ارزش پنبه تلقی شود. مقداری مواد کمکی نظیر سوخت و برق و آب وغیره نیز برای شستن ده کیلو پنبه لازم است که فرض می‌کنیم برابر ۲۰ ریال باشد، و استهلاک دوک‌ها و سایر ماشین‌آلات نیز ده ریال فرض شود.

سرمایه‌دار برای نخ‌ریسی کارگری استخدام کرده با هشت ساعت کار در روز که دستمزدش ۱۰۰ ریال است. این کارگر در مدت چهار ساعت کار می‌تواند ده کیلو پنبه را به ده کیلو نخ تبدیل کند. در این صورت، ارزش ده کیلو نخ در نمایش به ریال برابر خواهد بود از:

ده کیلو نخ = دستمزد کارگر + موادکمکی + استهلاک ماشین‌آلات + پنبه

ریال ۸۵۰ = ۱۰۰ + ۲۰ + ۱۰ + ۷۲۰

سرمایه‌دار می‌تواند این ده کیلو نخ را به بازار ببرد و برابر ارزش آن به فروش رساند. **در این صورت علت وجودی کارخانه از نظر خود سرمایه‌دار از میان خواهد رفت.** او کارخانه را برای تولید نخ تأسیس نکرده و کمترین علاقه‌ای هم به تولید نخ ندارد. او با همین موفقیت حاضر بود که کارخانهٔ

تولید بمب و مواد منفجره یا تابوت‌سازی تأسیس کند و اگر مختار بود حتی دلش می‌خواست عمر خِضر داشته باشد و هرگز حتی یکی از تابوت‌های ساخت کارخانه‌اش را به مصرف شخصی نرساند. **کارخانه برای او محل تولید ارزش مصرف نیست؛ محل کسب، محل تولید سود است.** او به این قصد نخ تولید می‌کند که ارزش مصرف نخ حامل سودی برای او باشد. به این دلیل، زمانی که کارگر ارزشی برابر ارزش پیش‌ریختهٔ سرمایه‌دار تولید کرد، **تازه آن مرحله‌ای فرا می‌رسد که سرمایه‌دار به خاطر آن سرمایه‌گذاری کرده و کارخانه ایجاد نموده است.** سرمایه‌دار کارگر را پس از چهارساعت– که در آن کارگر ارزشی برابر ارزش نیروی کار (دستمزد) خویش تولید کرده– رها نمی‌کند. او کارگر را برای مدت هشت ساعت اجیر کرده است!! و **کارگر مجبور است در چهار ساعت بعدی ده کیلوی دیگر پنبه را به نخ تبدیل کند** و باز ارزشی برابر ۸۵۰ ریال بسازد و تحویل سرمایه‌دار بدهد، در حالی که سرمایه‌دار برای این نخ فقط ارزش پنبه و استهلاک و مواد کمکی، یعنی ۷۵۰ ریال پرداخته است. صد ریال که برابر ارزش چهار ساعت بعدی کار کارگر است توسط سرمایه‌دار تصاحب می‌شود. او از ۲۰ کیلو نخ ۱۰۰ ریال سود می‌برد. سرمایه‌دار ارزش نیروی کار کارگر را پرداخته و ارزش مصرف آن را در اختیار گرفته است.

> تفاوتی که میان ارزش نیروی کار و ارزش نوین حاصل از به کار افتادن –مصرف– آن موجود است، **اضافه‌ارزش** است. این اضافه‌ارزش در محصول کار تجسم می‌یابد، و از آنجا که محصول کار کارگر از آنِ سرمایه‌دار است، اضافه‌ارزش نیز به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد.

کارگر در موقع انجام کار مولد از یک سو مشغول انجام کار مشخصی است. مثلاً کارگر نخ‌ریسی ما مشغول ادارهٔ دوک‌ها، رساندن پنبه، تنظیم حرکت ماشین‌ها و غیره است تا بتواند پنبه را به نخ تبدیل کند. او با کار مشخص خویش ارزش وسایل تولید را که ارزش مرده‌ای هستند به کالای

نوین- در مثال ما نخ- منتقل می‌سازد. امّا در **همین زمان، کارگر در عین حال** مشغول انجام کار مجرد است، یعنی صرف‌نظر از شکل کاری که انجام می‌دهد، مشغول صرف قوای دماغی و عضلانی خویش است و با این کار مجرد، ارزش نوینی می‌آفریند که در محصول نوین تجسم می‌یابد. **نخ در مقیاس با پنبه فقط یک ارزش مصرف نوین و متفاوت آن نیست،** بلکه ارزش بیشتری هم دارد که حامل مقدار زیادتری کار انسانی است که در آن تجسم یافته است.

کلید معمای اضافه‌ارزش سرمایه‌داری را باید در این ارزش نوین و در این **ویژگی نیروی کار انسانی** یافت. **ویژگی نیروی کار انسانی این است که در موقعی که به طور مولد به کار می‌افتد، ارزشی بیشتر از ارزش خویش به وجود می‌آورد.** اگر غیر از این بود اصولاً ثروتی در جامعهٔ انسانی پدید نمی‌آمد. هر نسلی آنچه را که تولید می‌کرد به مصرف می‌رساند. امّا بشر روز به روز ثروت بیشتری می‌آفریند و باقی می‌گذارد، چرا که **نیروی کار زندهٔ انسانی** قادر است بیش از آنچه برای بقای خویش لازم است محصول- و در تولید کالایی ارزش- تولید کند.

پایهٔ بهره‌کشی انسان از انسان در اینجاست. در جامعه‌های طبقاتی، آنچه را که طبقات ستمکش بیش از نیاز بقای خویش، و آن هم در نازل‌ترین سطح می‌آفرینند، طبقات ستمگر تصاحب و غصب می‌کنند. درجامعه‌های برده‌داری و فئودالی این تصاحب و غصب علنی و بی‌پرده است، ولی در جامعهٔ سرمایه‌داری روپوشیده و با استفاده از مکانیسم تولید کالایی مبتنی بر مالکیت خصوصی وسایل تولید. امّا تفاوتی در ماهیت امر وجود ندارد. سرمایه‌دار نیز نظیر برده‌دار- منتها در شکل تغییریافته- کارگر را وادار می‌کند که مدتی از روزانه‌کار خود را به‌رایگان برای او کار کند. همین کار رایگان و پرداخت نشده سرچشمهٔ اضافه‌ارزش است.

مارکس می‌گوید:

«ارزش نیروی کار و ارزشی که در روند مصرف این نیرو ساخته می‌شود دو مقدار مختلف‌اند. موقعی که سرمایه‌دار نیروی کار را می‌خرید، این اختلاف ارزش را در نظر داشت.»[۱]

لنین توضیح می‌دهد:

«کارگر مزدور نیروی کار خود را به صاحب زمین، صاحب کارخانه، صاحب ابزار تولید می‌فروشد. قسمتی از روز خود را کارگر صرف جبران هزینهٔ زندگی خود می‌نماید (مزد)، قسمت دیگر روز را هم رایگان کار می‌کند و برای سرمایه‌دار **اضافه‌ارزش** به وجود می‌آورد که منبع سود و منبع ثروت طبقهٔ سرمایه‌دار است.»[۲]

چنان‌که در بحث از تولید کالایی گفتیم، ارزش را می‌توان و باید با زمان کار لازم اجتماعی سنجید. ارزشی را که کارگر ایجاد کرده، و همچنین ارزش نیروی کار او و اضافه‌ارزشی را که تولید می‌کند، می‌توان با زمان کارسنجید. **آن بخش از روزانه‌کار که کارگر برای جبران هزینهٔ زندگی خود و خانواده‌اش کار کرده و ارزش آن را به صورت مزد دریافت کرده است، زمان لازم می‌نامیم، و آن بخش از روزانه‌کار را که کارگر به‌رایگان برای سرمایه‌دار کار می‌کند، زمان اضافی.**

۲. هدف تولید سرمایه‌داری و قانون مطلق این شیوهٔ تولید

اگر کسی پای منبر سرمایه‌داران بنشیند یا سخنرانی‌های پرطمطراق آنها را که صفحات روزنامه‌های کشورهای سرمایه‌داری از جمله کشور ما را پر می‌کند بخواند، گمان خواهد برد که تولید سرمایه‌داری امر اقتصادی نیست و تنها بر

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، چاپ فارسی، صفحهٔ ۲۰۰.
۲- لنین، «*منتخبات*»، جلد اوّل، قسمت اوّل، چاپ فارسی ۱۹۵۰، صفحهٔ ۸۵.

اثر انگیزه‌های اخلاقی بسیار مجردی در گردش است. آقایان سرمایه‌داران، سرمایه‌گذاری خود را عاملی برای «افزایش قدرت و ثروت و عظمت کشور»، «تأمین رفاه عامه»، «تحصیل رضایت مصرف‌کننده» و غیره معرفی می‌کنند و هر روز صد بار تأکید کرده و منّت بر سر کارگران می‌گذارند که برای هزاران نفر کار تهیه کرده‌اند، «به آنان نان می‌دهند»، «از خانواده‌های فلک‌زدهٔ آنان نگاهداری می‌کنند» و غیره و غیره. امّا در واقع امر این ترّهات که سهل است، آفرینش ارزش مصرف هم- چنان‌که گفتیم- هدف سرمایه‌دار نیست. قصد سرمایه‌دار تولیدکنندهٔ نخ یا کبریت، نه نخ است، نه کبریت؛ **تصاحب اضافه‌ارزشی است** که بر اثر کار کارگر تولید می‌شود. آفرینش ارزش مصرف فقط محمل و وسیله‌ای است برای رسیدن به این هدف. سرمایه‌دار کارگر را برای تولید نخ یا کبریت استخدام نکرده، بلکه برای تولید اضافه‌ارزش به کار گرفته است.

> تولید اضافه‌ارزش هدف تولید سرمایه‌داری و قانون مطلق این شیوهٔ تولید است.

مارکس می‌گوید:

«در این شیوهٔ تولید، نیروی کار برای آن خریداری نمی‌شود که به‌وسیلهٔ خدمتِ آن نیرو یا محصولی که به وجود می‌آورد، نیازمندی‌های شخصی خریدار برآورده شود. هدفِ آن ارزش‌افزایی سرمایهٔ خریدار است، یعنی تولید کالایی است که بیش از آنچه پرداخت شده کار در بر داشته باشد. بنابراین، محتویِ قسمت ارزشی‌یی باشد که خریدار بابت آن چیزی نپرداخته است، و با این وجود به‌وسیلهٔ فروش کالا نقد می‌شود. **تولید اضافه‌ارزش یا افزونگری قانون مطلق این شیوهٔ تولید است.**»[۱]

یکی از سرمایه‌داران ایرانی در لحظه‌ای که از شدت ریاکاری خسته شده

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل ، چاپ فارسی، صفحهٔ ۵۶۱، تکیه از ماست.

و آن را مانعی بر سر راه کسب سود بیشتر می‌بیند، برخلاف هم‌قطاران خود صراحت را ترجیح داده همین مطلب را که مارکس با بررسی علمی خویش ثابت کرده به زبان رجزخوانی ومبارزه‌جویی به شرح زیر بیان می‌کند:

«مردم و مقامات مسئول باید بدانند! که منفعت محرک اصلی سرمایه‌گذاری است و به‌هیچ‌وجه هم چیز بدی نیست! **سرمایه‌گذاری خصوصی برای منفعت است.**»[۱]

این سرمایه‌دار طلب می‌کند که «ارزش‌های اجتماعی» و اخلاق عمومی تغییر داده شود تا مردم برای چنین شیوه تولیدی احترام قائل شوند و هر سرمایه‌داری را که بیشتر منفعت می‌برد محترم‌تر بدارند! امّا برخلاف ادعا و انتظار سرمایه‌داران، شیوه تولیدی که محرک اصلی آن کسب منفعت باشد، چیز بسیار بسیار بدی است و هرگز نمی‌تواند شالودهٔ سالمی برای تکامل همه‌جانبهٔ اجتماع بشری به وجود آورد. مارکس این واقعیت را با بررسی علمی و منطق آهنین خویش اثبات می‌کند، و ما گام به گام به دنبال او پیش می‌رویم.

۳. سرمایه چیست؟

پس از توضیحاتی که دادیم اینک می‌توانیم به مطلبی که در آغاز فصل سوّم بیان کردیم برگردیم و تأکید کنیم که اگرچه سرمایه در نظر اوّل چیزی نیست جز مبلغ چشمگیری پول، امّا در واقع امر، هر پولی سرمایه نیست.

سرمایه پولی است که ارزش آن با تصاحب اضافه‌ارزش تولیدشده توسط کارگران افزایش می‌یابد.

«در پلهٔ معیّنی از تولید کالایی، پول به سرمایه بدل می‌شود.»[۲]

و **آن وقتی است که نیروی کار بدل به کالا شود** و صاحب پول بتواند با

---

۱ – «*نشریهٔ پنجمین کنفرانس اتاق بازرگانی کشور*»، تهران ۱۳۴۹، صفحهٔ ۲۱۳.
۲ – لنین، «*کارل مارکس*»، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۱۳.

پول خود این کالای ویژه را بخرد و با تصاحب اضافه‌ارزش حاصله از مصرف مولد آن، این پول را بزرگ و بزرگتر کند. **به عبارت دیگر، سرمایه یک مشت پول نیست، اهرم بهره‌کشی از کارگر است، یک شیء نیست؛ «یک رابطهٔ ویژه و از نظر تاریخی معیّن تولید اجتماعی»**[۱] است.

به سخن مارکس:

«سرمایه شیء نیست، رابطهٔ تولیدی-اجتماعی معیّنی است که به فُرماسیون تاریخی معیّنی از جامعه تعلق دارد. رابطه‌ای است که در شیء تجسم یافته و به این شیء خصلت ویژهٔ اجتماعی می‌دهد.»[۲]

سرمایه بیانگر آن **مناسبات تولیدی** است که میان طبقهٔ کارگر **محروم از مالکیت وسایل تولید** و مجبور به فروش نیروی کار، و طبقهٔ سرمایه‌دار **مالک وسایل تولید** برقرار می‌شود، و بنابرآن، بخشی از حاصل زحمت به‌رایگان به تصاحب سرمایه‌داران درمی‌آید.

باتوجه به آنچه گفتیم، روشن است که برای پیدایش و ادامهٔ شیوه تولید سرمایه‌داری، **کافی نیست** که مقدار قابل ملاحظه‌ای پول در دست عدهٔ معدودی جمع شود. **این شرط لازم است، ولی کافی نیست. علاوه بر آن باید تعداد کثیری از مردم از هرگونه مالکیت وسایل تولید محروم گردند** و جز فروش نیروی کار خویش راهی برای ادامهٔ زندگی نداشته باشند. درعین حال، آنها باید **آزاد باشند** که نیروی کار خود را بفروشند. برده محروم از مالکیت وسایل تولید است، ولی آزاد نیست که نیروی کار خود را به هر کس خواست بفروشد. رعیت نیز از مالکیت وسایل تولید- به‌ویژه مالکیت زمین- محروم است، ولی باز هم یا رسماً و قانوناً یا عملاً و بنا بر شرایط عمومی اقتصادی سیاسی کشور، قادر به ترک زمین و فروش آزاد نیروی کارش نیست.

سرمایه‌داری زمانی پدید می‌آید که در سطح بالایی از تکامل تولید

۱- لنین، «*کارل مارکس*»، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۱۳.
۲- مارکس، «*مجموعه آثارمارکس و انگلس*»، جلد ۲۵، ص ۳۸۰- ۳۸۱، چاپ روسی.

کالایی اوّلاً مقادیر قابل ملاحظه‌ای پول در دست عدهٔ معدودی گرد می‌آید، و ثانیاً تعداد کثیری از مردم بدل به پرولتر می‌شوند، یعنی بدل به انسان‌هایی می‌شوند که از دو نظر «آزادند»:
۱ – از نظر شخصی و حقوقی آزادند و حق دارند نیروی کار خود را به هرکس خواستند بفروشند؛
۲ – از هرگونه مالکیت وسایل تولید «آزادند» و برای زنده ماندن چاره‌ای جز فروش کار خویش ندارند.

دربحث از اهمیت تئوری مارکسیستی–لنینیستی تولید کالایی به چگونگی ورشکست شدن و پرولتر شدن توده‌های کثیر دهقانان و پیشه‌وران خرده پا– که زمینهٔ رشد سرمایه‌داری را فراهم می‌آورد– اشاره‌ای داشتیم. در پایان این بخش به این بحث برخواهیم گشت و نشان خواهیم داد که سرمایه‌داری چگونه جاده را برای پیشرفت خود **می‌کوبد**، چگونه با فئودالیسم می‌جنگد تا نیروی کار رعیت‌ها را «آزاد» کند و در اختیار خود گیرد، و **با چه بی‌رحمی میلیون‌ها انسان را از هستی ساقط می‌کند تا قطب پرولتری را به وجود آورد.**

آنچه در اینجا تذکر آن را به آموزندگان درسنامه ضرور می‌دانیم این است که ضمن توجه به انباشت ثروت در قطب سرمایه‌داران، هرگز آنچه را که در قطب مقابل می‌گذرد از نظر دور ندارند و توجه داشته باشند که:

تولید سرمایه و انباشت آن در یک قطب همواره با تولید پرولتر در قطب دیگر همراه است.

سرمایه شیء بی‌حرکتی نیست، دائماً در حرکت و دَوَران است و در جریان این حرکت مداوم است که به هدف خود– تولید و تصاحب اضافه‌ارزش– دست می‌یابد. درجریان این حرکت است که به طور مداوم قشرهای وسیعی از جامعه را از مالکیت وسایل تولید محروم می‌کند و به صفوف پرولتاریا– فروشندگان الزامی نیروی کار و بردگان نوین– می‌راند. **سرمایه‌دار بدون قطب مقابل خود– پرولتر– وجود ندارد.**

۴. سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیر

اقتصاددانان بورژوا سرمایه را نیز سرچشمهٔ ارزش‌افزایی می‌دانند و مدعی‌اند که تولید سه عامل دارد: کار، سرمایه، زمین، و هر یک از این سه عامل گویا نقش مستقلی در ارزش‌افزایی دارند و لذا در پایان امر نیز هر یک سهمی از درآمد را می‌برند (شبیه اصول رژیم ارباب–رعیتی که پنج عامل: زمین، آب، بذر، گاو و دهقان را تولیدکنندهٔ ارزش می‌شناخت و برای هر یک سهمی از محصول قائل بود).

تئوری اضافه‌ارزش مارکس که بر سنگ خارایی از استدلال و منطق علمی و بررسی واقعیت رشد سرمایه‌داری استوار است، این‌گونه ادعاهای محافل سرمایه‌داری را به طور کامل افشا می‌کند و نشان می‌دهد که **ارزش‌افزایی از عهدهٔ ارزش‌های مرده و گذشته‌ای که در اشیاء تجسم یافته، برنمی‌آید. ارزش‌افزایی تنها از عهدهٔ کار زندهٔ انسانی برمی‌آید که آفرینندهٔ ارزش است.**

اقتصاددانان عامّی‌گرای بورژوایی برای اثبات نظر خویش و به رسمیت شناختن سرمایه به عنوان عامل مستقل ارزش‌افزایی، از این خطای باصره استفاده می‌کنند که در نظر اوّل سرمایه یکپارچه است و سرمایه‌دار همان‌طور که بخشی از سرمایهٔ خود را صرف خرید نیروی کار کرده، بخش دیگر آن را برای خرید ساختمان کارگاه، ماشین‌آلات و سایر وسایل تولید صرف نموده است، و در مجموع– به نسبت کل سرمایهٔ خویش– سود برده است. در ظاهر چنین می‌نماید که همهٔ سرمایه، چه آن بخش که مصرف خرید نیروی کار شده و چه بخشی که صرف خرید وسایل تولید شده است، به یک نسبت در ارزش‌افزایی و ایجاد سود دخالت داشته‌اند. امّا این در واقع یک خطای باصره است و کسی که نخواهد در سطح پدیده‌ها بلغزد و بکوشد که در ماهیت پدیده‌ها رسوخ کند در خواهد یافت، و ما این را در صفحات پیش توضیح دادیم که:

> همهٔ سرمایه ارزش‌افزا نیست. تنها آن بخشی از سرمایه که صرف خرید نیروی کارشده ارزش‌افزاست.

مارکس دو بخش سرمایه را که از نظر ارزش‌افزایی کاملاً متفاوتند، از هم جدا می‌کند. **بخشی را که صرف خرید وسایل تولید شده، سرمایهٔ ثابت می‌نامد،** زیرا این بخش سرمایه فزاینده نیست و در روند تولید تنها می‌تواند ارزش خود را به محصول جدید منتقل کند. پنبه‌ای که به نخ بدل می‌شود هرگز نمی‌تواند بیش از ارزشی که دارد به نخ ارزش بدهد. ماشین‌آلات، تأسیسات و سایر وسایل تولید نیز همین‌طور است. **ارزش این بخش از سرمایه ثابت است و لذا خود سرمایه نیز ثابت است.**

امّا آن بخش از سرمایه که صرف خرید نیروی کار شده، وضع کاملاً دیگری دارد. این بخش صرف خرید چنان کالایی شده که زنده است، آفرینندهٔ ارزش نوین است و ارزشی بیش از ارزش خود به وجود می‌آورد. لذا **این بخش از سرمایهٔ متغیر است،** یعنی ارزش آن تغییر می‌کند، **بزرگ و بزرگتر می‌شود.**

بنا بر آنچه گفتیم:

سرمایهٔ پیش‌ریخته = سرمایهٔ ثابت + سرمایهٔ متغیر

که در آن:

سرمایهٔ ثابت ← ساختمان‌ها و تأسیسات کارخانه، تجهیزات، ماشین‌آلات و ابزار کار، مواد خام، سوخت، مواد کمکی

سرمایهٔ متغیر ← نیروی کار

اگر سرمایهٔ ثابت را با حرف C، سرمایهٔ متغیر را با حرف V و کل سرمایه را با حرف K بنماییم، خواهیم داشت:

$$K = C + V$$

تمیز دادن دو بخش ثابت و متغیر سرمایه، هم از نظر علمی و هم از نظر سیاسی اهمیت دارد.

ما در صفحات بعد خواهیم دید که چه نتایج علمی بزرگی از این تفکیک حاصل می‌شود و چگونه به کشف بسیاری از قوانین درونی شیوه تولید سرمایه‌داری می‌انجامد.

سرمایه‌داران از چنین تفکیکی خرسند نیستند. آنها همهٔ سرمایهٔ خود را سودآور معرفی می‌کنند و برای وسایل تولید نیز در ایجاد اضافه‌ارزش نقشی برابر نیروی کار قائل‌اند. اقتصاددانان بورژوا، به‌ویژه آنان که معمولاً بحث‌های علمی را مبتذل می‌کنند و به سطح عامی می‌رسانند، گاه مارکس را متهم می‌سازند که با چنین تقسیمی، اهمیت وسایل تولید را دست‌کم گرفته است. آنها می‌گویند تمام سرمایه- از ساختمان گرفته تا ماشین‌آلات و مواد اوّلیه و حتی امور دفتری و مدیریت کارخانه- در تولید مؤثر است و کارگر نمی‌تواند بدون آنها تولید کند، و از اینجا نتیجه می‌گیرند: پس همهٔ سرمایه مولد است و تقسیم آن به دو بخش ثابت و متغیر جا ندارد.

ولی این اتهام به آموزش مارکس وارد نیست. مارکس سرمایه را به‌دلخواه به دو بخش تقسیم نمی‌کند. **چنین تقسیمی در واقعیت امر و در خارج از ذهن ما وجود دارد.** مارکس این واقعیت موجود را کشف می‌کند. امّا دربارهٔ اهمیت و تأثیر سرمایهٔ ثابت در روند تولید، **مارکس هرگز آن را از نظر دور نمی‌دارد.** یافتن و بیان کردن این واقعیت که وسایل تولید فزایندهٔ ارزش نیستند، هرگز **به این معنی نیست که آنها اهمیت ندارند.** همه‌کس می‌داند که تولید هر کالایی به وسایل معیّن نیازمند است، و درست آموزش مارکسیسم-لنینیسم است که اهمیت واقعی این وسایل و نقش اساسی ابزار تولید را در تکامل جامعه کشف کرده است. امّا داشتن اهمیت و ضرورت ربطی به ارزش‌افزایی ندارد.

برای روشن شدن مطلب مثالی می‌زنیم. انسان بسیاری از مواد غذایی را نمی‌تواند به شکل طبیعی و خام مصرف کند. غذای انسان معمولاً از آشپزخانه می‌گذرد و تهیهٔ آن به انواع ظروف و وسایل آشپزخانه نیازمنداست. امّا وقتی از قدرت انرژی‌زای مواد غذایی صحبت می‌کنیم، دیگر نمی‌توانیم سهمی برای وسایل آشپزخانه قائل شویم. ظروف آشپزخانه بر پروتئین مواد غذایی چیزی نمی‌افزاید، اگرچه وجود آنها در آشپزخانه و شرکت‌شان در تولید غذا و قابل‌هضم کردن مواد غذایی از ضروریات است.

مارکس لابراتوار شیمی را مثال می‌زند که در آن قرع و انبیق از واجبات است، امّا در بررسی واکنش‌های شیمیایی وجود آنها به حساب نمی‌آید.

در جریان تولید اضافه‌ارزش، البته وجود سرمایهٔ ثابت لازم است و برای اینکه سرمایهٔ متغیر به کار افتد، **ناگزیر** باید بخش متناسبی از سرمایه به وسایل تولید– یعنی سرمایهٔ ثابت– بدل شده باشد. امّا آنچه ارزش نوین و اضافه‌ارزش می‌زاید، سرمایهٔ ثابت نیست، سرمایهٔ متغیر است.

۵. نرخ و حجم اضافه‌ارزش؛ درجهٔ بهره‌کشی از نیروی کار

اضافه‌ارزشی که در روند تولید از کاربرد سرمایهٔ پیش‌ریخته زاده می‌شود، قبل از همه به صورت تفاوت ارزش محصول تولید شده نسبت به مجموع ارزشی که برای تولید آن به کار رفته تجلی می‌کند. در حالی که اضافه‌ارزش، چنان‌که می‌دانیم از همهٔ سرمایه زاده نمی‌شود، بلکه تنها از بخش متغیر سرمایه که صرف خرید نیروی کار شده است به وجود می‌آید.

فرض می‌کنیم سرمایه‌داری یک میلیون ریال سرمایه در رشتهٔ نخ‌ریسی پیش‌ریخته باشد. این سرمایه به دو بخش ثابت و متغیر تقسیم می‌شود، مثلاً ۲۰۰ هزار ریال سرمایهٔ متغیر و ۸۰۰ هزار ریال سرمایهٔ ثابت.

$C + V = K = ۸۰۰,۰۰۰ + ۲۰۰,۰۰۰$ ریال سرمایهٔ پیش‌ریخته

هنگامی که این سرمایه به کار افتاد، محصولی به وجود می‌آورد که ارزش آن نسبت به سرمایهٔ پیش‌ریخته، اضافه‌ای دارد:

$T = C + V + m$ ارزش محصول

فرض کنیم اضافه‌ارزش m برابر ۲۰۰ هزار ریال باشد. سرمایهٔ پیش‌ریخته K پس از یک دور گردش به صورت سرمایهٔ K' به دست صاحبش برخواهد گشت که ۲۰۰ هزار ریال اضافه دارد.

$$K' = C + V + m = ۸۰۰,۰۰۰ + ۲۰۰,۰۰۰ + ۲۰۰,۰۰۰$$

اضافه‌ارزش m کار پرداخت‌نشدهٔ کارگر است، و بخش متغیر سرمایه، V، کار پرداخت‌شدهٔ کارگر. نسبتی که میان این دو وجود دارد بیانگر درجهٔ بهره‌کشی از نیروی کار است که آن را نرخ اضافه‌ارزش می‌نامیم:

$$\text{نرخ اضافه ارزش} \quad m' = \frac{m}{V} \times ۱۰۰$$

$$\text{که در مثال ما} \quad m' = \frac{۲۰۰,۰۰۰}{۲۰۰,۰۰۰} \times ۱۰۰ = ۱۰۰٪$$

نرخ اضافه‌ارزش در هر کارخانه یا کارگاهی درجهٔ متوسط بهره‌کشی از هر کارگر را بیان می‌کند.

مثلاً اگر سرمایه‌دار ما با ۲۰۰ هزار ریال، دو کارگر استخدام کرده باشد، اضافه‌ارزش ۲۰۰,۰۰۰ ریالی که به دست آورده، حاصل بهره‌کشی از مجموع آنها است. ممکن است کارگری بارآورتر کار کرده و اضافه‌ارزش بیشتری تولید کرده باشد و کارگر دیگر کمتر، امّا برای سرمایه‌دار مهم این است که نرخ بهره‌کشی در کارگاه او ۱۰۰٪ است. یعنی هر یک از کارگران او به طور متوسط برابر دستمزدی که می‌گیرد، اضافه‌ارزش تحویل می‌دهد. و اگر به یاد بیاوریم که اضافه‌ارزش در زمان اضافی تولید می‌شود و سرمایهٔ متغیر بیانگر زمان لازم است، می‌توانیم نرخ اضافه‌ارزش رابه صورت رابطهٔ زمان اضافی به زمان لازم بنویسیم:

$$m' = \frac{\text{زمان اضافی}}{\text{زمان لازم}} \times ۱۰۰$$

اگر نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ باشد، خواهیم داشت:

$$m' = \frac{\text{زمان اضافی}}{\text{زمان لازم}} \times ۱۰۰ = ۱۰۰٪$$

زمان لازم = زمان اضافی

به عبارت دیگر، در کارگاهی که نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ باشد، هر یک از

کارگران به طور متوسط نصف مدت روزانهٔ کارش را برای جبران دستمزد و نصف دیگر را به‌رایگان برای سرمایه‌دار کار می‌کند. و اگر به‌فرض، روزانه‌کار کارگر هشت ساعت باشد، او مدت چهارساعت برای خود و چهارساعت دیگر به‌رایگان برای سرمایه‌دار کارکرده است. به طوری که می‌بینید، **نرخ اضافه‌ارزش با دقت تمام درجهٔ بهره‌کشی از کارگر را بیان می‌کند.** مجموعهٔ اضافه‌ارزشی که سرمایه‌دار از جمع کارگرانی که در خدمت دارد به چنگ می‌آورد، حجم اضافه‌ارزش نامیده می‌شود.

❖ ❖ ❖ ❖

بدون تردید سرمایه‌دار به تشدید بهره‌کشی و بالا بردن نرخ اضافه‌ارزش علاقه‌مند است، امّا آنچه بیشتر نظر سرمایه‌دار را جلب می‌کند، **حجم اضافه‌ارزش** است. او می‌خواهد در مجموع از همهٔ کارگرانی که در خدمت دارد مقدار بیشتری اضافه‌ارزش به دست آورد. **حجم اضافه‌ارزش با دو عامل رابطهٔ مستقیم دارد: اوّل نرخ اضافه‌ارزش، دوّم مقدار سرمایهٔ متغیر:**

$$M = m' \times V$$

از جانب دیگر، سرمایهٔ متغیر مساوی است با ارزش متوسط نیروی کار یک کارگر ضرب در تعداد کل کارگران، یعنی

$$V = k \times n$$

که در آن k ارزش متوسط نیروی کار یک کارگر، و n تعداد کل کارگرانی است که در آن واحد استثمار می‌شوند. بنابراین، می‌توان گفت:

$$M = k \times m' \times n$$

که در آن:

M = حجم اضافه‌ارزشی که سرمایه‌دار به دست می‌آورد

k = ارزش متوسط یک نیروی کار (نیروی کار یک کارگر)

n = تعداد کارگرانی که سرمایه‌دار در آن واحد استثمار می‌کند

m' = نرخ اضافه‌ارزش

اگر نرخ اضافه‌ارزش را به صورت رابطهٔ زمان اضافی به زمان لازم بنویسیم، و زمان اضافی را á و زمان لازم را a بنامیم، خواهیم داشت:

$$M = k\frac{á}{a}n$$

به عبارت دیگر، حجم اضافه‌ارزش، که مورد علاقهٔ سرمایه‌دار است، تابعی است از تعداد کارگرانی که در آن واحد استثمار می‌کند و نسبتِ زمان اضافی به زمان لازم. سرمایه‌دار برای به دست آوردن حجم هرچه بیشتری از اضافه‌ارزش، یا باید بر تعداد کارگرانش بیفزاید یا نسبت زمان اضافی به زمان لازم را به سود زمان اضافی تغییر دهد. راه اوّل عملاً بسته است، زیرا در هر صنعتی، بسته به درجهٔ تکامل آن، نسبت معیّنی میان سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیر برقرار است و با تکامل صنعت- چنان‌که خواهیم دید- این نسبت به زیان سرمایهٔ متغیر تغییر می‌کند و سرمایه‌داران مجبور می‌شوند بخش هرچه بیشتری از سرمایهٔ خود را صرف خرید ماشین‌آلات کرده و از تعداد کارگران به طور نسبی بکاهند. بنابراین در هر لحظهٔ معیّن و در هر جامعهٔ معیّن، تعداد کارگرانی که با سرمایهٔ مفروض می‌توان استخدام کرد تقریباً معلوم است و آن را نمی‌توان کم یا بیش کرد. راهی که برای افزایش حجم اضافه‌ارزش باقی می‌ماند، عبارت است از تشدید بهره‌کشی از کارگران که آن نیز دو شیوهٔ اصلی دارد:

۱- افزودن بر زمان اضافی

۲- کاستن از زمان لازم.

فصل پنجم

تولید اضافه ارزش مطلق

۱. **اضافه ارزشِ مطلق چیست؟**
۲. **مبارزهٔ کارگر و سرمایه‌دار بر سر روزانه‌کار**
۳. **نظری به تولیدِ اضافه ارزشِ مطلق در ایران**

الف ـ مختصری از گذشته
ب ـ تصویب قانونِ کار و شمولِ آن
پ ـ روزانه‌کار در بخشی که مشمولِ قانونِ کار است
ت ـ روزانه‌کار در قانونِ کارِ کشاورزی
ث ـ روزانه‌کار در بخشی که مشمولِ قانونِ کار نیست

۱. اضافه‌ارزش مطلق چیست؟

نخستین و ساده‌ترین شیوه‌ای که برای تشدید بهره‌کشی از کارگر به نظر می‌رسد، درازتر کردن روزانه‌کار و از این طریق افزودن بر زمان اضافی است. فرض کنیم روزانه‌کار برابر ۸ ساعت و نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ باشد. در این صورت زمان اضافی برابر زمان لازم، و هریک چهار ساعت خواهد بود. کارگر نصف روزانه‌کار را برای خود و نصف دیگر را برای سرمایه‌دار کار خواهد کرد. اگر زمان لازم تغییر نکند و سرمایه‌دار موفق شود روزانه‌کار کارگر را بیش از ۸ ساعت کرده و مثلاً به ۱۰ ساعت برساند، زمان اضافی به ۶ ساعت می‌رسد و در نتیجه نرخ اضافه‌ارزش از ۱۰۰٪ به ۱۵۰٪ افزایش می‌یابد. به محاسبه و تصویر زیر توجه کنید:

حالت اوّل: روزانهٔ کار ۸ ساعته $\frac{۴}{۴} \times ۱۰۰ = ٪۱۰۰$

زمان اضافی = ۴ ساعت	زمان لازم = ۴ ساعت

حالت دوّم: روزانهٔ کار ۱۰ ساعته $\frac{۶}{۴} \times ۱۰۰ = ٪۱۵۰$

زمان اضافی = ۶ ساعت	زمان لازم = ۴ ساعت

مارکس اضافه‌ارزشی را که به‌وسیلهٔ درازتر کردن روزانه‌کار به دست می‌آید، اضافه‌ارزش مطلق می‌نامد. ولی تولید اضافه‌ارزش مطلق همان‌قدر که ساده و ابتدایی است، **محدود و بی‌دورنماست.** روزانه‌کار کارگر به هر صورت حد و مرزی دارد: هم از نظر جسمانی و فیزیولوژیکی و هم از نظر اجتماعی و سیاسی. کارگر باید در شبانه روز– که نمی‌تواند بیشتر از ۲۴ ساعت باشد– ساعاتی را برای خواب، خوراک و استراحت صرف کند تا بتواند نیروی کار از دست رفتهٔ خویش را بازآفریند و برای کار فردا آماده شود. بدون حداقل

خواب و خوراک، کارگر قادر به زنده ماندن نیست. به‌علاوه، کارگر علاوه بر نیازهای جسمانی و فیزیولوژیک، نیازهای روحی و اجتماعی دارد. از جمله کارگر باید به زن و بچهٔ خود برسد و نسل بالندهٔ طبقهٔ کارگر را که جای او را خواهد گرفت پرورش دهد. کارگر باید ساعاتی برای تفریح، گردش، روزنامه خواندن، شرکت در زندگی اجتماعی و رفت‌وآمد صرف کند. این ساعت‌ها خواه‌ناخواه از ۲۴ ساعت شبانه‌روز که تغییرناپذیر است کم می‌شود و ساعاتی را که قابل استفادهٔ مولد در کارخانه است محدود می‌سازد.

۲. مبارزهٔ کارگر و سرمایه‌دار بر سر روزانه‌کار

البته سرمایه‌دار توجهی به نیازهای روحی و اجتماعی کارگر ندارد، و اگر می‌توانست، حتی به حداقل نیازهای جسمانی و فیزیولوژیک وی نیز توجه نمی‌کرد. **گرایش مداوم سرمایه‌دار در جهت درازتر کردن هرچه بیشتر روزانه‌کار است**. ولی در عوض، کارگر به دراز شدن روزانه‌کار تن در نمی‌دهد زیرا هرچه روزانه‌کار درازتر باشد، نیروی کارگر زودتر پایان می‌یابد، کارگر زودتر پیر و فرسوده می‌شود، و استعداد کار کردن را از دست می‌دهد، درحالی‌که استعداد کار کردن- یعنی نیروی کار- تنها کالایی است که کارگر در اختیار دارد. او با فروش آن زندگی خود و خانواده‌اش را تأمین می‌کند.

از نخستین روز پیدایش سرمایه‌داری، مبارزه بر سر ساعت روزانه‌کار بین کارگر و سرمایه‌دار جریان دارد. در این مبارزه قوانین دولتی **ابتدا در جهت درازتر کردن** هرچه بیشتر روزانه‌کار و ایجاد اجبار غیراقتصادی برای واداشتن کارگران به کار بیشتر تدوین می‌شد. اوّلین آیین‌نامهٔ کارگری در قرن چهاردهم (۱۳۴۹ میلادی) در انگلستان تدوین شد. آیین‌نامهٔ مذکور ساعت کار کارگران کشاورزی را از ساعت پنج صبح تا ۷ شب تعیین می‌کرد. امّا در آن هنگام کارگران شهری که هنوز امکان کار مستقل پیشه‌وری داشتند زیر بار روزانه‌کار طولانی نمی‌رفتند و قوهٔ قهریهٔ دولتی نیز همواره موفق نبود. بسیار

پیش می‌آمد که شرایط واقعی کار بهتر از قانون بود.

پس از گسترش سرمایه‌داری، امکان کارگر برای کار مستقل از میان رفت. فقر گسترش یافت، رقابت میان کارگران برای یافتن کار و اجبار آنان برای نگاهداری کاری که یافته‌اند، امکان داد که سرمایه‌داران روزانه‌کار را بالا برند. آنها حتی زنان و کودکان را نیز به کارهای طولانی شبانه‌روزی واداشتند. در این وقت **نبرد میان کار و سرمایه بسیار شدت یافت**. دولت به نمایندگی از طرف طبقهٔ سرمایه‌دار وارد میدان شد تا ساعات کار را **تا حدی محدود کند**. نخستین قانون از این نوع در سال ۱۸۳۳ میلادی در انگلستان تصویب شد. به موجب این قانون، کار در کارخانجات می‌بایست از پنج و نیم بامداد شروع شده تا ۸/۵ شامگاه- یعنی مدت ۱۵ ساعت- ادامه یابد. از این مدت، یک ساعت و نیم برای غذا خوردن بود و سیزده ساعت و نیم برای کار خالص! از روی این قانون «محدودکننده» می‌توان فهمید که قبل از تصویب آن چه وضعی وجود داشته است که تازه تعیین ۱۵ ساعت کار روزانه، حکم محدود کردن روزانه‌کار را داشته است. این قانون روح سرمایه را آشکار می‌کند و اشتهای گرگ‌آسای آن را برای امتداد روزانه‌کار و استثمار هرچه شدیدتر کارگر نشان می‌دهد.

پس از قانون ۱۸۳۳، بر اثر مبارزات طولانی طبقهٔ کارگر که رفته‌رفته متشکل‌تر می‌شد، قوانین محدودکنندهٔ دیگری تصویب شد. ولی تا صد سال پیش، روزانه‌کار کارگران در اروپای باختری و ایالات متحده آمریکا- کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری- حداقل ۱۲ ساعت بود.

در سال ۱۸۶۶ کنگرهٔ انترناسیونال دوّم که در ژنو تشکیل شده بود تقاضای محدود کردن روزانه‌کار را به ۸ ساعت مطرح ساخت و از آن پس این تقاضا از اساسی‌ترین خواست‌های مبارزات صنفی کارگران شد. کارگران در کشورهای مختلف برای به کرسی نشاندن این خواست بارها دست به اعتصاب زدند، بارها کشته دادند. امّا سال‌ها و سال‌ها نتیجه نگرفتند. **تنها پس از انقلاب اکتبر و پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه بود که بورژوازی جهانی مجبور به پذیرش این خواست شد**، تا آنکه در سال ۱۹۲۲

محافل بورژوایی عده‌ای از کشورها موافقت‌نامه‌ای میان خود امضا کردند (موافقت‌نامهٔ واشنگتن) که به موجب آن، آمادگی خود را برای پذیرش ۸ ساعت کار اعلام می‌کردند. هدف سرمایه‌داران این بود که اگر چنین گذشتی می‌کنند، لااقل جنبهٔ وسیعی داشته باشد تا قدرت رقابت کشوری را نسبت به کشور دیگر در بازار جهانی کاهش ندهد. در عمل، اجرای این موافقت‌نامه به طول انجامید، ولی به هر صورت پس از سال‌ها نبرد اجرا شد.

اینک در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری ساعات کار هفتگی کارگران **به‌طور متوسط ۴۰ تا ۴۵** ساعت است. ولی از آنجا که عده‌ای از کارگران کار کامل تمام‌مدت ندارند و در برابر دستمزد کمتر، گاه نصف روز کار می‌کنند، عده‌ای دیگر از کارگران ساعات کار بسیار طولانی دارند. بااین‌حال، **کاهش روزانه‌کار از موفقیت‌های بزرگ جنبش کارگری است.**

در روسیه تا سال ۱۸۹۶ هیچ‌گونه محدودیتی برای روزانه‌کار وجود نداشت. کارگران گاه تا ۱۶ ساعت و بیشتر کار می‌کردند. در این سال، زیر رهبری «اتحاد مبارزه برای آزادی طبقهٔ کارگر» که لنین سازندهٔ آن بود، یک اعتصاب ۳۰ هزار نفری در پترزبورگ صورت گرفت. بر اثر این اعتصاب، دولت تزاری مجبور شد روزانه‌کار را به ۱۱/۵ ساعت کاهش دهد. لنین برای مبارزهٔ کارگران در راه کاهش روزانه‌کار اهمیت فراوان می‌داد. تا وقتی حکومت تزاری در روسیه حاکم بود، طبقهٔ کارگر روسیه به روزانه‌کار عادی دست نیافت. تنها انقلاب اکتبر بود که طبقهٔ کارگر را در سرتاسر اتحاد شوروی از استثمار و همهٔ مسائل مربوط به آن آزاد کرد.

۳. نظری به تولید اضافه‌ارزش مطلق در ایران

الف- مختصری از گذشته

طبقهٔ کارگر مزدور صنعتی به‌معنای امروزین کلمه از **اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم** میلادی در کشور ما پدید آمد و با فراز و نشیب‌هایی رشد کرد، و

پابه‌پای آن، نبرد کار و سرمایه نیز در همهٔ زمینه‌ها و از جمله بر سر روزانه‌کار پدید آمد و گسترش یافت. از آنجا که در این زمان مبارزات کارگری در مقیاس جهانی وسعت داشت و در سایر کشورها قوانین کار پدید آمده بود، قاعدتاً می‌بایست در ایران نیز مناسبات کار و سرمایه بر مبنای قانونی استوار شود و نظمی پیدا کند. امّا عقب‌ماندگی عمومی جامعهٔ ایران، سلطهٔ مناسبات فئودالی و نیمه‌فئودالی، نفوذ سیاست‌های استعماری، و بالاتر از همه، سلطهٔ مطلقیت و استبداد سلطنتی، این امر را بسیار به تأخیر انداخت. در جامعه‌ای که جز امر «قبلهٔ عالم» تقریباً قانونی وجود نداشت، طبیعی است که به طریق اولیٰ ممکن نبود قانون کاری پدید آید. هنوز هم مجموعهٔ این عوامل با شدت و ضعف کمتر یا بیشتر، روی زندگی طبقهٔ کارگر و حقوق آن اثر می‌گذارد.

در زمان انقلاب مشروطه، هنگامی که نبرد ضداستبدادی مردم ایران در همهٔ زمینه‌ها گسترش می‌یافت، کارگران ایران نیز فرصت یافتند در راه محدود کردن رسمی روزانه‌کار بکوشند. در ماه آوریل ۱۹۰۷ این کوشش ثمر بخشید و **نخستین سند محدودکنندهٔ** روزانه‌کار کارگران میان کارگران و کارفرمایان چاپخانه‌های تهران به امضا رسید. به موجب این موافقت‌نامه، روزانه‌کار کارگران چاپخانه‌ها که ۱۴ ساعت بود به ۹ ساعت کاهش یافت. این مبارزات زیر رهبری گروه‌های سوسیال دموکرات ایران قرار داشت.

پس از پیروزی انقلاب اکتبر، مبارزات ملّی و دموکراتیک در کشور ما بسیار رشد کرد و جنبش‌های انقلابی در آذربایجان، گیلان و خراسان اوج گرفت. پابه‌پای آنها، جنبش کارگری نیز رشد کرد. **حزب کمونیست ایران در ۱۹۲۱ تشکیل شد** و زیر رهبری آن، سندیکاهای کارگری گسترش یافت و مبارزه برای کاهش قانونی روزانه‌کار تشدید شد. امّا پس از سرکوب جنبش‌های انقلابی، جنبش کارگری نیز سرکوب شد. به‌ویژه آنکه **پس از کودتای سوّم اسفند و استقرار دیکتاتوری رضاخانی وضع طبقهٔ کارگر دشوارتر شد.** سندیکاهای کارگری منحل گشت، جنبش کارگری با خشونت حیوانی سرکوب شد، و هر اعتراض کارگران با حبس و تبعید و گلوله پاسخ داده شد. کافی است بگوییم که وقتی در سال ۱۳۰۸ (۱۹۲۹ میلادی) کارگران شرکت سابق نفت

در خوزستان برای کسب ابتدایی‌ترین حقوق خویش دست به اعتصاب زدند، رضاشاه نه‌تنها خود نیروی نظامی برای سرکوب کارگران اعزام کرد، بلکه **اجازه داد که نیروی دریایی انگلیس نیز برای سرکوب کارگران از بصره به سوی آبادان حرکت کند.** دویست نفر ازکارگران در این اعتصاب توقیف شدند و رهبران اعتصاب– از جمله کارگر مبارز، **شادروان علی امید که بعدها به عضویت حزب تودهٔ ایران درآمد** و تا پایان به آن وفادار ماند– تنها به جرم رهبری این اعتصاب بیش از ده سال در زندان به سر بردند.

رضاشاه از یک سو مناسبات ارباب–رعیتی را تحکیم می‌کرد و از سوی دیگر کوششی برای گسترش صنایع ماشینی به کار می‌برد، و این دو در نقطهٔ مقابل هم و متناقض بود. در زمان رضاشاه از طریق قانون ثبت املاک و سپس قوانین مدنی (مبحث عقد مزارعه)، مالکیت اربابی و مناسبات ارباب–رعیتی قوت قانونی به خود گرفت. ولی در همین زمان، چندین کارخانهٔ ماشینی نساجی، سیمان و غیره تأسیس شد که بخش مهمی از آنها در املاک خود رضاشاه در مازندران مستقر بود. دراین کارخانه‌ها کارگران در بدترین شرایط کار می‌کردند. روزانه‌کار محدود نبود، و محلی برای سکونت کارگران وجود نداشت. اغلب ده‌ها کارگر را در یک انبار می‌ریختند.

در آن سال‌ها در اصفهان نیز کارخانه‌های نساجی به وجود آمد و گسترش یافت. روزانه‌کار در این کارخانه ها ۱۰ تا ۱۵ ساعت در روز می‌رسید که تنها نیم ساعت آن برای ناهار خوردن بود. کارگران کارخانهٔ «وطن» در اصفهان، در اردیبهشت ۱۳۱۰ (ماه مه ۱۹۳۱) برای کاهش روزانه‌کار و سایر تقاضاها **دست به اعتصاب زدند.** در آن‌وقت، آنها **موفق شدند** روزانه‌کار را به ۹ ساعت در روز برسانند، امّا در عمل این قرار به‌درستی اجرا نشد.

در زمان حکومت بیست سالهٔ رضاخانی، برخی آیین‌نامه‌ها و تصویب‌نامه‌های دولتی دربارهٔ تنظیم شرایط کار صادر شد، از جمله برای کارگران مؤسسات دولتی و امور راه‌سازی. همچنین آیین‌نامه‌ای دربارهٔ شرایط کار کارگران قالی‌باف تدوین شد (در سال ۱۳۰۲ برابر ۱۹۲۳ میلادی). ولی این‌گونه اقدامات منفرد و محدود بود و هنوز از معنای قانون کار بسیار فاصله

داشت. حتی تصویب‌نامهٔ بالنسبه وسیعی که در شهریور ۱۳۱۵ (۱۹۳۶ میلادی) برای تنظیم شرایط کار کارگران کارخانه‌های صنعتی کشور تهیه و تصویب شد، تأثیر کمی در تنظیم امور کارگری و محدود کردن روزانه‌کار کارگران داشت.

تحول اساسی در مسائل کارگری در کشور ما از زمان سرنگونی دیکتاتوری رضاشاهی و تأسیس حزب تودهٔ ایران پدید آمد. حزب تودهٔ ایران از نخستین روز پیدایش خود دفاع از حقوق طبقهٔ کارگر ایران را در سرلوحهٔ فعالیت‌های خویش قرار داد و برای رسیدن به این هدف به **سازماندهی انقلابی کارگران** پرداخت که در تاریخ ایران بی‌سابقه بود. حزب ما موفق شد در همان نخستین سال‌های آغاز فعالیت خویش ده‌ها هزار کارگر را در اتحادیه‌های کارگری متشکل کند و جنبش کارگری به مقیاس سرتاسر کشور و با هدف و رهبری واحد به وجود آورد، و کمک کرد که کارگران «شورای متحدهٔ مرکزی» را به وجود آورند و به وحدت سندیکایی در مقیاس همهٔ کشور دست یابند. این موفقیت بزرگ در نبردی عظیم علیه دربار، فئودال‌ها، بورژواها و عُمّال آشکار و نهان امپریالیسم و ارتجاع از نوع سیدضیاء و غیره به دست آمد.

یکی از مهم‌ترین مطالبات جنبش کارگری ایران در آن سال‌ها، تدوین و تصویب **قانون کار و برقراری روزانه‌کار ۸ ساعته بود**. اعتصاب‌های کارگری و دیگر انواع مبارزات کارگری که در آن سال‌ها انجام می‌گرفت، تقریباً همواره مطالبات روزانه‌کار ۸ ساعته را مطرح می‌کرد. در آن زمان کارگرانِ عده‌ای از مؤسسات موفق شدند که حتی قبل از اینکه قانون کاری تدوین شود و محدودیت قانونی به وجود آورد، خود در محیط کار خویش روزانه‌کار ۸ ساعته را معمول و اجرا کنند.

در دورهٔ چهاردهم مجلس شورای ملّی برای اوّلین بار نمایندگانی ازحزب تودهٔ ایران– یعنی ازحزب طبقهٔ کارگر ایران– به مجلس راه یافتند. آنان که در جمع ۱۶۳ نفری مجلس ارتجاعی ایران اقلیت کوچک هشت نفری بودند، با تکیه به جنبش وسیع توده‌ای خارج از مجلس، منشأ و مصدر اقدامات بزرگی شدند، که از جملهٔ آن، تدوین و پیشنهاد قانون کار و مجبور کردن مجلس به

تصویب آن است. **لایحهٔ قانون کار روز ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۳ (سوّم ماه مه ۱۹۴۴) از طرف فراکسیون توده به مجلس پیشنهاد شد.** امّا مجلس نخواست آن را تصویب کند. لازم بود که درخارج از مجلس جنبش کارگری چنان رشد کند که دربار، دولت و مجلس مدافع استثمارگران را وادار به تسلیم نماید.

پیروزی بزرگ ارتش سرخ در نبرد استالینگراد که نقطهٔ عطفی در نبرد ضدفاشیستی مردم شوروی و همهٔ جنبش جهانی کمونیستی و کارگری است، به جنبش انقلابی ایران نیز تکان بزرگی داد. جنبش کارگری ایران بیش از پیش اوج گرفت و به‌ویژه پس از پایان جنگ و پیروزی کامل ارتش سرخ و متفقین بر آلمان هیتلری، گسترش بی‌سابقه‌ای یافت. در آذربایجان و کردستان قیام نیروهای دموکراتیک پیروز شد و حکومت‌های ملّی پدید آمد. روز ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۵ (اوّل ماه مه ۱۹۴۶) ۶۰ هزار کارگر پالایشگاه آبادان در عظیم‌ترین اعتصاب و تظاهرات خیابانی شرکت کردند. موج نوینی از جنبش اعتصابی مؤسسات صنعتی را فراگرفت. **در چنین شرایطی بود که هیئت حاکمهٔ ایران مجبور شد در اردیبهشت سال ۱۳۲۵ قانون کار را با عجله- بدون تصویب مجلس شورا- پذیرفته و به موقع اجرا بگذارد.**

این قانون روزانه‌کار را در مؤسسات بزرگ صنعتی به ۸ ساعت محدود می‌کرد و برای کارگران تعطیلات هفتگی و سالانه در نظر می‌گرفت. ولی هنوز هم روزانه‌کار کارگران مؤسسات و کارگاه‌های کوچک و کارگران کشاورزی را مسکوت می‌گذاشت.

قانون کار پس از شکست جنبش در آذربایجان و کردستان و به‌ویژه بعد از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و هجوم ارتجاع به حزب تودهٔ ایران و شورای متحدهٔ مرکزی، در بسیاری از مؤسسات اجرا نشد و دولت به خود حق داد که در آن به نفع سرمایه‌داران تجدیدنظر کند. لایحهٔ تجدیدنظرشدهٔ قانون کار بالاخره **در سال ۱۳۲۸ به تصویب مجلس رسید.** از آن پس نیز مبارزهٔ طبقهٔ کارگر از یک سو و سرمایه‌داران و ارتجاع از سوی دیگر برای تجدیدنظر در قانون کار، اجرا یا عدم اجرای آن ادامه یافت و هر بار که فرصتی پیش آمد، در این یا آن سمت تغییراتی در آن وارد شد. کودتای ارتجاعی-امپریالیستی ۲۸ مرداد

۱۳۳۲ به رژیم حاکم ایران امکان داد که اتحادیه‌های کارگری را به‌شدت زیر فشار گذارد و عده‌ای از آنها را تعطیل کند. پس از این کودتا فشار به طبقهٔ کارگر بسیار شدت یافت.

ب- تصویب قانون کار و شمول آن

قانون کار جدید که در سال ۱۳۳۷ تدوین شد مُهر کودتای سیاه ۲۸ مرداد را بر پیشانی دارد. در این قانون حتی کلمهٔ «اعتصاب» و «جشن اوّل ماه مه» حذف شد و دولت امکان یافت که هرگونه اعتصابی را غیرقانونی اعلام دارد و روز تولد رضاشاه را به جای اوّل ماه مه، روز جشن کارگر و تعطیل رسمی اعلام کند. سال‌های بعد، کارگران موفق شدند برخی از ارتجاعی‌ترین آثار کودتای ۲۸ مرداد را از قانون کار بردارند، ولی به هر صورت مواد اصلی قانون به جای خود باقی است و پایهٔ مناسبات کار و سرمایه را در ایران امروز تشکیل می‌دهد.

در زیر، موادی از این قانون که به روزانه‌کار، و در نهایت امر به تولید اضافه‌ارزش مطلق مربوط است نظری می‌افکنیم:

مادهٔ ششم قانون کار حاکی است:

«کلیهٔ کارگران و کارفرمایان و کارگاه‌ها مشمول این قانون می‌باشند.»[۱] امّا تبصرهٔ یک همین ماده می‌گوید: «وزارت کار می‌تواند کارگاه‌هایی را که دارای کمتر از ده نفر کارگر هستند موقتاً از شمول قسمتی از مواد این قانون معاف دارد.»[۲] مادهٔ ۷ کارگاه‌های «خانوادگی» را از شمول قانون معاف می‌کند، و مادهٔ ۸ می‌گوید «کارگران کشاورزی، خدمه و مستخدمین منازل تابع مقررات خاصی که به موجب قوانین جداگانه تعیین می‌شود خواهند بود.»[۳]

وزارت کار از تبصرهٔ ۱ مادهٔ ۶ تاکنون استفاده کرده و همهٔ کارگاه‌های کمتر

۱- «*قانون کار و تأمین اجتماعی*»، گردآورنده امین، صفحهٔ ۴ و ۵.
۲- همان‌جا.
۳- همان کتاب، صفحهٔ ۶.

از ۱۰ نفر را از شمول قانون کار معاف نموده است. این وزارتخانه تا به حال مقرراتی نیز راجع به خدمه و مستخدمین منازل تنظیم و اعلام نکرده است. امّا دربارهٔ کارگران کشاورزی، قانون کار جداگانه‌ای درخرداد ماه ۱۳۵۳ (ژوئن ۱۹۷۴) به تصویب رسیده است.

اضافه کنیم که موافق تبصرهٔ یک مادهٔ اوّل قانون کار، «اشخاصی که مشمول قانون استخدام کشوری و سایر قوانین استخدامی می‌باشند مشمول مقررات این قانون نخواهند بود.»[۱]

از جمله کارگرانی که مشمول قوانین و مقررات «خاص» هستند و لذا مشمول قانون کار نمی‌شوند، باید از کارگرانی که «در کارخانه‌ها و کارگاه‌های ارتش، یا در محل‌های وابسته به آنها با دستمزد یا کارمزد به کار گمارده می‌شوند»[۲]، نام برد. این کارگران از لحاظ وضع استخدام، پایه‌بندی حقوق، مرخصی، ساعات کار و سایر امور اداری و استخدامی تابع مقررات مربوطه‌اند که از طرف وزارت جنگ تهیه می‌شود. «هیچ‌یک از قوانین استخدامی کشوری و قوانین و مقررات دیگر ارتش شامل حال آنان نخواهد بود»[۳]، «از لحاظ انضباط یا تعقیب جرایم مشمول مقررات و قوانین مستخدمین ارتش خواهند بود.»[۴]

بنابراین کارگران کارخانه‌ها و کارگاه‌های ارتشی و محل‌های وابسته به آنها– که مفهوم بسیار کشداری است– تابع قانون کار نیستند. ساعات کارشان طبق مقرراتی است که از آن خبری نداریم ولی می‌دانیم که آنان را با انضباط نظامی به کار شاق وامی‌دارند.

به این ترتیب طبقهٔ کارگر ایران از نظر روزانه‌کار به دو بخش اساسی تقسیم می‌شود: بخشی که در آن محدودیت قانونی روزانه‌کار وجود دارد و بخشی که دارای چنین محدودیتی نیست. اکثریت قاطع کارگاه‌ها و کارگران ایران

۱– «*قانون کار و تأمین اجتماعی*»، صفحهٔ ۳.

۲– قانون بیمه‌های اجتماعی کارگاه‌های ارتش، نقل از «*مجموعهٔ قوانین استخدامی*»، گردآورنده روح‌الله امین، تهران ۱۳۵۴، صفحهٔ ۶۱۲.

۳– همان‌جا.

۴– همان‌جا.

هنوز جزو بخش دوّم‌اند، یعنی روزانه‌کارشان قانوناً محدود نیست. برای اینکه تصوری از این دو بخش مشمول و معاف از قانون داشته باشیم، به آمار سال ۱۳۵۱ کشور نظری می‌افکنیم. موافق این آمار، در این سال در شهرهای کشور ۲۰۹,۱۴۶ کارگاه صنعتی وجود داشته که از این تعداد فقط ۵۸۵۰ کارگاه، یعنی کمتر از ۸/ ۲٪ بیش از ده نفر کارگر داشته‌اند و مشمول قانون کار، و ۲/ ۹۷٪ معاف از قانون بوده‌اند. در کل کشور- یعنی هم در شهرها و هم دهات- یک میلیون و هفتصد هزار کارگر در امور صنعتی کار می‌کرده‌اند که از این عده فقط ۳۰۰ هزار نفر، یعنی ۷/ ۱۷٪ در کارگاه‌های مشمول قانون کار مشغول بوده، و بقیه، یعنی در بیش از ۸۲٪ مشمول قانون نمی‌شدند. چنان‌که می‌دانیم بخش عمدهٔ مزدبگیران ایران در رشتهٔ صنعت شاغل نیستند، بلکه در کشاورزی و خدمات- از قبیل فروشندگی و غیره- مشغولند. به موجب آمارسال ۱۳۴۵، جمعاً دو میلیون و ششصد و سی هزار نفر (۲,۶۳۰,۰۰۰) مزدبگیر در سرتاسر کشور مشغول کار بوده که از این عده کمتر از ۳۰۰ هزار نفر- ۴/ ۱۱٪- مشمول قانون کار بوده‌اند و بیش از ۸۸٪ معاف از قانون. در همین سال، ۶۷۷ هزار نفر مرد و زن نیز جزو کارکنان فامیلی به حساب آمده و نه‌فقط مشمول قانون کار نبوده‌اند بلکه حتی مزد هم نگرفته‌اند[۱] (و همهٔ اینها به شرطی است که قانون کار تمام و کمال اجرا شده باشد).

پیش از آنکه به بحث تفصیلی دربارهٔ مدت روزانه‌کار در بخش‌های مختلف بپردازیم، جا دارد که آماری کلی از روزانه‌کار به دست دهیم.

بنابر آمار سال ۱۳۴۵، در این سال ساعات کار هفتگی قریب چهار میلیون نفر شاغلین در ایران بیش از پنجاه ساعت بوده، و از جمله بیش از یک میلیون نفر هفتاد ساعت در هفته، و نیم میلیون نفر بیش از هفتاد ساعت در هفته کار می‌کرده‌اند.[۲]

پ- روزانه‌کار در بخشی که مشمولِ قانونِ کار است

مادهٔ ۱۱ قانون کار، ساعات کار کارگران را در کارگاه‌های مشمول ۸ ساعت

۱- «*سالنامهٔ آماری ۱۳۵۱ کشور*»، انتشارات مرکز آمار ایران، صفحهٔ ۳۹۸ و ۱۰۷.
۲- همان کتاب، صفحهٔ ۹۳.

در شبانه‌روز و ۴۸ ساعت در هفته تعیین می‌کند. «جز در مواردی که در قانون ذکر شده است»[۱]، کارفرما می‌تواند مدت کار روزانه را در یک روز کمتر و روز دیگر بیشتر کند، به شرطی که در روز از ۹ ساعت و هفته ۴۸ ساعت تجاوز نکند. موافق مادهٔ ۱۲ قانون، «کار اضافی با موافقت طرفین» مجاز است. «کار اضافی نباید از چهار ساعت در روز تجاوز نماید.»[۲] برای کار اضافی باید ۳۵٪ اضافه دستمزد پرداخت. موافق مادهٔ ۱۴ قانون، «روزهای جمعه، تعطیل با استفاده از مزد می‌باشد»، و موافق مادهٔ ۱۵ «هر کارگر به ازای ۱۲ ماه کار، حق دوازده روز مرخصی با استفاده از مزد دارد. ده روز در سال نیز تعطیل رسمی است» (با استفاده از مزد). تبصرهٔ ماده ۱۳ حاکی است «هرگاه با موافقت کارگر» تعطیل جمعه داده نشود، «۱۳۵ درصد اضافه بر مزد روزانه پرداخت خواهد شد.»

روزانه‌کار «کارگران ماهیگیر، ملاحان، کارکنان کشتی‌ها و فرودگاه‌ها وخلبانان و کارگرانی که کارشان به نحوی است که قسمتی یا کلیهٔ مزد و درآمد آنها به‌وسیلهٔ مشتریان یا مراجعین تأمین می‌شود، و کارگران بنادر که مأمور تخلیهٔ کشتی‌ها هستند، و همچنین کارگرانی که کار آنها نوعاً در ساعات متناوب انجام می‌گیرد، به موجب آیین‌نامه‌های جداگانه است.»[۳]

تا کنون دو آیین‌نامهٔ جداگانه در این مورد تصویب شده که در یکی از آنها ساعات کار «کارگرانی که کار آنها متناوب است، با در نظر گرفتن اضافه‌کار حداکثر ۱۴ ساعت تعیین شده است.»[۴]

در آیین‌نامهٔ دیگری که مربوط به «مدت کار، تعطیلات، مرخصی‌ها و مزد یا حقوق کارگران ماهیگیر و ملاحان و کارکنان کشتی‌هاست»، مدت کار ۴۸ ساعت درهفته و ۲۴ ساعت کار اضافی در هفته است[۵].

به این ترتیب، در مواقعی که قانون اجرا می‌شود، برای ۱۰–۱۱ درصد

۱– قانون کار، صفحهٔ ۸.
۲– همان کتاب، صفحهٔ ۹.
۳– همان کتاب، صفحهٔ ۵ (تبصرهٔ ۲ از مادهٔ ۶ قانون کار).
۴– آیین‌نامهٔ مربوط به تبصرهٔ ۲ مادهٔ ۶ قانون کار مصوب اوّل تیر ۱۳۴۹، نقل از کتاب «*قانون کار...*»، صفحهٔ ۸۵.
۵– همان کتاب، صفحهٔ ۱۴۸.

از کارگران ایران که مشمول قانون کارند، روزانه‌کار قانوناً از ۸ تا ۱۲ و گاه ۱۴ ساعت در روز است، و کارفرما می‌تواند با پرداخت مزد کمی بیش از معمول، روزهای جمعه نیز کارگر را به کار وادارد. و چون دستمزد عادی تأمین کنندهٔ زندگی کارگر نیست، هر وقت که کارفرما به صرفهٔ خود بداند می‌تواند «موافقت» کارگر را برای اضافه‌کاری و کار روزهای جمعه جلب کند.

ت- روزانه‌کار در قانونِ کارِ کشاورزی

در خرداد ماه سال ۱۳۵۳ قانون کار کشاورزی به تصویب دو مجلس رسید. **این قانون تنها شامل آن دسته از کارگران کشاورزی است که «در واحدهای کشت و صنعت و مزارع دولتی یا مزارع کشاورزی مکانیزه به کار اشتغال داشته باشند»**[۱].

کارگرانی که برای شرکت‌های سهامی زراعی یا شرکت‌های تعاونی روستایی یا کشاورزی یا اراضی متعلق به خرده‌مالکان واقع در مناطق روستایی کشور «کار می‌کنند از شمول این قانون **معافند**»[۲]. به این ترتیب، این قانون اگر هم اجرا شود، بخش بسیار کوچکی از کارگران کشاورزی را در بر خواهد گرفت. در مورد این بخش کوچک مشمول قانون، روزانه‌کار «۱۰ ساعت در شبانه روز یا ۶۰ ساعت در هفته است. کارفرما می‌تواند ساعات کار را در روزهایی کمتر و در سایر روزها ساعات کار را افزایش دهد، مشروط بر اینکه جمع ساعات کار در چهار هفتهٔ متوالی از ۲۴۰ ساعت تجاوز ننماید»[۳]. «کار اضافی با توافق طرفین مجاز خواهد بود.»[۴] «تعطیل هفتگی در مشاغل کشاورزی و نحوهٔ استفاده از آن به موجب آیین‌نامه است.»[۵] مرخصی به ازای یک سال کار «مجموعاً از ۹ روز تجاوز نخواهد کرد.»[۶] «تعطیلات رسمی

۱- همان کتاب، صفحهٔ ۴۳ (از مادهٔ ۱ قانون).
۲- همان کتاب، صفحهٔ ۴۴.
۳- همان کتاب، صفحهٔ ۴۷.
۴- همان‌جا.
۵- همان‌جا.
۶- کتاب «*قانون کار...*»، صفحهٔ ۴۸، مادهٔ ۱۰ قانون.

سالانه ۸ روز است»[۱]، «موقع استفاده از مرخصی با موافقت طرفین است.»[۲]

به طوری که از مواد قانون دیده می‌شود، کارگران کشاورزی به طور عمده خارج از قانون کارند و محدودیتی در مدت کارشان نیست. امّا آن جزء بسیار کوچکی از کارگران هم که مشمول این «قانون» می‌شوند، باید حداقل ۶۰ ساعت در هفته «قانوناً» کار کنند. برای کار اضافی آنها «با موافقت طرفین» محدودیتی **نیست**. به‌علاوه، کارفرما می‌تواند در روزهایی که کاری ندارد، کارگران را بیکار بگذارد- که عملاً وقت کشتن است- و در عوض، روزهای دیگر که کار دارد از کارگر تقریباً بدون محدودیت کار بکشد، به طوری که در ماه بیش از ۲۴۰ ساعت نباشد! تعطیل هفتگی موکول به آیین‌نامه‌ای است که هنوز وجود ندارد.

ث- روزانه‌کار در بخشی که مشمولِ قانونِ کار نیست

در بخش عمدهٔ صنایع و مؤسسات سرمایه‌داری ایران و در کشاورزی محدودیت قانونی برای روزانه‌کار وجود ندارد. از نمونه‌های فراوان و اظهارات رسمی مقامات مسئول می‌توان دریافت که در این بخش که قریب ۹۰ درصد کارگران و مزدوران ایران را دربر می‌گیرد، **روزانه‌کار تا ۱۶ و ۱۷ ساعت و بدون تعطیل هفتگی** و مرخصی سالانه ادامه می‌یابد. در اجتماع اتاق اصناف تهران، رئیس بازرسی اتاق می‌گوید: «افراد واحدهای صنفی پُرکارترین مردم شهر هستند. این افراد سحرگاه به محل کار می‌روند و شامگاه باز می‌گردند. **افراد ما هنوز طلوع و غروب آفتاب را در خانهٔ خود ندیده‌اند.** این افراد در روز بیش از ۱۷ ساعت پشت ترازو هستند.»[۳]

افراد واحدهای صنفی تهران بخشی پیشه‌ور خرده‌پا یا صاحب‌کارند، و بخش بزرگتر کارگر مزدور. درتهران ۲۰۰ هزار واحد صنفی وجود دارد که بیش از یک میلیون نفر در آنها کار می‌کنند[۴]، یعنی در هر واحد به طورمتوسط

۱- همان کتاب، صفحهٔ ۴۸، مادهٔ ۹ قانون.
۲- همان کتاب، صفحهٔ ۴۹، تبصرهٔ ۲ مادهٔ ۹ قانون.
۳- روزنامهٔ «*اطلاعات*»، نهم دی ماه ۱۳۵۲ (تکیه از ماست).
۴- روزنامهٔ «*آیندگان*»، ۲۱ تیر ماه ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).

۵ نفر: یک صاحب‌کار و چهار نفر کارگر. و سخن درست بر سر کارگران مزدور و پیشه‌وران خرده‌پاست که روزانه‌کارشان ۱۶–۱۷ ساعت است، وگرنه صاحب‌کار معمولاً بیشتر استراحت می‌کند و کارگاه را به سرکارگرش می‌سپارد.

طرحی که برای تنظیم ساعات کار اصناف تهران در آذرماه ۱۳۵۵ (دسامبر ۱۹۷۶) تهیه شده، مقرراتی برای ساعاتی که مغازه‌ها باید به روی مشتری باز باشند تعیین کرده، ولی **محدودیتی برای ساعات کار کارگران اصناف قائل نشده است**. کارگران بعضی از صنف‌ها– مثلاً نانوایان– از ساعت ۴ تا ۵ صبح کار خود را آغاز می‌کنند و به طور مُقطّع تا ساعت ده شب به کار مشغول‌اند. برخی از کارگران مجبورند شب‌ها هم در کارگاه بمانند تا آن را دزد نزند.

وضع در کشاورزی و در صنایع دستی روستایی از این هم دردناک‌تر است. شاید ساعات کار در مزرعه و صحرا را طلوع و غروب آفتاب «تنظیم» کند، امّا کار در کارگاه‌های کوچک، از جمله قالی‌بافی، به کمک چراغ‌های کم‌نور ساعت‌ها از شب رفته ادامه می‌یابد.

چنین است تصویر ناقصی از وضع روزانه‌کار در کشور ما. این تصویر نشان می‌دهد که در جامعهٔ عقب‌افتادهٔ ما **هنوز تکیه بر تولید اضافه‌ارزش مطلق، یعنی تمدید هرچه بیشتر روزانه‌کار کارگر جای برجسته‌ای دارد**.

فصل ششم

تولید اضافه ارزش نسبی

۱. **اضافه ارزشِ نسبی چیست؟**
۲. **تذکّر: اضافه ارزشِ فوق‌العاده را با اضافه ارزشِ نسبی اشتباه نکنیم**
۳. **سه مرحلهٔ اساسیِ صنعتِ سرمایه‌داری**
الف ـ همکاری سادهٔ سرمایه‌داری
ب ـ تقسیمِ کار و مانوفاکتور
پ ـ ماشینیسم و صنعتِ بزرگ
۴. **انقلابِ صنعتی**
۵. **تأثیر صنعتی شدن سرمایه‌داری در وضعِ طبقهٔ کارگر و تشدیدِ بهره‌کشی از آن**
الف ـ افزایشِ سریعِ بارآوریِ کار
ب ـ کار زنان و کودکان
پ ـ تمدیدِ روزانه‌کار
ت ـ تشدیدِ آهنگِ کار
ث ـ تضادهای کاربُردِ سرمایه‌داری ماشین. بیرون ریختن کارگران از کار
۶. **کارخانهٔ سرمایه‌داری، انضباطِ سرمایه‌داری**
۷. **گناه از کیست؟**
۸. **تأثیر انقلابیِ صنعتِ بزرگ در صنایعِ دستی، پیشه‌وری و خانوادگی**
۹. **صنعتِ بزرگ و کشاورزی**

۱. اضافه‌ارزش نسبی چیست؟

نظری به سیر تاریخی مبارزهٔ پرولتاریا با بورژوازی، که گوشه‌ای از آن را در صفحات پیش آوردیم، نشان می‌دهد که تولید اضافه‌ارزش مطلق محدود و بی‌دورنماست. کارگران کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری بر اثر مبارزات متشکل خود توانسته‌اند روزانه‌کار را که در گذشته تا ۱۶ ساعت می‌رسید کاهش دهند و به ۷–۸ ساعت برسانند. **طبیعی است که این روند علی‌رغم فراز و نشیب‌ها در همین جهت پیش خواهد رفت و در کشورهایی نظیر کشور ما نیز روزانه‌کار کاهش خواهد یافت.**

باتوجه به این روند، پرسشی پیش می‌آید و آن اینکه آیا به این ترتیب نرخ اضافه‌ارزش نیز کاهش می‌یابد؟ آیا در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری، نظیر ایالات متحده آمریکا، آلمان باختری و انگلیس و غیره، نرخ اضافه‌ارزش و لذا درجه و شدت بهره‌کشی از کارگران این کشورها امروز کمتر از صد سال پیش است؟

پاسخ این پرسش منفی است. **با وجود کاهش روزانه‌کار و محدود شدن تولید اضافه‌ارزش مطلق، نرخ اضافه‌ارزش و درجهٔ بهره‌کشی از کارگران در کشورهای سرمایه‌داری به‌سرعت افزایش می‌یابد.**

آمارهای رسمی که در دست است نشان می‌دهد که نرخ اضافه‌ارزش در ایالات متحده از ۱۸۹۹ تا ۱۹۵۵ تقریبا سه برابر شده و در آلمان باختری و ژاپن سریع‌تر از آن رشد کرده است.

این معما را چگونه باید حل کرد؟ چگونه ممکن است روزانه‌کار ثابت بماند یا کوتاه‌تر شود ولی نرخ اضافه‌ارزش و درجهٔ بهره‌کشی از کارگر بالاتر رود؟ اگر به فرمول نرخ اضافه‌ارزش و تصویر مربوط به تقسیم روزانه‌کار میان کار لازم و کاراضافی نظری بیندازیم، می‌بینیم که چنین کاری تنها از طریق **کاهش دادن ارزش نیروی کار** مقدور است، به‌طوری که کارگر بتواند در مدت زمان کوتاه‌تری مزد خود را جبران کند.

فرض کنیم روزانه‌کار ۸ ساعت بوده و به‌طور مساوی میان زمان لازم و

زمان اضافی (هریک چهار ساعت) تقسیم شده باشد. حال اگر سرمایه‌دار بتواند زمان لازم را به سه ساعت کاهش دهد، به فرض ثابت ماندن روزانه‌کار، سهم سرمایه‌دار از آن به ۵ ساعت خواهد رسید و بر نرخ اضافه‌ارزش افزوده خواهد شد.

به محاسبه و تصویر زیر توجه کنید:

روزانه کار ۸ ساعته

زمان اضافی ۴ ساعت	زمان لازم ۴ ساعت

$\frac{۴}{۴} \times ۱۰۰ = ۱۰۰\,٪$ = حالت اوّل

روزانه کار ۸ ساعته

زمان اضافی ۵ ساعت	زمان لازم ۳ ساعت

$\frac{۵}{۳} \times ۱۰۰ = ۱۶۶\,٪$ = حالت دوّم

مارکس این شیوهٔ تولید اضافه‌ارزش را تولید اضافه‌ارزش نسبی می‌نامد، زیرا این اضافه‌ارزش از تغییر تناسب تقسیم روزانه‌کار میان کارگر و سرمایه‌دار، یعنی تغییر سهم هریک از آنان در این روزانه‌کار حاصل می‌شود.

مارکس می‌گوید:

> «من اضافه‌ارزشی را که به‌وسیلهٔ امتداد روزانه‌کار تولید می‌شود، اضافه‌ارزش مطلق می‌خوانم، و **بالعکس، آن اضافه‌ارزشی را که در نتیجهٔ کوتاه شدن زمان لازم کار به وجود می‌آید** و تغییر تناسبی را که در رابطهٔ مقداری دو بخش روزانه‌کار از آن ناشی می‌شود، اضافه‌ارزش نسبی می‌نامم.»[۱]

در تولید اضافه‌ارزش نسبی پرسش اساسی این است که چگونه می‌توان زمان لازم را کوتاه‌تر کرد، زیرا چنان‌که می‌دانیم زمان لازم خودسرانه تعیین نشده و بیانگر ارزش نیروی کار است. اگر بنا را بر این بگذاریم که نیروی کار برابر ارزش واقعی آن فروش می‌رود، زمان لازم تنها وقتی می‌تواند کوتاه‌تر شود که **ارزش نیروی کار کاهش یابد.**

البته یک حالت فرضی برای کوتاه شدن زمان لازم وجود دارد و آن اینکه

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۳۰۱.

سرمایه‌دار نیروی کار را ارزان‌تر از ارزش واقعی آن خریداری کند. چنین حالتی محتمل است. امّا همچنان که در آغاز بحث از بهره‌کشی سرمایه‌داری گفتیم، نمی‌توان بر مبنای این حالت محتمل ماهیت بهره‌کشی سرمایه‌داری را افشا کرد، و باید آن حالتی را در نظر گرفت که نیروی کار برابر ارزشِ خود فروش می‌رود. در این حالت، تنها راهِ کوتاه‌تر کردن زمان لازم عبارت است از کاهش ارزش نیروی کار، به‌طوری که کارگر مدت زمان کمتری از روزانه‌کار را به حساب جبران ارزش نیروی کار خویش کار کرده و بقیهٔ مدت روزانه‌کار را به تولید اضافه‌ارزش برای سرمایه‌دار مشغول باشد.

ارزش نیروی کار چنان‌که می‌دانیم برابر است با ارزش کالاهایی که برای بازتولید نیروی کار، یعنی نگاهداری کارگر و خانواده‌اش ضروری است.

> و برای اینکه ارزش نیروی کار پایین آید و به دنبال آن زمان لازم کوتاه‌تر شود، باید که ارزش کالاهایی که برای بازتولید نیروی کار لازم است کاهش یابد، و چنین چیزی با افزایش بارآوری اجتماعی کار مقدور است. هنگامی که کار اجتماعی در جامعه‌ای بارآورتر می‌شود، یعنی زمانی که بر اثر اختراع ماشین‌های نوین، کاربرد تکنولوژی بهتر، بالا رفتن مهارت فنی کارگران، کشف منابع و مصالح نوین مواد خام، سازمان‌دهی کامل‌تر کار و غیره و غیره، هر ساعت کار متوسط اجتماعی در جامعهٔ مفروض مقدار بیشتری محصولِ مصرفی تحویل می‌دهد، ارزش نیروی کار پایین می‌آید.

برای توضیح بیشتر، فرض می‌کنیم که یک خانوادهٔ چهار نفری کارگری روزانه دو کیلو (سالانه تقریباً ۷۰۰ کیلو) نان، و هر سال شش جفت کفش و چهار دست لباس و غیره مصرف می‌کنند. حال اگر **بارآوری اجتماعی** کار در رشتهٔ تولید گندم و کفش‌دوزی و پوشاک بالا رود، مقدار کار اجتماعی لازم برای تولید ۷۰۰ کیلو نان و شش جفت کفش و چهار دست لباس مصرفی کارگر، کمتر از گذشته خواهد بود و ارزش نیروی کار کارگر پایین خواهد آمد

و او خواهد توانست در مدت زمان کمتری از روزانه‌کار خویش معادل این ارزش را تولید نماید، و بقیهٔ روزانه‌کار را به‌رایگان و برای تولید اضافه‌ارزش برای سرمایه‌دار کار کند.

۲. تذکر: اضافه‌ارزش فوق‌العاده را با اضافه‌ارزش نسبی اشتباه نکنیم

اضافه‌ارزش نسبی وقتی به دست می‌آید که ارزش نیروی کار **در جامعه** پایین آید، و این امری است که از عهدهٔ سرمایه‌دار منفرد و جداگانه **خارج** است. یک سرمایه‌دار منفرد اصولاً نمی‌تواند چنین هدفی در برابر خود بگذارد، چرا که او تنها بر مؤسسهٔ خویش تسلط دارد و اگر به فرض بتواند بارآوری کار را در این مؤسسه بالا برد، تنها ارزش واحد محصول مؤسسهٔ خویش را پایین خواهد آورد و نه ارزش همهٔ محصولاتی را که کارگران مصرف می‌کنند. این سرمایه‌دار منفرد هنگامی که ارزش محصول خود، مثلاً پیراهن را پایین آورد، هدف آگاهانهٔ او این نیست که ارزش نیروی کار را در جامعه پایین آورد تا از این طریق اضافه‌ارزش نسبی کسب کند. هدف مشخص او از بالا بردن بارآوری کار در مؤسسهٔ خویش این است که **ارزش انفرادی** کالای خود را نسبت به **ارزش اجتماعی** آن پایین آورد تا از این طریق نسبت به سایر سرمایه‌دارانی که کالای مشابهی تولید می‌کنند در وضع بهتری قرار گیرد و بتواند در مقایسه با آنها **اضافه‌ارزش فوق‌العاده** به دست آورد. بدین‌معنا که این سرمایه‌دار می‌خواهد بارآوری کار را در مؤسسهٔ خویش بالا برد، به‌طوری‌که اگر در همان جامعه، کارگران سایر مؤسسات مشابه در روزانه‌کار ۸ ساعته مثلاً ۱۰ واحد کالا تولید می‌کنند (۱۰ عدد پیراهن می‌دوزند)، او بتواند در مؤسسهٔ خویش کارگرانش را وادارد که در این ۸ ساعت ۲۰ واحد کالا تولید نمایند (۲۰ عدد پیراهن بدوزند)، و او پیراهن‌هایی را که برای خود او ارزان‌تر تمام شده، یعنی ارزش انفرادی کمتری دارد، به بهای اجتماعی آنها که بالاتر است بفروشد، و ازاین راه در مقایسه با سایر صاحبان مؤسسات پیراهن‌دوزی،

اضافه‌ارزش بیشتری به دست آورد که مارکس آن را اضافه‌ارزش فوق‌العاده می‌نامد. **اضافه‌ارزش فوق‌العاده را که نصیب سرمایه‌داران منفرد می‌شود** نباید با اضافه‌ارزش نسبی که نصیب همهٔ سرمایه‌داران، یعنی **طبقهٔ سرمایه‌دار در مجموع خویش** می‌شود، اشتباه کرد. ولی باید دانست که تلاش برای کسب اضافه‌ارزش فوق‌العاده عملاً منجر به کسب اضافه‌ارزش نسبی می‌شود.

موضوع این است که بالا رفتن بارآوری کار در یک مؤسسه یا در یک رشتهٔ صنعت محدود نمی‌ماند. سایر مؤسسات نیز یا در رقابت شکست می‌خورند و از میان می‌روند، یا می‌توانند پابه‌پای تکامل جلو آمده، بارآوری بالاتری ارائه دهند. به این ترتیب، **هر افزایش بارآوری انفرادی پس از مدتی به افزایش بارآوری اجتماعی بدل می‌شود**، و هر کاهش انفرادی ارزش کالای معیّن پس از مدتی به کاهش ارزش اجتماعی آن می‌انجامد.

به این ترتیب، سرمایه‌داران منفرد در تلاش برای کسب اضافه‌ارزش فوق‌العاده و بهبود وضع خویش در رقابت با سایر سرمایه‌داران، بارآوری انفرادی کار را بالا می‌برند، ارزش انفرادی کالای خود را پایین می‌آورند، و از این تلاش مداوم پراکنده و ناهماهنگ آنها نتیجه‌ای حاصل می‌شود که هیچ‌یک از آنها به‌طور آگاهانه هدف رسیدن به آن را در پیش روی خود نگذاشته بودند، و این نتیجه آن است که بارآوری اجتماعی کار بالا می‌رود و ارزش محصولات مصرفی کارگران و لذا ارزش نیروی کار در مجموع جامعه کاهش می‌یابد، و مدت کمتری کار اجتماعی لازم می‌آید تا نیازمندی‌های ضروری طبقهٔ کارگر را تأمین کند، و مدت بیشتری از کار طبقهٔ کارگر به صورت کار اضافی در اختیار طبقهٔ سرمایه‌دار قرار می‌گیرد.

اضافه‌ارزش نسبی نتیجهٔ عمومی است که طبقهٔ سرمایه‌دار بر اثر تلاش کاملاً پراکنده و ناهماهنگ سرمایه‌داران منفرد از راه بالا بردن بارآوری کار بدان دست می‌یابد.

۳. سه مرحلهٔ اساسیِ صنعتِ سرمایه‌داری

صنعت سرمایه‌داری در مسیر تکاملی خویش از سه مرحلهٔ اساسی گذشته که در هریک از آنها بارآوری اجتماعی کار و اضافه‌ارزش نسبی به‌طور جهشی بالا رفته است. این سه مرحله عبارتند از: الف – همکاری سادهٔ سرمایه‌داری؛ ب – تقسیم کار و مانوفاکتور؛ پ – ماشینیسم و صنعت بزرگ.

الف– همکاری سادهٔ سرمایه‌داری

همکاری سادهٔ سرمایه‌داری بدین معناست که تعداد قابل ملاحظه‌ای کارگر در کنار یکدیگر، کار واحد و هم‌نوعی را انجام می‌دهند، بدون اینکه تقسیم کاری میان آنها باشد، یا کار یکی به دیگری وابسته گردد. همکاری ساده در کمون بدوی و در فُرماسیون‌های برده‌داری و فئودالیسم هم وجود داشت. برده‌داران و فئودال‌ها، توده‌های کثیری از بردگان و دهقانان وابسته را وامی‌داشتند که به‌طور گروهی در سازمان همکاری ساده به سود آنها کار کنند. امّا ویژگی تولید سادهٔ کالایی پیش از سرمایه‌داری این است که در آن همکاری وجود ندارد. هر تولیدکننده‌ای مجزا و منفرد است. سرمایه‌داری همکاری انسان‌های مولد را از نو در سطح عالی‌تری سازمان داد، و ابتدا از همکاری ساده آغاز کرد و عدهٔ بالنسبه قابل ملاحظه‌ای کارگر مولد را که کار واحد هم‌نوعی انجام می‌دهند در یک کارگاه گرد آورد تا به صورت دسته جمعی، برای او، به حساب او، زیر نظر او کار کنند. هنوز قبل از پیدایش همکاری سادهٔ سرمایه‌داری، بازرگانان و سوداگران مقدمات آن را فراهم کرده بودند. آنها تولیدکنندگان کوچک را که در آستانهٔ ورشکستگی قرار داشتند به خود وابسته کرده و از راه پرداخت وام، پیش خرید محصول (سَلَف‌خَری)، با دادن بخشی از وسایل تولید، آنان را وامی‌داشتند که در کارگاه خویش به حساب بازرگان مزبور کار کنند و محصول خود را الزاماً به بهای نازل‌تر به او بفروشند. هم‌اکنون در بخشی از صنایع سنتی ایران، از قبیل قالی‌بافی، صنایع دستی و حتی کفاشی، این نوع مناسبات وجود دارد و به‌سرعت وسیع‌تر شده و جنبهٔ آشکار سرمایه‌داری به

خود می‌گیرد.

ورشکستگی تولیدکنندگان کوچک و آمادگی آنها برای اینکه در کارگاه خویش به حساب یک نفر دیگر که سرمایه و وسایل تولید دارد کار کنند، امکان داد که سرمایه‌دارانی پدید آیند که عده‌ای از این نوع تولیدکنندگان ورشکسته را در یک جا و یک کارگاه گردآورند، و آنها را از حالت تولیدکنندهٔ نیمه‌مستقل، به فروشندهٔ نیروی کار بدل نمایند.

در کارگاه‌هایی که در آن عده‌ای تولیدکننده همکاری ساده دارند، هنوز تقسیم کار موجود نیست. هر تولیدکننده استادکاری است که محصول کامل را از ابتدا تا انتها می‌سازد، ولی به علت ورشکستگی قادر به کار در کارگاه خویش نیست. در کارگاه سرمایه‌دار و به حساب او کار می‌کند. این همکاری با آنکه ساده و بدون تقسیم کار است، مرحلهٔ کیفی جدیدی به وجود می‌آورد که مرحلهٔ سرمایه‌داری است. در این مرحله، نیروی کار انسان همچون کالا فروخته شده است.

همکاری انسان‌های مولد همواره، در هر شیوه تولید که باشد، دارای امتیازات فراوانی است، از جمله اینکه: ۱) در وسایل تولید صرفه‌جویی می‌شود. ۲) بر اثر مسابقه میان مولدین، بارآوری بالا می‌رود. ۳) نیروی جمعی پرقدرتی به وجود می‌آید که قادر است کارهایی را از پیش ببرد که تک‌تک اجزای آن قادر به انجامش نبودند. ۴) مدت انجام کار را کاهش می‌دهد، که در برخی موارد، نظیر برداشت محصول کشاورزی، اهمیت تعیین‌کننده دارد.

این امتیازات مربوط به همکاری انسان‌های مولد به‌طور کلی است، و ربطی به فُرماسیون اجتماعی معیّنی ندارد. در فرماسیون‌های ماقبل سرمایه‌داری نیز همکاری و به‌ویژه همکاری سادهٔ انسان‌ها وجود داشته، و درجامعه‌های آزاد سوسیالیستی و کمونیستی نیز همکاری انسان‌ها به معنای به‌مراتب عمیق‌تر و وسیع‌تر از همکاری سرمایه‌داری وجود خواهد داشت. جامعه‌های آزاد آینده در اساس خود چیزی جز جامعه‌های همکاری انسان‌های آزاد نیستند.

همکاری ساده به شکل بالنسبه وسیع آن در جوامع بردگی وجود داشت که در آن گروه کثیری از بردگان زیر نظارت برده‌دار در یک کارگاه به کار

مشغول بودند. ویژگی همکاری سرمایه‌داری در این است که به جای برده، کارگر «آزاد»ی را که نیروی کارش را فروخته به کار وامی‌دارد و از این طریق نخستین مؤسسه‌های سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد که در آنها بردگان جدید، انسان‌های محروم از هرگونه مالکیت و مجبور به فروش نیروی کار در مقابل دریافت مزد، برای صاحب سرمایه کار می‌کنند و **همهٔ امتیازات حاصل از همکاری آنها نصیب سرمایه‌دار می‌شود.**

از همکاری ساده، **مدیریت و سازمان‌دهی سرمایه‌داری کار آغاز می‌شود.**

مارکس می‌گوید:

«یک نفر ویولُن‌زن تنها، خود خویشتن را رهبری می‌کند، ولی یک ارکستر احتیاج به رهبر دارد. این وظیفهٔ رهبری، مراقبت و وساطت، به مجرد اینکه کار تحت اختیار سرمایه‌دار، جنبهٔ همکاری پیدا می‌کند، به عهدهٔ سرمایه‌دار قرار می‌گیرد. **به مثابه وظیفهٔ خاص سرمایه، وظیفه رهبری دارای ویژگی‌های مختص خود می‌شود.**»[۱]

در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، روی اهمیت مدیریت و سازمان‌دهی تکیه ویژه‌ای می‌کنند و سرمایه‌دار را به عنوان سازمان‌ده- و بنا به اصطلاح جدید اقتصاد سیاسی عامّی‌گرا و درباری ایران «کارآما»- می‌ستایند و اضافه‌ارزشی را که تصاحب می‌کند، سهم او از مدیریت دانسته، حلال‌تر از شیر مادر می‌شمارند، و دانسته فراموش می‌کنند که:

انتقاد مارکسیستی از شیوهٔ سرمایه‌داری تولید متوجه نفس همکاری و نفس مدیریت نیست، بلکه متوجه همکاری **سرمایه‌داری** و **مدیریت سرمایه‌داری** است. متوجه **ویژگی** این مدیریت است که **زیر نام سازمان‌دهی کار، حاکمیت سرمایه را بر انسان‌های مولد اسیر و محروم از مالکیت وسایل تولید پنهان می‌کند.**

پیدایش مؤسسهٔ سرمایه‌داری در ابتدایی‌ترین شکل آن که همکاری سادهٔ سرمایه‌داری است، به معنای ایجاد **نیروی کار جمعی**، به معنای **اجتماعی کردن پروسهٔ تولید** است که به خودی خود گامی است به جلو و به سوی تولید

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۳۱۴ (تکیه از ما است).

بزرگ. امّا همین گام به جلو، درعین‌حال گامی است به عقب، چرا که مولدین جداگانهٔ صاحب مالکیت و آزاد را به مولدین محروم از مالکیت و اسیر بدل می‌کند، و این از ویژگی‌های تکامل سرمایه‌داری جامعه است که هر گام تکامل آن به جلو، به نوبهٔ خویش گامی است به عقب.

ب- تقسیم کار و مانوفاکتور

تولید کالایی بر تقسیم کار اجتماعی متکی است. در تولید سادهٔ کالایی، تعداد کثیر تولیدکنندهٔ منفرد و مجزا، هریک کالای معیّنی را تولید می‌کنند که از طریق بازار و مبادله، نیاز یکدیگر را به ارزش‌های مصرف گوناگون برمی‌آورند. سرمایه‌داری با پیدایش خود در این تقسیم کار تغییر و تکاملی وارد می‌کند که هم جنبهٔ فنی و سازمانی دارد و **هم جنبهٔ اجتماعی**. این تغییر و تکامل عبارت از آن است که کارگاه همکاری سادهٔ سرمایه‌داری به مانوفاکتور سرمایه‌داری- یعنی کارگاه صنایع دستی سرمایه‌داری که **در درون آن** میان کارگران تقسیم کار شده- بدل شود. مانوفاکتور سرمایه‌داری از دو راه پدید می‌آید. راه اوّل اینکه سرمایه‌دار استادکاران مستقلی را که صاحب پیشه‌های گوناگون‌اند استخدام می‌کند تا مشترکاً کالایی را بسازند که از عهدهٔ تک‌تک آنها خارج است. مثلاً استخدام نجار، آهنگر، نساج و غیره که هریک استادکار پیشهٔ معیّنی هستند، برای ساختن کالسکه. راه دوّم اینکه کاری که قبلاً به‌وسیلهٔ یک استادکار از اوّل تا آخر انجام می‌گرفت، به اجزای مختلف تقسیم می‌شود و سرمایه‌دار تعداد زیادی کارگر را مأمور می‌کند تا یکی پس از دیگری روی محمول کار، کار کنند تا کالای مورد نظر ساخته شود. مثلاً ساختن سوزن یا سنجاق، که در تولید کالایی ساده، حرفهٔ یک استادکار بود، در مانوفاکتور سرمایه‌داری به چندین ده کار کوچک تقسیم می‌شود، به‌طوری که مفتول از زمانی که وارد کارگاه می‌شود تا زمانی که به صورت سوزن یا سنجاق از آن بیرون رود، از زیر دست ده‌ها کارگر می‌گذرد که هریک کار جزئی معیّنی روی آن انجام می‌دهند.

پیدایش مانوفاکتور و تقسیم کار در درون یک کارگاه یا در تولید یک کالا،

استادکاران مستقل سابق را به کارگران **جزء کار** بدل می‌کند. به این معنا که نجار، پس از آنکه در یک مانوفاکتور کالسکه‌سازی استخدام شد، دیگر نظیر نجارهای سابق، همه‌کاره نیست، بلکه او رفته‌رفته در انجام یک کار معیّن و جزئی کالسکه‌سازی- مثلاً ساختن پرّه‌های چرخ یا فلان گوشهٔ اتاق کالسکه- مهارت می‌یابد، و تنها به این کار مشغول می‌شود. و در مورد سوزن‌ساز، دیگر این شغل به مثابه پیشه و شغل یک استادکار از بین می‌رود و سوزن‌سازی به شغل یک **نیروی کار جمعی و یک کُلِکتیو** بدل می‌شود که هریک از اجزای آن تنها در انجام جزء بسیار بسیار کوچک کار مهارت دارند.

مانوفاکتور- یا کارگاه صنایع دستی سرمایه‌داری مبتنی بر تقسیم کار- بر دو گونه است: یکی مانوفاکتور ناهمگون که در آن کالایی تولید می‌شود که اجزای متشکلهٔ آن را می‌توان جداگانه در کارگاه‌های مختلف ساخت و سپس روی هم سوار کرد. گردآوری تولیدکنندگان این اجزای متشکله در یک کارگاه ضرورت الزامی ندارد. مارکس مانوفاکتور ساعت‌سازی را مثال می‌زند که اجزای مختلف آن، گاه در کارگاه جداگانه‌ای ساخته می‌شود و سپس در محلی روی هم سوار می‌گردد. نوع دیگر مانوفاکتور، مانوفاکتور آلی یا زنجیری است که در آن چنان کالایی تولید می‌شود که انجام چندین کار پیاپی روی یک محمول کار ضروری است تا کالای مورد نظر به دست آید، مانند سوزن که از یک مفتول ساخته می‌شود؛ ولی تا این مفتول به سوزن بدل شود، باید ده‌ها کار پیاپی و زنجیری روی آن انجام گیرد.

مانوفاکتور ناهمگون هنوز شکل کامل تقسیم کار در درون یک کارگاه نیست. مانوفاکتور زنجیری یا آلی شکل کامل‌تری است. **در این نوع مانوفاکتور است که کارگر سیمای مشخص و منفرد خود را از دست می‌دهد و به جزء کوچک، یا به قول امروزین پیچ و مهرهٔ کوچکی از یک دستگاه بزرگ بدل می‌شود. نیروی کار او سیمای مشخص خود را از دست می‌دهد و به جزء کوچکی از نیروی کار جمعی بدل می‌شود.** مانوفاکتور آلی اگر در مجموع خویش در نظر گرفته شود، یک کارکن است، منتها کارکن جمعی است که به‌جای یک دست، ده‌ها و صدها دست دارد.

«کارکن جمعی که از هَمبَست جزءکاران به وجود آمده است، با قسمتی از دست‌های بسیار خویش که مجهز به افزار است، مفتول را کش می‌آورد، درحالی‌که با دست‌ها و افزارهای دیگرش آن را در همان وقت راست می‌کند، با دست‌های دیگر می‌بُرد، تیز می‌کند و غیره.»[۱]

پیدایش مانوفاکتور، یا آن‌طور که گفتیم کارکن جمعی، آهنگ و ریتمی به وجود می‌آورد که هر کارگر جزءکار خواه‌ناخواه تابع آن است. کارگران جداگانه که دست‌های کارگر واحد جمعی هستند، آن‌چنان به هم مربوط می‌شوند که مجبورند کار جزئی خود را در زمان معیّن به پایان برسانند. آنها دیگر تولیدکنندهٔ مستقل نیستند که کار انفرادی‌شان در بازار و از طریق مبادله به کار اجتماعی بدل شود. **کار آنان از هم‌اکنون کار اجتماعی لازم است**، یعنی آنان موظف‌اند برای کاری که انجام می‌دهند آن‌قدر وقت صرف کنند که از نظر اجتماعی لازم است.

«در مانوفاکتور، تحویل کمیّت مشخصی از محصول در زمان کار معیّنی، به صورت قانون فنی خود پروسهٔ کار درمی‌آید.»[۲]

تقسیم کار درون مانوفاکتور، سبب می‌شود که میان کارگران کارگاه «طبقه‌بندی مشاغل» انجام شود، بدین‌معنا که کارگران به تناسب نیازمندی کارگاه، آموزش و مهارت ویژه‌ای پیدا می‌کنند. **در کارگاه سلسله مراتبی پدید می‌آید که پیدایش سلسله مراتبی در دستمزدها را ایجاب می‌کند.**

صنایع کوچک و متوسط ایران هنوز در مرحلهٔ مانوفاکتوری است. در برخی از آنها، اینجا و آنجا ماشین به کار می‌رود، امّا ماشین واقعی آنها همان «کارگر جمعی» است. برای مثال کارگاه‌های کفاشی ایران را در نظر بگیرید. در اینجا برای اینکه یک کالای واحد، یعنی کفش تولید شود، محمول کار (یعنی چرم و نظایر آن) از زیر دست چندین کارگر جزءکار می‌گذرد که هریک از آنان کار معیّنی انجام می‌دهد. یک کارگاه کفاشی معمولاً به شغل‌ها و کارهای جزئی

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۳۲۶.
۲- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۳۲۶.

زیر تقسیم شده است: پیشکار، پَستایی‌ساز، دورنعل‌کن، پرداخت‌کن، بدوز، بخیه‌کش، بخیه‌دوز، پادو، نوآموز و غیره که هریک از کارگران در یکی از این کارها مهارت دارد و چرم از دست تک‌تک آنها می‌گذرد تا به صورت کفش از کارگاه بیرون آید.

قانون کار ایران «طبقه‌بندی مشاغل» را پیش‌بینی می‌کند. در پایین‌ترین پلهٔ این «طبقه‌بندی»، کارگران غیرماهر قرار می‌گیرند. دقیق‌تر بگوییم، کارگرانی قرار می‌گیرند که دارای حداقل مهارت‌اند. و سپس «بر مبنای تخصص، تحصیل، مهارت، قدرت یادگیری و نیروی بدنی» دستمزد کارگران بالاتر از حداقل تعیین می‌شود. در سال ۱۳۵۳ در کارگاه‌های کفاشی برای پیشکار، پستایی‌ساز، دورنعل‌کن و پرداخت‌کن روزانه ۲۵۰ ریال، و برای بدوز و بخیه‌کش وبخیه‌دوز روزانه ۳۰۰ ریال، و پادو و نوآموز روزانه ۱۲۰ ریال دستمزد تعیین شده است[۱]. نظیر همین سلسله مراتب در سایر کارگاه‌ها نیز وجود دارد. در نانوایی‌ها، کارگرانِ مراتب گوناگون از پادو و پیشکار و وردست گرفته تا چونه‌گیر، خمیرگیر، فِرپَز و نان‌درآر و نان‌پهن‌کن و شاطر، روزانه از ۱۳۱ ریال تا ۳۰۰ ریال دستمزد می‌گیرند[۲]، و در دوزندگی‌ها، از پادو و وردست تا زیردوز و شلواردوز و کت‌دوز و بُرش‌کار و استادکار، از ۱۱۰ تا ۳۰۰ ریال دستمزد دارند.[۳]

با رشد و تکامل مانوفاکتور، تقسیم کار درون کارگاه وسیع‌تر می‌شود و کاری که تا حدودی بغرنج باشد به کارهای کوچک‌تر وساده‌تر تقسیم می‌گردد، به‌طوری که در یک کارگاه بزرگ تولید پوشاک، دیگر کارگر «کت‌دوز» نداریم، بلکه دوختن کت به چندین کار جزئی‌تر تقسیم می‌شود که هریک از آنها به یک کارگر جزءکار واگذار می‌گردد، و به جای «کت‌دوز» یک کلکتیو یا کارگر جمعی کت‌دوزی به وجود می‌آید.

تقسیم کار درون مانوفاکتور، که کارهای بغرنج‌تر را به کارهای ساده‌تر تقسیم می‌کند، سبب می‌شود که ارزش نیروی کار ماهر نیز کاهش یابد، زیرا

۱- روزنامهٔ «*اطلاعات*»، ۱۹ بهمن ۱۳۵۳.
۲- روزنامهٔ «*کیهان*»، ۸ خرداد ۱۳۵۴.
۳- روزنامهٔ «*کیهان*»، ۲۰ تیرماه ۱۳۵۳.

پس از تقسیم کار، از هر کارگر مهارتی به‌مراتب کمتر از آنچه از یک استادکار پیشه‌ور طلب می‌شد، طلب می‌شود. کارگر ماهر کارگاه کفاشی امروز تهران، استادکار کاملی که کفش را از اوّل تا آخر بدوزد نیست؛ او فقط در یک کار، مثلاً در پستایی‌سازی یا پرداخت، مهارت دارد. دایرهٔ مهارت او تنگ‌تر شده و آموزشی که برای کسب چنین مهارتی لازم است کمتر شده است، و لذا نیروی کار او ارزش کمتری دارد تا یک استادکار کفاش که می‌توانست کفش را تمام و کمال بدوزد.

پیدایش و گسترش مانوفاکتور بارآوری اجتماعی کار را نسبت به تولید سادهٔ کالایی و همکاری سادهٔ سرمایه‌داری بسیار بالا می‌برد. تقسیم کار درون کارگاه سبب می‌شود که هر کارگر جزءکار، کار کوچکی را به‌طور مداوم تکرار کند و در آن کسب مهارت کرده بر سرعت انجامش بیفزاید. بر اثر تقسیم کار، زمینه‌ای فراهم می‌آید که ابزارهای جدید کار ساخته شود که بارآوری بیشتری دارند. سازمان‌دهی و مدیریت سرمایه‌داری نیز در مانوفاکتور در سطحی به‌مراتب بالاتر از گذشته قرار دارد و به افزایش بارآوری کار کمک می‌کند.

براثر این عوامل:

۱. ارزش مواد مصرفی [زندگی] کارگران و لذا ارزش نیروی کار پایین می‌آید، و طبقهٔ سرمایه‌دار موفق می‌شود **اضافه‌ارزش نسبی** به دست آورد.

۲. کارگران بیش از پیش استقلال خود را از دست می‌دهند. نسبت به کار فکری بیگانه می‌شوند. کار فکری از کار جسمی دور و دورتر می‌شود. **بالارفتن بارآوری جمعی کار توأم با کاهش بارآوری نیروی انفرادی است،** زیرا هر کارگر جزءکار عضو کلکتیو کارگر جمعی، چیزی است کمتر از یک استادکار مستقل.

۳. حاکمیت سرمایه بر کار، که با همکاری ساده آغاز شده بود، به‌شدت تحکیم می‌شود. مدیریت سرمایه‌داری چهرهٔ خشن و بی‌رحم خود را نمایان‌تر می‌سازد. این مدیریت معطوف به بهبود سازمان کار به قصد تأمین رفاه انسان نیست، بلکه به **بهره‌کشی هرچه شدیدتر از کارگران**

اسیر معطوف است.

۴. تضاد میان سازمان‌یافتگی و انضباط درون هر مؤسسهٔ انفرادی سرمایه‌داری **با هرج‌ومرج و بی‌نظمی کامل حاکم بر مجموع اقتصاد سرمایه‌داری** تشدید می‌شود. هر سرمایه‌دار، همان‌قدر که به تحکیم انضباط درون مانوفاکتور خویش همت می‌گمارد، در بازار رقابت بی‌بندوبار است. در این بازار چیزی جز رقابت کور، نبرد شبانه‌روزی میان سرمایه‌داران برای خرد کردن یکدیگر، حکومت نمی‌کند. آنجا قانون جنگل حکم‌فرماست، نظم اقتصادی که از درون این بی‌نظمی بیرون می‌آید بسیار ناپایدار و غیرانسانی است. سرمایه‌داران و نظم اقتصاددانان مدافع سرمایه‌داری که مدیریت سرمایه‌داری و نظم درون هر کارگاه را می‌ستایند، برای نکوهش برقراری مدیریت و نظمی در مقیاس تمام جامعه (که تنها از طریق برقراری مالکیت جمعی بر وسایل تولید و استقرار سوسیالیسم مقدور است) هیچ دلیل دیگری جز غرض‌ورزی طبقاتی ندارند.

پ- ماشینیسم و صنعت بزرگ

در همکاری ساده و مانوفاکتور سرمایه‌داری هنوز از ابزار کار پیشه‌وری استفاده می‌شود. با آنکه تقسیم کار مانوفاکتوری امکان می‌دهد که این ابزار کار تکامل یابد، امّا به هر صورت اساس آن همچنان **در سطح ابزار پیشه‌وری باقی می‌ماند.** در مرحلهٔ تکامل‌یافتهٔ مانوفاکتوری، در این عرصه **انقلابی** رخ می‌دهد: **انقلاب صنعتی**، که در آن **ماشین جای ابزار کار پیشه‌وری و عقب‌مانده را می‌گیرد و سرمایه‌داری به چنان نیروی مولده‌ای دست می‌یابد که آن را به‌طور کامل از پیشه‌وری جدا کرده و صنعت بزرگ را بنا می‌نهد.**

ماشین چیست؟ برخی ماشین را همان ابزار کار دستی می‌دانند که بغرنج‌تر است، و برخی دیگر ماشین را کارافزاری می‌دانند که با نیروی محرکهٔ غیرانسانی می‌گردد. امّا این نوع تعریف‌ها این عیب بزرگ را دارد که از **جریان واقعی تاریخی جداست.** ابزار بغرنج‌تر از ابزارکار دستی یا نیروی

محرکهٔ غیرانسانی از قرن‌ها و قرن‌ها قبل وجود داشته است. **ماشین به معنای امروزین کلمه دستگاهی است که در لحظهٔ تاریخی معیّن پدید آمد** و سبب شد که تولید مانوفاکتوری (یعنی دستی) به تولید ماشینی و صنعت بزرگ بدل شود. ماشین در این معنای درست کلمه، عبارت از دستگاهی است که **به‌جای دست انسان کار می‌کند**، یعنی همان کاری را انجام می‌دهد که قبلاً دست انسان انجام می‌داد. مثلاً ماشین خیاطی واقعاً ماشین است، ولو اینکه آن را با دست بچرخانند، زیرا به‌جای دست انسان سوزن و نخ را حرکت می‌دهد و می‌دوزد، و انسان به‌جای دوختن، فقط دسته‌ای را می‌چرخاند. ماشین بافندگی تریکوتاژ، ولو اینکه چرخاندن آن با دست باشد، ماشین است، به این دلیل که به جای دست انسان می‌بافد و انسان به‌جای بافتن، دسته‌ای را می‌چرخاند، که به‌آسانی می‌توان این کار را به یک نیروی محرکهٔ غیرانسانی محول کرد.

به این ترتیب، ماشین در معنای دقیق این کلمه که باعث انقلاب صنعتی شد و مانوفاکتور (صنایع دستی) را به ماشین و صنعت بزرگ بدل کرد، **ماشینِ کار است** که کارِ دستِ انسانی را انجام می‌دهد.

هنگامی که چنین ماشین‌هایی اختراع شد، بلافاصله این فکر پدید آمد که از نیروی محرکهٔ دیگری غیر از انسان برای گردانیدن و به حرکت درآوردن ماشین استفاده شود. ابتدا از نیروهای طبیعی استفاده می‌شد. سپس با اختراع ماشین بخار، تحول کیفی در این رشته پدید آمد. بعدها موتورهای درون‌سوز و الکتریکی اختراع شد که هریک **بارآوری کار** را به‌طور جهشی بالا می‌برد. هر دستگاه محرکه (موتور) به‌وسیلهٔ یک دستگاه انتقال نظیر تسمه یا چرخ دنده (یا کوپلینگ) به ماشین کار وصل می‌شود.

بنابراین هر ماشین کامل مرکب از سه جزء اساسی است: دستگاه محرک (موتور)، دستگاه انتقال نیروی محرکه، و بالاخره افزار ماشین، یا ماشینِ کار، که **بخش اخیر ماشین به معنای مستقیم** کلمه است، و

«سرآغاز هر تحولی است که مؤسسات پیشه‌وری یا مانوفاکتوری را مبدل به کارگاه ماشینی می‌کند.»[۱]

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، صفحهٔ ۳۵۰.

پیدایش ماشین و استفادهٔ وسیع از آن نه‌تنها مانوفاکتورها و کارگاه‌های دستی را به صنعت ماشینی تبدیل کرد، بلکه در مجموعِ جامعه انقلابی به وجود آورد که انقلاب صنعتی نامیده شده است. صنعتِ بزرگ ماشینی در وضع طبقهٔ کارگر و تشدید بهره‌کشی سرمایه‌داری از آن، مرحلهٔ کیفی نوینی پدید آورد و در برچیدن بساط پیشه‌وری و صنایع دستی و تحول در تولید کشاورزی نقشی انقلابی داشت. ما اینک هریک از این مسائل را جداگانه بررسی می‌کنیم.

۴. انقلاب صنعتی

صنایع دستی مانوفاکتوری با آنکه بارآوری کار را بسیار بالا برد، نتوانست تولید اجتماعی را در مجموع خویش فراگیرد. چنین کاری از عهدهٔ مانوفاکتور خارج بود. از زمانی که ماشین پدید آمد و به‌وسعت به کار گرفته شد، **سرمایه‌داری چنان اهرمی به دست آورد که توسط آن می‌توانست تولید اجتماعی را در مجموع خویش زیر سلطه گیرد** و شیوه‌های تولید قبل از سرمایه‌داری را نابود سازد. پیدایش صنعت ماشینی، برخلاف مانوفاکتور، به معنای تغییر شیوهٔ تولید در این یا آن رشته نیست، **بلکه دگرگونی بنیادی در مجموع تولید اجتماعی است**؛ انقلاب است، انقلابی که در تاریخ، انقلاب صنعتی نامیده شده ولی در واقع امر **توأم با انقلاب مهم اجتماعی و استقرار حاکمیت سرمایه در مجموع جامعه است.**

انقلاب صنعتی از پیدایش ماشین‌افزارها که جای انسان را می‌گیرند آغاز می‌شود. این گونه ماشین‌ها را ابتدا درکارگاه‌های صنایع دستی- مانوفاکتور- می‌سازند. امّا زمانی فرا می‌رسد که ماشین‌هایی برای ساختن ماشین، یعنی صنایع ماشین‌سازی، پدید می‌آید. همهٔ رشته‌های صنعت و حمل‌ونقل را تحول فرا می‌گیرد. اقتصاد ماشینی بر تولید اجتماعی در مجموع خویش تسلط می‌یابد، درحالی‌که خود این اقتصاد زیر سلطهٔ صاحبان سرمایه قرار دارد.

انقلاب صنعتی از انگلستان آغاز شد و سرمایه‌داری را در این کشور مسلط ساخت. در فرانسه، انقلاب صنعتی از آغاز قرن نوزدهم، یعنی پس از انقلاب بزرگ بورژوایی جان گرفت، و در آلمان از نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم، به‌ویژه پس از اتحاد آلمان درسال ۱۸۷۱ به ثمر نشست. نوعی از «انقلاب صنعتی» هم‌اکنون در کشور ما و دیگر کشورهایی که راه رشد سرمایه‌داری را پیش گرفته‌اند در کار انجام است. ویژگی‌های آن را به جای خود بررسی خواهیم کرد.

۵. تأثیرصنعتی شدن سرمایه‌داری در وضع طبقهٔ کارگر و تشدید بهره‌کشی از آن

الف- افزایش سریع بارآوری کار

ماشین و صنعت بزرگ بارآوری کار را به‌طور بی‌سابقه‌ای بالا می‌برد و به چنان سطحی می‌رساند که شیوه‌های ماقبل سرمایه‌داری و حتی مانوفاکتور سرمایه‌داری آن را به خواب هم نمی‌دیدند. اگر پیشه‌ور نخ‌ریسی می‌توانست تنها یک دوک را بچرخاند، نخستین ماشین‌های ریسندگی یکباره ۱۵ تا ۲۰ دوک را به کار انداختند، و اینک دستگاه‌های ریسندگی طوری است که یک کارگر تا ۵۰ دستگاه ریسندگی را با هزاران دوک به کار می‌اندازد.

صنعت بزرگ ماشینی پهنهٔ فراخ پایان‌ناپذیری در برابر افزایش بارآوری کار انسانی می‌گشاید. در فاصلهٔ ۲۳ سال (از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۳) بارآوری کار صنایع در ایالات متحدهٔ آمریکا ۳/ ۲ بار، در انگلستان ۹/ ۱ بار، و در فرانسه ۳/ ۳ بار افزایش یافته است.[۱]

چنان‌که در صفحات پیش گفتیم، وقتی مالکیت وسایل تولید در دست مشتی سرمایه‌دار بزرگ متمرکز است، طبعاً نتایج حاصل از پیشرفت صنعتی نیز نصیب آنها می‌شود. افزایش بارآوری کار در جامعهٔ سرمایه‌داری سبب

۱- این آمارها از انسیکلوپدی بزرگ شوروی گرفته شده است.

کاهش ارزش نیروی کار می‌شود که اضافه‌ارزش نسبی، یعنی سهم سرمایه‌دار را از روزانه‌کار کارگر بالا می‌برد. موافق آمارهای موجود، در سال ۱۹۵۵ در ایالات متحدهٔ آمریکا کارگران تنها یک‌چهارم روزانه‌کار خویش را برای جبران دستمزد خود، و سه‌چهارم آن را به‌رایگان برای سرمایه‌دار کار می‌کردند. در ژاپن این نسبت یک به پنج بود.[۱]

ب- کار زنان و کودکان

تنها از طریق افزایش بارآوری کار نیست که صنعت ماشینی سرمایه‌داری موفق می‌شود اضافه‌ارزش نسبی فراوانی به دست آورد. یکی از نخستین تأثیرهای ماشینی شدن صنعت در سرمایه‌داری، جلب تعداد زیادی از زنان و کودکان به کار در کارخانه‌هاست. صنعت ماشینی وظیفه‌ای را که به گردن کارگر جزءکار است بسیار ساده می‌کند. از کارگر مهارت و نیروی بدنی به‌مراتب کمتری طلب می‌شود. زمینه‌ای فراهم می‌آید که از زنان و کودکان به میزان وسیع و توده‌ای استفاده شود. البته در کارگاه‌های ـ دستی ـ مانوفاکتور نیز از کار زنان و کودکان استفاده می‌شد. در کشور ما می‌توان از صنعت دستی قالی‌بافی به عنوان نمونه یاد کرد. امّا جلب تودهٔ وسیع میلیونی زنان و کودکان به کار **در صنعت** از نتایج مستقیم ماشینی شدن است.

درکشور ما موج اوّل و قابل ذکر صنعت ماشینی نوین در زمان رضاشاه و به‌خصوص در دو دههٔ ۱۹۲۰- ۱۹۴۰ وارد شد. در این ایام تعداد زیادی کارخانه‌های نساجی پدید آمد که تودهٔ وسیعی از زنان و کودکان را به کار جلب کرد. در آستانهٔ سوّم شهریور ۱۳۲۰- اوت ۱۹۴۱- در صنعت ماشینی ایران ۴۵ هزار کارگر کار می‌کرد که ۱۳ هزار نفر آنها زن و کودک بودند. از جمله، از ۱۹ هزار کارگری که درکارخانه‌های نساجی قماش کار می‌کردند، نزدیک ۸ هزار نفر زن و کودک بودند که بیش از ۴۰٪ کارگران را تشکیل می‌داد.

در انتشارات تبلیغاتی هیئت حاکمهٔ ایران، هر سال هفدهم دی ماه ۱۳۱۴ (ژانویهٔ ۱۹۳۶) را به عنوان روز کشف حجاب و آزادی زن ایرانی جشن

۱- این آمارها از انسیکلوپدی بزرگ شوروی گرفته شده است.

می‌گیرند، ولی از انگیزهٔ واقعی این اقدام حکومت رضاشاهی سخن نمی‌گویند. در آن موقع، صنایع نوبنیاد ایران- به‌ویژه صنایع نساجی- می‌خواست زنان را به کار جلب کند، ولی حجاب مانع بود. حکومت رضاشاهی این مانع را با کشف حجاب شکست. از آن پس زنان «**آزادی**» بیشتری یافتند که **نیروی کار خود را بفروشند**. کشف حجاب رضاشاهی هیچ‌گونه تغییری در وضع حقوقی زن پدید نیاورد. زن همچنان اسیر ماند. او نصف آدم حساب می‌شد. از ارث پدری نصف سهم می‌برد و طبعاً آسان بود تا **نصف کارگر مرد** به او دستمزد پرداخت.

صنعت ماشینی علاوه بر اینکه زنان و کودکان را در خود صنعت به کارجلب می‌کند، زمینهٔ مساعدی فراهم می‌آورد که در رشته‌های غیرماشینی صنعت، یعنی در بخش مانوفاکتور نیز از نیروی کار زنان و کودکان به میزان وسیع‌تری استفاده شود.

موافق آمار رسمی، در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) در کشور ما یک میلیون زن و بیش از ۷۸۰ هزار کودک ۱۰ تا ۱۴ ساله دررشته‌های مختلف **کشاورزی، صنعت** و **خدمات** مشغول به کار بوده‌اند، از آن جمله قریب ۵۰۰ هزار زن ۱۰ ساله به بالا در صنعت کار می‌کرد که ۴۵۰ هزار نفر آنها به صنایع نساجی و بافندگی تعلق داشت (در این رقم قالی‌بافان نیز به حساب آمده است). در آمار رسمی دولتی، جمع کل زنان مزدور ۸۰۰ هزار نفر است که ۲۰۰ هزار نفر آنها مزدبگیر، و قریب ۶۰۰ هزار نفر آنها به عنوان کارکنان فامیلی بی‌مزد به حساب آمده‌اند.[۱]

نتیجهٔ این‌گونه استفادهٔ وسیع از نیروی کار زنان و کودکان، پایین آمدن ارزش نیروی کار است. **وقتی اعضای خانوادهٔ کارگر به کار جلب می‌شوند، دیگر نگاهداری آنها در ارزش نیروی کار حساب نمی‌شود.**

چنان‌که می‌دانیم:

> «ارزش نیروی کار نه تنها از روی زمان کاری که برای معاش انفرادی یک کارگر بزرگ‌سال لازم است تعیین می‌شود، بلکه

۱- سالنامهٔ آماری ۱۳۵۱، صفحهٔ ۸۱.

منوط به زمان کاری نیز هست که برای نگاهداری خانوادهٔ کارگر ضرور است. با فرو ریختن تمام اعضای خانوادهٔ کارگری به بازار کار، ماشین ارزش نیروی کار مرد را به مجموع خانواده‌اش تقسیم می‌کند.»[۱]

قانون کار ایران نیز دستمزد کارگر را بر اساس حوائج ضرور برای نگاهداری کارگر و زن و دو فرزند او تعیین می‌کند. امّا وقتی زن و فرزندان کارگر نیز به بازار کار وارد می‌شوند، این مادهٔ قانون **ارزش واقعی خود را از دست می‌دهد**. به هر کارگری حداقل دستمزدی را می‌دهند که برای نگاهداری خود او لازم است، با این حساب که اعضای خانواده خرج خود را در خواهند آورد. از اینجاست که حداقل دستمزد کارگر که ظاهراً برای نگاهداری یک خانوادهٔ چهار نفری است، از طرف مراجع رسمی ایران ۹ و ۱۰ تومان تعیین می‌شود، درحالی‌که بهای هر کیلو گوشت ۲۵ تومان است.

به عبارت دیگر، سرمایه‌داران از طریق جلب زنان و کودکان به بازار کار، ارزش نیروی کار را پایین می‌آورند و متناسب با آن اضافه‌ارزش نسبی به دست می‌آورند. امّا **سرچشمهٔ این اضافه‌ارزش بارآوری کار نیست، پرداخت نکردن ارزش واقعی نیروی کار است**. تا وقتی مرد خانواده کار می‌کرد، برای تأمین زندگی خانواده یک روزانه‌کار به سرمایه‌دار تحویل می‌داد. امّا اکنون که سایر اعضای خانواده نیز کار می‌کنند، برای تأمین زندگی همان خانواده، چهار روزانه‌کار به سرمایه‌دار تحویل داده می‌شود.

«از این راه است که ماشین از آغاز امر، با افزایش مصالح انسانی بهره‌کشی، **میدان استثمار سرمایه** و درعین‌حال درجهٔ بهره‌کشی را توسعه می‌دهد.»[۲]

کارکردن زنان و کودکان کارگر، درآمد مجموع خانواده را کمی بالا می‌برد، امّا این اضافه درآمد معمولاً صرف هزینهٔ اضافی می‌شود که به خانواده تحمیل شده است، زیرا زمانی که زنان کار می‌کنند، اجباراً باید وظایف خانوادگی

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، چاپ فارسی، صفحهٔ ۳۶۸.
۲- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، چاپ فارسی، صفحهٔ ۳۶۸.

نظیر پرستاری از کودک، دوخت‌ودوز و حتی آشپزی را به دیگران محول کنند و از بازار بخرند.

البته جلب زنان به میدان فعالیت اقتصادی-اجتماعی به‌خودی‌خود نادرست نیست؛ گامی است به جلو، و به همین دلیل جنبش کارگری از آزادی زن و گسترش فعالیت زنان پشتیبانی می‌کند. امّا در جامعهٔ سرمایه‌داری، چنان‌که گفتیم این گام به جلو نیز مانند هر گام دیگری، درعین‌حال گامی است به عقب در جهت تشدید بهره‌کشی از انسان زحمتکش و تنزل و انحطاط زنان.

واداشتن کودکان نابالغ به کار، در واقع امر برده‌فروشی است، چرا که کودک نابالغ نمی‌تواند خود به میل خویش به کارخانه برود و قرارداد استخدام ببندد. کودکان نابالغ را پدران، مادران و قیّم‌های آنها به کارخانه‌ها تحویل می‌دهند. **در اینجا دیگر سایه‌ای هم از آزادی انسان در فروش نیروی کار موجود نیست.** سرمایه‌دار نمی‌تواند ادعا کند که قراردادی برابرحقوق با کودک منعقد کرده است.

کار زنان و کودکان نابالغ انحطاط اخلاقی عظیمی به بار می‌آورد که انگلس در اثر پرارزش خویش «وضع طبقهٔ کارگر در انگلستان» به نحو درخشانی ترسیم کرده است. ما در کشور خویش می‌توانیم نمونهٔ زنده این انحطاط اخلاقی و پژمرده شدن نیروی فکری و جسمی کودکان و از هم پاشیدن شیرازهٔ زندگی عادی خانواده‌های کارگری را به چشم ببینیم.

قانون کار ایران، کار کودکان کمتر از ۱۲ سال را منع می‌کند. امّا در واقعیت امر، صدها هزار کودک کمتر از ۱۲ سال و حتی کمتر از ده سال در کارگاه‌های سرمایه‌داری نوپا و عقب‌ماندهٔ ایران مشغول به کارند. یکی از دلایل اقتصادی مهم عدم توجه دولت به گسترش مدارس ابتدایی و تأمین آموزش همگانی نیز همانا علاقه‌مندی و نیاز این سرمایه‌داری عقب‌مانده به کار کودکان نابالغ است. به‌اصطلاح صنعت قالی‌بافی ایران، اگر کار بی‌نهایت ارزان کودکان و زنان نباشد، ورشکست خواهد شد. به این دلیل است که وقتی به علت فقدان معلم و کتاب، مدارس موجود هم تعطیل می‌شود و کودکان در کوچه‌ها سرگردان می‌شوند، آقای سرمایه‌دار به‌جای انتقاد از دولت و تأکید

به ضرورت آموزش همگانی، پیشنهاد می‌کند که کودکان دبستانی را به بهای ارزان به کارخانجات بفروشند. بنا به نوشتهٔ روزنامهٔ کیهان درجلسه‌ای که در اتاق بازرگانی و صنایع اصفهان با حضور مسئولان و صاحبان صنایع تشکیل شد، مدیر کارخانهٔ پروین اصفهان گفت:

«اکثر دانش‌آموزان دبستان‌ها و کلاس‌های دورهٔ راهنمایی و دانشکده‌ها به دلیل **کمبود محل و آموزگار** و دلایل دیگر، نصف روز به تحصیل اشتغال دارند و بیشتر اوقات آنان جدا از تحصیل و درس خواندن با بیکاری روبه‌روست. جوانان نیروی قابل توجه انسانی هستند... بجاست که در جهت برخورداری کارخانجات از این نیروی عظیم انسانی اقدام شود.»[۱]

«این پیشنهاد به‌وسیلهٔ نامه‌ای توسط اتاق بازرگانی و صنایع و معادن اصفهان برای استاندار فرستاده شد.»

پ- تمدید روزانه‌کار

ماشین درعین‌حال که نیرومندترین وسیلهٔ ترقی بارآوری و پیدایش اضافه‌ارزش نسبی است، **عامل نیرومندی است برای تمدید روزانه‌کار و ایجاد اضافه‌ارزش مطلق**. ماشین از یک سو اشتهای سرمایه‌دار را برای تمدید روزانه‌کار افزایش می‌دهد و از سوی دیگر امکان چنین تمدیدی را فراهم می‌آورد.

البته اشتهای سرمایه‌دار به تمدید روزانه‌کار دائمی است، امّا با پیدایش ماشین این اشتها بازهم بیشتر می‌شود، زیرا سرمایه‌دار سرمایه‌ای صرف خرید ماشین کرده که سرمایهٔ مرده‌ای است و فقط کارگر می‌تواند آن را به سرمایه‌دار بازگرداند. علاقه به بازگردانیدن این سرمایه و درآوردن هرچه زودتر پولی که بابت ماشین پرداخت شده، سرمایه‌دار را به تمدید روزانه‌کار کارگر علاقه‌مندتر می‌سازد.

ماشین، چه کار بکند و چه کار نکند، فرسوده می‌شود، منتها وقتی کار می‌کند ارزش از دست‌رفته به محصول کار منتقل می‌گردد. امّا فرسودگی از

۱- روزنامهٔ «*کیهان*»، ششم آبان ۱۳۵۵ (۲۸ اکتبر ۱۹۷۶)، (تکیه از ما است).

بیکاری، از سرمایهٔ سرمایه‌دار کم می‌شود. به‌علاوه، فرسودگی ماشین تنها عبارت از فرسودگی مادّی نیست. **ماشین از نظر معنوی هم فرسوده می‌شود،** بدین معنا که ماشین‌های نوین با بارآوری بیشتر به بازار می‌آید یا همان ماشین‌ها ارزان‌تر تولید می‌گردد و در نتیجه از ارزش مبادله‌ای ماشین کاسته می‌شود. بسیاری از ماشین‌ها، به علت نوآوری‌ها و اختراعات نوین، در زمانی که از نظر مادّی فرسوده نیستند، کهنه‌شده تلقی می‌شوند و باید جای خود را به ماشین‌های نوین بدهند. **لذا سرمایه‌دار اصرار دارد که هرچه زودتر سرمایه‌ای را که صرف خرید ماشین کرده به خود بازگرداند.**

اینهاست دلایل افزایش اشتهای سرمایه‌دار به تمدید روزانه‌کار. البته تنها اشتهای سرمایه‌دار برای تمدید روزانه‌کار کافی نیست، باید **امکان عینی** تمدید نیز موجود باشد. این امکان را ماشین فراهم می‌آورد، زیرا ماشین تا وقتی نشکسته می‌تواند شبانه‌روز و بی‌وقفه کار کند، و چون در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری، انسان بر ماشین حاکم نیست بلکه ماشین بر انسان حاکم است، کارگر مجبور می‌شود در ساعت‌هایی هم که قبلاً زمان طبیعی استراحت بود– نصف‌شب و بعد از نصف‌شب– به کار مشغول باشد.

درکشور ما با آنکه قانون کار روزانه‌کار را رسماً ۸ ساعت اعلام کرده، در بسیاری از کارخانه‌های نوبنیاد روزانه‌کار طولانی‌تر از این حد قانونی است. در کارخانهٔ کنف رشت که در سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) گشایش یافت و قریب ۵۰۰ کارگر دارد، روزانه‌کار ۱۰ ساعت است. مدیرعامل کارخانه در حضور وزرای مسئول دولت می‌گوید:

«ساعت کار کارخانه روزانه ۲۰ ساعت است که در دو شیفت انجام می‌گیرد.»[۱]

یعنی هرنوبت– شیفت– کار، ۱۰ ساعت.

بسیاری از کارخانه‌های صنعتی در سه نوبت کار می‌کنند که یک نوبت شبانه است. این ساعت کار سلامت جسمی و روحی کارگران را به خطر می‌اندازد و خانوادهٔ کارگر را در وضع دشواری قرار می‌دهد.

۱– نقل از روزنامهٔ «*کیهان*»، ۲۶ مهرماه ۱۳۵۵ (۱۸ اکتبر ۱۹۷۶).

ت- تشدید آهنگ کار

تمدید روزانه‌کار با آنکه مورد علاقهٔ کارفرماست، به دلایلی که در صفحات پیش توضیح دادیم بی‌دورنماست و سرانجام با محدودیت روبرو می‌شود. از اینجاست که سرمایه‌داران با استفاده از ویژگی کاربُرد ماشین بر شدت **آهنگ کار** می‌افزایند که عملاً همان نتایجی را می‌دهد که در تمدید روزانه‌کار منظور بود.

معمولاً در نوشته‌های محافل عامّی‌گرای بورژوایی تشدید آهنگ کار را با بالارفتن بارآوری کار یکی می‌گیرند، درحالی‌که این دو مفهوم کاملاً باهم تفاوت دارند. بجاست ابتدا این تفاوت را توضیح دهیم:

> بالا بردن بارآوری کار یعنی تولید مقدار بیشتری محصول در هر ساعت از کار لازم اجتماعی.

فرض می‌کنیم در یک کارگاه دستی نساجی هر کارگر در هر ساعت کار لازم اجتماعی دو متر پارچه می‌بافد. وقتی این کارگاه دستی به کارخانه بدل شود و ماشین به کار افتد، بارآوری کار بالا می‌رود، به‌طوری که هر کارگر در هر ساعت کار لازم اجتماعی به فرض صد متر پارچه می‌بافد. در این صورت می‌گوییم بارآوری کار بالا رفته است **زیرا مقدار کار لازم اجتماعی موجود در هر واحد کالا کم شده است.** در هر متر پارچه‌ای که در کارگاه دستی بافته شده، نیم ساعت و یا ۱۸۰۰ ثانیه کار لازم اجتماعی نهفته است، و در هر متر پارچهٔ تولیدی در کارخانهٔ مدرن، ۳۶ ثانیه. بارآوری کار در اینجا ۵۰ بار بالا رفته است. عواملی که بارآوری کار را افزایش می‌دهند عبارتند از:

۱- تکامل نیروهای مولده، و

۲- بهبود سازمان‌دهی کار.

وقتی ابزار نوین و ماشین کامل‌تری به کار گرفته می‌شود، وقتی تکنولوژی تولید تکامل می‌یابد و از مواد خام و مصالح بهتر و با محصول‌دهی بیشتر استفاده می‌شود، وقتی مهارت فنی کارگر بالا می‌رود و کار تولید بخردانه‌تر

سازمان می‌یابد، بارآوری کالا بالا می‌رود. انسان مولد می‌تواند در هر ساعت از کار لازم اجتماعی خویش مقدار بیشتری محصول تولید کند. **بالابردن بارآوری طبعاً مستلزم سرمایه‌گذاری از طرف سرمایه‌دار و افزایش نسبی سرمایهٔ ثابت است.**

> تشدید آهنگ کار عبارت از این است که کارگر وادار شود با همان وسایل کار قبلی و همان تکنولوژی کهنه، بدون اینکه سرمایه‌دار سرمایهٔ جدیدی گذاشته باشد، سریع‌تر کارکند، یعنی در هر ساعت کار، مقدار بیشتری از نیروی عضلانی و دماغی خود را مصرف نماید.

البته در این صورت نیز در هر ساعت کارمحصول بیشتری تولید می‌شود، امّا از مقدار کار لازم اجتماعی که در هر واحد کالا نهفته است چیزی کاسته نمی‌شود. اگر صاحب کارگاه دستی نساجی کارگرانش را وادار کند شدیدتر کار کنند تا در هرساعت به جای دو متر، سه متر پارچه ببافند، اگرچه در ظاهر آنها برای تولید هر متر ۲۰ دقیقه یا ۱۲۰۰ ثانیه وقت صرف کرده‌اند، **امّا در واقع در هر متر پارچه مانند سابق ۱۸۰۰ ثانیه کار لازم اجتماعی نهفته خواهد بود.** چرا؟ زیرا آنان در این یک ساعتی که شدیدتر کارکرده‌اند، آن‌قدر نیروی مغزی و عضلانی صرف نموده‌اند که در حالت عادی در یک ساعت و نیم صرف می‌کردند.

> بالا بردن شدت کار از نظر نتیجه شبیه تمدید روزانه‌کار و دراز کردن زمان اضافی است، ولی بالا بردن بارآوری کار به معنای کاستن از زمان لازم اجتماعی [است].

کاربرد ماشین چنان‌که در آغاز گفتیم بارآوری کالا را بالا می‌برد و عامل مهم تولید اضافه‌ارزش نسبی است، امّا کاربرد ماشین از سوی دیگر امکان فراهم می‌کند که کارگر شدیدتر کار کند و در هرساعتی که پای ماشین ایستاده

بیش از آنچه برای کار عادی اجتماعی ضرور است انرژی مصرف نماید.

تشدید آهنگ کار و تمدید روزانه‌کار، از آنجا که از یک نوع‌اند، یکدیگر را نفی می‌کنند. **بدین معنا که اگر کارگر شدید کار کند نمی‌تواند مدت طولانی به کار ادامه دهد،** امّا اگر روزانه‌کارش کوتاه‌تر شود، می‌توان شدیدتر به کارش کشید. از اینجاست که طبقهٔ سرمایه‌دار زمانی که در برابر تمدید روزانه‌کار با مقاومت روبرو می‌شود، بیش از گذشته به تشدید آهنگ کار متوسل می‌گردد. ویژگی تولید ماشینی و وابستگی کارگر به ماشین نیز زمینهٔ مساعدی برای موفقیت در این امر فراهم می‌آورد. سرعت چرخش ماشین‌ها افزایش می‌یابد و انواع شیوه‌های پرداخت مزد اختراع می‌شود.

«ماشین در دست سرمایه‌دار مبدل به وسیلهٔ عینی می‌شود که به‌طور مستقیم به منظور کاردوشی بیشتر در زمان واحد مورد استفاده قرار می‌گیرد.»[۱]

«درنتیجه، در همان روزانه‌کار ۹-۱۰ ساعته، از کارگر سه برابر بیشتر کار می‌کشند، با بی‌رحمی تمام آخرین رمق او را می‌گیرند، با سرعت سه برابر هر قطره از انرژی عصبی و عضلانی بردهٔ مزدور را می مکند. زودتر می‌میرد؟ پشت در عدهٔ زیادی منتظرند.»[۲]

تشدید آهنگ کار یکی از عوامل مهم افزایش حوادث ناشی از کار و گسترش بیماری‌های شغلی است. تعداد کارگرانی که براثر بهره‌کشی حیوانی و حوادث ناشی از خستگی جان خود را از دست می‌دهند در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری به‌مراتب بیشتر از تلفاتی است که این کشورها در جنگ‌ها داده‌اند. انگلستان در جنگ دوّم جهانی ۵۶۶ هزار نفر در جبههٔ جنگ تلفات داد، امّا تعداد قربانیان حوادث کار (مرده و زخمی) در همین مدت، از یک میلیون و نیم بیشتر بود. ایالات متحدهٔ آمریکا در جنگ دوّم جهانی ۷۰۰ هزار نفر تلفات داد، درحالی‌که قربانیان سالانهٔ تولید در این کشور سه بار بیش از آن است.

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، چاپ فارسی، صفحهٔ ۳۶۲.

۲- لنین، «*مجموعهٔ آثار*»، چاپ چهارم روسی، جلد ۱۸، صفحهٔ ۵۵۶.

در کشور ما مقامات دولتی به‌طور جدی این مسئله را دنبال نمی‌کنند که شدت کار و عدم توجه به سلامت کارگران چه عواقبی به بار می‌آورد. آماری در دست نیست. آیین‌نامه‌ای که برای «حفاظت و بهداشت عمومی کارگاه‌ها» تنظیم شده تنها کارگاه‌هایی را که مشمول قانون کارند دربر می‌گیرد، و تازه در آنجا هم اجرا نمی‌شود. رئیس بررسی‌های نیروی انسانی کشور اعتراف می‌کند که:

«آمار دقیقی از سوانح ناشی از کار در دست نیست. فقط **نشانه‌هایی** از آن وجود دارد. به‌طور مثال، تعداد بیمه‌شدگان سانحه‌زده در سال ۱۳۴۷ بالغ بر ۱۸ هزار نفر بوده و در سال ۱۳۵۲ از ۲۸ هزار نفر تجاوز کرده است. به علت پیشرفت تکنولوژی و ورود افزارهای سریع خودکار در صنعت، شدت و حدت سوانح رو به ازدیاد است. صنایع فلزی بیشترین رقم را دربرگرفته است (حدود ۲۷ یا ۲۸ درصد کل سوانح).»[۱]

اگر در نظر بگیریم که در سال ۱۳۵۲ تعداد کل بیمه‌شدگان ۹۰۰ هزار نفر اعلام شده (که بسیار بیش از واقع است)، معلوم می‌شود که لااقل ۳ درصد بیمه‌شدگان در این سال دچار سانحه شده‌اند. ولی می‌دانیم که اکثریت کارگران، به‌ویژه کارگران ساختمانی و حمل‌ونقل بیمه نیستند و درست در میان آنهاست که سانحه‌زدگی بسیار زیاد است. از اینجا می‌توان تصوری از تعداد عظیم قربانیان کار در ایران به دست آورد. یک آمار ناقص حاکی است که در کشور ما دو میلیون و چهارصد هزار نفر معلول زندگی می‌کنند که با رشد صنعت در حال افزایش است.[۲]

وقتی آهنگ کار شدید می‌شود و خستگی و بی‌خوابی بر کارگر غلبه می‌کند، عوامل [حوادث] ناشی از کار به‌طور تصاعدی بالا می‌رود.

«چند ثانیه دیگر پرس پایین می‌آید. دست کارگر فقط یک لحظه با آن فاصله دارد. اگر دستش را دیر بدزدد، اگر ماشین دستش را قطع کند چه

۱- سخنرانی احسان نراقی در نهمین کنفرانس کار، نقل از روزنامهٔ «*رستاخیز*»، ۲۶ اردیبهشت ۲۵۳۶ (۱۳۵۶).

۲- روزنامهٔ «*کیهان*»، ۱۳ مهرماه ۱۳۵۴.

می‌شود؟ شب هنگام با کدام دست نان به خانه ببرد، با کدام دست بچه‌ها را بغل کند؟... به یک کارگاه چوب‌بُری می‌رویم. فضای کارگاه انباشته از خاک اره است. چند دقیقه ماندن در این محیط ناراحتی شدیدی ایجاد می‌کند... دست یکی از کارگران به نام مسلم رضایی به طرز دلخراشی با اره بریده شده است... کارفرما عقیده دارد که خاک اره برای سلامت انسان مضر نیست!!... برای ایجاد وسایل ایمنی سرمایه لازم است، سرمایه به حد کافی نداریم.»[۱]

این جملات که از گزارش خبرنگار روزنامهٔ کیهان برداشته شده، فقط گوشهٔ بسیار کوچکی از یک حقیقت بی‌نهایت تلخ را بیان می‌کند.

ث- تضادهای کاربرد سرمایه‌داری ماشین. بیرون ریختن کارگران از کار

یکی از عواقب مهم کاربرد سرمایه‌داری ماشین، بیرون ریختن تعداد کثیری از کارگران است. ماشین که جای انسان را می‌گیرد، **وقتی در درون مناسبات تولیدی سرمایه‌داری به کار گرفته می‌شود، به‌جای اینکه پشتیبان انسان بوده، به رفاه او کمک کند، علیه انسان زحمتکش برمی‌گردد.** با به کار افتادن ماشین، هزاران انسان زحمتکش کار خود را از دست می‌دهند و «زائد» می‌شوند. جلب وسیع زنان و کودکان به بازار کار، تمدید روزانه‌کار و تشدید آهنگ کار نیز این روند دردناک را تشدید می‌کند.

به طور مثال، می‌توان از صنایع نفت ایران در حوزهٔ کنسرسیوم بین‌المللی نفت سخن گفت. در سال ۱۹۵۰- سال قبل از ملّی شدن صنایع نفت- در منطقهٔ امتیاز شرکت نفت انگلیس ۴۲,۶۱۴ نفر کارگر روزمزد کار می‌کردند. بیست سال بعد، تعداد کارگران امور صنعتی به کمتر از ۱۱ هزار نفر کاهش یافت، یعنی تقریباً به یک‌چهارم رسید، درحالی‌که تولید نفت از سی میلیون تُن در سال ۱۹۵۰ به ۱۷۳ میلیون تن- شش برابر سال ۱۹۵۰- رسیده بود. موافق آمار رسمی که شرکت‌های عامل نفت کنسرسیوم منتشر کرده‌اند، تنها در ۵ سالهٔ ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۰، از عملیات مناطق نفت‌خیز قریب چهارهزار نفر کارگر ایرانی، و از عملیات پالایشگاه آبادان قریب ۶ هزار

۱- روزنامهٔ «*کیهان*»، ۷ شهریور ۱۳۵۳.

کارگر (**جمعاً ده‌هزار نفر**) را اخراج کرده‌اند، درحالی‌که در همین مدت تولید نفت خام دو برابر شده است.[۱]

مدیران کنسرسیوم هنوز این تقلیل را کافی نمی‌دانند و معتقدند که:

«هنوز به تقلیل تعداد بیشتری از کارکنان نیاز است تا بتوان به سازمانی با تعداد مناسب کارکنان دست یافت.»

آنان مدعی‌اند که «اخراج کارگران داوطلبانه! است... ولی کارگران استقبال زیادی از آن نمی‌کنند!!»[۲]

کارگرانی که در یک رشتهٔ صنعت کار خود را از دست داده‌اند، اگر بتوانند در رشته‌های دیگر صنعت کاری برای خود پیدا می‌کنند. امّا این امر ساده نیست. کارگر اخراج شده مهارت خود را از دست می‌دهد و برای استخدام مجدد به مهارت جدید نیاز دارد. به‌علاوه، کارگران نمی‌توانند به‌آسانی از کاری به کار دیگر، از شهری به شهر دیگر منتقل شوند. بیرون ریختن کارگران از یک رشته یا یک کارخانه و جذب آنها در رشتهٔ دیگر یا کارخانهٔ دیگر، روندی است پُر از تضاد، بحرانی و دشوار که سنگینی آن قبل از همه به دوش طبقهٔ کارگر می‌افتد.

استفاده از ماشین در صنایع در طول زمان سبب می‌شود که بر **تعداد مطلق** کارگران شاغل در صنایع افزوده شود، امّا **تعداد نسبی** آنان- یعنی **نسبت سرمایهٔ متغیر به سرمایهٔ ثابت- کاهش می‌یابد. در اینجا تضاد کاربرد سرمایه‌داری ماشین نهفته است.** چنان‌که می‌دانیم، مؤسسهٔ سرمایه‌داری تنها برای تولید اضافه‌ارزش و تصاحب آن توسط سرمایه‌دار پدید می‌آید. اضافه‌ارزش نیز تنها از کار زندهٔ انسانی زاده است. پس سرمایه‌دار باید علاقه‌مند باشد که تعداد هرچه بیشتری کارگر استخدام کند و هرچه ممکن است سرمایهٔ متغیر خود را نسبت به بخش ثابت بالاتر نگاه دارد. امّا کاربرد ماشین نتیجهٔ عکس می‌دهد. سرمایه‌دار به خاطر رقابت و در تلاش برای کسب اضافه‌ارزش فوق‌العاده، ماشین را که بارآورتر است به کار می‌گیرد و بر اثر آن از تعداد کارگرانش

۱- بررسی عملیات شرکت‌های عامل نفت ایران ۱۹۷۰، «*نشریهٔ ویژهٔ شرکت‌های عامل نفت*»، صفحهٔ ۵۰.

۲- همان نشریه، صفحهٔ ۲۱.

نسبت به سرمایهٔ ثابت می‌کاهد. او که هدفش به دست آوردن هرچه بیشتر حجم اضافه‌ارزش است می‌کوشد تا نرخ اضافه‌ارزش را بالا برد، و از طریق کاربرد ماشین به این نتیجه می‌رسد. امّا بر اثر کاربرد ماشین، عامل دوّم ایجاد کنندهٔ حجم اضافه‌ارزش، یعنی تعداد کارگر، کاهش می‌یابد. در فرمول حجم اضافه‌ارزش داشتیم:

$$M = K \times m' \times n$$

یک عامل، یعنی m' که نرخ اضافه‌ارزش است، زیاد می‌شود و عامل دیگر، یعنی n که تعداد کارگر است، کم می‌شود. به عبارت دیگر، کاربرد سرمایه‌داری ماشین به مثابه وسیلهٔ رسیدن به هدف– که افزایش حجم اضافه‌ارزش است– با خودِ این هدف در تضاد می‌افتد.

سرمایه‌دار وقتی از ماشین استفاده می‌کند که بهایی که بابت ماشین پرداخته کمتر از دستمزدی باشد که می‌بایست به کارگران می‌داد تا کارهمان ماشین را انجام دهند. لذا هر قدر در کشوری سطح دستمزدها پایین‌تر باشد، سرمایه‌دار کمتر به فکر استفاده از ماشین می‌افتد، و در رشته‌هایی که سطح دستمزد پایین است، کمتر ماشین راه می‌یابد (مثلاً در کشاورزی یا به‌طور کلی در کشورهای فقیر در همهٔ رشته‌ها). چه‌بسا اتفاق می‌افتد که ماشینی در کشوری اختراع می‌شود، ولی در کشور دیگری به کار می‌افتد، یا اختراع معیّنی سال‌ها و سال‌ها در گاوصندوق‌ها می‌ماند و مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.

> «به این دلیل، کاربُرد سرمایه‌داری ماشین توأم با تضادها ومحدودیت‌هاست. از یک سو بورژوازی طی دوران کمتر از صد سال تسلط طبقاتی خویش، از مجموع تمام نسل‌های پیشین نیروهای مولده‌ای با کمیّت و عظمت بیشتر پدید آورده است»[۱]

و هنوز پدید می‌آورد، و از سوی دیگر، نمی‌تواند از همهٔ امکاناتی که به وجود آورده است برای تکامل باز هم سریع‌تر استفاده کند.

۱– مارکس و انگلس، « *مانیفست حزب کمونیست*»، ترجمهٔ فارسی (م.پ. هرمز)، از انتشارات حزب تودهٔ ایران، صفحه‌های ۷۱–۷۲.

۶. کارخانهٔ سرمایه‌داری – انضباط سرمایه‌داری

کارخانهٔ سرمایه‌داری، شکل عالی همکاری سرمایه‌داری است که بر پایهٔ بهره‌کشی از کارگر مزدور و کاربُرد سیستم ماشینی ساخته شده است. خصوصیت اجتماعی این مؤسسه عبارت از آن است که در آن کارگر بر ماشین مسلط نیست، **بلکه ماشین بر کارگر تسلط دارد.** سیستم ماشینی کارخانه توسط نیروی محرکهٔ عظیم و به حکم سرمایه‌دار به‌طور دائم می‌چرخد و پیش می‌رود، و کار کارگر چه‌بسا جریان یکسان، خسته‌کننده و رنج‌آور مراقبت از ماشین و کمک به ماشین است. کارگر به زائدهٔ این سیستم عظیم بدل می‌شود. اعصاب کارگر خُرد می‌گردد. هرگونه فعالیت آزاد جسمی و روحی از او سلب می‌شود:

> «زیرا ماشین کارگر را از کار آزاد نمی‌کند، بلکه کارش را بی‌محتوا می‌سازد. هر تولید سرمایه‌داری از آن جهت که تنها پروسهٔ کار نیست، بلکه درعین‌حال پروسهٔ ارزش‌افزایی سرمایه است، دارای این خصوصیت است که نه‌تنها کارگر بر شرایط کار مسلط نیست، بلکه به‌عکس، این شرایط است که بر کارگر تسلط دارد.»[۱]

ما در بحث از کارگاه دستی به این نوع وابستگی کارگر به کار اشاره کردیم و گفتیم زمانی که استادکار پیشه‌ور به کارگر جزءکار بدل می‌شود، مقدار زیادی از آزادی خود را از دست می‌دهد و کار او رفته‌رفته از محتوای خلاق تهی می‌شود. پیدایش ماشین و کاربُرد سرمایه‌داری آن، مرحلهٔ کیفی نوینی در این روند است. در کارخانهٔ سرمایه‌داری، کارگر دیگر کمترین جنبهٔ خلاق ندارد. کار او تکرار مکرر و خسته‌کنندهٔ یک عمل جزئی مکانیکی است. آن‌قدر ساده و تکراری است که گاه انجامش از عهدهٔ یک کودک نابالغ و آموزش‌ندیده هم برمی‌آید. این نوع کار، نه‌تنها کودکان را تا سطح انسان‌های خلاق و متفکر بزرگ‌سال بالا نمی‌کشد، بلکه بزرگ‌سالان را نیز تا حد یک خودکار بی‌روح پایین می‌آورد.

---

۱ – مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، صفحهٔ ۳۹۲.

در بررسی همکاری ساده و سپس مانوفاکتور سرمایه‌داری، از پیدایش مدیریت سرمایه‌داری و انضباط سرمایه‌داری کار سخن گفتیم، ولی یادآوری کردیم که در همکاری ساده و مانوفاکتور، سرمایه‌داری هنوز بر ابزار کار پیشه‌وری استوار است و لذا نمی‌تواند همهٔ امکانات خویش را به‌طور کامل به کار گیرد و چهرهٔ خود را تمام و کمال بنمایاند. با پیدایش ماشین، سرمایه‌داری به نیروی مولدهٔ خاص خویش دست می‌یابد و آنگاه از هر نظر می‌شکفد، و از جمله مدیریت سرمایه‌داری و انضباط سرمایه‌داری نیز به حد اعلای تکامل خود می‌رسد. در کارخانهٔ سرمایه‌داری، انضباطی پدید می‌آید که سربازخانه‌ای است. کارگران به دو دسته، کارگران دستی و مراقبین کار، یعنی سربازان و درجه‌داران تقسیم می‌شوند، و سرمایه‌دار با تکیه بر ماشین و سیستم ماشینی که به حکم او می‌گردد، فرماندهی زورگویانه و مطلق‌العنان آنها را به عهده می‌گیرد و تسمه از گُردهٔ کارگر می‌کشد.

۷. گناه از کیست؟

محافل بورژوایی تمام معایبی را که برشمردیم نتیجهٔ ضروری کاربرد ماشین می‌دانند. به نظر آنان، ماشین هرجا به کار رود همین نتایج را به بار خواهد آورد. می‌گویند:

«فنون همواره همان کاربردها و همان وابستگی‌ها را ایجاب می‌کند.»[۱]

امّا در حقیقت امر چنین نیست. معایبی که ما برشمردیم گناه ماشین یا نتیجهٔ غیرقابل‌اجتناب کاربرد آن نیست. بلکه گناه مناسبات سرمایه‌داری و کاربُرد سرمایه‌داری ماشین است. این معایب از اینجا برمی‌خیزد که مالکیت ماشین از آنِ سرمایه‌دار است و روند تولید، درعین‌حال روند بهره‌کشی از کارگر است. مارکس می‌گوید:

۱ – آندره پی یتر، «*مارکس و مارکسیسم*»، از انتشارات دانشگاه تهران، صفحهٔ ۱۳۳.

«ماشین به خودی خود زمان کار را کوتاه می‌کند، درحالی‌که استفادهٔ سرمایه‌داری از آن موجب دراز شدن روزانه‌کار می‌شود. ماشین به خودی خود کار را آسان می‌کند، در صورتی که استفادهٔ سرمایه‌داری از آن موجب تشدید آهنگ کار می‌گردد. ماشین به خودی خود پیروزی انسان بر نیروی طبیعت است، ولی استفادهٔ سرمایه‌داری از آن، قدرت طبیعت را بر انسان چیره می‌کند. ماشین فی‌نفسه موجب توانگری تولیدکننده است، در صورتی که استفادهٔ سرمایه‌داری از آن موجب مستمندی اوست و غیره.»[۱]

۸ . تأثیر انقلابی صنعت بزرگ در صنایع دستی، پیشه‌وری و خانوادگی

صنعت بزرگ، صنایع دستی و پیشه‌وری را از میان می‌برد و از آن گریزی نیست، امّا روند جانشین شدن صنعت بزرگ سرمایه‌داری به‌جای صنایع دستی و پیشه‌وری، روندی است بی‌نهایت دردناک و پر از تضاد. **صنعت بزرگ سرمایه‌داری هنوز قبل از اینکه تمام رشته‌ها را فراگیرد، در آنها نفوذ می‌کند و آنها را به تبعیت خود درمی‌آورد.** نظم کارخانه‌ای به صنایع دستی و پیشه‌وری نیز رسوخ می‌کند. استفاده از کار کودکان و زنان در صنایع دستی و کوچک نیز وسعت می‌گیرد.

صنایع دستی و مانوفاکتور قدرت مقابله با صنایع بزرگ را ندارند. تفاوت بارآوری کار در این دو، آن‌چنان متفاوت است که در میدان رقابت هرگونه برابری و امکان مقاومت را از صنایع کوچک سلب می‌کند.

صنعت بزرگ ویران‌کنندهٔ صنایع کوچک است. سرمایه‌داران بزرگ در میدان رقابت سرمایه‌داران کوچک را خُرد کرده سرمایهٔ آنها را می‌ربایند، یعنی در واقع از آنها سلب مالکیت می‌کنند. رشد صنعت بزرگ کابوس صنایع کوچک است. یکی از صاحبان صنایع کوچک می‌گوید:

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، صفحهٔ ۴۸۰.

«امروز یک حالت ترس و وحشت همهٔ کسانی را که به نحوی در ایجاد و توزیع و صدور فرش، دستی دارند فرا گرفته است. وحشت از بیکاری، وحشت از ورشکستگی، وحشتِ از دست دادن سرمایه و شهرت... همه نگران آینده‌اند.»[۱]

با این‌حال، صنعت بزرگ علاقه‌مند نیست که صنایع دستی را یکباره از میان بردارد. وجود این صنایع برای مدت طولانی از چند نظر برای صنعت بزرگ سودمند است. نخست اینکه صنایع دستی پیشه‌وری و خانگی **پناهگاهی است برای تعداد کثیری از زحمتکشان** که بر اثر گسترش صنعت سرمایه‌داری بیکار شده‌اند.

«کارگرانی که از صنایع بزرگ بر اثر خودکار شدن رانده می‌شوند، غالباً جایی بهتر ازصنایع کوچک نخواهند یافت.»[۲]

«صنایع دستی ایران تعداد زیادی بیکاران پنهان و نیمه‌بیکاران را اشتغال می‌دهد.»[۳]

از طریق فقط گسترش این صنایع «می‌توان برای عدهٔ بیشتری کار ایجاد کرد.»[۴]

«هم اکنون درایران قریب دو میلیون نفر به تولید فرآورده‌های دستی اشتغال دارند (دائم یا فصلی) و تنها در صنایع قالی‌بافی و متعلقات آن، قریب ۷۰۰ هزار نفر کار می‌کنند.»[۵]

صنایع قالی‌بافی در واقع کلکسیونی است از انواع و اشکال تولید، از کار پیشه‌وری و خانوادگی گرفته تا مانوفاکتورهای عظیم با چندصد و چندهزار کارگر. صنایع قالی‌بافی ایران با وجود پراکندگی و تنوع شکل ظاهری، به‌طور کامل تابع سرمایه و به‌ویژهٔ سرمایهٔ بزرگ است که با انواع تسمه‌ها این رشتهٔ صنعت را وابسته به خود نگاه می‌دارد.

۱- سخنرانی آقای هشیار، سرمایه‌دار رشتهٔ قالی‌بافی، نقل از «*نشریهٔ پنجمین کنفرانس اتاق‌های بازرگانی ایران*»، تهران ۱۳۴۸، صفحهٔ ۴۰۱.

۲- انصاری، مدیر عامل سازمان صنایع کوچک و نواحی صنعتی، نقل از همان نشریه، صفحهٔ ۳۰۷.

۳- «*زندگی اقتصادی ایران*»، دکتر منوچهر فرهنگ، تهران ۱۳۴۵، صفحه‌های ۱۳۵-۱۳۸.

۴- روزنامهٔ «*کیهان*»، اوّل بهمن ۱۳۵۱.

۵- «*زندگی اقتصادی ایران*»، دکتر منوچهر فرهنگ، تهران ۱۳۴۵، صفحه‌های ۱۳۵-۱۳۸.

دوّمین سود ادامهٔ فعالیت صنایع دستی برای صنعت بزرگ، این است که **ارزش نیروی کار را در سطح نازلی نگاه می‌دارد.** صنایع دستی که از نظر بارآوری قابل قیاس با صنعت بزرگ نیستند، تنها از طریق پرداخت دستمزد کم می‌توانند محصولات خود را به بازار عرضه کنند، و چون کارگران آنها کسانی هستند که از شدت فقر و بیکاری به آنها پناه برده‌اند، مجبورند با دستمزد کم بسازند.

دربارهٔ وضع فلاکت‌بار کارگران قالی‌بافی ایران بیش از آن نوشته شده است که نیازی به تکرار باشد. تنها یادآوری می‌کنیم که این وضع، خاص قالی‌بافی نیست؛ کارگران همهٔ صنایع دستی و سنتی ایران در چنین وضعی به سر می‌برند.

وجود سطح نازل دستمزد در صنایع دستی، سطح دستمزدها را در مجموع کشور پایین می‌آورد. سوّمین سود ادامهٔ فعالیت صنایع دستی برای صنعت بزرگ این است که این صنایع می‌توانند با دستمزد نازل و بهای کم، مقداری از مواد اوّلیه و نیمه‌ساختهٔ مورد نیاز صنعت بزرگ را تأمین کنند، و در رشته‌هایی که هنوز به کار انداختن سرمایهٔ فراوان برای خرید ماشین‌آلات مدرن به حد کافی سودآور نیست، فعالیت کنند. هوشنگ نهاوندی رئیس گروه «اندیشمندان» حکومت ایران، معتقد است که تشویق این‌گونه صنایع امکان می‌دهد که بدون نیاز به سرمایهٔ بسیار و تشکیل سرمایهٔ ثابت سنگین، بسیاری از کالاهای مصرفی به بهای ارزان تولید و عرضه شود.[۱]

چهارمین فایده‌ای که ادامهٔ فعالیت صنایع دستی برای صنعت بزرگ دارد این است که این صنایع در زمان رونق اقتصادی، سرمایه‌های کوچک را گرد می‌آورد و به کار می‌اندازد، و در زمان رکود و بحران، ورشکست کرده و سرمایه‌ای را که گرد آورده است به سرمایه‌های بزرگ تحویل می‌دهد.

به این دلایل است که درایران سازمان ویژهٔ «سازمان صنایع کوچک و نواحی صنعتی ایران» تأسیس شده است. این سازمان کمک می‌کند که در هر ناحیهٔ صنعتی، مثلاً اهواز، که در آن صنایع ماشینی بزرگ به وجود آمده و

۱ – «*مسائل توسعهٔ اقتصادی*»، هوشنگ نهاوندی.

گسترش یافته، صنایع کوچک دستی نیز گسترش یابد، که در واقع مانوفاکتور جدید است. این صنایع کوچک و مانوفاکتورهای نوین، گاه از ماشین‌های کوچک نظیر ماشین جوراب‌بافی، خیاطی، اره برقی و تراش و غیره کمک می‌گیرند، امّا صنعت ماشینی بزرگ نیستند و بسیاری از خصوصیات مانوفاکتوری را حفظ می‌کنند. آنها مرحلهٔ گذاری هستند به صنعت بزرگ؛ چنان مرحلهٔ گذاری که با ورشکستگی و ویرانی کامل آنها به پایان می‌رسد.

در صنایع کوچک و مانوفاکتوری که در کنار صنایع بزرگ به زندگی دردناک خویش ادامه می‌دهند، وضع طبقهٔ کارگر وحشتناک است. در این صنایع نه‌تنها دستمزدها در حداقل ممکن قرار دارد، بلکه درازترین روزانه‌کار در محیطی کاملاً غیربهداشتی و بدون کمترین وسایل ایمنی حاکم است. این صنایع قدرت آن را ندارند که شرایط بهتری برای کارگران خود فراهم کنند.

دولت‌های بورژوایی، در مرحلهٔ گذار از مانوفاکتور به صنعت ماشینی، نسبت به صنایع کوچک و مانوفاکتوری سیاست دوگانهٔ کج‌دار و مریزی را دنبال می‌کنند که مورد نیاز صنعت بزرگ است. آنها از یک‌سو شرایط ورشکستگی این صنایع و جانشین کردن آنها با صنعت بزرگ را فراهم می‌آورند، و از سوی دیگر، تا وقتی و تا جایی که صنعت بزرگ به آنها نیازمند است به حفظ و گسترش آنها «کمک» می‌کنند. سیاست اعتباری دولت ایران که هرچندگاه مبلغ جزئی برای پرداخت وام به صنایع کوچک تعیین می‌کند، در همین جهت است. همچنین سیاست دولت ایران که صنایع کمتر از ده نفر کارگر را از شمول قانون کار معاف کرده نیز در این جهت است. اگر قانون کار به صنایع کوچک گسترش یابد و این صنایع مجبور شوند شرایطی را مراعات کنند که صنایع بزرگ ملزم به رعایت آنند، ورشکستگی آنها تسریع خواهد شد.

۹. صنعت بزرگ و کشاورزی

صنعت بزرگ در کشاورزی نیز انقلابی پدید می‌آورد که بررسی همهٔ جوانب آن

هم‌اکنون مقدور نیست. لازم است ابتدا مسائل مربوط به بهرهٔ زمین، مالکیت زمین و خرید و فروش آن بررسی شود که در بخش‌های آینده به آن خواهیم پرداخت و خواهیم توانست تأثیر انقلابی صنعت بزرگ و رشد سرمایه‌داری را در کشاورزی به‌طور همه‌جانبه‌ای بررسی کنیم.

دراینجا تنها به یادآوری چند نکته اشاره می‌کنیم. نخست اینکه سمت اصلی تأثیر صنعت بزرگ و رشد سرمایه‌داری در کشاورزی نیز نظیر صنایع است. در اینجا نیز مهم‌ترین تأثیر آن عبارت است از خُرد کردن تولید کوچک، راندن میلیون‌ها دهقان به صفوف پرولتاریا، و درعین‌حال بیکار کردن میلیون‌ها پرولتر مزدور. همچنان که آمدن هر ماشین و تأسیس هر کارخانه به معنای ورشکستگی تعداد کثیری تولیدکنندهٔ کوچک و بیکار شدن کارگران، و به کار افتادن هر ماشین کامل‌تر به معنای بیکار شدن تعدادی کارگر است، در کشاورزی نیز رسوخ ماشین و تأثیر صنعت بزرگ، تعداد کثیری را ورشکست و بیکار می‌کند.

تفاوتی که از این جهت میان صنایع و کشاورزی وجود دارد این است که در صنایع تعداد نسبی کارگران کاهش می‌یابد (نسبت به سرمایهٔ ثابت)، درحالی‌که **تعداد مطلق کارگران** شاغل در صنعت در نهایت امر افزایش می‌پذیرد. امّا **در کشاورزی تعداد مطلق کارگران و شاغلین نیز رو به کاهش می‌رود**، زیرا میدان تولید صنعتی پردامنه و میدان تولید کشاورزی محدود است.

تأثیر اجتماعی صنعت بزرگ سرمایه‌داری در روستا دارای اهمیت جدی و بسیار قابل تأمل است. صنعت بزرگ سرمایه‌داری «دهقانان» را که سنگر جامعهٔ کهن بود نابود می‌کند و به‌جای آن کارگر مزدور می‌نشاند، و به این دلیل، نه‌تنها میلیون‌ها روستایی را به صفوف پرولتاریای شهری ریخته و در خدمت انقلاب سوسیالیستی می‌گذارد، بلکه در خود روستا نیز زمینهٔ انقلاب را فراهم می‌آورد.

«بدین‌سان احتیاج تحولات اجتماعی و تضادهای روستا نیز

هم‌سطح شهر می‌گردد.»[۱]

سرمایه‌داری، ده را از شهر جدا می‌کند. اتحادی را که میان صنایع دستی و امور کشاورزی موجود بود (و هم‌اکنون ما در کشور خودمان شاهد وجود آن هستیم، صنایع دستی ایران از هر نظر با روستا پیوسته است)، می‌شکند. با رشد سرمایه‌داری، صنعت از کشاورزی و شهر از ده بیش از پیش فاصله می‌گیرد. امّا درعین‌حال زمینهٔ پیوند کشاورزی و صنعت را در سطح عالی‌تر فراهم می‌آورد.

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، صفحهٔ ۴۵۹.

فصل هفتم

دستمزد

۱. **دستمزد، بهای نیروی کار است**
۲. **نظری به قوانینِ کارِ ایران در بارهٔ دستمزد و تنظیمِ خرید و فروشِ نیروی کار**
۳. **اَشکالِ اساسی دستمزد**
   الف ـ گاه‌مزد
   ب ـ کارمزد
۴. **شیوه‌های ویژهٔ پرداختِ کارمزد**
   الف ـ شیوه‌های علمیِ درآوردنِ عرقِ کارگران
   ب ـ شیوه‌های فریب دادن و گمراه کردنِ کارگران

۱. دستمزد بهای نیروی کار است

از آنچه تاکنون گفتیم روشن است که موجودیت سرمایه‌داری بر تولید اضافه‌ارزش گذاشته شده است. سرمایه‌دار نیروی کار کارگر را می‌خرد و تمام ارزش نوینی را که کارگر تولید کرده- و به‌مراتب بیش از ارزش نیروی کار است- تصاحب می‌کند. امّا در سطح جامعهٔ سرمایه‌داری این واقعیت را به آسانی نمی‌توان دید.

«در سطح جامعهٔ بورژوایی، مزد کارگر مانند بهای کار جلوه می‌کند[۱]» و چنین به نظر می‌رسد که گویا کارگر و کارفرما با حقوق برابر با هم روبه‌رو شده‌اند. کارگر کارش را فروخته و از سرمایه‌دار ارزش آن را دریافت کرده است. **علت پیدایش این توهّم، طرز پرداخت ارزش نیروی کار است که در جامعهٔ سرمایه‌داری شکل دستمزد به خود می‌گیرد و ماهیت بهره‌کشی سرمایه‌داری را از دیده‌ها پنهان می‌دارد.**

در فصل سوّم کتاب، زمانی که از نیروی کار سخن می‌گفتیم، در این باره توضیح کافی دادیم که کارگر کار خود را نمی‌فروشد و اصولاً نمی‌تواند کار خود را بفروشد، زیرا کار انجام شده چیزی نیست که در دست کارگر موجود باشد. آنچه کارگر دارد، نیروی کار است که می‌تواند آن را به سرمایه‌دار بفروشد و در اختیار او قرار دهد. در بازار، سرمایه‌دار با کار طرف نیست، با کارگر طرف است. مقدار محصولی نیز که کارگر تولید خواهد کرد مربوط به بارآوری کار و از جمله وسایل تولید است که از آنِ سرمایه‌دار است. روند کار پس از فروش نیروی کار آغاز می‌شود، و آن وقتی است که نیروی کار کارگر دیگر مال خود او نیست و در اختیار کارفرماست که موافق میل خویش از آن بهره می‌گیرد. به عبارت دقیق‌تر، کارگر برده است، برده‌ای از نوع جدید، برده‌ای که مانند کالا خرید و فروش می‌شود. ولی ظاهر کار طوری درست شده است که ماهیت بردگی را می‌پوشاند. **در ظاهر** چنین می‌نماید که کارگر خودش را نفروخته است، بلکه به مثابه انسان آزاد، با حقوق برابر، در مقابل

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، صفحهٔ ۴۸۵.

کارفرما قرار گرفته است. او معامله‌ای برابرحقوق انجام داده است. او کار خود را داده و ارزش آن را گرفته است. امّا چنان‌که می‌دانیم، ارزش خود تجسم کار است و نمی‌توان از ارزش کار سخن گفت، همچنان‌که نمی‌توان از وزن وزن سخن گفت.

«کار به خودی خود دارای ارزش نیست؛ کار به مثابه فعالیت ارزش‌آفرین، خود نمی‌تواند دارای ارزش خاصی باشد، همچنان‌که ثقل نمی‌تواند وزن ویژه‌ای داشته باشد.»[۱]

کارگر محروم از مالکیت وسایل تولید با سرمایه‌دار صاحب وسایل تولید حقوق برابر ندارد. کارگر تنها مالک نیروی کار خویش است، ولی چون نمی‌تواند نیروی کار را از خودش جدا کرده و بفروشد، هر وقت که نیروی کارش را می‌فروشد، **عملاً خودش را در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌دهد.**

در جامعهٔ سرمایه‌داری، این واقعیت را که کارگر کالا است، در زیر نقاب دستمزد می‌پوشانند و در تبلیغات بازاری از حیثیت انسانی و حقوق اجتماعی کارگر داد سخن می‌دهند. امّا این تبلیغات واقعیت را تغییر نمی‌دهد. کارگر در جامعهٔ سرمایه‌داری کالاست.

در پنجمین کنفرانس اتاق‌های بازرگانی ایران که به بررسی مسائل نیروی انسانی اختصاص داشت، وزیر کار که محیط را خالی از اغیار یافت، این مطلب را تصریح کرد. او گفت:

«باید این مطلب بالصراحه گفته شود: بخش خصوصی است که مصرف‌کنندهٔ نهایی **کالایی است به نام کارگر...** لذا باید به ما بگوید احتیاجش چیست و به چه مهارتی نیاز دارد.»[۲]

وزیر کار تصریح کرد که تعلیم مهارت فنی یعنی تولید کارگر، و آن خود مانند تولید کالا است. سرمایه‌داران باید به ما– یعنی به دولت نمایندهٔ سرمایه– بگویند که چه نوع کالا، چه نوع کارگر لازم دارند تا ما بتوانیم این کالا را

۱– از مقدمهٔ انگلس بر جلد دوّم «*سرمایه*»، «*سرمایه*»، جلد دوّم، فارسی، صفحهٔ ۲۷.

۲– «*نشریهٔ پنجمین کنفرانس اتاق‌های بازرگانی ایران*»، شهریور ماه ۱۳۴۸، صفحهٔ ۱۵۶ (تکیه از ما است).

موافق نیاز آنها تولید کنیم. یکی از سرمایه‌داران در پاسخ او می‌گوید:

«وظیفهٔ بخش عمومی (یعنی دولت) **تولید کارگر** است، که بخش خصوصی آن را با میل و رغبت!! جذب می‌کند.»[۱]

چنان‌که ملاحظه می‌کنید سخن بر سر معاملهٔ برابر انسان‌های برابرحقوق نیست، سخن بر سر خرید و فروش انسان-کالاست. سخن بر سر این است که بهای این بردهٔ نوین چگونه پرداخت می‌شود. دستمزد، بهای این «کالا» است.

دستمزد بهای نیروی کار کارگر است. دستمزد شکل دگرسان شدهٔ ارزش نیروی کار است، که در برابر کار و معادل حاصل همهٔ روزانه‌کار پرداخت نمی‌شود، بلکه فقط در برابر زمان لازم پرداخت می‌شود.

۲. نظری به قوانین کار ایران دربارهٔ دستمزد و تنظیم خرید و فروش نیروی کار

نظری به قانون کار ایران به ما کمک می‌کند تا آنچه را که دربارهٔ دستمزد و خرید و فروش نیروی کار گفتیم دقیق‌تر درک کنیم. مادهٔ اوّل قانون کار ایران کارگر را به شرح زیر تعریف می‌کند:

«کارگر از لحاظ این قانون کسی است که به هرعنوان به دستور کارفرما در مقابل دریافت حقوق یا مزد کار می‌کند.»[۲]

در مادهٔ چهارم همین قانون، تعریف مزد به شرح زیر می‌آید:

«مزد و حقوق عبارت از وجه نقد یا هرگونه مزایای غیرنقدی است که در مقابل انجام کار به کارگر داده می‌شود.»[۳]

۱- همان نشریه، صفحهٔ ۴۳۲.

۲- «*قانون کار و قانون تأمین اجتماعی ایران*»، گردآورنده: روح‌الله امین، تهران، انتشارات خورشید نو، سال ۱۳۵۵، صفحهٔ ۳.

۳- همان کتاب، صفحهٔ ۴.

در مادهٔ ۲۲ قانون کار، از مزد و حداقل دستمزد تعریف روشن‌تری داده می‌شود. در این ماده چنین می‌خوانیم:

«مادهٔ ۲۲- **حداقل مزد کارگر عادی با توجه به حوائج ضروری و هزینهٔ زندگی در نقاط مختلف کشور، باید طوری باشد که تأمین زندگی یک مرد، یک زن، و دو فرزند را بنماید.** حداقل مزد در نقاط مختلف کشور یا برای صنایع مختلف، هر دو سال یک بار توسط هیئتی مرکب از نمایندگان دولت، کارفرما و کارگر طبق آیین‌نامهٔ خاصی پیشنهاد می‌شود و پس از تأیید وزارت کار و تصویب شورای‌عالی به موقع اجرا گذارده خواهد شد.»[۱]

در قانون کار ایران، زمانی که از ساعات کار سخن می‌رود، چگونگی رابطهٔ کارگر و کارفرما و کالایی که کارگر به کارفرما فروخته است با روشنی بیشتری بیان می‌شود. مادهٔ ۱۱ قانون کار می‌گوید:

«مقصود از ساعات کار، مدتی است که کارگر به منظور انجام کار **در اختیار کارفرما می‌باشد.**»[۲]

قانون مالیات‌های مستقیم ایران در این‌باره صراحت بازهم بیشتری دارد. در مادهٔ سوّم بخش اوّل این قانون چنین می‌خوانیم:

«مادهٔ ۳- درآمدی که شخص حقیقی در خدمت شخص دیگر (اعم از حقیقی یا حقوقی) در قبال **تسلیم نیروی کار** خود بابت اشتغال در ایران بر حسب مدت یا کار انجام‌یافته به‌طور نقد یا غیرنقد تحصیل می‌کند، مشمول مالیات حقوق است.»[۳]

چنان‌که می‌بینید دولت سرمایه‌داران **هنگام دریافت مالیات** دقیقاً می‌داند که کارگر **نیروی کار** خود را می‌فروشد. خود را مدت معینی در روز در اختیار

۱- «*قانون کار و قانون تأمین اجتماعی ایران*»، صفحه‌های ۱۴-۱۵.

۲- همان کتاب، صفحهٔ ۸.

۳- «*مجموعهٔ قانون مالیات‌های غیرمستقیم*»، گردآورنده: روح‌الله امین، چاپ تهران، ۱۳۵۳، صفحهٔ ۵، (تکیه از ما است).

(شخص حقیقی یعنی فرد انسانیِ صاحبِ حقوقِ اجتماعی، نظیر کارگر، کارمند، کارفرما و غیره. شخصِ حقوقی یعنی شرکت یا مؤسسه‌ایَ که به ثبت رسیده و از نظر حقوقی به‌عنوان یک شخص شناخته شده است.)

کارفرما قرار می‌دهد و در این مدت به دستور کارفرما کار می‌کند، و **صرف‌نظر از اینکه محصول کار او چیست و اصولاً نوع کار او کدام است، مزدی دریافت می‌کند که این مزد مربوط به کار او نیست، بلکه مربوط به حوائج ضروری زندگی او و خانوادهٔ اوست.** به عبارت دیگر، در اینجا روند دوگانه‌ای وجود دارد. یکی اینکه کارگر در مقابل دستمزدی که می‌گیرد خود را در اختیار کارفرما می‌گذارد (خود را مدت معینی به او می‌فروشد)، برای او کار می‌کند و محصولی می‌سازد که مال کارفرماست و اصولاً چند و چون آن به کارگر مربوط نیست. این روند در قانون کار که تعیین‌کنندهٔ رابطهٔ کارفرما با کارگر است وارد نمی‌شود. دیگر اینکه کارگر به عنوان موجود زنده‌ای که خود را در اختیار کارفرما می‌گذارد، باید زنده بماند و باید نسل کارگر حفظ شود، و لذا باید حوائج ضروری او تأمین گردد. قانون کار در این مورد دخالت می‌کند و برای خرید و فروش نیروی کار به سود سرمایه‌دار نظم قانونی به وجود می‌آورد.

در صفحات پیش گفتیم که کارگران ماهر دستمزدی بیش از حداقل می‌گیرند، زیرا کسب مهارت خود مستلزم هزینه، یعنی صرف ارزش معیّنی است که در تعیین ارزش نیروی کار کارگر ماهر به حساب می‌آید. در قانون کار ایران نیز پایهٔ محاسبهٔ دستمزدها حداقل دستمزدی است که به کارگری که دارای حداقل مهارت است پرداخت می‌شود. برای کارگرانی که مهارتی بیش از این دارند، قانون کار «طبقه‌بندی مشاغل» را پیش‌بینی می‌کند. در هر کارخانه یا کارگاهی، انواع گوناگون کار را به نسبت بغرنجی و مهارتی که برای انجامش لازم است به گروه‌ها و درجات مختلف طبقه‌بندی می‌کنند و به هرکس شغلش بغرنج‌تر ومهارتش بیشتر باشد، به همان نسبت دستمزدی بیش از حداقل می‌پردازند (البته اگر قانون کار اجرا شود!). تبصره‌ای که به مادهٔ ۲۲ مربوط به حداقل دستمزد اضافه شده می‌گوید:

«تبصره– کارفرمایان مکلفند مشاغل مختلفهٔ کارگاه خود را از نظر مزد طبقه‌بندی کنند.»[۱]

۱– «*مجموعهٔ قانون مالیات‌های غیرمستقیم*»، صفحهٔ ۱۵.

درصفحات پیش گفتیم که در ارزش نیروی کار، برخلاف سایر کالاها، **علاوه بر عنصر مادّی یک عنصر تاریخی و معنوی نیز وارد می‌شود**، زیرا وسایل معیشت ضرور برای نگاهداری انسان‌ها به نسبت رشد تمدن بیشتر است. این اندیشهٔ مارکسیستی در قانون کار ایران به صورت تقسیم کشور به مناطق گوناگون وارد شده است. به چه دلیل حداقل دستمزد در داخل یک کشور متفاوت است؟ اگر به آیین‌نامه‌هایی که در سال‌های مختلف برای اجرای مادهٔ ۲۲ قانون کار تدوین و منتشر شده توجه کنیم، خواهیم دید که کشور را ابتدا به سه منطقه، و سپس در سال‌های اخیر به دو منطقه تقسیم کرده‌اند، و مبنای این تقسیم چیزی جز درجهٔ رشد و میزان رسوخ تمدن نیست. در آیین‌نامهٔ سال ۱۳۴۹، کشور به سه منطقه تقسیم شده که در منطقهٔ اوّل حداقل دستمزد ۸ تومان، منطقهٔ دوّم ۷ تومان، و منطقهٔ سوّم ۶ تومان است. تهران منطقهٔ اوّل و سیستان منطقهٔ سوّم است. در سال ۱۳۵۳ کشور به دو منطقه تقسیم شده که در اوّلی حداقل دستمزد ۹ تومان و در دوّمی ۸ تومان است. تهران منطقهٔ اوّل و سیستان منطقهٔ دوّم است.

گاه در مطبوعات ادعا می‌شود که ضابطهٔ این تقسیم‌بندی به مناطق، هزینهٔ زندگی است که گویا در شهرهای صنعتی و بزرگ گران‌تر از شهرهای کوچک و مناطق دورافتاده است. امّا این ادعا بسیار کم با واقعیت مربوط است. در غالب مواقع، بهای کالاهای مورد نیاز کارگران در مناطق دورافتاده که جزو منطقهٔ سوّم به حساب می‌آید و دستمزد در آنها کمتر است، به‌مراتب گران‌تر از مناطق یک و دو است. **ضابطهٔ واقعی این منطقه‌بندی «خصوصیات اجتماعی–اقتصادی و صنعتی است.»**[1]

به عبارت دیگر، در مناطق عقب‌ماندهٔ کشور، آنجا که رشد صنعتی در مرحلهٔ ابتدایی است و تمدن در سطح نازل‌تری است، ارزش نیروی کار کمتر است، زیرا در مناطق پیشرفتهٔ کشور کم‌کم دارد فرستادن کودکان به مدرسه (لااقل در دو سه کلاس اوّل)، خریدن برخی از وسایل عادی تمدن امروزی، مثلاً داشتن یک رادیوی ارزان‌قیمت، و گاه سر زدن هر چند ماهی یک بار

۱– عبدالمجید مجیدی، وزیر کار و امور اجتماعی، روزنامهٔ «*اطلاعات*»، ۲۹ آذرماه ۱۳۵۱.

به سینما، جزو حوائج ضروری وارد می‌شود، و در مناطق عقب‌مانده‌تر وارد نمی‌شود.

این مطلب روشن‌تر خواهد شد وقتی دستمزد کارگر ایرانی را با کارگر آمریکایی یا اروپایی که کار مشابهی انجام می‌دهند مقایسه کنیم. به عنوان مثال، کارگر پالایشگاه تهران یا آبادان که از مدرن‌ترین مؤسسات نوع خویش‌اند، نسبت به کارگر اروپایی که در چنین مؤسسه‌ای کار می‌کند چندین بار کمتر دستمزد می‌گیرد. حتی کارگرانی که از کشورهایی با سطح زندگی نازل‌تر به کشورهای پیشرفته‌تر برای کار مهاجرت می‌کنند، دستمزد به‌مراتب کمتری می‌گیرند، زیرا که استعمار و ارتجاع سطح تمدن و سطح زندگی در کشور ما- و کشورهای دیگر نظیر ما را- نسبت به کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری پایین‌تر نگاه داشته، به‌طوری که «حوائج ضروری» کارگر ایرانی به‌مراتب کمتر از حوائج ضروری کارگر آمریکایی یا اروپایی است.

عنصر تاریخی و معنوی- یعنی سطح تمدن، درجهٔ تکامل و تشکل طبقهٔ کارگر برای دفاع از منافع خویش، و امکانات دموکراتیکی که برای چنین دفاعی فراهم است- در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری با ایران و نظایرش تفاوت دارد.

در صفحات پیش گفتیم اگر نیروی کار به حداقل فروخته شود، پایین‌تر از ارزش واقعی ارزیابی شده است، چرا که در چنین حالتی، کارگر فروشندهٔ نیروی کار نمی‌تواند این نیرو را که کالای اوست طبیعی و سالم نگاه دارد و بسط دهد. این اندیشه را، هم در قانون کار ایران و هم به‌ویژه در طرز اجرای آن می‌توان مشاهده کرد. کارفرمایان و نمایندگان دولت- که نمایندهٔ سرمایه‌دارانند- «حوائج ضروری» را که برای زندگی یک کارگر و خانوادهٔ او لازم است آن‌چنان تنزل می‌دهند که یک کارگر قادر نیست زندگی خانوادگی خود را حتی در نازل‌ترین سطح تأمین کند.

۳. اَشکالِ اساسی دستمزد

اشکالی که برای پرداخت دستمزد وجود دارد به پنهان کردن مناسبات بردگی سرمایه‌داری کمک می‌کند و درعین‌حال اهرمی برای تشدید بهره‌کشی در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌دهد. اشکال اساسی دستمزد دو تا است:

الف- گاه‌مزد، ب- کارمزد

الف- گاه‌مزد

در این شکل، بهای نیروی کار برای مدت معیّنی که در آن کارگر خود را در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌دهد، پرداخت می‌شود. مثلاً دستمزد برای هر روز، هر هفته، هر ماه پرداخت می‌گردد.

امّا روشن است روزانه‌کار می‌تواند متفاوت باشد، درازتر یا کوتاه‌تر گردد. لذا زمانی می‌توان از میزان دستمزد تصور درستی به دست آورد که معلوم شود دستمزد روزانه، هفتگی یا ماهانه در برابر چند ساعت کار پرداخت شده است. مثلاً اگر مزد روزانهٔ کارگری ۱۲۰ ریال باشد، بسته به اینکه روزانه‌کار او ۸ ساعت یا ۹ ساعت باشد، بهای هر ساعت مولد از کار او به ترتیب برابر خواهد بود با:

$$\frac{۱۲۰}{۸} = \text{ریال } ۱۵ \qquad \text{و} \qquad \frac{۱۲۰}{۹} = \text{ریال } ۱۳/۳$$

مارکس بهای هر ساعت مولد کار را «بهای کار» می‌نامد و توجه می‌دهد که برای درک شدت بهره‌کشی از کارگر، باید بهای کار را در نظر گرفت و نه دستمزد روزانه یا هفتگی را بدون ارتباط با روزانه‌کار. سرمایه‌دار ممکن است مزد روزانهٔ کارگر را بالا برد ولی بر شدت بهره‌کشی از او بیفزاید، بدین‌ترتیب که روزانه‌کار او را درازتر کند یا آهنگ کار او را تشدید نماید، به‌طوری که با وجود بالا رفتن مزد روزانه، «بهای کار» کارگر (بهای هرساعت مولد از کار کارگر) کاهش یابد.

در زمان ما در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری، متداول‌ترین شکل گاه‌مزد، پرداخت مزد ساعتی است. علت اینکه این شیوه پرداخت متداول شده این

است که اوّلاً بهره‌کشی سرمایه‌داری را بیش از پیش پنهان می‌کند، و ثانیاً دست سرمایه‌دار را در مانور باز می‌گذارد. سرمایه‌دار می‌تواند کارگر را هر چند ساعت که لازم دارد به کار بگیرد. هرگاه کار داشت، از کارگر بخواهد که ساعات زیادتری کار کند، و اگر کار نداشت، او را برای ساعات کمتری استخدام کند. هم‌اکنون در کشورهای سرمایه‌داری تعداد کثیری از کارگران نیمه‌بیکارند، یعنی به‌جای روزانهٔ کامل، نصف روز یا کمتر کار می‌کنند و متناسب با ساعاتی که کار کرده‌اند، نصف دستمزد روزانه یا کمتر از آن دریافت می‌کنند. به عبارت دقیق‌تر، نیمه‌گرسنه‌اند. امّا درعین‌حال، سرمایه‌داران بسیاری از کارگران خود را وادار می‌کنند که در روز بیش از ۸ ساعت کارکنند. در این صورت در ظاهر مزد روزانهٔ کارگر بالا می‌رود و او به طمع می‌افتد که مدت طولانی‌تری کار کند، که در نتیجه بهای کار او پایین می‌آید.

ب- کارمزد

دوّمین شکل اساسی دستمزد کارمزد است. در این شکل، سرمایه‌دار بسته به کمیّت و کیفیت محصولی که کارگر تحویل می‌دهد دستمزد می‌پردازد. **کارمزد از نظر ماهیت تفاوتی با گاه‌مزد ندارد. شکل تغییر یافتهٔ آن است.** معمولاً هر دوی این اشکال در کنار هم در یک مؤسسه وجود دارند و سرمایه‌دار یکی از آنها را جانشین دیگری می‌کند.

در شکل کارمزد، دستمزد روزانهٔ کارگر برابر است با مقدار محصولی که تحویل داده ضرب‌در مزدی که برای هر واحد محصول تعیین شده است. مثلاً اگر کارگر جوراب‌باف برای بافتن هر جفت جوراب ۱۵ ریال دستمزد می‌گیرد و روزانه ۱۰ جفت جوراب می‌بافد، دستمزد روزانهٔ او ۱۵۰ ریال خواهد بود. برای تعیین واحد مزد، یعنی مزدی که در برابر یک قطعه، مثلاً یک جفت جوراب پرداخت می‌شود، سرمایه‌داران مُزَوّرانه کار، یعنی ارزش نیروی کار را مبنا قرار می‌دهند. برای هر قطعه چنان مزدی تعیین می‌کنند که دستمزد روزانهٔ کارگر کارمزد، مشابه دستمزد روزانهٔ کارگران رشته‌های مشابه یا حد متوسط مزد روزانه در جامعهٔ مفروض باشد. وقتی مزد هر قطعه تعیین

شد، کارگران بسته به تعداد قطعاتی که تحویل می‌دهند دستمزد می‌گیرند، و هرکس با شدت بیشتری کار کند دستمزد بیشتری می‌گیرد.

شکل کارمزد، هم از نظر پنهان کردن ماهیت استثمار سرمایه‌داری و هم از جهت امکاناتی که برای بالا بردن شدت آهنگ کار و تشدید بهره‌کشی در اختیار سرمایه‌دار می‌گذارد، مورد توجه خاص سرمایه‌داران است.

در شکل کارمزد، این ظاهر فریبنده که گویا دستمزد ارزش کار کارگران است، برجسته‌تر جلوه می‌کند و چنین می‌نماید که در واقع نیز کارگر هرچه بیشتر کار کند دستمزد بیشتری می‌گیرد، و گویا وی ارزش کار خود را تمام و کمال دریافت می‌کند. درحالی‌که ماهیت امر همان است که در ابتدا گفتیم. کارمزد همان گاه‌مزد تغییر شکل یافته است.

کارمزد در قیاس با گاه‌مزد مزایای زیر را نیز **برای سرمایه‌دار** دربر دارد:

۱- کیفیت و کمیّت کار کارگر به‌وسیلهٔ محصول کنترل می‌شود و دیگر نیازی نیست که تعداد کثیری از مراقبین بالای سر کارگر بایستند تا او کار کند. کارگر به خاطر دریافت دستمزد خویش مجبور است مقدار معیّنی محصول در روز تولید کند و این محصول صاحب کیفیت معیّن باشد (وگرنه پذیرفته نمی‌شود یا در برابر کیفیت پست‌تر مزد کمتری می‌دهند).

۲- آهنگ کار شدت می‌یابد. کارگر به امید دریافت دستمزد بیشتر، با حداکثر سرعت ممکن کار می‌کند، و هرکس بسیار سریع کار کند، برای مدتی دستمزد زیادتری می‌گیرد، و همه می‌کوشند خود را به او برسانند. امّا آنگاه که عدهٔ قابل ملاحظه‌ای به این سطح رسیدند، سرمایه‌دار مزد هر قطعه را پایین می‌آورد تا دستمزد روزانه‌کار در سطح متوسط اجتماع مفروض باقی بماند. به این ترتیب، تلاش کارگر که از راه تشدید آهنگ کار دستمزد بالاتری بگیرد، نتیجهٔ عکس می‌دهد. شدت کار بالا می‌رود، امّا دستمزد روزانه ثابت می‌ماند. در نتیجه بهای کار- بهای هر ساعت کار مولد- پایین می‌آید؛ بهره‌کشی تشدید می‌شود.

۳- کارمزد بین کارگران تفرقه می‌افکند. برخی از کارگران که جوان‌تر و فعال‌ترند، لااقل در مدتی که چنین نیرویی دارند دستمزد بیشتری می‌گیرند،

و بقیه در سطح متوسط می‌مانند و دستمزد پیران و فرسودگان و غیره بسیار پایین می‌آید. این تفاوت دستمزدها مبارزهٔ مشترک کارگران را علیه سرمایه‌دار دشوار می‌سازد.

۴- شکل کارمزد به سرمایه‌دار امکان می‌دهد که روزانه‌کار کارگران را تمدید کند (با افزایش شدت کار)، از تعداد کارگرانش بکاهد، و بر اثر آن بیکاری را تشدید کرده سطح دستمزدها را بازهم پایین بیاورد.

این نوع امتیازات سرمایه‌داران را تشویق می‌کند که تا جایی که روند کار امکان می‌دهد، از شکل کارمزد استفاده کنند و این شکل پرداخت مزد را پابه‌پای رشد سرمایه‌داری و صنعت بزرگ بیشتر به کار گیرند.

درکشور ما سال‌هاست که علاوه بر صنعت بزرگ، درصنایع دستی و سنتی و مانوفاکتور نوین نیز شکل پرداخت کارمزد بسیار متداول شده است. گزارشی از یک مؤسسهٔ بسته‌بندی پسته، طرز استفاده از کارمزد را در این‌گونه کارگاه‌های عقب‌مانده به‌خوبی نشان می‌دهد:

«در سالن پسته پاک‌کنی شرکت صادرات پستهٔ کرمان، ۸۰ زن کارگر و برخی با کودکان قد و نیم‌قد دور تا دور نشسته‌اند. آنها با ابزار مخصوص پسته‌های کور را خندان می‌کنند. انگشتان این کارگران تندتر از دنده‌های یک ماشین خودکار می‌چرخد. با این حال، اکثر آنها نمی‌توانند در یک روز تمام وقت یک‌سره، از شش صبح تا شب، بیش از بیست کیلو پسته خندان کنند. برای هر ۱۰ کیلو ۲۵ ریال دستمزد می‌دهند. مزد روزانهٔ اغلب کارگران از ۵۰ ریال تجاوز نمی‌کند. تعداد انگشت‌شماری ۴۰ یا ۵۰ کیلو خندان می‌کنند که ۱۰۰ یا ۱۵۰ ریال می‌گیرند.

شرکت ابتدایی‌ترین ماشین‌آلات را برای رده‌بندی و پاک کردن پسته به کار گرفته است. سود شرکت سالانه از ۴۰۰ میلیون ریال می گذرد.»[۱]

در این مثال می‌توان بسیاری از واقعیت‌های تلخ رشد سرمایه‌داری را که

۱- روزنامهٔ «*آیندگان*»، چهارم اسفندماه ۱۳۵۴.

تاکنون گفته‌ایم به چشم دید. از جمله:

۱. محدودیت کاربرد سرمایه‌داری ماشین زمانی که دستمزد ارزان است.
۲. استفاده از کار زنان و کودکان.
۳. استفاده از شیوهٔ کارمزد برای تشدید آهنگ کار و پایین آوردن سطح دستمزدها.
۴. اجرا نشدن قانون کار و حداقل دستمزدها حتی در مؤسساتی که ده‌ها کارگر دارند.

با وجود چنین سطح نازلی از دستمزد، بسیاری از صادرکنندگان خشکبار ایران دائماً شکایت دارند که کالای آنها گران تمام می‌شود و قادر به رقابت در بازارهای بین‌المللی نیستند. آنها مدعی‌اند که علت این امر در گرانی دستمزدهاست!! درحالی‌که پیدایش چنین وضعی مربوط به مناسبات سرمایه‌داری ایران یا سرمایه‌داری انحصاری بین‌المللی و تأثیر غارتگری امپریالیستی است که به‌جای خود مورد بررسی قرار خواهیم داد.

قوانین کار و بیمه‌های اجتماعی ایران بر این پایه تدوین شده است که کارمزد و گاه‌مزد همانندند. قانون بر مبنای گاه‌مزد تنظیم شده و در هر مورد مشخصی کارمزد را بر مبنای گاه‌مزد محاسبه کرده است. امّا با توجه به اینکه کارگرِ کارمزد شدیدتر کار می‌کند و احتمالاً روزانه‌کار طولانی‌تری دارد، قانون کار نصف درآمد روزانهٔ متوسط کارگر را مأخذ مزد ایام تعطیل قرار می‌دهد (به شرطی که کمتر از حداقل دستمزد نباشد).[۱]

۴. شیوه‌های ویژه پرداخت کارمزد

سرمایه‌داری رشدیافته شکل کارمزد را «تکمیل» می‌کند، به این ترتیب که امکاناتی را که سیستم ماشینی برای تشدید آهنگ کار به وجود می‌آورد با

۱ – قانون کار، مادهٔ ۱۵، نقل از کتاب «*قانون کار و بیمه‌های اجتماعی*»، گردآورنده: روح‌الله امین، صفحهٔ ۱۱.

امکانات کارمزد دَرهَم می‌آمیزد و آهنگ کار را به مقیاس غیرقابل تصوری سرعت می‌بخشد. اشکال «تکمیل» شدهٔ کارمزد که آخرین رمق کارگر را می‌کشد، متفاوت است. امّا اساس آنها دو تا است:

الف- شیوه‌های «علمی» درآوردن عرق کارگران

این نام‌گذاری از لنین است. لنین آن طرز پرداخت کارمزد را که سرمایه‌داری انحصاری در آغاز قرن اخیر «کشف» کرد و به کار گرفت، نظیر سیستم تایلور و فورد، شیوه‌های «علمی» درآوردن عرق کارگران می‌نامد. این‌گونه شیوه‌های «علمی» در طول زمان اشکال و انواع و نام‌های مختلف پیدا کرده، ولی اساس آنها یکی است.

درسیستم تایلور، عده‌ای از بهترین کارگران را جدا می‌کنند و کار آنها را نمونه قرار می‌دهند و سرمشق آنان را به دیگران می‌آموزند. استفاده از این سرمشق و آموختن از کارگران ماهرتر اجباری می‌شود. برای استفادهٔ بهتر از این سرمشق‌ها، از آنها به‌دقت فیلم‌برداری می‌کنند تا نشان دهند که کدام حرکات زائد است، کدام حرکات سودمند است و چگونه باید انجام شود، و غیره و غیره. برای کارگرانی که سرمشق دیگرانند و قطعهٔ مورد نظر را در حداقل مدت می‌سازند، دستمزد خوبی می‌دهند، و برای کسانی که کندتر از آن کار می‌کنند، یکباره سطح دستمزد را پایین می‌آورند. به این‌ترتیب همه می‌کوشند خود را به آن دستمزد خوب برسانند و هر وقت عدهٔ قابل ملاحظه‌ای به آن رسیدند، سرمایه‌دار انتظار خود را بالا می‌برد.

سیستم فورد به‌طور مستقیم‌تری روی امکانات تولید ماشینی و نظم کارخانه تکیه می‌کند، بدین‌ترتیب که سرعت زنجیر یا تسمه‌نقاله‌ای را که کارگران را به هم وصل می‌کند به‌تدریج افزایش می‌دهد. هر کارگری که قطعه‌ای را از روی این تسمه برداشته، مجبور است در مدت زمان تعیین شده از طرف کارخانه کاری را که باید روی آن قطعه انجام داد، انجام دهد و دوباره قطعه را به جای خود بگذارد تا زنجیر نقاله قطعهٔ مزبور را به کارگر دیگر برساند. با افزایش تدریجی سرعت زنجیر، مدت زمانی که هر کارگر برای انجام کار روی قطعه

در اختیار دارد دائماً کم می‌شود و او اگر خود را به سرعت زنجیر نرساند، از کار کنار خواهد رفت.

این‌گونه شیوه‌های پرداخت مزد که توأم با بالا بردن مهارت کارگران و استفادهٔ بهتر از امکانات ماشینی است، از نظر ماهیت به کاربرد ماشین شباهت دارد. بدین‌معنا که خود شیوه گناهکار نیست و در آن هستهٔ درستی وجود دارد، امّا زمانی که در درون مناسبات سرمایه‌داری به کار گرفته می‌شود، به تشدید بهره‌کشی از کارگر می‌انجامد.

ب- شیوه‌های فریب دادن و گمراه کردن کارگران

یکی دیگر از شیوه‌های تشدید آهنگ کار و درآوردن عرق کارگر و درعین‌حال فریب دادن او به قصد آشتی دادنش با نظام بهره‌کشی سرمایه‌داری، به‌اصطلاح سهیم کردن کارگران در سود کارخانه است. این شیوه که هم اقتصادی و هم اجتماعی-سیاسی است، در دهه‌های اخیر در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری بسیار متداول شده و تکیه‌گاه سوسیال‌دمکراسی و لِیبوریست‌ها قرار گرفته است.

«سهیم کردن» اشکال گوناگون دارد که دو شکل آن عمده است: یکی پرداخت جایزهٔ [پاداش] سالانه‌ای به کارگران به نام سهم آنان از سود کارخانه که ترتیب و قرار پرداخت آن قبلاً میان سندیکای کارگران و کارفرما گذاشته می‌شود، و دیگری فروش سهام به کارگران و «سرمایه‌دار کردن» کارگر که گویا «علاوه» بر مزدش، درآمد سالانه‌ای نیز از سود سهام خود به دست می‌آورد.

در واقع امر، در این شیوه نیز چیزی اضافه بر ارزش نیروی کار کارگر به او پرداخت نمی‌شود. مُنتها بهای نیروی کار کارگر به دو بخش تقسیم می‌شود: یکی دستمزدی که به‌طور مستقیم به او می‌دهند، و دیگری مبلغی که در پایان سال یا در موقع تعیین شدهٔ دیگر به نام جایزه و سهم سود و درآمد سهام و غیره پرداخت می‌کنند. سرمایه‌داران مقدار

دستمزدی را که به‌طور مستقیم پرداخته‌اند پایین می‌آورند، به‌طوری که جمع این دو بخش بیش از ارزش نیروی کار نباشد.

این شیوه‌های فریب را ده‌ها سال است که در کشورهای سرمایه‌داری تجربه می‌کنند. امّا در کشور ما، از هنگام اصلاحات از بالا (دههٔ ۱۳۴۰–۱۳۵۰ برابر با ۱۹۶۱–۱۹۷۱) به عنوان محصول «نبوغ شاهانه» و «راه‌حل ایرانی» به کار گرفته‌اند که جا دارد از نزدیک بررسی کنیم.

سهیم کردن کارگران در سود کارگاه‌های تولیدی و صنعتی، در دی ماه ۱۳۴۱ به صورت لایحهٔ قانونی در هیئت وزیران تصویب شد و در بهمن ماه همان سال به عنوان «اصل چهارم انقلاب» اعلام گردید. این لایحهٔ قانونی تاکنون چندین بار تغییر کرده و «تکمیل» شده، ولی عملاً در میدان محدودی به موقع اجرا درآمده و نتایجی را که تدوین کنندگانش مدعی بودند به بار نیاورده است. هدف از تدوین این قانون این است که:

«کارگر ایرانی باید احساس کند که وجود او و قدرت بازوی او مورد استفادهٔ استثماری نیست. این احساس تنها موقعی می‌تواند برای او حاصل شود که بداند در کاری که انجام می‌دهد سهمی دارد.»[۱]

«اجرای قانون سهیم کردن اجازه می‌دهد که کارگران... به محیط کار علاقه ورزند و هم‌زمان با آن **بنیان انضباط و بهره‌دهی کار استوارتر گردد**. این قانون... به وحدت اجتماعی و اقتصادی کشور کمک مؤثر خواهد کرد. بنابراین، کارفرمایان و صاحبان صنایع باید در تحقق این قانون سهم بیشتری به عهده بگیرند.»[۲]

نشریهٔ وزارت کار حاکی است که اجرای این قانون «بر میزان محصول و مرغوبیت آن می‌افزاید»[۳]، «درآمد ملّی را افزایش می‌دهد»[۴]، «**بدون ایجاد هزینهٔ**

۱– از سخنرانی شاه، «*نشریهٔ مخصوص بزرگداشت دههٔ انقلاب*»، از انتشارات وزارت کار و امور اجتماعی، تهران، ۱۳۵۱، صفحهٔ ۵۷.
۲– همان‌جا، صفحهٔ ۶۱، (تکیه از ما است).
۳ و ۴– همان‌جا، صفحهٔ ۶۲.

اضافی برای کارفرما و احیاناً بروز مسائل و مشکلات دیگر، به عواید کارگران اضافه می‌شود.»[۱]

اندیشهٔ اصلی که در قانون سهیم کردن کارگران در سود کارگاه‌ها دنبال شده این است که میان کارگران و کارفرما پیمان جمعی امضا شود که به موجب آن کارگران بکوشند از طریق «صرفه‌جویی در هزینه‌ها و کاهش ضایعات و روش‌های مشابه دیگر»، «میزان تولید را افزایش دهند و بر مرغوبیت محصول بیفزایند.» **از سود اضافه بر معمول، یعنی از سود اضافی** که کارگاه بر اثر اجرای پیمان دسته‌جمعی به دست می‌آورد، بدون اینکه سرمایه‌دار هزینهٔ تازه‌ای متحمل شده باشد، ۲۰٪ به کارگران می‌رسد و ۸۰٪ به کارفرما.

> «به عبارت دیگر، حق‌السهم کارگر مبتنی بر ارزش افزوده‌ای خواهد بود که **به سبب تولید اضافی به وجود می‌آید**، بدون اینکه هزینهٔ تولید افزایش یابد.»[۲]

تبلیغات رسمی می‌کوشد این تصور را در اذهان عمومی ایجاد کند که گویا کارگران در سود ویژهٔ همیشگی کارخانه سهیم شده‌اند، درحالی‌که منظور از سود خالص یا ویژه که ۲۰٪ آن موافق این قانون باید به کارگر برسد، **سود اضافه بر سود ویژهٔ کارخانه است** که کارگر باید با **تلاش اضافی** خویش به وجود آورد، **بدون اینکه سرمایه‌دار سرمایه‌گذاری جدیدی کرده یا هزینهٔ تازه‌ای متحمل شده باشد.**

دراینجا نمونهٔ برجسته‌ای از خردمندی سرمایه‌داری و درعین‌حال نمونه‌ای از تقسیم روزانه‌کار به زمان لازم و زمان اضافی جلو چشم ماست. وقتی کارگران تنها بر اساس تلاش بیشتر، یعنی صرف نیروی عضلانی و دماغی بیشتر، محصول بیشتری تولید می‌کنند، بدون اینکه سرمایه‌دار هزینهٔ تازه‌ای متحمل شده باشد، این محصول اضافی آشکارتر از هر محصول دیگری تنها نتیجهٔ زحمت کارگر است. بااین‌حال، درآمد حاصل از آن به میزان ۲۰ و ۸۰ میان کارگر و کارفرما تقسیم می‌شود!! کارفرمایی که هیچ کاری نکرده،

۱- «*نشریهٔ مخصوص بزرگداشت دههٔ انقلاب*»، صفحهٔ ۶۲.
۲- همان نشریه، صفحهٔ ۷۴.

سرمایه‌گذاری تازه‌ای انجام نداده، ۸۰٪ می‌برد و کارگری که تمام محصول اضافی و درآمد اضافی کارخانه نتیجهٔ مستقیم زحمت اوست، فقط ۲۰٪.

برای مثال، فرض می‌کنیم کارگران کارگاهی قبل از انعقاد قرارداد جمعی دربارهٔ سهیم کردن، در هر ساعت کار ۲۰ واحد، و در روزانه‌کار ۸ ساعته ۱۶۰ واحد محصول تولید کنند (مثلاً ۱۶۰ جفت کفش یا ۱۶۰ متر پارچه). پس از انعقاد قرارداد، کارگران این کارگاه باید با آهنگ شدیدتری کارکنند تا در همان ۸ ساعت و با همان ماشین‌ها به جای ۱۶۰ واحد ۱۸۰ واحد محصول بسازند، و به عبارت دیگر، کارگران باید در روزانه‌کار ۸ ساعته به اندازهٔ ۹ ساعت کار انرژی صرف نمایند؛ گویی روزانه‌کار آنها یک ساعت تمدید شده است. این یک ساعت کار اضافی، موافق قانون به نسبت ۲۰ و ۸۰ میان کارگر و کارفرما تقسیم می‌شود. بیست درصد آن، یعنی یک پنجم، برابر ۱۲ دقیقه، مال کارگر است (زمان لازم) و ۸۰ درصد آن، یعنی چهار پنجم، برابر ۴۸ دقیقه، به سرمایه‌دار می‌رسد. نرخ اضافه‌ارزش در این یک ساعت عبارت است از:

$$\frac{\text{زمان اضافی}}{\text{زمان لازم}} \times ۱۰۰ = \frac{\text{۴۸ دقیقه}}{\text{۴۸ دقیقه}} \times ۱۰۰ = ۴۰۰٪$$

چنان‌که ملاحظه می‌کنید، درست در لحظه‌ای که آقای سرمایه‌دار می‌خواهد به کارگر لطف کند و میان خود و کارگر «روابط انسانی»[۱] برقرار نماید و «روابط موجود میان کارگر و کارفرما و نظام دیرینهٔ صنفی را دگرگون ساخته» و به «حیثیت و شخصیت واقعی کارگر»[۲] احترام بگذارد، تازه در چنین حالتی زحمت او را به نسبت یک به چهار تقسیم می‌کند و از او با شدت ۴۰۰ درصد بهره‌کشی می‌نماید.

تولید اضافی که در اینجا حاصل شده، نتیجهٔ **تشدید آهنگ کار** است، و تشدید آهنگ کار به معنای تمدید روزانه‌کار و ضایع کردن نیروی کارگر است. در قانون سهیم کردن، از کاهش ضایعات مواد خام و استفادهٔ کامل‌تر از ماشین‌ها سخن می‌رود. امّا **در عمل همان‌قدر که از ضایعات مواد خام**

۱ و ۲- «*نشریهٔ مخصوص بزرگداشت دههٔ انقلاب*»، صفحهٔ ۶۲.

می‌کاهند بر ضایعات نیروی کار می‌افزایند. سرمایه‌داران از مواد خام و ماشین‌های خود مراقبت کامل می‌کنند که مبادا به آنها صدمه‌ای وارد شود، امّا این مراقبت و دلسوزی مداوم درقبال ارزش مرده، همراه با بدترین انواع اسراف، ریخت‌وپاش و تلف کردن نیروی انسانی است.

درصفحات پیش گفتیم که در شیوهٔ سهیم کردن، چیزی اضافه بر ارزش نیروی کار به کارگر نمی‌دهند. دستمزد مستقیم کارگر را پایین می‌آورند، به‌طوری که وقتی «عواید اضافی!» حاصل از سهیم کردن به آن افزوده می‌شود، تازه دستمزد کارگر به بهای ارزش نیروی کار نزدیک می‌شود. این واقعیت در قانون سهیم کردن کارگران در یک مادهٔ جداگانه و به طرز بسیار روشنی بیان شده است. موضوع این است که قانون سهیم کردن بخش بسیار کوچکی از کارگاه‌ها را شامل می‌شود. همهٔ کارخانه‌های دولتی، صنایع نفت (تأسیسات کنسرسیوم بین‌المللی نفت و سایر شرکت‌های خارجی نفت) و صنایع متعلق به سرمایه‌های خارجی و غیره از این قانون معافند. کارگاه‌های کمتر از ۲۰ نفر کارگر نیز معافند.

آیا کارگرانی که مشمول سهیم کردن شده‌اند نسبت به کارگرانی که مشمول نیستند درآمد بیشتری به دست می‌آورند؟ اگر سهیم کردن چنان‌که ادعا می‌کنند چیزی اضافه بر دستمزد کارگر می‌بود، می‌یابد چنین باشد، امّا قانون به این پرسش پاسخ منفی می‌دهد. تبصرهٔ مادهٔ پنجم قانون حاکی است:

«تبصرهٔ ۱- درصنایع و کارگاه‌هایی که به موجب قوانین خاص به‌وسیلهٔ دولت بهره‌برداری می‌شود یا انحصاراً توسط دولت اداره می‌شود، **در صورتی که میزان متوسط درآمد کارگران از میزان متوسط درآمد کارگران مشابه در سایر صنایع و کارگاه‌ها کمتر باشد،** مابه‌التفاوت به صورت پاداش به آنان داده خواهد شد.»[۱]

از این مادهٔ قانون به‌روشنی دیده می‌شود که سخن بر سر **میزان متوسط دستمزد** است صرف‌نظر از اینکه این دستمزد به چه صورتی به کارگر داده شود: به صورت دستمزد به اضافهٔ حق‌السهم، یا دستمزد عادی. کسانی که

۱- «*قانون کار و قانون تأمین اجتماعی*»، گردآورنده: روح‌الله امین، صفحهٔ ۳۲۸.

حق‌السهم نمی‌گیرند، باید دستمزدشان بالاتر باشد و پاداش بگیرند. کسانی که حق‌السهم می‌گیرند به همان نسبت از دستمزدشان کم می‌شود، به‌طوری که:

> در هر جامعه‌ای میزان متوسط درآمدی که به کارگران تعلق می‌گیرد در مجموع خویش و از هر بابت برابر بهای نیروی کار آنها و در اغلب اوقات کمتر از آن است. طرز پرداخت دستمزد و اسامی و عنوان‌هایی که برای فریب کارگران اختراع کرده و به روی دستمزد پرداختی می‌گذارند، تغییری در این واقعیت نمی‌دهد.

اینک که مواد قانون را بررسی کردیم، جا دارد که نظری به طرز اجرای آن نیز بیفکنیم تا موضوع روشن‌تر گردد. گزارش رسمی که وزارت کار از نتایج ده سالهٔ سهیم کردن منتشر کرده، نشان می‌دهد که اوّلاً در سال ۱۳۵۱ این قانون تنها بخش بسیار جزئی از کارگران را شامل شده است. ثانیاً در مورد این عده نیز در واقع قانون اجرا نشده و به‌جای محاسبهٔ سود اضافی و پرداخت حق‌السهم کارگر، روش پرداخت پاداش سالانه، بدون ارتباط با سود اضافی معمول شده است. موافق آمار اغراق‌آمیزی که وزارت کار داده، در سال ۱۳۵۱، ده سال بعد از اجرای قانون سهیم کردن کارگران، در سراسر کشور ۱۷۴ هزار کارگر مشمول این قانون بوده‌اند.[۱]

در این آمار، علاوه بر کارگران صنعتی، کارگران کشاورزی، دامداری و جنگلبانی، ساختمانی و غیره و غیره را نیز وارد کرده‌اند، درحالی‌که در سال ۱۳۵۰، جمع کل مزدوران در همهٔ رشته‌های مذکور ۲/۵ میلیون نفر بوده و تنها در شهرها ۱/۲ میلیون کارگر در امور تولیدی اشتغال داشته‌اند[۲]. اگر ادعای وزارت کار را که قطعاً اغراق‌آمیز است بپذیریم، تازه معلوم می‌شود که فقط ۷٪ مزدوران در سرتاسر کشور و کمتر از ۱۵٪ مزدوران شهرها مشمول قانون شده‌اند.

۱- همان نشریه، صفحهٔ ۱۰۴.

۲- «*سالنامهٔ آماری*»، ۱۳۵۱، صفحه‌های ۷۹ و ۱۰۰.

طبق قانون قرار بود که کارگران در سود خالص (اضافی) کارگاه سهیم باشند، ولی گزارش رسمی وزارت کار حاکی است که چون محاسبهٔ افزایش تولید و ارزش افزوده با وضع موجود صنایع ایران که در آن مؤسسات تولیدی حساب‌سازی می‌کنند و آخر سر ضرر نشان می‌دهند مقدور نبوده، از این امر که اساس قانون و اندیشهٔ اصلی سهیم کردن است صرف‌نظر شده است. بنا بر این گزارش:

«چون محاسبهٔ افزایش قدرت تولیدی و ارزش افزوده مبتنی بر اصول علمی و فنی دقیقی است!! در اغلب موارد بدین‌طریق عمل کرده‌اند که در مقابل تولید هر واحد از محصول، اعمّ از آنکه قدرت تولید نسبت به قبل از اجرای پیمان افزایش یابد یا نه!! پاداش در نظر می‌گیرند.

... محاسبات دقیق در همهٔ کارگاه‌ها قابل اعمال نیست!!

... برای هر واحد کالا با تولید آن مزدی به نام مزد پایه درنظر گرفته می‌شود و مابه‌التفاوت مزد پایه ومزد قراردادی را که معمولاً هرچه تولید بیشتر باشد میزان آن بیشتر خواهد بود، در آخر سال یا پس از هر دوره بهره‌برداری به عنوان حق‌السهم کارگران پرداخت می‌شود.»[۱]

چنان‌که از گزارش رسمی برمی‌آید، در عمل موضوع محاسبهٔ اضافه‌تولید و سود خالص و ۲۰٪ و غیره کاملاً کنار گذاشته شده و این شیوه ملاک قرار گرفته است که مزد کارگر را به دو قسمت می‌کنند: یکی مزد پایه که کارگر هر پانزده روز می‌گیرد، و **دیگری مابه‌التفاوت آن تا مزد قراردادی**، که در آخر سال به نام پاداش و سهم و غیره به کارگر می‌پردازند، و این نوع پرداخت مزد جز اینکه بخشی از دستمزد کارگران را مدت یک سال در صندوق کارفرما نگاه دارد که خود منبع سود کلانی برای کارفرماست، نتیجه‌ای برای کارگر ندارد. به‌علاوه، از اینجا خطری پدید می‌آید و آن اینکه کارفرما تنها به پرداخت مزد پایه اکتفا کند و در پایان سال به بهانه‌های مختلف از پرداخت حق‌السهم کارگر

۱- نشریهٔ یاد شدهٔ وزارت کار، صفحه‌های ۷۴ و ۷۵.

از سود ویژه سر باز بزنند.

بنا به اعتراف وزارت کار:

«در حال حاضر موضوع سهیم شدن به صورت **یک نوع پاداش درآمده** و نقشی در تولید ندارد.»[۱]

و البته پاداش را می‌توان داد و می‌توان نداد!!

از گزارش رسمی وزارت کار می‌توان دریافت که داستان سهیم کردن در سود ویژه عملاً با شکست مواجه شده است. علت این امر را باید در نظام پلیسی حاکم بر جامعهٔ ایران جست. در این جامعه اوّلاً فشار مستقیم پلیسی آن‌چنان در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها حاکم است که برای بالا بردن انضباط کار نیازی به این نوع روش‌های غیرمستقیم نیست.

ثانیاً هدف اصلی اجتماعی از اتخاذ این نوع شیوه‌ها که فریب کارگر و برقراری پیوندی میان او و کارفرما باشد در این جامعهٔ پلیسی دست نیافتنی است. کارگر ایرانی هرروز هزار و یک بار به چشم می‌بیند در تولید که سهل است، در هیچ چیز جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند سهیم نیست. شیوه‌هایی نظیر سهیم کردن تنها زمانی می‌تواند لااقل به‌طور نسبی نتیجه‌بخش باشد که آزادی‌های بورژوایی مراعات شود و سازمان‌های سیاسی پر قدرت «کارگری» نظیر حزب سوسیال‌دموکرات آلمان غربی و لِیبوریست‌های انگلیسی برای رسوخ ایدئولوژیک در میان کارگران وجود داشته و رفاه نسبی برای بخشی از کارگران را تأمین کرده باشند.

فروش سهام به کارگران نیز نوع دیگری از سهیم کردن کارگران در سود کارخانه است. این شیوه **هدف‌های اقتصادی و اجتماعی دوربُردتری دارد.** در کشورهای بزرگ سرمایه‌داری، آنجا که بخشی از کارگران در سال‌های رونق پس‌انداز کوچکی پیدا می‌کنند، انحصارات بزرگ از طریق فروش سهام:

۱. این پس‌اندازها را از چنگ آنها بیرون می‌آورند. به‌وسیلهٔ پولی که از خود کارگر گرفته‌اند، بر قدرت سرمایهٔ حاکم بر کارگر می‌افزایند و مواضع سرمایه را بازهم بیشتر تحکیم می‌کنند.

۱ـ روزنامهٔ «*کیهان*»، ۲۸ آذرماه ۱۳۵۲.

۲. سطح دستمزدها را پایین می‌آورند، زیرا کارگری که سودی از سهام خود به دست می‌آورد، می‌تواند با دستمزد کمتری کار کند. این قانون عام که مجموع درآمد کارگر از هر منبع، در حول بهای متوسط ارزش نیروی کار دور می‌زند، در اینجا نیز حاکم است.
۳. کارگران را به کارخانهٔ معیّنی که در آن سهم دارند وابسته می‌کنند و از تلاش آنها برای رفتن به دنبال کار بهتر با دستمزد بیشتر می‌کاهند.
۴. به نام اینکه کارخانه مال خود کارگر است و هرچه بهتر کار کُنَد سودش به جیب خود کارگر می‌رود، بر شدت کارِ کارگر می‌افزایند.
۵. در میان کارگران تفرقه می‌افکنند و کارگران صاحب سهم را در کنار سرمایه‌دار علیه تودهٔ کارگر قرار می‌دهند.

هدف اجتماعی فروش سهام به کارگران ایجاد توهّمی است دربارهٔ وجود «سرمایه‌داری خلقی» و نظایر آن، تا به کارگران چنین تلقین کنند که آنان نیز به نوبهٔ خویش یک پا سرمایه‌دارند. هرجا که این‌گونه تبلیغات مؤثر افتاده، به مبارزهٔ اجتماعی–سیاسی طبقهٔ کارگر در جهت انجام انقلاب سوسیالیستی زیان رسانده است.

آنچه در کشورهای دیگر به‌طور عادی و بدون دخالت الزامی دولت انجام می‌شود، در کشور ما جنبهٔ اعمال قهر دولتی به خود گرفته است. در کشور قانونی به نام «گسترش مالکیت واحدهای تولیدی» تصویب شده است که به موجب آن سرمایه‌دارانی که مشمول قانون می‌شوند موظفند– چه خود مایل باشند و چه نباشند– بخشی از سهام خود را به دیگران بفروشند. در میان خریداران احتمالی سهام، برای کارگران هر کارگاه و کارخانه حق تقدم قائل شده‌اند.

هدف‌هایی که دولت از تصویب و اجرای چنین قانونی دنبال می‌کند، به‌مراتب وسیع‌تر از فروش سهام به کارگران و سهام‌دار کردن آنها است. (این مطلب را ما به جای خود توضیح خواهیم داد). آنچه مربوط به کارگران است، باید گفت آنها به علت فقر شدید پس‌اندازی ندارند تا سرمایه‌داران به قصد ربودن آن علاقه‌مند به فروش سهام باشند. کوشش‌هایی که در این جهت

می‌شود بیشتر جنبهٔ اداری و دولتی دارد که کم‌تأثیر است و شاید تنها گروهی از کارگران متخصص را فرا گیرد. در این مورد سرمایه‌داران نیز با دولت موافقند، چرا که حفظ کارگران متخصص و جلوگیری از فروش آزاد نیروی کار آنها هم‌اکنون به مسئله‌ای بدل شده است. توضیح اینکه، به علت رشد سریع سرمایه‌داری، تقاضا برای کارگر ماهر در بازار زیاد است و این‌گونه کارگران می‌توانند به دنبال دستمزد بیشتر از مؤسسه‌ای به مؤسسهٔ دیگر بروند و به این ترتیب سطح دستمزد خود را بالا ببرند. این مسئله که در اقتصاد کنونی ایران «کارگر رُبایی» نام گرفته، عده‌ای از سرمایه‌داران را نگران ساخته است. آنان بارها از دولت خواسته‌اند که تصمیمات اداری در این زمینه بگیرد. در یکی از مذاکراتی که میان وزیر کار و سرمایه‌داران در این زمینه انجام گرفته وزیر کار می‌گوید:

«کارفرمایان باید در سندیکاهای خود تصمیم بگیرند که از پذیرفتن کارگران یکدیگر جداً خودداری کنند. وزارت کار با هیچ‌گونه اضافه‌مزدی به استثنای مصوبهٔ شورای عالی کار موافق نیست.»[۱]

معنای این حرف‌ها این است که وزیر کار ایران با فروش آزادانهٔ نیروی کار موافق نیست و مایل است که سرمایه‌داران با تصمیم مشترک خویش از خرید و فروش آزاد نیروی کار جلوگیری کنند تا بهای نیروی کار را در بازار بشکنند.

اتخاذ و اجرای این‌گونه تصمیم‌های خشن علیه فروش آزادانهٔ نیروی کار و مجبور کردن کارگر به کار در یک محل و با دستمزد ارزان، همواره و در هر شرایطی مقدور نیست. دولتِ نمایندهٔ سرمایه‌داران می‌کوشد تا راه‌حل‌های ظریف‌تری برای وابسته کردن کارگر به مؤسسهٔ معیّن بیابد که فروش سهام و واگذاری وام ده‌ساله که کارگر توسط آن سهام خریداری کند یکی از آنهاست.

کارگری که چنین وامی دریافت می‌کند لااقل تا پایان پرداخت آن و به احتمال قوی‌تر تا مدت‌ها بعد از آن، به مؤسسهٔ وام‌دهنده وابسته خواهد بود و مجبور خواهد شد با دستمزد ارزان برای آن مؤسسه کار کند، ولو اینکه در جای دیگر دستمزد بالاتری به او بدهند.

۱ـ روزنامهٔ «*کیهان*»، ۲۷ مهرماه ۱۳۵۴.

فصل هشتم

انباشت سرمایه

طرح مسئله

۱. **بازتولید چیست؟**

۲. **بازتولیدِ سادهٔ سرمایه‌داری**

۳. **بازتولیدِ گستردهٔ سرمایه‌داری، تبدیلِ اضافه ارزش به سرمایه**

۴. **قانونِ عام انباشتِ سرمایه**

الف ـ ترکیبِ آلی سرمایه

ب ـ گردایی و تمرکزِ سرمایه

پ ـ تولیدِ فزایندهٔ جمعیتِ نسبی یا ارتشِ احتیاطِ صنعتی

ت ـ اَشکالِ وجودی اضافه جمعیتِ نسبی

ث ـ تأثیر اضافه جمعیتِ نسبی بر زندگی کارگرانِ شاغل

ج ـ فرمولبندی قانونِ مطلق و عامِ انباشتِ سرمایه

۵. «**انباشتِ بَدَویِ سرمایه**»

الف ـ «انباشتِ بَدَویِ سرمایه» چیست؟

ب ـ نظری به «انباشتِ بَدَوی» سرمایه در ایران

- فابریک پرولترسازی
- فابریک سرمایه‌دارسازی

۶. **گرایشِ تاریخیِ انباشتِ سرمایه‌داری**

طرح مسئله

انباشت سرمایه یعنی به کار بردن اضافه‌ارزش مانند سرمایه، یا تبدیل اضافه‌ارزش به سرمایه. ما تاکنون این مطلب را بررسی کرده‌ایم که چگونه اضافه‌ارزش تولید می‌شود و چگونه سرمایه‌دار آن را تصاحب می‌کند، امّا روند متقابل آن را هنوز بررسی نکرده‌ایم و نمی‌دانیم که اضافه‌ارزش تولید شده چگونه به سرمایه بدل می‌شود و چگونه نظام سرمایه با تبدیل اضافه‌ارزش به سرمایه، تکامل و گسترش می‌یابد، و از این روند، که انباشت سرمایه نامیده می‌شود، چه نتایج اقتصادی و اجتماعی حاصل می‌شود.

اینک زمان بررسی این روند فرا رسیده است. امّا قبل از آنکه بررسی خود را آغاز کنیم، باید با یک مفهوم تازهٔ اقتصادی آشنا شویم: مفهوم **بازتولید**.

۱. بازتولید چیست؟

جامعهٔ بشری صرف‌نظر از اینکه در چه مرحله‌ای از تکامل باشد، بدون مصرف مداوم پابرجا نخواهد بود، و مصرف مداوم بدون تولید مقدور نیست. بنابراین ادامهٔ زندگی جامعه ایجاب می‌کند که روند تولید و مصرف به‌طور مستمر و مداوم جریان داشته باشد. ما هر سال زمین را شخم می‌زنیم، گندم می‌کاریم، درو می‌کنیم، می‌کوبیم، آرد می‌کنیم، نان می‌پزیم و می‌خوریم و سپس باز هم این روند را از سر می‌گیریم. نه‌تنها در تولید و مصرف گندم، بلکه در مورد تولید و مصرف همهٔ اشیاء مورد نیاز جامعه نیز این روند مداوم وجود دارد، و همین روند مداوم تولید اجتماعی به معنای وسیع کلمه، یعنی تولید، توزیع و مصرف است که بازتولید نامیده می‌شود.

> وقتی روند تولید اجتماعی به طور پیوسته، لاینقطع و مستمر در نظر گرفته شود، بازتولید نامیده می‌شود.

چنان‌که می‌دانیم، تولید اجتماعی ممکن نیست مگر با نیروی کار انسان و در درون مناسبات معیّن تولیدی. بنابراین وقتی از بازتولید اجتماعی سخن می‌گوییم باید توجه داشته باشیم که به همراه تولید و مصرف مداوم خواسته‌های مورد نیاز انسان، هربار مناسبات تولیدی و نیروی کار انسانی نیز بازتولید می‌شود. مثلاً در جامعهٔ فئودالی، بازتولید خواسته‌های مورد نیاز جامعه- یعنی بازتولید اجتماعی- الزاماً عبارت از بازتولید مناسبات فئودالی است. هرسال که گندم کاشته و مصرف می‌شود، رعیت به صورت رعیت و ارباب به صورت ارباب باقی می‌ماند، یعنی مناسبات ارباب-رعیتی بازتولید می‌شود.

بازتولید ممکن است ساده یا گسترده باشد. بازتولید ساده یعنی اینکه تولید اجتماعی هربار به مقادیر ثابت تکرار شود و در همان سطح پیشین باقی بماند. بازتولید گسترده یعنی اینکه هربار دامنهٔ تولید وسیع‌تر شود.

۲. بازتولید سادهٔ سرمایه‌داری

در جامعه‌های پیش از سرمایه‌داری، بازتولید اجتماعی معمولاً ساده است. البته بازتولید ساده به معنای مطلق کلمه، یعنی هرسال تکرار عین تولید سال قبل نمی‌تواند وجود داشته باشد، چرا که جامعه به هر صورت، ولو به‌کندی، پیشرفت می‌کند و بزرگتر می‌شود. سطح تولید نیز با گذشت زمان بالاتر می‌رود. ولی گسترش تولید اجتماعی در جامعه‌های قبل از سرمایه‌داری به حدی کند است که با کمی اغماض می‌توان از بازتولید ساده سخن گفت. **امّا خصلت اقتصاد سرمایه‌داری بازتولید گسترده است.** تولید اجتماعی سرمایه‌داری سال به سال (البته با نشیب و فرازهای بحران‌آمیز که از آن به جای خود سخن خواهیم گفت) گسترش می‌یابد و مقیاس عظیم‌تری می‌یابد. علت آن، عملکرد قانون اضافه‌ارزش و عطش سرمایه‌دار به کسب هرچه بیشتر اضافه‌ارزش از یک سو، و امکانات تولید صنعتی از سوی دیگر است. بااین‌حال، مارکس بررسی بازتولید سرمایه‌داری را از بازتولید ساده آغاز

می‌کند تا چنان‌که شیوهٔ علمی اوست، ابتدا در این حالت ساده‌تر، قوانین بازتولید سرمایه‌داری و نتایج حاصل از این روند را بررسی کرده، ماهیت آن را کشف نماید، تا سپس به بررسی مرحلهٔ بغرنج‌تر بپردازد.

فرض می‌کنیم سرمایه‌دار منفردی به بازتولید ساده مشغول است؛ یعنی روند تولید را گسترش نمی‌دهد، یعنی همهٔ اضافه‌ارزشی را که به دست می‌آورد به مصرف شخصی می‌رساند، و هرسال تولید خود را با همان مقدار ثابت سرمایه و از همان سطح مفروض آغاز کرده به پایان می‌رساند.

فرض می‌کنیم که این سرمایه‌دار ۵۰۰ هزار تومان سرمایه پیش می‌ریزد. اگر در رشته‌ای که این سرمایه‌دار سرمایه‌گذاری کرده، نسبت سرمایهٔ ثابت به متغیر چهار به یک باشد، او مجبور است ۴۰۰ هزار تومان از سرمایهٔ خود را به سرمایهٔ ثابت اختصاص دهد- یعنی صرف خرید ماشین‌آلات و مواد خام و سایر وسایل تولید کند- و ۱۰۰ هزار تومان دیگر را به مصرف خرید نیروی کار- یعنی پرداخت دستمزد کارگران- برساند که همان سرمایهٔ متغیر است. پس از اینکه این سرمایه به کار افتاد و یک دور پیمود، فرض می‌کنیم که سرمایه‌دار ۱۰۰ هزار تومان اضافه‌ارزش به دست آورده را مصرف کند. در دور دوّم، این سرمایه‌دار روند تولید را بازهم با ۵۰۰ هزار تومان آغاز خواهد کرد و چون بازتولید ساده فرض شده، به همان منوال پیشین عمل کرده، بازهم ۱۰۰ هزار تومان اضافه‌ارزش به دست آورده را مصرف خواهد نمود، و این روند به طور مداوم و مستمر تکرار خواهد شد.

از بررسی وضع این سرمایه‌دار چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود؟ قبل از هر چیز این نتیجهٔ مسلّم و روشن که وی با مصرف سالانه ۱۰۰ هزار تومان، سرمایهٔ ۵۰۰ هزار تومانی را که پیش‌ریخته بود در عرض پنج سال مصرف کرده و قاعدتاً نباید بعد از پنج سال سرمایه‌ای در دست داشته باشد. امّا وی همان ۵۰۰ هزار تومان را همواره در اختیار دارد، و اگر این شکل تولید، یعنی بازتولید سادهٔ سرمایه‌داری ادامه یابد، سرمایه‌دار ما می‌تواند هزار سال مداوم هر سال ۱۰۰ هزار تومان خرج کند و سرمایهٔ پیش‌ریخته‌اش دست نخورده بماند.

شاید ابتدا، یعنی نخستین روزی که سرمایه‌دار سرمایهٔ ۵۰۰ هزار تومانی پیش ریخت، منشأ این پول معلوم نباشد. شاید او ادعا کند که این پول حاصل زحمت خود اوست یا چنان‌که در بعضی از درسنامه‌های اقتصادی ادعا می‌کنند، حاصل «صرفه‌جویی و قناعت‌ورزی» اوست. (ما در درس‌های آینده منشأ این سرمایهٔ بدوی را هم نشان خواهیم داد) امّا وقتی روند تولید به طور پیوسته و مستمر در نظر گرفته می‌شود، وقتی بازتولید سرمایه بررسی می‌شود، تردیدی باقی نمی‌ماند که سرمایهٔ پیش‌ریخته– منشأ آن هرچه بوده– مصرف شده و **جای آن به طور مداوم از اضافه‌ارزش، یعنی زحمت پرداخت نشدهٔ کارگر پُر شده است**. در مثال ما، فقط در عرض پنج سال، سرمایهٔ بدوی سرمایه‌دار مورد نظر توسط خود او مصرف می‌شود و سرمایه‌ای که در دست او می‌ماند، تمام و کمال اضافه‌ارزش غصب شده است.

نخستین بار که سرمایه‌دار مورد نظر ما به بازار آمد و کارگر استخدام نمود، شاید می‌توانست ادعا کند که دستمزد کارگر را با پولی که با زحمت خویش گرد آورده بود پرداخته است. امّا وقتی روند بازتولید را در نظر می‌گیریم، می‌بینیم که **کارگر با همان پولی اجیر می‌شود که خود تولید کرده است**. در همین مثالی که ما زدیم، سرمایه‌دار در همان نخستین سال، ۱۰۰ هزار تومان از ۵۰۰ هزار تومان سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ خود را مصرف کرده است، و لذا سال دوّم که تولید را از سر می‌گیرد، از سرمایهٔ پیش‌ریخته‌اش فقط ۴۰۰ هزار تومان باقی است، که آن هم بهای ماشین‌آلات و دیگر وسایل تولیدی است. او دیگر از سرمایهٔ بدوی‌اش چیزی که صرف خرید نیروی کار کند ندارد. پس پولی که سال دوّم بابت دستمزد کارگر می‌پردازد، از محل اضافه‌ارزش– یعنی از حاصل زحمت خود کارگران– است. از سال سوّم، سرمایه‌دار مورد نظر ما حتی برای تأمین مصرف شخصی خود نیز محل دیگری ندارد جز اضافه‌ارزشی که کارگران تولید کرده‌اند.

مثالی که زدیم در مورد سرمایه‌دار منفرد بود. اگر بازتولید سرمایه‌داری را در مقیاس وسیع و در سرتاسر جامعه در نظر بگیریم، و به فرض آن را بازتولید ساده تصورکنیم، خواهیم دید که:

سرمایه‌ای که در دست سرمایه‌داران است، چیزی نیست جز حاصل زحمت پرداخت نشدهٔ طبقهٔ کارگر که توسط طبقهٔ سرمایه‌دار غصب شده است. طبقهٔ کارگر با همان ارزشی اجیر می‌شود که خود تولید می‌کند. مصرف شخصی سرمایه‌داران نیز از حاصل زحمت غصب شدهٔ کارگران است.

مناسبات تولیدی سرمایه‌داری بر این پایه استوار است که کارگر محروم از مالکیت وسایل تولید بوده و مالک محصول کار خویش نیست. او تنها ارزش نیروی کار خود را به سرمایه‌دار تحویل می‌دهد. بنابراین هربار که تولید سرمایه‌داری یک دور کامل می‌پیماید، کارگر زحمتکش و مولد ثروت بازهم مالک چیزی نیست جز نیروی کار خویش که برای ادامهٔ زندگی مجبور به فروش آن است. درحالی‌که در پایان هر دور کامل تولید، سرمایه‌دار همهٔ محصول کارگر را تصاحب کرده و حتی آن بخشی از محصول را که می‌باید صرف بازتولید نیروی کار کارگر شود، صاحب شده است. او تنها به شرطی حاضر است به کارگر امکان زنده ماندن بدهد که کارگر برای او کار کند و وسایل معیشت خود را در نازل‌ترین سطح، تنها به صورت دستمزد دریافت نماید.

به عبارت دیگر، بازتولید سرمایه‌داری حتی در شکل سادهٔ آن فقط بازتولید محصول اجتماعی نیست، بلکه عبارت است از بازتولید مناسبات سرمایه‌داری: بازتولید سرمایه‌دار از یک‌سو و کارگر از سوی دیگر.

مارکس می‌گوید:

«کارگر خود پیوسته ثروت عینی را که به صورت سرمایه- یعنی مانند قدرتی که از او بیگانه است و بر او حکومت می‌کند و وی را

مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد- تولید می‌کند. سرمایه‌دار نیز نیروی کار را به مثابه سرچشمهٔ ذهنی ثروتی که از وسایل ویژهٔ تجسم و تحقق خویش جدا گشته و به طور مجرد صرفاً در وجود جسمانی کارگر جای دارد، تولید می‌نماید، یا به عبارت دیگر، تجدید تولید دائمی با جاودان‌سازی کارگر، شرط ضرور تولید سرمایه‌داری است.»[۱]

۳. بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری، تبدیل اضافه‌ارزش به سرمایه

چنان‌که گفتیم، بازتولید ساده برای سرمایه‌داری خصلت‌نما نیست. سرمایه‌داری بازتولید را می‌گستراند و هربار با مقیاس وسیع‌تری تولید را از سر می‌گیرد. اینک حالت بازتولید گسترده را بررسی می‌کنیم. سرمایه‌دار منفردی را در نظر می‌گیریم که ۵۰۰ هزار تومان پیش ریخته و در رشته‌ای به کار می‌اندازد که در آن نسبت سرمایهٔ ثابت به متغیر چهار بر یک است، و فرض می‌کنیم که وی همان دور اوّل، ۱۰۰ هزار تومان اضافه‌ارزش به دست می‌آورد.

۱۰۰ + ۴۰۰ = ۵۰۰ سرمایهٔ پیش ریخته

۶۰۰ = ۱۰۰ + ۱۰۰ + ۴۰۰ ارزش محصول تولیدی

حال اگر این سرمایه‌دار همهٔ اضافه‌ارزشی را که به دست آورده به مصرف شخصی نرساند و بخواهد بخشی از آن را بیندوزد و به سرمایه‌اش الحاق کند، اضافه‌ارزش به دو قسمت خواهد شد: درآمد و انباشت یا سرمایهٔ الحاقی.

بخشی که به مصرف شخصی سرمایه‌دار رسیده درآمد اوست، و **بخشی که به سرمایه الحاق شده، انباشت است.** در مثال ما، اگر فرض کنیم که سرمایه‌دار اضافه‌ارزش ۱۰۰ هزار تومانی به دست آمده را به طور مساوی میان درآمد و سرمایه تقسیم کند، ۵۰ هزار تومان درآمد او خواهد بود که به

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۵۱۸-۵۱۹.

مصرف می‌رساند، و ۵۰ هزار تومان دیگر انباشت خواهد بود که به سرمایهٔ اصلی الحاق شده و امکان بازتولید گسترده را فراهم می‌آورد. به فرض ثابت ماندن نسبت تقسیم سرمایه به ثابت و متغیر، ۴۰ هزار تومان از این سرمایهٔ الحاقی به بخش ثابت خواهد رفت و ۱۰ هزار تومان به بخش متغیر. و اگر نرخ اضافه‌ارزش ثابت بماند، ۱۰ هزار تومان اضافه‌ارزش جدید ایجاد خواهد نمود و کل اضافه‌ارزشی که از ۵۵۰ هزار تومان سرمایه به چنگ سرمایه‌دار افتاده، ۱۱۰ هزار تومان خواهد شد:

۱۱۰ + ۱۱۰ + ۴۴۰ = کالای ۲

سرمایه‌دار اینک می‌تواند ۵۰ هزار تومان خرج کند (مانند سال قبل) و ۶۰ هزار تومان به سرمایه‌اش بیفزاید یا مصرف شخصی خود را بیشتر کرده، با هزینهٔ ۶۰ هزار تومانی زندگی بهتری برای خود تأمین نماید، و باز ۵۰ هزار تومان به سرمایه‌اش بیفزاید.

به این ترتیب، سرمایه‌داری که روز اوّل با ۵۰۰ هزار تومان وارد بازار شده، سال دوّم ۵۵۰ هزار تومان به کار می‌اندازد، سال سوّم ۶۰۰ تا ۶۱۰ هزار تومان، سال چهارم ۷۰۰ تا ۷۲۵ هزار تومان و... سرمایهٔ او همچون بهمنی که از کوه کنده شده، هرچه جلوتر می‌رود بزرگتر و بزرگتر می‌شود.

تکرار مداوم تولید در سطح گسترده– یعنی بازتولید گسترده– به سرمایه‌دار امکان می‌دهد که هرسال بخشی از اضافه‌ارزشی را که به دست آورده به صورت سرمایهٔ نوین به کار اندازد و باز و بازهم از بابت آن اضافه‌ارزش تازه‌ای کسب کند.

اگر دربارهٔ سرچشمهٔ ۵۰۰ هزار تومان نخستین که سرمایه‌دار پیش ریخته جای گفتگو باشد، دربارهٔ منشأ ۵۰ هزار تومانی که سال بعد سرمایه‌دار ما به سرمایه‌اش افزوده دیگر مشکل می‌توان به جدل نشست. این پول آشکارا حاصل زحمت کارگر و اضافه‌ارزشی است که او تولید کرده است. به طریق اولیٰ، نسل بعدی اضافه‌ارزش– یعنی ۱۰ هزار تومان اضافه‌ارزشی که از کاربرد سرمایهٔ جدید ۵۰ هزار تومانی حاصل شده، سرچشمهٔ غیرقابل بحثی دارد.

ما در صفحات پیش توضیح دادیم که چگونه اضافه‌ارزش تولید می‌شود. **اینک درمی‌یابیم که خود سرمایه چگونه تولید می‌شود.** ما در گذشته دیدیم که چگونه اضافه‌ارزش از سرمایه بیرون می‌آید، **اینک می‌بینیم که چگونه سرمایه از اضافه‌ارزش پدید می‌شود.**

مطلب بسیار مهم دیگری که از بررسی بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری به دست می‌آید این است که **بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری سبب گسترش مناسبات تولیدی سرمایه‌داری شده،** افزایش تعداد مزدوران را ایجاب می‌کند. اگر سرمایه‌دار با سرمایهٔ ۵۰۰ هزار تومانی، ۱۰۰ هزار تومان صرف خرید نیروی کار کرده و به فرض ۲۰ کارگر را استخدام می‌کرد (دستمزد سالانهٔ هر کارگر ۵ هزار تومان)، سال دوّم با سرمایهٔ ۶۰۰ هزار تومانی- اگر سایر شرایط ثابت بماند- ۲۲ نفر کارگر استخدام خواهد کرد، و با سرمایهٔ ۷۰۰ هزار تومانی ۲۸ نفر، و الیٰ آخر.

از اینجا نکتهٔ دیگری نیز روشن می‌شود و آن اینکه سرمایه‌دار هرچه بیشتر سرمایه بیندوزد، بیشتر می‌تواند بهره‌کشی کند، و لذا بیشتر و بازهم بیشتر می‌تواند سرمایه بیندوزد.

به قول یک اقتصاددان بورژوایی ایرانی:

«جریان تجمع سرمایه یک پدیدهٔ "خود تقویت کننده است" زیرا سرمایه‌گذاری باعث افزایش درآمد می‌شود و این امر امکان پس‌انداز و سرمایه‌گذاری بیشتر را فراهم می‌کند.»[۱]

در صفحات بعد خواهیم دید که بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری ایجاب می‌کند که هربار بخش بزرگتری از سرمایه به سرمایهٔ ثابت بدل شود و نسبت تقسیم سرمایه بین ثابت و متغیر تغییر کند. این امر از نیاز نسبی به کارگر می‌کاهد، یا دقیق‌تر بگوییم، آهنگ افزایش تعداد کارگران را به نسبت رشد سرمایه کندتر می‌کند. ولی به هر صورت تغییری در این واقعیت حاصل نمی‌شود که:

۱- دکتر اردوبادی، رئیس هیئت مدیرهٔ مرکز توسعهٔ صادرات، «*نشریهٔ پنجمین کنفرانس اطاق‌های بازرگانی*»، صفحهٔ ۲۸۵.

بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری به معنای بازتولید گستردهٔ مناسبات سرمایه‌داری است، و بر تعداد کارگر در جامعه به طور مداوم می‌افزاید، و هربار تعداد بیشتری از افراد جامعه را به مزدوران سرمایه بدل می‌کند.

مزدوران جدید از کجا می‌آیند؟ منشأ آنها دو تاست: **یکی اینکه نظام سرمایه‌داری چنان نظامی است که فرزندان کارگر را به کارگر مزدور بدل می‌کند.** افزایش جمعیت خانواده‌های کارگری، نیروی کار جدید برای طبقهٔ سرمایه‌دار است. دیگر اینکه **نظام سرمایه‌داری تولیدکنندگان کوچک شهر و ده را ورشکست می‌کند و به صفوف پرولتاریا می‌راند.** آنان پس از ورشکستگی چاره‌ای جز کار مزدوری ندارند و مزد آنان از اضافه‌ارزشی که طبقهٔ کارگر تولید کرده است پرداخت می‌شود. **طبقهٔ کارگر با اضافه‌کار امسالهٔ خود سرمایه‌ای به وجود می‌آورد که سال بعد تعداد زیادتری کارگر استخدام خواهد کرد.**

تولید سرمایه‌داری، تولید کالایی است، که در آن قاعدتاً باید معادل‌ها باهم مبادله شود. در ظاهر سرمایه‌داری نیز چنین می‌نماید. سرمایه‌داری که ابتدا ۵۰۰ هزار تومان سرمایه پیش ریخته، مدعی است که این سرمایه حاصل زحمت خود اوست. امّا زمانی که روند بازتولید گسترده جریان می‌یابد، و او هربار بخشی از اضافه‌ارزش تولید شده توسط کارگران را بر سرمایهٔ خود ملحق کرده و توسط این سرمایهٔ الحاقی کارگران جدیدی استخدام می‌کند، در واقع از مبادلهٔ معادل‌ها و معاملهٔ برابر، چیزی جز شکل میان‌تهی باقی نمی‌ماند. این شکل از محتوای خویش بیگانه است. خرید و فروش مدام و مستمر– ولو برابر– نیروی کار، فقط شکل است. امّا محتویٰ عبارت از آن است که سرمایه‌دار به طور مداوم بخشی از کار غیر را تصاحب می‌کند، بدون اینکه معادل آن را پرداخته باشد. سرمایه‌دار آنچه را که بدون پرداخت معادل تصاحب کرده، وسیله قرار می‌دهد تا باز و بازهم مقادیر

بیشتر و بیشتری از کار پرداخت نشدهٔ غیر را تصاحب کند، یعنی مبادله‌های نابرابر انجام دهد. شکل ظاهری این مبادله‌ها، خرید و فروش آزاد نیروی کار و مبادلهٔ برابرهاست، امّا محتوای آنها مبادله‌های نابرابر و تصاحب کار پرداخت نشدهٔ غیر است، هربار به مقادیر بیشتر.

از بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری می‌توان دید که چگونه جامعهٔ سرمایه‌داری به دو قطب تقسیم می‌شود. در یک قطب تعداد معدودی سرمایه‌دار مالک وسایل تولید، و در قطب دیگر میلیون‌ها انسان محروم از مالکیت که چاره‌ای جز فروش نیروی کار خویش ندارند قرار می‌گیرند. آنان بر سرمایهٔ سرمایه‌داران می‌افزایند و از این طریق اردوی مزدوران را نیز پُرشمارتر می‌کنند.

مقدار انباشت سرمایه– یعنی به کار بردن اضافه‌ارزش مانند سرمایه– به دو عامل مربوط است:

۱– حجم اضافه‌ارزش

۲– نسبت تقسیم اضافه‌ارزش بین مصرف سرمایه‌دار و انباشت.

روشن است که هرچه حجم اضافه‌ارزش بیشتر باشد، سرمایه‌دار آسان‌تر می‌تواند بخش بیشتری از آن را بیندوزد. ما در صفحات پیش دیدیم که حجم اضافه‌ارزش به نوبهٔ خویش مربوط به درجهٔ بهره‌کشی از کارگر و تعداد کارگرانی است که در آن واحد مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند. اندازهٔ هر دوی این عوامل در جریان بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری بزرگتر می‌شود: هم درجهٔ بهره‌کشی از کارگر بیشتر می‌شود و هم بر تعداد کارگران افزوده می‌گردد.(ما دلایل این دو را در صفحات پیش توضیح دادیم). بنابراین:

> هرچه جامعهٔ سرمایه‌داری جلوتر می‌رود، حجم اضافه‌ارزشی که در اختیار طبقهٔ سرمایه‌دار قرار می‌گیرد بیشتر بوده و لذا امکان انباشت سرمایه بیشتر است.

در مورد مصرف شخصی سرمایه‌داران، ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که آنان می‌توانند به دلخواه خویش مقدار کمتر یا بیشتری از اضافه‌ارزشی را که

به دست می‌آورند مصرف کرده و بقیه را انباشت کنند. امّا در واقع امر، تقسیم اضافه‌ارزش میان مصرف و انباشت کاملاً اختیاری نیست. تلاش سرمایه‌داران برای کسب اضافه‌ارزش بیشتر و نبرد رقابت میان آنان، انباشت مقادیر بیشتری از اضافه‌ارزش و گسترش تولید را الزامی می‌کند.

سرمایه‌داران کوشش خود را برای انباشت سرمایه به منزلهٔ فداکاری عظیمی نسبت به جامعه و نسبت به طبقهٔ کارگر جلوه می‌دهند و چنین وانمود می‌سازند که سرمایه‌دار «خیرخواه» به خاطر جامعه و برای تهیهٔ کار برای کارگران، بخشی از آنچه را که می‌توانست مصرف کند روی هم می‌گذارد و به گسترش تولید اجتماعی همت می‌گمارد. مطبوعات امروز ایران پر است از ستایش سرمایه‌داران در این زمینه. امّا سرمایه‌داران در واقع به دنبال آنند تا مکانیسم بهره‌کشی را که در دست دارند قوی‌تر و مؤثرتر سازند، و پایه‌های حاکمیت خود را تحکیم بخشند.

در آغاز پیدایش سرمایه‌داری، حجم اضافه‌ارزش زیاد نبود و سرمایه‌داران برای انباشت سرمایه و گسترش تولید در واقع نیز در مصرف شخصی قناعت می‌کردند. امّا با گذشت زمان، حجم اضافه‌ارزش چنان افزایش یافت که سرمایه‌داران مجلل‌ترین زندگی‌های اشرافی را که تاریخ به یاد ندارد به راه انداختند. هم‌اکنون نه‌تنها در کشورهای بزرگ سرمایه‌داری سلاطین بی‌تاج و تخت سرمایه زندگی رویایی برای خود ساخته و مصرف شخصی خویش را ابعاد غیرقابل تصوری بخشیده‌اند، بلکه در کشور ما نیز که در آغاز رشد سریع سرمایه‌داری است و به انباشت سرمایه نیازمند است، مصرف شخصی سرمایه‌داران بزرگ باور نکردنی است. خرید جزیره در اقیانوس‌ها، خرید کاخ‌های مجلل در اروپا و آمریکا، ریخت‌وپاش‌های غیرقابل توجیه، زندگی پرهزینهٔ یک پا ایران و یک پا کنار دریاچهٔ ژنو برای هریک از اعضای خانواده‌های سرمایه‌داران نوکیسهٔ ایران عادی تلقی می‌شود. سرمایه‌داری روزبه‌روز به سوی زندگی طفیلی می‌رود و این قدرت را که تولید اجتماعی را به حد ممکن گسترش دهد از دست می‌دهد.

در کنار زندگی طفیلی طبقهٔ سرمایه‌دار که مانع انباشت و گسترش تولید

است، عواملی نظیر پیدایش و گسترش دستگاه عظیم بوروکراتیک دولتی، نظامی‌گری و مسابقهٔ تسلیحاتی نیز خود مانع بزرگی است در راه انباشت سرمایه و گسترش تولید، که خود از محدودیت تاریخی سرمایه‌داری حکایت می‌کند.

۴. قانون عام انباشت سرمایه

الف – ترکیب آلی (اُرگانیک) سرمایه

در بررسی جریان انباشت سرمایه، فرض کردیم که در جریان بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری، تناسب میان سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیر به هم نخورد و سرمایه‌دار آن بخش از اضافه‌ارزش را نیز که به سرمایه‌اش می‌افزاید به همان نسبت سابق میان بخش ثابت و متغیر تقسیم کند. این فرض برای درک بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری و انباشت سرمایه لازم بود. امّا در عمل تناسب میان بخش ثابت و متغیر سرمایه ثابت نمی‌ماند. سرمایه‌دار به خاطر به دست آوردن اضافه‌ارزش فوق‌العاده[1] و نبرد در میدان رقابت می‌کوشد بارآوری کار را در مؤسسهٔ خویش بالا برد، و این امر استفاده از ماشین‌آلات مدرن‌تر و تکنولوژی پیشرفته را ایجاب می‌کند که هم گران‌تر است و هم به تعداد کمتری کارگر نیاز دارد. **بنابراین در جریان بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری، بخش ثابت سرمایه نسبت به بخش متغیر آن بیشتر و بیشتر می‌شود.** اگر زمانی ارزش سرمایهٔ متغیر به ارزش سرمایهٔ ثابت یک بر یک بود، با رشد انباشت سرمایه و تکامل تولید، این نسبت [به] $\frac{۱}{۲}$، $\frac{۱}{۳}$، $\frac{۱}{۴}$ و الیٰ آخر کاهش می‌پذیرد.

هم‌اکنون می‌توان این روند را در جامعهٔ ایران دید. در یک کارگاه کفاشی نوع عقب‌مانده و مانوفاکتوری، مجموع سرمایهٔ ثابت صاحب‌کار رقم قابل ملاحظه‌ای نیست و از حدود ارزش ابزار تولید ابتدایی نظیر سوزن و گزن و چکش و سندان و احیاناً یک یا دو چرخ چرم‌دوزی و مقداری مواد خام تجاوز

۱ – در بارهٔ اضافه ارزشِ فوق‌العاده به بند ۲، فصل ششم، صفحهٔ ۱۴۰ درسنامه مراجعه کنید.

نمی‌کند. امّا در یک کارخانهٔ کفاشی مدرن، ماشین‌آلات صنعتی، ساختمان و تأسیسات بزرگی وجود دارد که بخش مهمی از سرمایه را بلعیده است. مواد خام و سایر وسایل تولید مورد نیاز کارخانه نیز به‌مراتب بیش از نیاز یک کارگاه است. نتیجه اینکه در کارخانهٔ کفاشی مقدار سرمایهٔ ثابت به ازای هر کارگر، ده‌ها و صدها بار بیشتر از یک کارگاه است. در رشته‌های مدرن‌تر صنعت، نظیر صنایع ذوب آهن، پتروشیمی، پالایشگاه‌های نفت، تأسیسات اتمی و غیره، نسبت سرمایهٔ ثابت به سرمایهٔ متغیر هزاران بار بیش از نسبتِ نظیر در یک کارگاه یا کارخانهٔ قدیمی است.

ازمثال‌هایی که زدیم روشن است که تغییر تناسب میان سرمایهٔ ثابت و متغیر **تنها یک تغییر کمّی نیست، بلکه درعین‌حال نشانهٔ تغییر کیفیت سرمایه و تکامل نیروهای مولده است.**

در یک کارخانهٔ مدرن پتروشیمی، نه‌تنها ارزش سرمایهٔ ثابت به متغیر هزاران بار بیشتر از یک کارگاه دستی کفاشی است، بلکه- و این مطلبی بسیار بسیار مهم است- **ترکیب فنی سرمایه نیز در این دو مؤسسه باهم تفاوت کیفی دارد.**

> بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری و انباشت سرمایه، هم تناسب ارزش سرمایهٔ ثابت را نسبت به متغیر به سود اوّلی تغییر می‌دهد، و هم ترکیب فنی سرمایه را غنی‌تر و بغرنج‌تر کرده، نیروهای مولده و سازمان‌دهی کار را تکامل می‌بخشد.

احتمال دارد که تناسب میان سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیر به دلایل غیرفنی تغییر کند، مثلاً بهای کالاهای سرمایه‌ای پایین آید یا بالا رود. این نوع تغییرات- یا دقیق‌تر بگوییم، نوسانات- در بحث کنونی مورد نظر نیست. منظور ما آن نوع تغییراتی است که بیانگر تکامل فنی باشد.

مارکس برای بیان دقیق این مقصود اصطلاح جدیدی به کار می‌گیرد که عبارت است از ترکیب ارگانیک یا ترکیب آلی سرمایه. مارکس:

«ترکیب ارزشی سرمایه را تا آنجا که وابسته به ترکیب فنی و منعکس کنندهٔ تغییرات آن است، ترکیب آلی سرمایه[۱]» می‌نامد.

بررسی تغییرات ترکیب آلی سرمایه و نتایج حاصل از آن، همانا بررسی پیگیرانهٔ تکامل نیروهای مولده در جامعهٔ سرمایه‌داری و تکامل مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است. ما در صفحات بعد تغییر ترکیب آلی سرمایه را که بیانگر تکامل نیروهای مولدهٔ جامعهٔ سرمایه‌داری و تکامل مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است دنبال می‌کنیم تا نتایج حاصل از آن را که ناگزیری سرنگونی حاکمیت سرمایه و استقرار سوسیالیسم است نشان دهیم.

تغییر ترکیب آلی سرمایه، هم در مناسبات درونی طبقهٔ سرمایه‌دار اثر می‌گذارد و هم در مناسبات طبقهٔ کارگر با طبقهٔ سرمایه‌دار. هریک از این دو را جداگانه و از نزدیک بررسی می‌کنیم:

ب- گردآیی و تمرکز سرمایه

گفتیم که بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری، انباشت سرمایه را پدید می‌آورد، و انباشت سرمایه، تغییر ترکیب آلی سرمایه و بغرنج‌تر شدن مداوم آن را به دنبال دارد. اینک می‌بینیم که این تغییر به نوبهٔ خود نتایجی به بار می‌آورد که نه‌تنها اقتصادی، بلکه **اجتماعی** است.

هنگامی که ترکیب آلی سرمایه بالا می‌رود، برای ایجاد هر مؤسسهٔ تولیدی سرمایه‌داری، سرمایهٔ کلان‌تری لازم است. لذا **بالا رفتن ترکیب آلی سرمایه ایجاب می‌کند که سرمایه‌ای که در دست سرمایه‌داران منفرد قرار دارد بزرگ و بزرگتر شود و سرمایه‌های کوچک امکان کاربرد مستقل خود را از دست بدهند.** تأسیس یک کارگاه کوچک کفاشی از عهدهٔ بسیاری از سرمایه‌داران برمی‌آید، ولی تأسیس کارخانهٔ کفاشی از عهدهٔ سرمایه‌داران کمتری ساخته است. تأسیس پالایشگاه عظیم نفت به چنان سرمایه‌ای نیاز دارد که چه‌بسا هیچ سرمایه‌دار منفردی آن را در اختیار نداشته باشد.

جریان بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری، انباشت سرمایه و بالا رفتن ترکیب

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، فارسی، صفحهٔ ۵۵۴.

آلی آن، میدان را برای فعالیت سرمایه‌های کوچک تنگ و تنگ‌تر می‌کند و پیدایش سرمایه‌های کلان و کلان‌تر را الزامی می‌سازد.

این سرمایه‌های کلان و بسیار کلان که منطق تکامل سرمایه‌داری پیدایش آنها را ضروری می‌کند، از کجا و چگونه پدید می‌آیند؟ از دو طریق:

۱- گِردآیی یا کُنسانتراسیون سرمایه

۲- تمرکز یا سانترالیزاسیون سرمایه

گردآیی سرمایه عبارت است از ایجاد سرمایهٔ بزرگ انفرادی بر اثر انباشت.

سرمایه‌داران منفرد بخشی از اضافه‌ارزشی را که به دست می‌آورند به سرمایه بدل می‌کنند و سرمایهٔ آنها روز به روز بزرگتر می‌شود. هرچه حجم اضافه‌ارزشی که در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌گیرد بیشتر باشد، امکان او برای انباشت سرمایه بیشتر خواهد بود. به عبارت دیگر، سرمایه هرچه بزرگتر باشد، امکان گردآیی (کنسانتراسیون) آن بیشتر است. **روند گردآیی سرمایه، روند انباشت و ایجاد سرمایهٔ نوین است.**

از طریق گردآیی، سرمایه‌های بزرگی ایجاد می‌شود. بااین‌حال، سرعت بالا رفتن ترکیب آلی سرمایه و ضرورت سرمایه‌گذاری‌های کلان و نیاز رقابت در بازار به حدی زیاد است که سرمایه‌های انفرادی می‌توانند از طریق گردآیی خود را به آن برسانند. منطق تکامل سرمایه‌داری ضرورت تمرکز سرمایه‌ها (سانترالیزاسیون) را پیش می‌آورد.

سانترالیزاسیون یا تمرکز سرمایه‌ها عبارت است از به‌هم‌پیوستن داوطلبانهٔ سرمایه‌ها (از طریق تأسیس شرکت‌ها و نظایر آن) یا به‌هم‌پیوستن قهری سرمایه‌ها- یعنی بلعیده شدن سرمایه‌های کوچکتر توسط سرمایه‌های بزرگتر- به طوری که از به‌هم‌پیوستن مسالمت‌آمیز یا قهری سرمایه‌های موجود، سرمایهٔ بزرگ پدید آید.

بنابراین روند تمرکز سرمایه دیگر مربوط به انباشت و ایجاد سرمایهٔ نوین نیست، **بلکه روند متمرکز کردن سرمایه‌های کهنه یا سرمایه‌های موجود است.**

«اینجا دیگر سخن بر سر گردآیی ساده‌ای از وسایل تولید و فرمانروایی بر کار که همان انباشت است، نیست. اینجا صحبت از تجمع سرمایه‌هایی است که قبلاً تشکیل یافته‌اند، **سخن بر سر حذف استقلال انفرادی آنها، خلع ید سرمایه‌دار به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار،** و تبدیل سرمایه‌داران کوچک بسیار به عدهٔ کمی سرمایه‌دار بزرگ است. **سرمایه از آن جهت می‌تواند در جایی به مقادیر عظیم در یک دست گرد آید که در جای دیگر از دست‌های منفرد بسیاری بیرون کشیده شده است.** چنان‌که تمام سرمایه‌هایی که در رشته‌ای معیّن گذارده شده است به صورت سرمایهٔ واحدی درآید، در آن صورت تمرکز به بالاترین حدود خود می‌رسد.»[1]

سرمایه‌های بزرگ برای بلعیدن سرمایه‌های کوچک، از میان بردن استقلال عمل آنها و حتی خلع ید و سلب مالکیت از آنها، انواع وسایل و اهرم‌ها را در اختیار دارند که یکی از مهم‌ترین آنها سیستم اعتباری است. اعتبار پولی در ظاهر نقش کمکی دارد، امّا رفته‌رفته به مکانیسم عظیمی بدل می‌شود که سرمایه‌های کوچک را خُرد می‌کند و سرمایه‌های بزرگ را پیروز می‌گرداند و کار تمرکز سرمایه را تسریع می‌کند.

برای اینکه تصوری از مکانیسم اعتباری در مقیاس کشورمان به دست داده باشیم، از سیستم عادی اعتباری در بازار تهران یاد می‌کنیم. در این بازار، سرمایه‌داران بسیار بزرگ از دولت و بانک‌های اختصاصی مبالغ کلانی اعتبار می‌گیرند که معمولاً بسیار ارزان‌قیمت است. امّا سرمایه‌داران کوچک به اعتبار ارزان دسترسی ندارند. امضای سرمایه‌داران بَرحسب میزان سرمایه به سه درجه تقسیم می‌شود. امضای سرمایه‌داران بزرگ، درجه یک و معتبر شناخته می‌شود. به این امضا اعتبار زیاد و ارزان می‌دهند. در مقابل، امضای

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، فارسی، صفحهٔ ۵۶۸، (تکیه از ما است).

سرمایه‌داران متوسط و کوچک درجه دو و سه شناخته می‌شود. این امضاها معتبر نیست و به آنها اعتبار نمی‌دهند و اگر بدهند معمولاً باید ۲۰٪ تا ۳۰٪ بهره بپردازند. برای دهقانان بهرهٔ پول بالاتر از ۶۰ درصد است.

«در چنین شرایطی، برای صنعتگران بزرگ با داشتن امضای معتبر، تحصیل اعتبار به آسانی آب خوردن است، و برای صنعتگر کوچک جزو امور شاق... صنعتگران کوچک به منابع مالی ناسالم و خطرناک مثل قرض از رِباخواران و فروش اموال راهنمایی می‌شوند.»[۱]

به این ترتیب، در روند بازتولید گستردهٔ سرمایه‌داری، انباشت سرمایه، و بالا رفتن ترکیب آلی سرمایه، در درون طبقهٔ سرمایه‌داران نبرد سهمگینی در می‌گیرد که در آن ماهی‌های بزرگ ماهی‌های کوچ را می‌خورند و رفته‌رفته نهنگ‌هایی پدید می‌آیند که رشتهٔ کاملی از یک صنعت و حتی رشته‌هایی از چند صنعت را در دست خویش متمرکز می‌سازند.

در زمان مارکس هنوز چنین نهنگ‌هایی وجود نداشتند، امّا او با منطق علمی، پیدایش آنها را پیش‌بینی کرد و جریان بعدی تکامل سرمایه‌داری جهت پیش‌بینی مارکس را به اثبات رسانید.

انگلس در چاپ چهارم «*سرمایه*» درست در همین‌جا تذکر می‌دهد:

«تازه‌ترین تراست‌های انگلیسی و آمریکایی هم‌اکنون به دنبال چنین هدفی هستند و می‌کوشند لااقل بنگاه‌های بزرگ مربوط به یک رشتهٔ صنعت را به صورت شرکت سهامی بزرگ که عملاً انحصاردار است متحد سازند.»[۲]

در آن وقت تراست‌ها «تازه» بودند؛ حال ما در زمانی زندگی می‌کنیم که انحصارهای امپریالیستی و پیوند آنها با دولت‌های امپریالیستی، روند تمرکز و گردآیی سرمایه‌ها را به حد اعلا رسانده و انحصار، شکل عادی موجودیت

۱- اظهار نظر مدیرعامل سازمان صنایع کوچک و نواحی صنعتی، نقل از «*نشریهٔ پنجمین کنفرانس اطاق‌های بازرگانی ایران*»، صفحهٔ ۳۰۲.

۲- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، فارسی، صفحهٔ ۵۶۸، زیرنویس انگلس.

سرمایه است.

پ- تولید فزایندهٔ جمعیت نسبی یا ارتش احتیاط صنعتی

زمانی که از کاربرد سرمایه‌داری ماشینی سخن می‌گفتیم نشان دادیم که چگونه هر ماشین نوین جای تعداد زیادی کارگر را می‌گیرد و آنان را «زائد» می‌کند.

بالا رفتن سطح ترکیب آلی سرمایه، در واقع به معنای استفادهٔ هرچه بیشتر و وسیع‌تر از ماشین و تکنولوژی مدرن است. به عبارت دیگر، بالا رفتن ترکیب آلی سرمایه، تعداد روزافزونی از کارگران را «زائد» می‌کند. هرچه در ترکیب ارزشی و فنی سرمایه سهم سرمایهٔ متغیر کمتر باشد، طبعاً تعداد کارگرانی که با این سرمایه استخدام خواهند شد به طور نسبی کمتر است. البته اگر بازتولید سرمایه‌داری در طول زمان در نظر گرفته شود، تعداد مطلق مزدوران زیادتر می‌شود (ما این مطلب را در صفحات پیش بررسی کردیم)، امّا تعداد نسبی کارگران، یعنی تعداد کارگران به نسبت رشد سرمایه کاهش می‌یابد. در یک کارگاه کفاشی عقب‌مانده، به ازای مبلغ هزار یا ده‌هزار تومان سرمایه، می‌توان یک کارگر استخدام کرد، ولی در پالایشگاه مدرن نفت، هر ده‌میلیون تومان سرمایه فقط برای یک کارگر کار ایجاد می‌کند. در نوشته‌های اقتصادی محافل دولتی و سرمایه‌داری ایران رشته‌های صنعتی را از این جهت به دو قسمت می‌کنند:

۱- رشته‌های سرمایه‌بَر

۲- رشته‌های کاربَر

رشته‌های کاربَر، رشته‌های عقب‌ماندهٔ صنعت است و هرچه به سوی تکامل می‌رویم و به همان نسبت که نیروهای مولده رشد می‌کنند، رشته‌های گوناگون صنعت یکی پس از دیگری به رشته‌های سرمایه‌بَر بدل می‌شوند، یعنی به سرمایهٔ بیشتر و کارگر کمتر نیاز دارند.

در زندگی عادی جامعهٔ سرمایه‌داری، همهٔ رشته‌ها به یکسان رشد نمی‌کنند. رشتهٔ معیّنی کارگران را بیکار می‌کند و رشتهٔ دیگر آنها را- یا بخشی از آنها را- به کار می‌گیرد. کارگران به طور مداوم در معرض جذب و دفعند،

از سویی به سویی پرتاب می‌شوند، حرفه و تخصص خود را از دست می‌دهند، حرفهٔ جدید می‌آموزند یا صاف و ساده به لشکر بیکاران می‌پیوندند.

«بنابراین جمعیت کارگری با انباشت سرمایه‌ای که خود موجد آن است مستمراً وسایل زائد ساختن نسبی خویش را فراهم می‌سازد... و این قانون جمعیت، خاص شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است.»[۱]

این جمعیت «زائد»، این ارتش بیکاران، از یک سو محصول انباشت سرمایه‌داری است و از سوی دیگر شرط ضروری چنین انباشتی است، زیرا بازتولید سرمایه‌داری هموار و منظم نیست، پر از فراز و نشیب است. بازتولید سرمایه‌داری توأم با بحران‌هاست و به طور ادواری (سیکلیک) پیش می‌رود. هر رونقی به دنبال خود رکود و فروکش می‌آورد، و هر فروکشی پس از فراز و نشیب‌ها به رونق می‌انجامد. این تکان‌های شدید، متناسب با کم و زیاد شدن طبیعی جمعیت کارگری نیست. اقتصاد سرمایه‌داری که در سال‌های رونق نیازمند جذب میلیون‌ها کارگر است، باید منبعی داشته باشد که چنین تعدادی را از آن برگیرد؛ و در سال‌های رکود که تولید ناگهان فروکش کرد، باید انباری داشته باشد که میلیون‌ها کارگری را که بیکار می‌کند در آن بریزد. برای چنین اقتصادی با تکامل ادواری، وجود ارتش ذخیره و احتیاط کارگری شرط حیاتی است.

«گسترش ناگهانی و نامنظم مقیاس تولید مستلزم فروکش ناگهانی آن است. فروکش به نوبهٔ خود گسترش پیش می‌آورد. امّا گسترش بدون وجود مصالح انسانی تحت اختیار، بدون آنکه تعداد کارگران، مستقل از رشد مطلق جمعیت کارگری افزایش یابد، امکان‌پذیر نیست... آنگاه که این شکل ادواری پابرجا شد و تحکیم یافت... یک جمعیت زائد نسبی، یعنی زائد در رابطه با احتیاجات ارزش‌افزایی متوسط سرمایه، شرط حیاتی صنعت جدید است.»[۲]

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، صفحهٔ ۵۷۱-۵۷۲.
۲- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، فارسی، صفحهٔ ۵۷۳.

توجه خوانندگان را به آخرین جملهٔ این گفتهٔ مارکس جلب می‌کنیم، آنجا که می‌گوید «زائد در رابطه با احتیاجات ارزش‌افزایی». در واقع نیز در رابطه با منافع تودهٔ مردم و از نظرگاه زندگی، هیچ کارگری هرگز زائد نیست. در یک جامعهٔ موزون، نیروی کار انسان همواره مورد نیاز است تا پیروزی انسان را بر طبیعت کامل‌تر کند و درآمد بیشتری برای انسان‌ها پدید آورد. امّا در جامعهٔ سرمایه‌داری، درحالی‌که میلیون‌ها انسان زحمتکش به ابتدایی‌ترین وسایل زندگی نیازمندند، لباس به تن، کفش به پا و سقف بالای سر خود ندارند و به معنای مستقیم کلمه به نان شب محتاجند، کارخانه‌ها یکباره می‌خوابند و کارگرانی که با نیروی کار خویش می‌توانستند بسیاری از نیازمندی‌های جامعه را برطرف سازند از کار بیکار شده به «آدم زیادی» بدل می‌شوند. آنها از نظر مردم و در رابطه با ضرورت تکامل جامعه و تأمین نیازهای آن زائد نیستند، ولی از نظرگاه تولید سرمایه‌داری که هدف آن و قانون مطلق آن تولید و تصاحب اضافه‌ارزش است، زائد به حساب می‌آیند، زیرا در شرایط معیّن نمی‌توانند هدف سرمایه‌دار را که ایجاد اضافه‌ارزش است برآورده سازند. آنها در رابطه با ارزش‌افزایی زائدند.

ت- اشکال وجودی اضافه‌جمعیت نسبی

انسان‌هایی که نتوانسته‌اند نیروی کار خود را- که تنها کالای آنهاست- فروخته و در جرگه بردگان نوین سرمایه‌داری جایی برای خود پیدا کنند، به نوعی می‌پلکند و به طریقی خود را زنده نگاه می‌دارند تا هر زمان که سرمایه فرمان احضار صادر کرد به‌سرعت سر خدمت حاضر شوند. اَشکال پلکیدن و خود را به نوعی زنده نگاه داشتن، یا اَشکال وجودی اضافه‌جمعیت نسبی زیاد است، امّا اگر از حالت‌های حاد و ویژهٔ لحظات بحرانی صرف‌نظر کنیم، می‌توانیم سه شکل عمدهٔ زیر را تشخیص دهیم: شکل روان، شکل پنهان، شکل رکودی.

بیکاری روان حاصل جذب و دفع دائمی و جاری نیروی کار در تولید سرمایه‌داری است. از آنجا که تولید سرمایه‌داری ناموزون و بی‌برنامه است،

پیشرفت عادی آن توأم با جذب و دفع مداوم نیروی کاراست. کارخانه‌ای که ماشین‌آلات نوین به کار گرفته، عده‌ای از کارگرانش را اخراج می‌کند و کارخانهٔ دیگری که تازه تأسیس شده یا گسترش یافته، عده‌ای کارگر می‌پذیرد؛ و به این ترتیب، به طور مداوم و جاری، بخشی از نیروی کار، بین کار و بیکاری، حالت روان و جاری دارد. این نوع بیکاری قبل از همه دامن کارگران پیر و میان‌سالان فرسوده، کارگران بی‌تخصص و کم‌تخصص و آنهایی که تخصص‌شان کهنه شده و مورد نیاز نیست را می‌گیرد. سرمایه از کار نسل جوان و کودکان و زنان سریع‌تر استفاده می‌کند و کارگران میان‌سال را که به علت کار شدید زودتر از موقع فرسوده شده‌اند از کار می‌راند. آنان به دنبال کار از شهری به شهری می‌روند، از رتبهٔ بالاتر به رتبهٔ پایین‌تر تنزل می‌کنند، چه‌بسا از تخصص خود دست می‌کشند و به کارهای پَست‌تری تن در می‌دهند.

در کشور ما رشد سریع سرمایه‌داری پدیدهٔ نوینی است، و بیکاری روان نیز به همان نسبت پدیده‌ای است نو. بااین‌حال، به حد کافی وسیع است که بتوان آن را به چشم دید.

اضافه‌جمعیت پنهان که مارکس آن را اضافه‌جمعیت کشاورزی نیز می‌نامد، بیشتر مربوط به روستا و مؤسسات پیشه‌وری و صنایع دستی خانگی است. چنان‌که در صفحات پیش گفتیم، ویژگی رشد سرمایه‌داری در کشاورزی این است که تعداد مطلق نیروی کار مورد تقاضا را کم می‌کند. در اینجا برخلاف صنعت، نیروی کاری که دفع شد به نحو دیگری جذب نمی‌شود. تعداد کثیری از روستاییان به سوی شهرها سرازیر می‌شوند و مهاجرت روستایی مقیاس وسیعی می‌گیرد. علت این مهاجرت، وجود بیکاری پنهان است. بدین معنا که روستاییان گاه قطعه زمین کوچکی دارند یا اجاره کرده‌اند و می‌کارند که برای ادارهٔ آن وجود یک یا دو نیروی کار کافی است. امّا تمام اعضای خانوادهٔ دهقان که تعدادشان بیش از پنج نفر است ظاهراً روی این زمین کار می‌کنند و از درآمد آن– که گاه برای نگاهداری یک نفر هم کافی نیست– زندگی می‌کنند. موافق آمار رسمی در سال ۱۳۵۰ شمسی (۱۹۷۲–۱۹۷۱) ۷۷۱ هزار خانوار دهقانی از زمینی کمتر از یک هکتار، و ۳۱۶ هزار خانوار دهقانی از زمینی بین

یک تا دو هکتار بهره‌برداری می‌کردند[۱]. بنابراین، بیش از یک میلیون خانوار دهقانی که جمعیتی بیش از ۵ میلیون نفر را تشکیل می‌دهند به زمینی کمتر از یک هکتار و حداکثر ۱ تا ۲ هکتار چسبیده‌اند. مگر بهره‌برداری از چنین قطعه زمینی چقدر نیروی کار می‌خواهد؟ مگر درآمد چنین قطعه‌ای چقدر است که پس از پرداخت هزینه‌های تولید و حتی پرداخت اجاره‌بهای زمین بتواند زندگی خانوادهٔ ۵ نفری را تأمین کند؟ روشن است که زندگی این پنج میلیون نفر در واقع زندگی نیست؛ لاعلاجی و بیچارگی است؛ یک نوع زنده ماندن است تا کار پیدا شود.

این اضافه‌جمعیت از آن جهت پنهان نامیده می‌شود که ارقام آن در داخل ارقام دیگر پنهان است. آمارهای رسمی، این پنج میلیون نفر را بیکار نمی‌نامد. آنها ظاهراً کار دارند و در واقع بیکارند. در آمار رسمی کشور، بیش از نصف جمعیت ۱۵ تا ۶۴ سالهٔ ایران در سال ۱۳۵۰ (که بیش از ۷ میلیون نفر است) از نظر اقتصادی غیرفعال نامیده شده است. از این عده فقط یک میلیون نفر آنها دانش‌آموزند. قریب ۶ میلیون زن ایرانی خانه‌دار به حساب آمده‌اند. از جمله در روستاهای ایران بیش از ۴ میلیون زن، خانه‌دار قلمداد شده‌اند[۲]، درحالی‌که آنان در واقع خانه‌ای ندارند که اداره کنند.

روستاییان ایران، موافق آمار رسمی، در عرض سال کمتر از ۹۰ روز کار می‌کنند. از قالی‌بافان و صاحبان صنایع دستی ورشکستهٔ ایران و پیشه‌وران کوچک نیز که زیر فشار سرمایه‌داری کمر خم کرده‌اند، باید بخش بزرگتر را به حساب اضافه‌جمعیت پنهان گذاشت، اضافه‌جمعیتی که از لاعلاجی و بیچارگی به کاری چسبیده، ولی

«دائماً در حال دورخیز به طرف پرولتاریای شهری یا مانوفاکتوری قرار دارد و در کمین اوضاع مساعدی برای انجام این تغییر است.»[۳]

اضافه‌جمعیت رکودی جزئی از سپاه کارگری فعال را تشکیل می‌دهد که اشتغال آن به‌کلی غیرمنظم است. فقط ساعاتی در هفته و احیاناً ماه‌هایی

۱- «*سالنامهٔ آماری کشور*»، ۱۳۵۱، صفحهٔ ۲۷۲.
۲- «*سالنامهٔ آماری کشور*»، ۱۳۵۱، ۵۰.
۳- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۵۸۰.

در طول سال کار دارد و بقیهٔ مدت بیکار است. این گروه آماده‌ترین مخزن نیروی کار است که همواره در اختیار سرمایه‌دار قرار دارد و به محض اینکه سرمایه بخواهد دامنهٔ تولید را گسترش دهد، این اضافه‌جمعیت هر لحظه آمادهٔ خدمت است. درکشور ما این اضافه‌جمعیت نیز بسیار پُرشمار است. به گفتهٔ یک مقام رسمی:

«از خصوصیات بارز اشتغال در ایران مسئلهٔ کم‌کاری است، به طوری که در سال ۱۳۴۵ بیش از ۱/۱ میلیون نفر از جمعیت فعال کشور در هفته کمتر از ۳۶ ساعت کار می‌کردند و این کم‌کاری بدین ترتیب توزیع می‌شد: ۵۹۷ هزار نفر در بخش‌های صنایع و خدمات، ۵۵۱ هزار نفر بقیه در بخش کشاورزی. ضمناً در بخش کشاورزی ۴۴۲ هزار نفر بیکار فصلی بودند. بدین ترتیب، کلیهٔ کم‌کاران نیروی کار کشور به ۱/۵۹ میلیون نفر می‌رسد، که در حدود ۲۲ درصد نیروی کار کشور را دربر می‌گیرد.»[۱]

عمیق‌ترین رسوب بیکاری رکودی در میان مستمندان و تیره‌روزان است؛ پیران، معلولین، کسانی که قادر به کارند ولی از محیط کار مدت‌هاست دور شده‌اند، ولگردان، گدایان، روسپیان... از این زمره‌اند.

ث- تأثیر اضافه‌جمعیت نسبی بر زندگی کارگران شاغل

وجود اضافه‌جمعیت نسبی، زندگی دشوار طبقهٔ کارگر را بازهم دشوارتر می‌کند. این طبقه که از حاصل زحمت خود تنها ارزش نیروی کار خویش را دریافت خواهد کرد، مجبور می‌شود بخشی از این سهم را نیز برای نگاهداری بیکاران خرج کند، یعنی به طور غیرمستقیم به سرمایه‌دار برگرداند، و خود در شرایطی پایین‌تر از آنچه که در جامعهٔ مفروض ضروری است به سر برد. وجود

۱- سخنرانی دکتر نراقی، استاد دانشگاه تهران، در کنفرانس اطاق‌های بازرگانی کشور، «*نشریهٔ پنجمین کنفرانس اطاق‌های بازرگانی کشور*»، شهریورماه ۱۳۴۸، صفحهٔ ۱۱۰.
توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کنیم که در این آمار تفاوتی میان کارگر مزدور و سایر کارکنان (مثلاً دهقانان کم‌زمین) گذاشته نشده و از این حیث آمار فوق برای بیان مقصود ما که اضافه جمعیت رکودی است، آمار کامل و دقیقی نیست. زیرا اضافه جمعیت رکودی کسانی را دربر می‌گیرد که از زمین یا تولید خرده‌کالایی جدا شده‌اند، امّا کار منظمی نیافته‌اند. بااین‌حال تصوری به دست می‌دهد.

اضافه‌جمعیت نسبی، اوّلاً سطح عمومی دستمزدها را از دو راه پایین می‌آورد: یکی اینکه به علت وجود تعداد کثیری بیکار، عرضهٔ نیروی کار بر تقاضای آن فزونی می‌گیرد؛ دیگر اینکه وجود اضافه‌جمعیت نسبی، ایجاد کنندهٔ فقر و مستمندی است، و این خود سطح زندگی را در کشور پایین می‌آورد، که نتیجهٔ آن پایین آمدن ارزش نیروی کار است. وقتی در کشور ما میلیون‌ها نفر اضافه جمعیت نسبی به اشکال مختلف وجود دارد؛ وقتی بیش از یک میلیون و پانصد هزار نفر در هفته کمتر از ۳۶ ساعت کار می‌کنند یا در عرض سال یکی دو ماه کار دارند؛ وقتی پنج میلیون دهقان از زمینی کمتر از یک یا دو هکتار بهره‌برداری می‌کنند؛ برای آنان زندگی کردن در زاغه‌ها، ژنده‌پوشی، گرسنگی مزمن، به شرایط عادی حیات بدل می‌شود، و طبعاً کارگری که شاغل است نمی‌تواند در مطالبهٔ ارزش نیروی کار خویش از این «شرایط عادی» کاملاً جدا شود.

وجود اضافه‌جمعیت نسبی از جانب دیگر نیز در زندگی کارگران شاغل اثر می‌گذارد، و آن اینکه نگاهداری این جمعیت بیکار و کم‌کار به هر صورت به دوش طبقهٔ کارگر و طبقهٔ کوچک تولیدکننده می‌افتد. یک کارگر شاغل اجباراً نان‌آور یک خانوادهٔ پنج تا ده نفری می‌شود.

ج- فرمول‌بندی قانون مطلق و عام انباشت سرمایه

هر قدر ثروت اجتماعی، سرمایهٔ به کار افتاده، و اندازه و نیروی رشد آن بیشتر باشد، و در نتیجه هر قدر شمارهٔ مطلق پرولتاریا و نیروی بارآور کار آن بیشتر باشد، همان‌قدر ارتش احتیاط صنعتی بزرگتر است. ارتش احتیاط صنعتی نیز به نوبهٔ خویش هرچه بزرگتر باشد، فقر و مستمندی طبقهٔ کارگر بیشتر است. «این است قانون عام انباشت سرمایه‌داری.»[۱]

در مطبوعات بورژوایی ایران و از جانب مقامات رسمی دولتی دائماً به کارگران توصیه می‌شود که بارآوری کار را بالا ببرند تا زندگی‌شان بهتر شود!! ولی قانون مطلق و عام انباشت سرمایه عکس آن را نشان می‌دهد. در اقتصاد

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، فارسی، صفحهٔ ۵۸۲.

سرمایه‌داری هرچه بارآوری کار بالا می‌رود، تعداد بیشتری از کارگران «زائد» می‌شوند و شرایط زندگی آنان بی‌ثبات‌تر می‌شود و آنان مجبورند نیروی کار خود را برای افزودن بر ثروت دیگران به بهای کمتری بفروشند. در این شیوهٔ تولید، کارگر بر وسایل تولید مسلط نیست، بلکه وسایل تولید که در مالکیت سرمایه‌دار است بر کارگر تسلط دارد، و لذا رشد بارآوری کار نیز نتیجه‌ای عکسِ انتظار می‌دهد: به‌جای بهتر کردن زندگی کارگران و افزودن بر رفاه عمومی جامعه، تنها بر ثروت سرمایه‌داران می‌افزاید. بالا بردن نیروی بارآور کار انسان به‌خودی‌خود امر خوبی است، امّا در درون مناسبات تولیدی سرمایه‌داری هر شیوه‌ای برای بالا بردن بارآوری کار به زیان کارگر بوده و شیوه‌ای است برای تشدید بهره‌کشی، چرا که هدف تولید سرمایه‌داری تولید خواسته‌های مادّی به قصد تأمین نیازمندی‌های انسان نیست، تولید اضافه‌ارزش است. در این شیوه تولید، محصول کار کارگر به صورت اضافه‌ارزش انباشته شده به سرمایه بدل می‌شود و او هر قدر بیشتر تولید کند، همان قدر بیشتر سرمایه تولید کرده است و نه خواسته‌های مادّی برای تأمین نیاز خویش.

مارکس از بحث انباشت سرمایه چنین نتیجه می‌گیرد:

> «هر قدر سرمایه انباشته‌تر می‌شود، باید وضع کارگر اعم از اینکه مزدش بالا یا پایین است، بدتر شود... قانون مزبور متناسب با انباشت سرمایه، انباشت فقر را ایجاب می‌کند. پس انباشت ثروت در یک قطب، درعین‌حال متضمن انباشت فقر، جان‌کنی، بندگی، نادانی، خشونت و انحطاط اخلاقی در قطب دیگر است، یعنی در جانب طبقه‌ای که محصول متعلق به خود را به صورت سرمایه تولید می‌کند.»[۱]

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، فارسی، صفحهٔ ۵۸۳.

۵. انباشت بدوی سرمایه

الف- «انباشت بدوی» سرمایه چیست؟

در آنچه تا کنون خواندیم، با روند انباشت سرمایه بر شالودهٔ خود سرمایه‌داری و در درون مناسبات تولیدی سرمایه‌داری آشنا شدیم. دیدیم که وقتی پول به سرمایه بدل می‌شود که نیروی کار به کالا بدل شده باشد، از نیروی کار خریداری شده توسط سرمایه‌دار بهره‌کشی شود، اضافه‌ارزش پدید آید و این اضافه‌ارزش روی هم انباشته شده سرمایه‌های بزرگ و بزرگتر به وجود آورد. به عبارت دیگر، ما دیدیم که وقتی تولید اجتماعی شکل سرمایه‌داری دارد، سرمایه از کجا و چگونه پدید آمد و چگونه در دست سرمایه‌دارانِ صاحب وسیلهٔ تولید گرد می‌آید. امّا همهٔ این حرف‌هایی که گفتیم مربوط به زمانی است که پول به سرمایه و نیروی کار به کالا بدل شده باشد.

اگر سؤال شود که «قبل از پیدایش مناسبات سرمایه‌داری، سرمایه از کجا پدید آمد، نخستین سرمایه‌دارانی که هنوز از هیچ کارگری بهره‌کشی نکرده بودند و تازه می‌خواستند مؤسسه سرمایه‌داری به وجود آورند، پول خود را از کجا به دست آوردند؟» چه پاسخی داریم؟ اگر سؤال شود انباشتی که «معلول شیوهٔ تولید سرمایه‌داری نیست، بلکه مبدأ حرکت آن است[۱]» از کجا آمده است؟ [چه پاسخی داریم؟]

دانشمندان بورژوا در این باره قصه‌ها و افسانه‌هایی می‌سازند، حاکی از اینکه توانگران از راه زحمت شخصی، قناعت و صرفه‌جویی، اندوخته‌ای گرد آوردند و سپس با لیاقت و استعداد و حس ابتکار عظیمی که داشتند آن را به صورت سرمایه به کار انداختند. امّا در این قصه‌ها ذره‌ای حقیقت وجود ندارد، چرا که اوّلاً آنچه که انباشت بدوی نامیده شده، محصول زحمت و قناعت توانگران خردمند نیست، نتیجهٔ قتل و غارت و دزدی و انواع پلیدی‌هاست.

و ثانیاً، که به‌مراتب مهم‌تر است، برای آغاز تولید سرمایه‌داری اصولاً کافی نیست که پولی در دست عده‌ای گرد آید. لازمهٔ آغاز رشد سرمایه‌داری پدید

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، صفحهٔ ۶۴۷.

آمدن کارگران است، یعنی پدید آمدن گروهی از انسان‌ها که از مالکیت وسایل تولید محرومند و در فروش نیروی کار خویش آزادند.

علاوه بر این، تولید سرمایه‌داری به دو چیز دیگر نیز نیازمند است: یکی بازار داخلی برای فروش کالاهای تولید شده، و دیگری انضباط سرمایه‌داری که تولید کنندهٔ کوچک به آن عادت ندارد.

بنابراین، انباشت بدوی سرمایه نمی‌تواند چیزی از نوع قناعت و صرفه‌جویی این یا آن فرد باشد.

> انباشت بدوی سرمایه روندی است اجتماعی که در جریان آن از تودهٔ وسیعی از مردم زحمتکش سلب مالکیت می‌شود تا آنها مجبور به فروش نیروی کار خویش باشند، و درعین‌حال هرگونه قید و بندی دربارهٔ فروش نیروی کار از میان می‌رود تا آنها بتوانند نیروی کار خود را بفروشند. در جریان این روند اجتماعی، دیوارهای اقتصاد طبیعی شکسته می‌شود، بازار داخلی پدید می‌آید. از تولید کنندگان کوچک سلب مالکیت شده، به زیر مهمیز انضباط سرمایه‌داری کشیده می‌شوند. عدهٔ معدودی نیز مبالغ عظیمی پول به دست می‌آورند که بورژوازی نوخاسته را تشکیل می‌دهند.

این روند اجتماعی در کشورهای مختلف، در زمان‌های گوناگون و به اشکال مختلف انجام می‌گیرد، امّا مضمون اصلی آن در همه‌جا یکی است.

> توده‌های بزرگ انسانی ناگهان و به زور از وسایل زندگی خویش کنده شده و به بازار کار ریخته می‌شوند. خلع ید تولیدکنندگان روستایی– یعنی دهقانان– از ملک و زمین خویش، پایه و مبنای تمام آن روندی را تشکیل می‌دهد که انباشت بدوی سرمایه نامیده‌اند.

گردآمدن مبلغی پول در دست عده‌ای معدود– که منشأ آن خود جای

بحث فراوان دارد– البته در انباشت بدوی سرمایه مهم است. امّا نقطه عزیمت سرمایه‌داری پیدایش این گونه اندوخته‌ها نیست. **نقطهٔ عزیمت سرمایه‌داری، پیدایش بنده‌های نوین یعنی کارگران است**؛ آن روند اجتماعی است که بهره‌کشی فئودالی را به بهره‌کشی سرمایه‌داری بدل می‌کند.

مارکس جوانب مختلف آن روند اجتماعی را که انباشت بدوی سرمایه نامیده‌اند در نمونهٔ کلاسیک انگلستان بررسی می‌کند: هم چگونگی خلع ید از توده‌های مردم روستا، شکستن اقتصاد طبیعی، پیدایش بازار داخلی، به وجود آمدن طبقهٔ کارگر با انضباط در مسیر سرمایه‌داری را توضیح می‌دهد، و هم چگونگی گرد آمدن مبالغ قابل توجهی پول در دست بورژوازی نوخاسته را.

مارکس تاریخ واقعی انگلستان را در قرن‌های اخیر قبل از پیدایش سرمایه‌داری ورق می‌زند و نشان می‌دهد که سرمایه‌داران و مالکین بزرگ ارضی که دربارهٔ «تقدس مالکیت» خویش این چنین حساسیت دارند، در طول قرن‌های ۱۵ تا ۱۸ میلادی سنگین‌ترین تجاوزات را نسبت به حق مالکیت دهقانان کوچک مرتکب شده‌اند. خشن‌ترین ستمگری‌ها را نسبت به آنان روا داشتند، و با یک سلسلهٔ کامل از غارتگری‌ها، شناعت‌ها و وارد آوردن انواع رنج‌ها و محنت‌ها به توده‌های مردم، از آنان سلب مالکیت کردند و برای این توده‌های محنت زده که با اعمال قهر از آنان سلب مالکیت شده بود، چاره‌ای نماند جز فروش نیروی کار.

مارکس منظرهٔ دهشتناک بازار کار سرمایه‌داری را در آغاز پیدایش آن ترسیم می‌کند و نشان می‌دهد که طبقات ستمگر با چه وحشیگری غیرقابل وصفی با تودهٔ مردمی که خود از آنان سلب مالکیت کرده و به شهرها رانده بودند رفتار می‌کردند. چگونه آنان را به بریدن گوش، تبعید، زندان و حتی اعدام محکوم می‌کردند تا آنان نیروی کار خود را به قیمت‌های هرچه ارزان‌تر بفروشند و به انضباط سرمایه‌داری عادت کنند. انسان زحمتکش ماقبل سرمایه‌داری و تولیدکنندهٔ کوچک هنوز دارای آن انضباطی نیست که سرمایه‌دار از او می‌خواهد. طبقهٔ نوخاستهٔ بورژوا در دوران انباشت بدوی سرمایه به زور تازیانه و اِعمال خشونت باور نکردنی این انضباط را به وجود می‌آورد.

و امّا دراین‌باره که چگونه قبل از پیدایش سرمایه‌داری مبالغ قابل ملاحظه‌ای پول در دست معدودی گرد آمد که آن را صرف خرید نیروی کار و آغاز تولید سرمایه‌داری کردند، مارکس بازهم تاریخ را ورق می‌زند و با مراجعه به واقعیت‌های غیرقابل انکار تاریخی ثابت می‌کند که منشأ این پول‌ها نه قناعت است و نه کار و زحمت شخصی. در نمونهٔ انگلستان، این پول‌ها از غارت مستعمرات، از برده‌فروشی، قرضهٔ دولتی، سیستم جدید مالیاتی، سیستم حمایت گمرکی پدید آمده است.

«کشف مناطق زرخیز و نقره‌خیز آمریکا، قلع و قمع، به بردگی در آوردن مردمان بومی و مدفون ساختن آنان در معادن، آغاز استیلا بر هند شرقی و غارت آن، تبدیل قارهٔ آفریقا به قُرُقگاه سوداگرانه برای شکار سیاه‌پوستان، همهٔ اینها بشارت دهندهٔ صبح دولت سرمایه‌داری هستند... مراحل مختلفهٔ انباشت بدوی... قدرت دولتی، یعنی زور متمرکز و منظم جامعه را مورد استفاده قرار می‌دهند تا پروسهٔ تبدیل نظم فئودالی به شیوهٔ تولید سرمایه‌داری را شتابان تسریع کنند و گذارها را کوتاه سازند.»[۱]

مارکس پس از تشریح جنایت‌ها، دزدی‌ها، غارت‌ها و شناعت‌هایی که نخستین سرمایه‌داران مرتکب شده‌اند تا ثروت هنگفتی در دست خویش متمرکز کرده و آن را به صورت سرمایه به کار اندازند، سخنان خود را با این جملات به پایان می‌رساند:

«چنین است زحماتی که لازم بود تا «قوانین طبیعی جاویدان» شیوه تولید سرمایه‌داری از قید و بند رها شود، روند جدایی بین کارگران و شرایط کار به انجام رسد، **در یک قطب وسایل تولید و وسایل معیشت به سرمایه مبدل گردد، و در قطب مقابل، توده‌های مردم به کارگران مزدور، به «فقرای زحمتکش» آزاد، به این شاهکار تاریخ جدید، بدل شوند... سرمایه در جایی متولد می‌شود که از سر تا پا**

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، فارسی، صفحهٔ ۶۸۰.

و از تمام مساماتش خون و گند بیرون می‌زند.»[۱]

لنین ضمن بررسی رشد سرمایه‌داری در روسیه، به روند انباشت بدوی سرمایه در این کشور نیز می‌پردازد و نشان می‌دهد که به‌ویژه رفرم‌های دهقانی سال ۱۸۶۱ نقش بزرگی در سلب مالکیت از دهقانان، طرد آنها از روستا و انباشت بدوی سرمایه در روسیه ایفا کرد. این رفرم‌ها:

> «نخستین اعمال زور وسیع بود علیه دهقانان و به سود سرمایه‌داری در حال زایش در کشاورزی. «پاک‌سازی» مالک‌وار زمین بود برای سرمایه‌داری.»[۲]

روند انباشت بدوی سرمایه در روسیه در سال‌های پس از این رفرم‌ها با وسعت بیشتری پیش رفت و با انباشت سرمایه بر مبنای تولید کاپیتالیستی دَرهَم آمیخت. لنین در سال ۱۹۰۷ هم هنوز از انباشت بدوی سرمایه در روسیه سخن می‌گوید و بورژوازی نوخاستهٔ روس را که می‌کوشد به اتکای قدرت دولتی و با استفاده از حمایت‌های گمرکی، قرضه و کمک دولتی و غیره بار خود را ببندد، «درندهٔ دوران انباشت بدوی» می‌نامد که «خشن، طمّاع و طفیلی»[۳] است.

> «باید انباشت سرمایه را بر شالودهٔ خود سرمایه‌داری، از به‌اصطلاح «انباشت بدوی سرمایه» تمیز داد. «انباشت بدوی سرمایه» یعنی جدا کردن قهری کارکن از وسایل تولید، راندن دهقانان از زمین، دزدیدن زمین‌های آبشین (کمون‌ها)، سیستم مستعمراتی، وام‌های دولتی، تعرفه‌های حمایتی و غیره. «انباشت بدوی سرمایه» در یک قطب «پرولتر آزاد» و در قطب دیگر صاحب پول، یعنی سرمایه‌دار می‌سازد.»[۴]

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، صفحهٔ ۶۸۸-۶۸۹، (تکیه از ما است).
۲- لنین، «*مجموعهٔ آثار*»، چاپ چهارم روسی، جلد ۱۳، صفحهٔ ۲۵۰.
۳- لنین، همان‌جا، صفحه‌های ۱۰۷-۱۰۸.
۴- لنین، «*کارل مارکس (زندگی‌نامهٔ کوتاه با فشرده‌ای از مارکسیسم)*»، انتشارات حزب تودهٔ ایران، ۱۳۵۵، صفحهٔ ۱۵.

ب- نظری به «انباشت بدوی» سرمایه در ایران

در کشور ما آنچه که به‌اصطلاح انباشت بدوی سرمایه می‌نامند، و پابه‌پای آن روند تکامل سرمایه‌داری، ده‌ها سال متوالی است که به طرز دردناک و معیوبی ادامه دارد. علت اصلی کندی این روند این است که درست در زمانی که کشور ما نخستین گام‌ها را در جادهٔ سرمایه‌داری برمی‌داشت- آخرین دهه‌های قرن نوزده- هجوم وسیع استعمار سیر تکاملی آن را از راه خویش منحرف کرد.

در آن زمان در ایران وابستگی حقوقی دهقان به زمین وجود نداشت. دهقان از نظر حقوقی آزاد بود که به میل خویش ده را ترک گوید. البته ملاکین و خوانین بزرگ با انواع وسایل این آزادی را محدود می‌کردند، ولی حق قانونی و شرعی برای نگاهداری اجباری دهقان در ده نداشتند. از این حیث، وضع کشور ما با بسیاری از کشورهای باختری که در آن دهقان وابستهٔ زمین بود تفاوت داشت. نظام صنفی نیز در ایران به سختی باختر نبود و انعطاف بیشتری داشت. شرع و قانون کسی را مجبور نمی‌کند که الزاماً در صنف معیّنی بماند.

بنابراین اگر کسی پول به چنگ می‌آورد و می‌خواست آن را به سرمایه بدل کرده و مؤسسهٔ تولیدی سرمایه‌داری ایجاد کند، می‌توانست امیدوار باشد که نیروی کار برای خرید در دسترس خواهد داشت، به شرطی که بتواند شرایط زندگی بهتر از آنچه رعیت در ده و شاگرد پیشه‌ور در صنف خود دارد برای آنان تأمین کند. نخستین کارخانه‌ها نیز که در آخرین دهه‌های قرن نوزده در ایران به وجود آمد، لااقل در آغاز کار از نظر تأمین نیروی کار با دشواری روبرو نشد. ولی دشواری بزرگ آنان عبارت بود از هجوم چندجانبهٔ استعمار که ضمن بسط نسبی مناسبات سرمایه‌داری در ایران به قصد گسترش بازار فروش کالاهای خود، از ایجاد پایگاه استوار تولید سرمایه‌داری در داخل ایران و با سرمایهٔ ایرانی جلوگیری می‌کرد. به این دلیل بود که در کشور ما آنچه در آغاز کار مانع عمده را بر سر راه رشد سرمایه‌داری ایجاد کرد، زمین‌بستگیِ دهقان نبود، بلکه رخنهٔ استعمار بود.

بر اثر گسترش نفوذ استعمار، منابع اساسی ثروت کشور به دست سرمایه‌داران بیگانه افتاد. امتیازات اسارت‌باری به استعمارگران داده شد.

بازار داخلی در اختیار سرمایه‌داران خارجی قرار گرفت که آن را بی‌رحمانه غارت می‌کردند. همین غارت استعماری، که چنان‌که می‌دانیم خود یکی از منابع مهم انباشت بدوی سرمایه در کشورهای استعمارگر است، در کشور استعمارزدهٔ ما طبعاً نتیجه معکوس داد. اقتصاد عقب‌افتادهٔ سنّتی ایران توان آن را نداشت که پس از غارت استعماری چیزی هم برای انباشت داخلی پدید آورد.

دستگاه سلطنتی پرطمطراق و زندگی انگلی سلاطین و شاهزادگان و اشراف پوسیده نیز به نوبهٔ خویش رمق اقتصادی ملّی را می‌کشید، تا جایی که دولت ایران برای تأمین هزینه‌های سفرهای تفریحی سلاطین قاجار، مبالغ عظیمی وام اسارت‌بار گرفت و گمرکات کشور را در قبال آن گرو گذاشت.

در چنین شرایطی طبیعی است که نمی‌توانست سخنی هم از انباشت قابل ملاحظهٔ سرمایه در میان باشد، و به طریق اولیٰ، ثروت احتمالاً گرد آمده نیز نمی‌توانست برای ایجاد مؤسسات تولیدی سرمایه‌داری به کار افتد، چرا که این مؤسسات در مقابل سرمایهٔ خارجی کمترین حفاظ ایمنی نداشتند. پس از انقلاب مشروطه و به‌ویژه پس از انقلاب اکتبر، در این وضع تغییر کوچکی حاصل آمد. در دوران دیکتاتوری رضاشاهی، از طریق تجدید سازمان دستگاه دولتی بر پایهٔ ملاّک–بورژوایی، حمایت نسبی از سرمایه‌داران در برابر ملاکین و فئودال‌های محلی، ایجاد انحصار تجارت خارجی، برقراری حمایت گمرکی، تشویق فروش «کالای وطن» و غیره، اطمینانی برای سرمایه‌گذاری پدید آمد و مبالغ معیّنی نیز در دست عدهٔ معدودی جمع شد. خود رضاشاه از جمله نمونه‌های برجستهٔ ملاک–بورژوای تازه به دوران رسیده بود که در مدت کوتاهی از راه دزدی اموال عمومی و بالا کشیدن بودجهٔ دولتی و غصب اموال و املاک غیر، توانست ثروت قابل توجهی گرد آورد و برای تأسیس کارخانه‌ها و هتل‌ها و سایر مؤسسات سرمایه‌داری به کار اندازد.

با تمام اینها، ثروت قابل توجهی که بتواند سکوی جهش سرمایه‌داری باشد جمع نشد. به‌ویژه که تراکم و تمرکز سرمایه در کشورهای پیشرفته به مقیاس وسیعی می‌رسید و دیگر با سرمایه‌های کوچک ممکن نبود که گام

در عرصهٔ سرمایه‌داری جهانی گذاشت. ثروت نفت ایران می‌توانست منبع واقعی انباشت سرمایه باشد، ولی این ثروت در امتیاز شرکت استعماری انگلیس بود و رضاشاه به نام مبارزه با این شرکت و پس گرفتن حقوق ایران، جای این شرکت را محکم‌تر و میدان غارت آن را وسیع‌تر کرد. در تمام دوران رضاشاهی، مبلغ قابل ملاحظه‌ای از نفت به دست نیامد، و هر آنچه آمد، حیف و میل شد و به مصرف امور نظامی رسید، تا جایی که برای ساختمان راه‌آهن سرتاسری به قند و شکر عوارض بستند و تمام هزینهٔ سنگین آن را به دوش تودهٔ مردم گذاشتند.

جنگ دوّم جهانی و فلاکت‌های ناشی از آن میدان وسیعی برای «درندگان انباشت بدوی» باز کرد. کمبود مواد غذایی و نیازمندی‌های ابتدایی تودهٔ مردم، از نان گرفته تا قند و چای، و گرانی وحشتناکی که پدید آمده بود، به مشتی کلاش و دزد و دغل امکان داد که در مدت کوتاهی بار خود را ببندند. ملاکین به حساب میلیون‌ها نفر «رعیت» خود قند و شکر تحویل گرفتند و در بازار سیاه به چند برابر فروختند و از احتکار خواروبار میلیون‌ها به جیب زدند. مشتی تازه به دوران رسیده از انواع معاملات مشکوک از قبیل دزدی لاستیک اتومبیل- که می‌بایست به جبههٔ جنگ ضدفاشیستی فرستاده شود- و وارد کردن لباس کهنهٔ آمریکایی و احتکار کبریت گرفته تا دایر کردن عشرتکده برای افسران و سربازان آمریکایی، یک‌شبه ره صدساله پیمودند و از این جنگی که در کشور ما جریان نداشت با کیسه‌های پر از اسکناس و طلا بیرون آمدند و در دستگاه اقتصادی و پایگاه قدرت دولتی به مقامات والا رسیدند. همین حضرات هم‌اکنون از شخصیت‌ها و رجال اقتصادی و سرمایه‌داران بزرگ کشورند و بیش از همه از «اوضاع مغشوش» آن روزها می‌نالند. قاعدتاً منظورشان از این ناله‌ها روپوشی جنایات خود و مقصر جلوه دادن حزب تودهٔ ایران است که توانست دهقانان و کارگران را برای دفاع از حقوق خویش متشکل کند و میدان را برای این غارتگران تا حدودی محدود سازد.

بر اثر مجموعهٔ این عوامل در نیمهٔ قرن بیستم، پس از ده‌ها سال حرکت کُند و لاک‌پشتی، انباشت بدوی سرمایه، در آنچه که مربوط به جمع آمدن مبالغی

پول در دست گروهی معدود است، به حد معیّنی از تکامل رسید و اگرچه در قیاس با سرمایه‌داری جهانی بسیار حقیرانه بود، ولی به هر صورت می‌توانست آغازی باشد. ولی چنان‌که گفتیم، وجود این شرط به‌هیچ‌وجه برای گسترش سریع سرمایه‌داری کافی نیست. **شرط مهم‌تر و ضروری‌تر عبارت است از ایجاد تودهٔ وسیع پرولتر که چاره‌ای جز فروختن نیروی کار خویش نداشته باشند.** گفتیم که در دِه ایران وابستگی به زمین وجود نداشت و لذا هیچ‌کس قانوناً حق نداشت دهقان را در ده نگاه دارد. امّا از سوی دیگر، هیچ نیرویی نیز حق نداشت به‌زور دهقان را از ده بیرون کند. «رعیت» ایرانی در نظام ارباب–رعیتی زندگی فلاکت‌باری داشت، ولی تا وقتی اطمینان نمی‌یافت که در شهر سرنوشت بهتری در انتظار اوست ده را ترک نمی‌گفت. به همین دلیل بود که در سال‌های قبل از اصلاحات ارضی، مهاجرت روستایی آن شدت و آن کیفیتی را نداشت که پس از اصلاحات ارضی به خود گرفت. و با آنکه در سال‌های پس از جنگ چندین موج بزرگ مهاجرت روستایی پدید آمد، هیچ‌کدام آن مقیاسی را به خود نگرفت که مهاجرت پس از اصلاحات.

فابریک پرولترسازی

اصلاحات ارضی دهه ۶۰ ایران تا کنون از جوانب مختلف بررسی شده، آنچه ما در بحث کنونی می‌خواهیم توجه خواننده را بدان جلب کنیم **جای این اصلاحات در «انباشت بدوی سرمایه» و جدا کردن قهری دهقان از زمین** و پرولتریزه کردن تودهٔ وسیع دهقانی و **پاک کردن زمین برای رشد سرمایه‌داری است.**

مقدمات این امر از ده‌ها سال پیش با رخنهٔ مناسبات سرمایه‌داری در ده ایران فراهم می‌آمد. در مراحل اخیر رژیم ارباب–رعیتی و تقسیم محصول بر پایهٔ اصول مزارعه، نفوذ عناصر سرمایه‌داری روزافزون بود، زیرا هنگامی که محصول میان عوامل پنج‌گانه: زمین، نیروی کار، بذر، گاو و آب تقسیم می‌شد، این بدان معنا بود که عنصر سرمایه در تقسیم دخالت دارد. عوامل سه‌گانه بذر و گاو و آب سرمایه‌اند. مارکس دربارهٔ وجود عنصر سرمایه‌داری

در رژیم مزارعه می‌گوید:

«سیستم مزارعه را می‌توان شکل گذار از شکل اوّلیهٔ بهرهٔ فئودالی به بهرهٔ سرمایه‌داری شمرد. در این سیستم زارع (اجاره‌دار) علاوه بر کار (کار خود یا کار غیر) بخشی از سرمایهٔ مولد را نیز عرضه می‌کند و مالک زمین علاوه بر زمین، بخش دیگر این سرمایه را (مثلاً حیوانات کار). محصول نیز به نسبت‌های گوناگون در کشورهای مختلف میان زارع و مالک تقسیم می‌شود.»[۱]

به همان وسعتی که مناسبات سرمایه‌داری در ده رخنه می‌کرد و بازار ده گسترش می‌یافت، این خصلت سیستم مزارعه تشدید می‌شد و بر اثر آن «رعیت» ایرانی که روزگاری یک‌پارچه بود، به‌سرعت به قشرهای مختلف تجزیه می‌گشت. عده‌ای از «رعیت»ها، که امکان مالی بیشتری داشتند، زمین وسیع‌تری در اختیار می‌گرفتند و به‌اصطلاح نسق زراعتی بیشتری به دست می‌آوردند و این زمین را بیشتر با سرمایهٔ خود یعنی با تأمین گاو و بذر و آب در موارد زیادی با استفاده از کار مزدوری دهقانان فقیر می‌کاشتند و به مالک بهرهٔ مالکانه می‌پرداختند. در پایان دههٔ پنجاه قشربندی دهقان ایرانی کاملاً شکل گرفته بود. عدهٔ زیادی از دهقانان به مزدوران بدل شده بودند و در میان آنانی هم که نسق زراعتی داشتند، تفاوت بسیار چشمگیر بود. عده‌ای در زمین بیش از پنجاه هکتار– که مالکیت آن به مالک تعلق داشت– زراعت می‌کردند و عده‌ای در زمین کمتر از نیم هکتار. آمارگیری کشاورزی سال ۱۳۳۹ شمسی قشربندی دهقانان ایران را به شرح زیر گزارش می‌دهد:

۱– مارکس، «*سرمایه*»، جلد سوّم، نقل از مجموعهٔ آثار مارکس و انگلس به زبان روسی، جلد ۲۵، بخش ۲، صفحهٔ ۳۶۷.

قشربندی دهقانان برحسب وسعت زمین	تعداد بهره برداری	مساحت به هکتار	درصد به نسبت کل تعداد
جمع بهره‌برداری‌های با زمین	۱,۸۷۷,۲۹۹	۱۱,۳۵۶,۲۵۴	۱۰۰
بهره‌برداری‌های کمتر از ۰/۵ هکتار	۳۱,۲۷۹۱	۶۸,۶۷۹	۱۶/۶
نیم تا کمتر از ۱ هکتار	۱۷۹,۵۱۵	۱۳۰,۲۶۰	۹/۵
۱ تا کمتر از ۲ هکتار	۲۵۶,۴۹۶	۳۷۱,۸۴۶	۱۳/۶
۲ تا کمتر از ۳ هکتار	۲۰۸,۴۷۱	۵۱۲,۲۵۷	۱۱
۳ تا کمتر از ۴ هکتار	۱۴۴,۳۵۶	۵۰۰,۶۸۵	۷/۶
۴ تا کمتر از ۵ هکتار	۱۲۱,۶۳۰	۵۴۰,۹۶۴	۶/۴
۵ تا کمتر از ۱۰ هکتار	۳۴۰,۰۳۷	۲,۴۱۳,۰۴۲	۱۸
۱۰ تا کمتر از ۲۰ هکتار	۲۲۳,۷۵۷	۳,۰۵۴,۵۰۲	۱۱/۸
۲۰ تا کمتر از ۵۰ هکتار	۷۷,۷۱۴	۳,۲۰۹,۲۱۱	۰/۴
۵۰ تا ۱۰۰ هکتار	۸,۴۴۶	۵۶۳,۸۰۵	

چنان‌که در جدول فوق می‌بینیم، ۳۱۲ هزار نفر از دهقانان در زمینی کمتر از نیم هکتار زراعت می‌کنند و ۷۷ هزار دهقان در ۲۰ تا پنجاه هکتار.

آمارگیری کشاورزی ۱۳۳۹ نه فقط وجود این **قشربندی روشن میان دهقانان** را نشان داد، بلکه درعین‌حال ثابت کرد که بر اثر رخنهٔ آرام و طولانی سرمایه‌داری به روستای ایران، **ترکیب بسیار بغرنجی از انواع مناسبات بینابینی در ده ایران به وجود آمده** و کشتزارهای خرده‌مالکی و اجاره‌ای سرمایه‌داری در کنار کشتزارهای رعیتی، رعیتی–ملکی، رعیتی–اجاره‌ای و غیره قرار گرفته و صدها هزار دهقان خوش‌نشین، یعنی دهقانانی که از حق قانونی و عُرفی کشت مستقل محرومند و تنها به صورت مزدور و نیمه‌مزدور و غیره لقمه نانی به دست می‌آورند، در روستای ایران زندگی می‌کنند.

نظری به روستای قبل از اصلاحات ارضی ایران ادعای مقامات درباری ایران را که گویا این اصلاحات را یکباره و بر مبنای «منویات همایونی» انجام داده‌اند باطل می‌سازد. اصلاحات ارضی **درست بر روی آن تجزیه و قشربندی طبقاتی که از مدت‌ها پیش در ده ایران انجام گرفته بود استوار شد.** نظری به روستای پیش از اصلاحات ارضی، درعین‌حال آن تصور کودکانه و گاه

مغرضانه را که گویا در ایران سرمایه‌داری رشد نمی‌کند باطل می‌سازد، چرا که مناسبات سرمایه‌داری حتی قبل از اصلاحات در ده ایران رخنه کرده و ارکان آن را دَرهَم ریخته بود.

بااین‌حال، زمین به طور کامل برای رشد سرمایه‌داری پاک نشده بود و «رعیت» هنوز ده و زمین را ترک نمی‌کرد. یک هجوم دولتی و اعمال قهر جدی طبقات حاکم لازم بود تا بقایای زنجیر را بشکنند و جاده را برای سرمایه‌داری به‌طور کامل صاف کنند. این کار را اصلاحات ارضی دهۀ ۶۰ قرن [میلادی] اخیر انجام داد.

> اصلاحات ارضی بزرگترین و وسیع‌ترین اعمال قهر دولتی در کشور ماست که تودۀ میلیونی دهقانان را به زور از زمین کند و به صفوف پرولتاریا راند.

برای اینکه تصوری از این اعمال قهر به دست دهیم چند رقم ذکر می‌کنیم: در سال ۱۳۳۹ در دهات ایران جمعاً ۴/۹ میلیون خانوار زندگی می‌کردند. در موقع اصلاحات ارضی از این عده ۱/۴ میلیون خانوار به عنوان این که نسق ندارند از دریافت زمین و عملاً از حق کشت محروم شدند. از صاحبان نسق زراعتی نیز ۹۰۰ هزار خانوار از خرید زمین و حق کشت محروم شدند. یعنی جمعاً ۲/۳ میلیون خانوار (با تعداد عائلۀ ده میلیون نفر) در وضعی قرار گرفتند که یا هم‌اکنون مزدورند یا درحال سرازیر شدن به صفوف مزدوران.

سلب مالکیت از دهقانان کم‌زمین پس از پایان اصلاحات ارضی نیز ادامه دارد. توجه کنید که منظور ما اشاره به جریان عادی تکامل سرمایه‌داری که در آن ماهی‌های بزرگ ماهی‌های کوچک را می‌خورند نیست. منظور ما اقدامات قهرآمیز دولتی است. چند مثال ذکر می‌کنیم:

موافق یکی از برنامه‌های دولتی، باید تأسیسات بزرگ‌مالکی چند هزار هکتاری و چند ده هزار هکتاری به نام قطب‌های کشت و صنعت به وجود آید. اراضی وسیع این قطب‌ها باید از دهقانان پاک شود. مثلاً در منطقۀ سدِ

دز برای تأسیس مزارع وسیع ۳۸ هزار خانوار روستایی صاحب ملک را از اراضی خود بیرون رانده و فقط ۶۸ خانوار روستایی را به عنوان مزدور در این مزرعه نگاه داشته‌اند. نمونهٔ دیگر از این نوع سلب مالکیت متکی به قهر، ایجاد مزرعه‌ای به نام «دشت ناز» متعلق به غلامرضا پهلوی است. این مزرعه که در شهرستان پُرجمعیت ساری قرار دارد، با سیم خاردار محصور شده و وسعت آن ۴۵ کیلومترمربع است. از این دشت وسیع صدها خانوار روستایی صاحب ملک را، البته نه با «ناز» بلکه با زور اسلحه بیرون ریخته و خانه‌های آنها را با بولدوزر دَرهَم کوبیده‌اند.

برنامهٔ دیگر دولتی که قانون آن تصویب شده و اجرای آن آغاز شده است، به دولت اجازه می‌دهد که به بهانهٔ ایجاد کشاورزی پیشرفته، ۲۰ قطب کشاورزی ایجاد کند[۱]، در این قطب‌ها به مزارع کمتر از ۲۰ هکتار اجازهٔ فعالیت ندهد، و هر دهقانی مخالفت کرد، سلب مالکیت شود.

نظیر همین روند سلب مالکیت از تولید کنندگان کوچک به اتکای اِعمال قهر دولتی– که ویژهٔ دوران انباشت بدوی سرمایه است– در شهرها نیز جریان دارد. دولت با توسل به انواع بهانه‌ها از تولید کنندگان کوچک سلب مالکیت می‌کند و آنان را به صفوف پرولتاریا می‌راند. توجه خوانندگان را به تفاوتی که میان این نوع سلب مالکیت از تولید کنندگان کوچک، با سلب مالکیتی که محصول تکامل مناسبات سرمایه‌داری و انباشت عادی سرمایه‌داری است جلب می‌کنیم. ما در صفحات پیش نیز وقتی از روند انباشت سرمایه سخن می‌گفتیم توضیح دادیم که روند انباشت سرمایه خواه‌ناخواه موجب ورشکستگی تولید کنندگان کوچک و حتی موجب ورشکستگی سرمایه‌داران کوچک و تمرکز سرمایه در دست سرمایه‌داران بزرگ می‌شود. ولی انباشت بدوی سرمایه، با انباشت سرمایه بر شالودهٔ مناسبات سرمایه‌داری این تفاوت را دارد که در انباشت بدوی، سلب مالکیت از تولید کنندگان کوچک توسط اعمال قهر و به طور عمده اعمال قهر دولتی انجام می‌شود. در مورد دهقانان، چنان‌که گفتیم، از آغاز اصلاحات ارضی تا کنون انواع قوانین در این جهت

۱– روزنامهٔ «*آیندگان*»، ۱۹ فروردین ماه ۱۳۵۵.

تصویب و اجرا شده است.

امّا در مورد تولیدکنندگان کوچک و کاسبکاران شهری، این امر از طریق تصمیمات اتاق اصناف، اعمال فشار به نام مبارزه با گران‌فروشی و بالاخره تصمیمات مشخص دولتی برای تعطیل کارگاه‌ها و دکان‌های کوچک و متوسط انجام می‌شود.

سخن بر سر این نیست که کاسبکاران و تولید کنندگان کوچک و متوسط قدرت رقابت با سرمایه‌های بزرگ را ندارند. ورشکستگی در میدان رقابت به انباشت سرمایه بر شالودهٔ مناسبات سرمایه‌داری مربوط می‌شود. در اینجا سخن بر سر اعمال قهر دولتی است برای سلب مالکیت از تولید کنندگان و کاسبکاران کوچک.

مجلهٔ تهران اکونومیست که بلندگوی «درندگان انباشت بدوی» و سرمایه‌داران بزرگ است، تأکید می‌کند:

«سرمایه‌های کوچک اگر ضرر و زیان به جامعه نرسانند!! نفعی هم برای هیچ‌کس ندارند. هنگام آن فرا رسیده است که دولت به کسانی که سرمایه‌ای کمتر از یک میلیون تومان دارند اجازه کسب ندهد!! برای یک‌بار تصمیم قاطع بگیرید!!»[۱]

این مجله یادآوری می‌کند که:

«هرچند یک‌بار از جانب شهربانی تدابیری برای جمع‌آوری فروشندگان کوچک و دوره‌گرد صورت می‌گیرد که در حد خود بجا و بمورد است، ولی درمان درد نیست!!»[۲]

این نوع پیشنهادها که به سرمایه‌های کوچک و حتی متوسط کمتر از یک میلیون تومان امکان فعالیت داده نشود، تنها آرزوی سرمایه‌دار بزرگ نیست، انعکاسی از سیاست عمومی دولت است. وزارت بازرگانی در این باره طرحی تصویب کرده و اجرا می‌کند.

مجلهٔ تهران اکونومیست با خرسندی تمام از این گونه طرح‌ها استقبال

۱- مجلهٔ «*تهران اکونومیست*»، سوّم آبان‌ماه ۱۳۵۴، (۲۵ اکتبر ۱۹۷۵).

۲- مجلهٔ «*تهران اکونومیست*»، سوّم آبان‌ماه ۱۳۵۴، (۲۵ اکتبر ۱۹۷۵).

کرده و آنها را با دستاویزهایی از قبیل «بهداشتی شدن»، «مجهز شدن» و غیره توجیه و تبرئه کرده و چنین می‌نویسد:

«خوشبختانه! دستگاه بیدار وزارت بازرگانی یکی دیگر از پیشنهادات این مجله را که ده‌ها بار... مطرح کرده است، مورد توجه قرار داد. طرحی تهیه شده است که واحدهای کوچک و کم‌سرمایه و ضعیف جای خود را به واحدهای بزرگ و مجهز و بهداشتی! بدهند. شرکت گسترش خدمات بازرگانی مأمور اجرای طرح خواهد بود.»[۱]

این نوع تصمیمات **غیراقتصادی** که باید با قهر و اعمال زور اجرا شود، و از ده‌ها هزار تولید کننده و کاسبکار کوچک سلب مالکیت نموده و آنان را به صفوف پرولتاریا می‌راند، تنها تعارف روی کاغذ نیست. واقعیت وحشتناک زندگی روزمرهٔ جامعهٔ کنونی ایران است. اتاق اصناف تهران با اختیارات وسیع قانونی و پلیسی که به آن محوّل شده است. هربار تعداد کثیری از دکان‌ها، فروشگاه‌ها و کارگاه‌های کوچک را تعطیل می‌کند.

«در جلسهٔ پُرشوری که به‌منظور بزرگداشت منشور انقلاب شاه و مردم تشکیل شد، هیئت رئیسهٔ صنف دارندگان دکان‌های گوشت‌فروشی اعلام کردند که با برخورداری **از مواهب نظام صنفی**، مغازه‌های قصابی از ۲۵۰۰ به ۱۵۰۰ کاهش می‌یابد.»[۲]

یعنی ۴۰ درصد مغازه‌های موجود تعطیل می‌شود. رئیس اتاق اصناف تهران می‌گوید:

«ما ۱۳۰۰ واحد نانوایی را **حذف می‌کنیم**. برنامهٔ جامعی تهیه شده است. براساس این برنامه، تعدادی از واحدهای زائد را در رشتهٔ نان و گوشت و میوه و تره‌بار و نظایر آن بازخرید می‌کنیم.»[۳]

عنوان «بازخرید» روپوشی است که برای تعطیل متکی به‌زور مؤسسات کوچک اختراع شده است. اتاق اصناف برای پیشبرد «برنامهٔ جامع» خود

۱- مجلهٔ «*تهران اکونومیست*»، ۲۷ شهریور ماه ۱۳۵۵.
۲- روزنامهٔ «*کیهان*»، ۹ بهمن ماه ۱۳۵۱.
۳- «*ندای ایران نوین*»، ۲ مهرماه ۱۳۵۲.

دارای اختیارات وسیع پلیسی و حتی دادگاه‌های ویژه است که دست کمی از دادگاه‌های نظامی ندارند. عدهٔ کثیری از اصناف به بهانهٔ اینکه پروانه ندارند، بهداشتی نیستند، میزان محدودی فروش می‌کنند، گران‌فروشی کرده‌اند و غیره و غیره، صاف و ساده از حق کسب محروم می‌شوند.

بنا به گفتهٔ وزیر بازرگانی:

«به طور متوسط روزی ۱۵۰۰ پروندهٔ گران‌فروشی تشکیل می‌شود که سالانه قریب ۵۵۰ هزار پرونده است.»[۱]

با این پرونده‌سازی، هربار از کسبهٔ کوچک مبالغ کلانی جریمه می‌گیرند، جان آنها را به لب می‌آورند و آنها را به ترک شغل مجبور می‌سازند.

«در دو سال اخیر بیش از ۷۰۰۰ راننده تاکسی به همین دلیل از کار کناره‌گیری کرده و ۱۴۰ خشک‌شویی تعطیل شده است.»[۲]

چنین است منظره‌ای بسیار ناقص از اعمال قهر به قصد جدا کردن تولیدکننده از وسایل تولید، تعطیل واحدهای کوچک خرده‌کالایی و راندن صاحبان آنها به صفوف پرولتاریا. در این مرحلهٔ گذار به سرمایه‌داری، اعمال قهر دولتی اهرمی است در دست بورژوازی نوخاسته.

فابریک سرمایه‌دارسازی

در کنار دستگاه اعمال قهر پرولترسازی، فابریک دولتی سرمایه‌دارسازی نیز مشغول به کار است تا عدهٔ انگشت‌شماری بتوانند از طرق گوناگون- خارج از روند عادی بهره‌کشی سرمایه‌داری- مبالغ کلانی در دست خود متمرکز کرده و آن را به صورت سرمایه به کار اندازند. این روند چنان‌که در صفحات پیش گفتیم، سال‌هاست که جریان دارد، ولی در رابطه با اصلاحات ارضی و به‌ویژه پس از افزایش سریع درآمد نفت به‌طور جهشی پیش می‌رود.

امپریالیسم جهانی و ارتجاع داخلی می‌کوشند برای مقابله با راه رشد سوسیالیستی به‌سرعت مشتی سرمایه‌دار بسازند. عده‌ای یک‌شَبه میلیونر و میلیاردر می‌شوند. پول‌هایی به چنگ می‌آورند که در گذشتهٔ نزدیک به خواب

۱ و ۲- مجلهٔ «*تهران اکونومیست*»، ۱۱ دیماه ۱۳۵۵.

هم نمی‌دیدند. سرچشمهٔ همهٔ این ثروت‌های بادآورد مشکوک است. دزدی، دغلی، بورس‌بازی با زمین و انواع کارهای کثیف، عادی تلقی می‌شود.

نخستین گام در راه ایجاد انباشت اجباری و تحویل آن به مشتی سرمایه‌دار در آستانه اصلاحات ارضی، تدوین و تصویب قانون تجدید ارزیابی پشتوانهٔ اسکناس بود. جواهرات سلطنتی و پشتوانهٔ اسکناس به موجب این قانون درسال ۱۳۳۷ از نو و گران‌تر از سابق قیمت‌گذاری شد. دولت توانست از این بابت ۷ میلیارد ریال اسکناس اضافی- در واقع بدون پشتوانه- چاپ و منتشر کرده به صندوق سرمایه‌داران منتقل نماید.

بر اثر انتشار اسکناس بدون پشتوانه، بهای کالاهای مصرفی مردم به‌شدت بالا رفت، و این بدان معناست که دولت با یک حقه‌بازی اقتصادی مبلغ ۷ میلیارد ریال از گلوی مردم فقیر ایران بیرون کشیده و به گروه کوچک پیرامونیان دربار پرداخت تا به صورت سرمایه به کار اندازند.

این قانون نمونه‌ای است از تلاش برای ایجاد سرمایه‌داران نوکیسه‌ای که نخستین سرمایهٔ خود را از جای دیگری- غیر از انباشت اضافه‌ارزش سرمایه‌داری- به دست می‌آورند.

این قانون درعین‌حال ازمحدودیت امکانات آن روز دولت ایران حکایت می‌کند که نمی‌توانست مبالغ قابل ملاحظه‌ای برای واگذاری به سرمایه‌داران نوکیسه گرد آورد.

درسال‌های پس از رفرم ارضی، دست دولت برای سرمایه‌دارسازی بازتر شد، زیرا در این سال‌ها بر اثر مبارزات کشورهای نفت‌خیز، بر در آمد آنها از نفت افزوده گشت، و دولت ایران نیز علاوه بر آن، بر تولید و صدور هرچه بیشتر نفت از جانب کنسرسیوم تکیه کرد. درآمد دولت افزایش یافت و برای انتقال آن به سرمایه‌داران راه‌حل‌هایی پدید آمد. از جمله اراضی ملاکین را که به دهقانان منتقل کردند، بیش از ۲۰ میلیارد ریال ارزیابی کرده از کیسهٔ دهقانان و با کمک صندوق دولتی به آنها پرداختند تا بخشی از آن را به صورت سرمایه به کار اندازند.

یکی از دست‌اندرکاران اصلاحات ارضی هنگام ارزیابی نتایج آن می‌گوید:

«یکی از نتایج اصلاحات ارضی تبدیل مالک به سرمایه‌دار صنعتی است.»[۱]

امّا این پول‌ها که در زمان خود و به مقیاس ایران عظیم است، هنوز درد سرمایه‌دار نوخاسته و «درندگان انباشت بدوی سرمایه» را دوا نمی‌کرد.

افزایش تولید نفت و سپس بالا رفتن قیمت آن، سرچشمهٔ بزرگ انباشت بدوی شد. دستگاه دولتی به اهرمی مبدل گشت که درآمد نفت را دریافت کرده و به انواع و اشکال میان سرمایه‌داران خارجی و داخلی تقسیم کند.

موضوع سرمایه‌داران خارجی و فعالیت آنها در ایران در صفحات بعد در جای خود بررسی خواهد شد، امّا آنچه مربوط به سرمایه‌داران داخلی و به‌ویژه نوکیسه‌هایی است که از هیچ به میلیاردها رسیده‌اند، به بحث کنونی مربوط می‌شود. کانال‌هایی که بخش بزرگی از پول نفت را به صندوق گروه معدودی می‌ریزند، آن‌قدر فراوان است که مشکل بتوان تمام آنها را برشمرد. به چند مورد اشاره می‌کنیم. آشکارترین این کانال‌ها انتقال بی‌پردهٔ پول نفت- که مال عموم مردم است- به سرمایه‌داران است، که به صورت کمک بلاعوض و گاه وام بی‌بهره یا کم‌بهره انجام می‌شود. مبلغی که تنها در برنامهٔ پنجم برای این منظور در نظر گرفته شد ۲۳۰ میلیارد ریال است. رئیس سازمان برنامه با خوش‌خدمتی تمام خطاب به سرمایه‌داران بزرگ می‌گوید:

«ما در برنامهٔ پنجم در حدود ۲۳۰ میلیارد ریال از منابع دولت را به بخش خصوصی منتقل می‌کنیم.»[۲]

بانک اعتبارات صنعتی نیز که بانک دولتی است، به نوبهٔ خود ۱۳۲ میلیارد ریال برای صنایع بخش خصوصی اعتبار می‌دهد[۳] و بانک‌ها و مؤسسات

۱- «*نشریهٔ پنجمین کنفرانس اطاق‌های بازرگانی*»، صفحهٔ ۲۱۲.
۲- سخنرانی دکتر مجیدی، رئیس سازمان برنامه در اطاق‌های بازرگانی و صنایع و معادن ایران، نقل از روزنامهٔ «*کیهان*»، ۲۳ مرداد ماه ۱۳۵۳ (۱۳ اوت ۱۹۷۴).
۳- روزنامهٔ «*آیندگان*»، ۳۱ مرداد ماه ۱۳۵۳.

دولتی دیگر به دنبال آن می‌آیند.

دو نکته را یادآوری می‌کنیم. یکی اینکه اصطلاح «بخش خصوصی» در قاموس اقتصادی امروز ایران نام مستعار سرمایه‌داری بزرگ است والّا سرمایه‌های کوچک، چنان‌که در صفحات پیش گفتیم، حق حیات محدودی دارند و همواره شرط انتقال پول دولت به جیب سرمایه‌دار، بزرگ بودن این جیب است.

نکتهٔ دوّم، بزرگی رقم‌های انتقالی از منابع دولت (پول مردم) به صندوق سرمایه‌های بزرگ است. برای مقایسه یادآوری می‌کنیم که جمع کل هزینهٔ برنامهٔ اوّل ۲۱ میلیارد ریال، جمع کل هزینهٔ برنامهٔ دوّم ۸۴ میلیارد ریال بود.

در چنین کشوری، از برنامهٔ پنجم یک‌باره ۲۳۰ میلیارد ریال به بخش خصوصی منتقل می‌شود!!

کانال دیگر انتقال پول دولتی به صندوق سرمایه‌داران بزرگ، بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی ایران است که بزرگترین سرمایه‌داران داخلی و خارجی سهام‌دار آنند.

هر سال مبلغ بزرگی از درآمد دولت به عناوین مختلف به این بانک واگذار می‌شود که از آن راه بین سرمایه‌داران تقسیم شود. در سال ۱۳۵۳ به دستور شاه فقط یک قلم، ۶۰۰ میلیون دلار، معادل ۴۵ میلیارد ریال، از درآمد نفت به این بانک داده شد[۱] که بین بزرگترین سرمایه‌داران تقسیم گردید.

نمونه‌های انتقال بی‌پردهٔ اموال دولتی به سرمایه‌داران را هر روز می‌توان در روزنامه‌ها دید:

- «دولت تا ۹۰ درصد ارزش کارخانه‌های مصالح ساختمانی به آنها وام می‌دهد»[۲]،
- «دولت به سرمایه‌دارانی که خود ۱۵ درصد در کشاورزی سرمایه تأمین کنند، ۸۵ درصد بقیه را بلاعوض می‌پردازد. **حداقل مساحت**

۱- روزنامهٔ «*اطلاعات*»، ۱۳ اردیبهشت ماه ۱۳۵۳.
۲- روزنامهٔ «*آیندگان*»، ۱۱ مهرماه ۱۳۵۳.

زراعتی نباید کمتر از ۲۰ هکتار باشد»[۱] ، وغیره و غیره.

در تمام موارد، شرط دریافت وام و کمک بلاعوض، ایجاد **مؤسسهٔ بزرگ** است. کلمهٔ وام که در این‌گونه موارد به کار می‌برند، برای تسکین افکار عمومی است وگرنه این وام‌ها را با چنان بهرهٔ کم واگذار می‌کنند که با توجه به کاهش سالانهٔ ارزش پول، عملاً بهره‌ای به آنها تعلق نمی‌گیرد و درغالب اوقات این مبالغ رسماً بلاعوض واگذار می‌شوند.

یکی دیگر از کانال‌های بزرگ انتقال درآمد عمومی به کیسهٔ خصوصی سرمایه‌داران نوخاسته، سرمایه‌گذاری‌های عظیم دولت در زیرسازی اقتصادی است که استفاده از آن مجاناً به سرمایه‌داران بزرگ واگذار می‌شود. دولت از بودجهٔ عمومی تأمین آب، برق، راه، بندر، کانال‌کشی و انواع هزینه‌های کلان دیگر را پرداخت می‌کند، و سپس تأسیسات ایجاد شده را به رایگان یا تقریباً به رایگان در اختیار سرمایه‌داران می‌گذارد. **و این بدان معناست که دولت بخش بزرگی از سرمایهٔ ثابت را مجاناً به عهده می‌گیرد و به سرمایه‌دار امکان می‌دهد که با سرمایهٔ کم، سود کلان به دست آورد.**

انتقال مؤسسات سودآور دولتی نیز از وسایل مهم سرمایه‌دارسازی است. دولت از بودجهٔ عمومی، مؤسسه‌ای را که ایجاد آن مستلزم سرمایه‌گذاری سنگینی است می‌سازد و هزینه‌های آن را می‌پردازد و ضررهای نخستین سال‌های فعالیت را تقبل می‌کند، و آنگاه که سودآور شد، به سرمایه‌داران نوخاسته تقدیم می‌کند. دولت گاه چنان تخفیف‌هایی قائل می‌شود که لااقل در موارد معیّنی که خریدار از نزدیکان حکومت باشد، معامله به رایگان انجام گیرد.

در کنار این نوع انتقال‌های مستقیم پول نفت و درآمد ملّی به سرمایه‌داران نوکیسه، انواع راه‌های غیرمستقیم نیز وجود دارد که مهم‌ترین آنها عبارت است از معافیت‌های مالیاتی، حمایت‌های گمرکی، و نظایر آن.

و تازه اینها کمک‌های رسمی و قانونی دولت به سرمایه‌داران نوکیسه است. در دستگاه دولتی فاسد کنونی، هزاران راه غیرقانونی نیز وجود دارد.

۱- روزنامهٔ «*آیندگان*»، ۱۸ مرداد ماه ۱۳۵۴، (تکیه از ما است).

دزدی، رشوه‌خواری، معاملات کثیف با انحصارات خارجی، حساب‌سازی و کلاه‌برداری، از کارهای کاملاً عادی مقامات عالی دولتی ایران است. بسیاری از این مقامات از همین طرق نامشروع چنان ثروت‌های کلانی اندوخته‌اند که تا چند سال پیش در تصور نمی‌گنجید. اخبار دزدی‌ها و حساب‌سازی‌هایی که به صفحات روزنامه‌ها می‌رسد، شامل ارقام چند صد میلیون دلاری است. روزنامه‌های خارجی نیز رقم‌های درشت‌تری را چاپ می‌کنند. آنچه مسلم است این است که سال‌هاست در ایران اصل مناقصه و مزایده در معاملات دولتی از میان رفته. مقامات دولتی با هرکس که دلشان بخواهد و با هر قیمتی که میلشان باشد، معامله می‌کنند. بودجهٔ ارتش که سالانه رقم ده میلیارد دلاری است عملاً از هرگونه کنترل دیوان محاسبات خارج است. بودجه‌های سایر سازمان‌ها نیز اگرچه ظاهراً مشمول حسابرسی است، عملاً فقط در حدود «تقسیم منافع» میان مقامات عالی مورد رسیدگی قرار می‌گیرد.

از این سرچشمه‌هاست که خَرپول‌های نوکیسه و به‌ویژه بورژواهای بوروکراتیک ایران در «بزرگراه تمدن بزرگ» یک‌شبه ره صدساله می‌روند، در مصرف بی‌بندوبار افسانه‌ها می‌سازند و برای «انتخاب زیباترین گربه» در گران‌ترین هتل‌ها شب‌نشینی برپا می‌کنند؛ بااین‌حال هرساله بر ثروت خویش ده‌ها برابر می‌افزایند.

مارکس فصل مربوط به «انباشت بدوی سرمایه» را در جلد اوّل «*سرمایه*» با این جمله به پایان می‌آورد:

> **«سرمایه در جایی متولد می‌شود که از سر تا پا و از تمام مساماتش خون و گند بیرون می‌زند.»**[1]

ما هم‌اکنون این واقعیت دردناک را در کشورمان به چشم می‌بینیم. مشتی درنده که به هیچ اصل اخلاقی و به هیچ قانون و عُرفی، جز غارتگری، دزدی و پشت‌هم‌اندازی معتقد نیستند، اموال عمومی را غارت می‌کنند، مالکیت

۱- مارکس، جلد اوّل «*سرمایه*»، صفحهٔ ۶۸۹، تکیه از ما است.

وسیع‌ترین قشرهای تولیدکنندگان کوچک را از میان می‌برند، با یک گردش قلم ۲۳۰ میلیارد ریال از درآمد مردم را به بزرگترین سرمایه‌داران می‌بخشند، ولی دهقان سلب مالکیت شده و گرسنه را دستگیر کرده به اردوگاه کار می‌فرستند، و کارگری را که با پنج سر عائله، دستمزد ده، پانزده تومانی دارد و اضافه‌دستمزد می‌خواهد، به گلوله می‌بندند.

ترور فاشیستی حاکم بر کشور ما علاوه بر همهٔ وظایف دیگر اجتماعی- سیاسی که در جهت خدمت به امپریالیسم و سرمایه‌های بزرگ به عهده دارد، نقش بسیار مؤثری در این روند دردناک انباشت بدوی سرمایه و دوقطبی کردن جامعه ایفا می‌کند. این ترور از مهم‌ترین بخش‌های فابریک پرولترسازی و سرمایه‌دارسازی است.

برنامهٔ حزب تودهٔ ایران با توجه به این روند دردناک و غیرانسانی است که راه رشد سرمایه‌داری را طرد کرده و **سمت‌گیری سوسیالیستی را پیشنهاد می‌کند.** طرد راه رشد سرمایه‌داری و پذیرش سمت‌گیری سوسیالیستی قبل از همه بدین معناست که فابریک پرولترسازی و سرمایه‌دارسازی که در کشور ما با چنین قدرت و سرعتی کار می‌کند، تعطیل شود. مالکیت دهقانان و تولید کنندگان کوچک و متوسط شهر و ده محترم شمرده شود، و همچنین مالکیت عمومی به طریق اولیٰ محترم و دست نخورده بماند. مال مردم به یک مشت بورژوای نوخاسته منتقل نشود.

طرد راه رشد سرمایه‌داری و سمت‌گیری سوسیالیستی همچنین بدین معناست که درآمد عمومی به نام عموم مردم و به سود عموم مردم ایران به کار افتد، در رشته‌هایی که به سود مردم است سرمایه‌گذاری شود، و درآمد حاصله از آن نیز صرف رفاه عمومی شده و بخش قابل پس‌انداز آن در مالکیت عمومی بماند.

«مؤسسات وابسته به انحصارها و دولت‌های امپریالیستی، بانک‌ها و مؤسسات بیمه ملّی شود، اموال خاندان پهلوی و سایر خائنین به خلق و میهن مصادره گردد.»[1]

۱- «*برنامهٔ حزب تودهٔ ایران*»، از انتشارات حزب تودهٔ ایران، آذرماه ۱۳۵۴، صفحهٔ ۳۱.

روشن است که حزب تودهٔ ایران مخالف تکامل و مخالف ایجاد مؤسسات عظیم صنعتی و کشاورزی نیست. **ما بهتر از هرکس می‌دانیم که لازمهٔ تکامل، ایجاد تولید بزرگ صنعتی است.** حزب تودهٔ ایران نخستین سازمان سیاسی ایران است که ضرورت ایجاد **تولید بزرگ** و طبق برنامه و ضرورت صنعتی کردن کشور را به مقیاس وسیع از نخستین روز تأسیس خویش مطرح کرده و از آن دفاع کرده است. امّا چرخ تکامل تاریخ نباید از روی اجساد میلیون‌ها انسان زحمتکش بگذرد. در شرایط امروز جهان می‌توان با طرد راه رشد سرمایه‌داری از تعمیق دوقطبی شدن هرچه بیشتر جامعه، از سلب مالکیت از توده‌ها و تمرکز ثروت در دست عده‌ای معدود جلوگیری کرد و با سمت‌گیری سوسیالیستی به همراه مردم زحمتکش، و نه علیه آنها، به سوی ایجاد صنعت و کشاورزی بزرگ و امروزین رفت. این برنامه و فقط این برنامه جوابگوی نیازمندی‌های جامعهٔ ماست. اکثریت قاطع توده‌های مردم، از طبقهٔ کارگر گرفته تا تولید کنندگان کوچک و متوسط شهر و ده و حتی بخشی از سرمایه‌های کوچک و متوسط در اجرای آن ذی‌نفع‌اند. **برای اتحاد این طبقات و قشرها در انجام تحول بنیادی و سمت‌گیری سوسیالیستی جامعه محمل‌های عینی اقتصادی وجود دارد.**

۶. گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری

انباشت بدوی سرمایه، چنان‌که دیدیم جز سلب مالکیت از تولید کنندگان کوچک، یعنی از میان بردن مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی معنای دیگری ندارد. سرمایه‌دار نوخاسته با تکیه بر اعمال قهر دولتی، جامعه را به دو قطب تقسیم می‌کند: اکثریت قاطع را به صفوف پرولتاریا می‌راند و خود مالکیت خصوصی نوع جدید، یعنی مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد؛ مالکیت خصوصی دهقان و پیشه‌ور که متکی بر کار شخصی آنان بود از میان می‌رود و مالکیت سرمایه‌داری که متکی بر استثمار کار غیر

است به جای آن می‌نشیند. هنگامی که این روند- روند انباشت بدوی- به قدر کافی ژرفا و پهنای جامعهٔ کهن را فرا گرفت، هنگامی که جامعه به دو قطب پرولتر و سرمایه‌دار تقسیم شد و شیوه تولید سرمایه‌داری به روی پای خود ایستاد، **اجتماعی شدنِ** بازهم بیشتر وسایل تولید که طبعاً مستلزم سلب مالکیت از بخشی از صاحبان وسایل تولید است، **شکل جدیدی به خود می‌گیرد.** سرمایه‌داران بزرگتر به سلب مالکیت از سرمایه‌داران کوچکتر می‌پردازند. این امر از طریق عملکرد قوانین تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری انجام می‌گیرد که ما در صفحات پیش، ضمن بررسی روند گردآیی و تمرکز سرمایه از آنها یاد کردیم.

بنابراین، با تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری، روند دوگانه‌ای جریان می‌یابد. از یک سو جنبهٔ اجتماعی تولید روزبه‌روز بیشتر می‌شود، تعداد روزافزونی از انسان‌ها در امر تولید همکاری می‌کنند، و به هم‌پیوستگی ملت‌ها در شبکهٔ بازار جهانی تشدید می‌شود؛ و از سوی دیگر، مالکیت وسایل تولید که این تودهٔ وسیع به کار می‌گیرند، در دست‌های محدودتری تمرکز می‌یابد. حجم فقر، فشار و رقیّت و بهره‌کشی از انسان‌ها افزایش می‌یابد.

> تملک و تصاحب سرمایه‌داری که خصوصی و در دست‌های محدودی متمرکز است، با خصلت اجتماعی تولید که گسترش می‌یابد در تضاد می‌افتد. این تضاد، تضاد اصلی جامعهٔ سرمایه‌داری است.

تضاد اصلی جامعهٔ سرمایه‌داری بیانگر عدم تطابق مناسبات تولیدی با رشد نیروهای مولده است. سرمایه‌داری پس از آنکه نیروی عظیمی ایجاد کرد و به تولید خصلت وسیع اجتماعی داد، دیگر قادر نیست این نیروی مولدهٔ عظیم را در پوستهٔ تنگ مالکیت و تملک سرمایه‌داری حفظ کند. این پوسته می‌ترکد. مالکیت خصوصی سرمایه‌داری که خود از راه سلب مالکیت از تولیدکنندگان کوچک و سپس سلب مالکیت از سرمایه‌داران کوچکتر و بهره‌کشی از طبقهٔ کارگر پدید آمده، از میان می‌رود تا جای خود را به مالکیت اجتماعی

سوسیالیستی بدهد که با خصلت اجتماعی تولید مطابقت دارد. بگذار آقایان سرمایه‌داران از این سلب مالکیت و اجتماعی شدن مالکیت بیش از حد فغان برنیاورند. خود آنان از طریق سلب مالکیت از میلیون‌ها انسان شالودهٔ تولید سرمایه‌داری را ریخته‌اند.

لغو مالکیت خصوصی سرمایه‌داری و استقرار مالکیت سوسیالیستی یک ضرورت عینی است. ولی برای اینکه از قوه به فعل آید، باید طبقهٔ کارگر به‌طور متشکل و آگاه علیه سرمایه‌داری برخیزد و از راه انقلاب سوسیالیستی حاکمیت سرمایه را سرنگون ساخته و حاکمیت پرولتاریا را برقرار نماید.

«هم‌رَوَند با رشد صنایع بزرگ بنیادی که بورژوازی با تکیه بر آن محصول تولید می‌کند و آن را به تصاحب خود در می‌آورد، زیر پایش فرو می‌ریزد.

بورژوازی بیش از هر چیز گورکنان خود را به وجود می‌آورد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یکسان ناگزیر است.»[۱]

وقتی پرولتاریا در جریان پیکار علیه بورژوازی الزاماً به صورت یک طبقه متحد می‌گردد **و از طریق انقلاب خود را به طبقهٔ فرمانروا مبدل می‌سازد** و در مقام طبقهٔ فرمانروا، مناسبات تولیدی کهنه را با توسل به قهر از میان می‌برد، همراه با برانداختن این مناسبات تولیدی، عوامل وجود تضاد طبقاتی و به طور کلی طبقات، و بدین‌سان فرمانروایی خویش را نیز در نقش یک طبقه از میان می‌برد.

به‌جای جامعهٔ کهنه و بورژوایی با طبقات و تضادهای طبقاتی‌اش، انجمن یکپارچه‌ای از انسان‌ها پدید می‌آید که در آن رشد آزاد هر انسان شرط رشد آزاد همگان است.»[۲]

---

۱ – «*مانیفست حزب کمونیست*»، از انتشارات حزب تودهٔ ایران، سال ۱۳۵۴، صفحهٔ ۸۵.

۲ – همان‌جا، صفحهٔ ۱۰۲.

فصل نهم

دورپیمایی و واگرد سرمایه

۱. دگرسانی‌های سرمایه و دورپیمایی آنها
۲. واگردِ سرمایه، سرمایهٔ استوار و سرمایهٔ گَردان
۳. تأثیرِ سرعتِ واگرد سرمایه در نرخ و حجمِ اضافه ارزش

۱. دگرسانی‌های سرمایه و دورپیمایی آنها

از آنچه تاکنون گفته‌ایم روشن است که تولید سرمایه‌داری روند واحدی است که هم تولید به معنی اخص کلمه و هم گردش کالا را شامل می‌شود.

در واقع ما بررسی تولید سرمایه‌داری را از فرمول عام سرمایه‌داری آغاز کردیم که عبارت بود از:

پول۱ ← کالا ← پول۲

و زمانی که این فرمول را باز کردیم معلوم شد که این فرمول عام از دو مبادله (گردش سرمایه) و یک مصرف بارآور تشکیل شده است؛ به صورت زیرین:

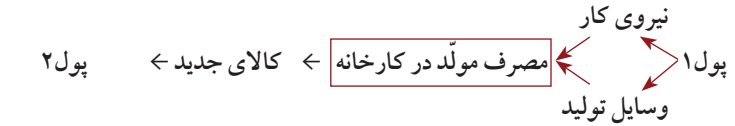

مبادله یا گردش۱ ← روند تولید ← مبادله یا گردش۲

بحث ما تاکنون به طور عمده روند مصرف بارآور نیروی کار و وسایل تولید را دربر گرفته است، تا ریشه‌های عینی ارزش‌افزایی سرمایه کشف شود و معلوم گردد که چرا پول۲ بیشتر از پول۱ است و چگونه سرمایه‌دار از کارگر بهره‌کشی می‌کند، چگونه بخشی از اضافه‌ارزشی را که به دست آورده می‌اندوزد، و نتایج حاصل از این انباشت و گرایش تاریخی آن چیست. ولی ما تاکنون بر روی گردش سرمایه مکث نکرده و دو مرحلهٔ گردش را که در فرمول عام سرمایه جا دارد، جز در حدودی که برای تمیز مصرف بارآور ضرور بوده، مورد دقت قرار نداده‌ایم. اینک وقت آن است که گردش سرمایه را بررسی کنیم.

اگر فرمول عام سرمایه را با دقت از نظر بگذرانیم، مشاهده می‌کنیم که پول۱ از زمانی که به صورت سرمایه به کار می‌افتد تا زمانی که به صورت

پول۲– بیش از پول۱– به دست سرمایه‌دار برگردد، از سه مرحله می‌گذرد و سه بار دگرسان شده تغییر چهره می‌دهد:

۱. ابتدا سرمایه به صورت سرمایهٔ پولی است و چهرهٔ **پول–سرمایه** دارد و با این چهره وارد بازار شده و به نیروی کار و وسایل تولید بدل می‌شود، یعنی چهرهٔ خود را تغییر داده، از **سرمایهٔ پولی** به **سرمایهٔ بارآور** (مولّد) دگرسان می‌شود. **این دگرسانی درعرصهٔ گردش انجام می‌گیرد.**

۲. سرمایهٔ بارآور (سرمایهٔ مولّد) در کارخانه به کار می‌افتد و در روند تولید ـ به معنای اخص این کلمه– کالای نوینی می‌سازد. یعنی سرمایهٔ بارآور ضمن ارزش‌افزایی دگرسان شده، تغییر چهره داده، به **سرمایهٔ کالایی** با ارزشی بیش از ارزش نخستین بدل می‌شود. **این دگرسانی در عرصهٔ تولید انجام می‌گیرد.**

۳. **سرمایهٔ کالایی** وارد بازار می‌شود تا ارزش خود را نقد کند– یعنی تغییر چهره داده به **سرمایهٔ پولی** بدل می‌شود که مبلغ آن بیش از سرمایهٔ پولی پیش‌ریخته است. **این دگرسانی نیز در عرصهٔ گردش انجام می‌گیرد.**

> مارکس دگرسانی پیگیر یا تغییر چهرهٔ منظم و متوالی سرمایه را از یک چهره به چهرهٔ دیگر و بازگشت آن را به چهرهٔ نخستین «دورپیمایی» سرمایه می‌نامد.

اگر سرمایه از سیمای پولی آغاز به حرکت کرده و پس از گذشت پیگیر و متوالی از سه مرحلهٔ مذکور، بازهم به چهرهٔ پولی بازگشته باشد، می‌گوییم این سرمایه یک دور پیموده است.

به شکل صفحهٔ بعد توجه کنید:

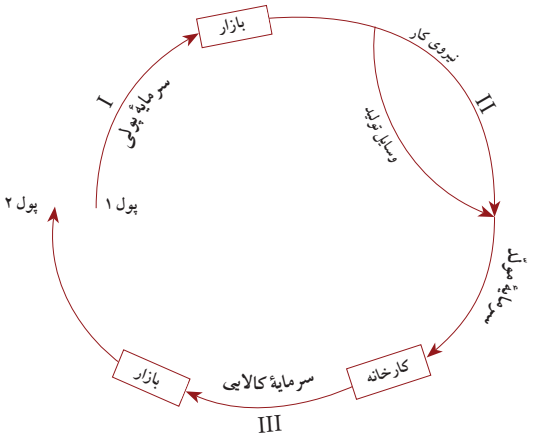

شکل فوق، همان فرمول عام سرمایه است. سرمایهٔ پولی (پول ـ سرمایه) حرکت می‌کند، وارد بازار می‌شود، تغییر چهره داده به صورت نیروی کار و وسایل تولید- یعنی سرمایهٔ بارآور (سرمایهٔ مولّد)- بیرون می‌آید، با این چهره وارد کارخانه می‌شود و در آنجا تغییر چهره داده به صورت کالای نوین (یعنی سرمایهٔ کالایی) و **با ارزشی بیش از ارزش پیش‌ریخته** بیرون می‌آید و باز وارد بازار شده تغییر چهره می‌دهد تا به صورت نخستین خویش که سرمایهٔ پولی بود برگردد- مُنتها پولی که از نظر مقدار، بیش از سرمایهٔ پولی پیش‌ریخته است.

چرا تغییر چهرهٔ مداوم و پیگیر سرمایه را با این دقت بررسی می‌کنیم؟ زیرا که:

اوّلاً- اگر در یکی از حلقه‌های این زنجیر وقفه‌ای حاصل شود، تولید کاپیتالیستی مختل شده از کار باز خواهد ماند. **تولید سرمایه‌داری تنها به صورت تکرار مداوم و منظم این دورپیمایی وجود دارد.** سرمایه‌دار در هریک از این سه مرحله یا در هریک از این سه چهرهٔ خویش نقش معیّنی ایفا می‌کند. لذا باید مراحل سه‌گانهٔ دورپیمایی سرمایه و دگرسانی‌های آن را به دقت بررسی نمود تا معلوم شود که برای ادامهٔ بی‌وقفه و مستمر دورپیمایی سرمایه چه شرایطی لازم است.

ثانیاً- هدف سرمایه‌دار چنان‌که می‌دانیم، به دست آوردن و تصاحب اضافه‌ارزش هرچه بیشتری است، و **این امر رابطهٔ مستقیم با سرعت دوره‌پیمایی دارد**. اگر سرمایه‌ای که به راه افتاده (پیش‌ریخته شده) طی یک سال فقط یک دور بپیماید، برای صاحب خود مبلغی اضافه‌ارزش نقد شده خواهد آورد. ولی اگر این سرمایه طی یک سال سه دور بپیماید، به فرض برابری سایر شرایط، سه برابر همان مبلغ اضافه‌ارزش خواهد آورد. **سرمایه زمانی بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود که به دوره‌پیمایی افتاده و به طور مستمر و مداوم می‌گردد.**

در صفحات پیش، آنگاه که روند تولید را بررسی می‌کردیم، گفتیم که سرمایه به‌مثابه ارزش فزاینده، شیء نیست، بلکه رابطهٔ اجتماعی میان انسان‌هاست، بیانگر رابطهٔ طبقاتی و مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است که بر شالودهٔ بهره‌کشی از کارگر مزدور استوار شده است. اینک که سرمایه را در حال دوره‌پیمایی مداوم و مستمر آن بررسی می‌کنیم متوجه می‌شویم که **سرمایه تنها بیانگر روابط طبقاتی هم نیست، بلکه درعین‌حال یک حرکت مداوم، یک دوره‌پیمایی بی‌وقفه است.**

«سرمایه به‌مثابه ارزشی که بارور می‌شود، تنها متضمن روابط طبقاتی نیست، یعنی تنها متضمن خصلت اجتماعی مشخصی که بر پایهٔ وجود کار به‌مثابه کار مزدور قرار دارد، نیست. سرمایه عبارت از حرکت است، عبارت از پروسهٔ دوره‌پیمایی با مراحل مختلفه است، که خود به‌نوبهٔ خویش متضمن سه شکل مختلف روند دوره‌پیمایی است. **بنابراین سرمایه را فقط می‌توان به‌مثابه حرکت و نه مانند چیزی که در حال سکون است، درک نمود.**»[1]

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد دوّم، چاپ فارسی، صفحه‌های ۸۹-۹۰، (تکیه از ما است).

۲. واگرد سرمایه، سرمایهٔ استوار و سرمایهٔ گردان

چنان‌که گفتیم حرکت سرمایه با یک دورپیمایی به پایان نمی‌رسد. سرمایه به طور مداوم و مستمر در حرکت است و دورپیمایی خود را تکرار می‌کند. مارکس تکرار مداوم و متناوب دورپیمایی سرمایه را واگرد سرمایه می‌نامد:

> هنگامی که دورپیمایی سرمایه به‌مثابه عمل جداگانه‌ای در نظر گرفته نشده، بلکه به صورت روند متناوب در نظر گرفته شود، واگرد سرمایه نامیده می‌شود.[۱]

همهٔ سرمایه‌های منفرد دورپیمایی دارند، یعنی همهٔ آنها الزاماً از سه مرحلهٔ یاد شده می‌گذرند تا اضافه‌ارزشی را که کارگر تولید می‌کند به سرمایه‌دار برسانند، ولی **زمان واگرد** سرمایه‌های گوناگون منفرد **یکسان نیست**. در برخی رشته‌ها، سرمایه در مدت یک سال چندبار می‌گردد و در برخی رشته‌ها فقط یک‌بار یا کمتر.

زمان واگرد یا سرعت واگرد سرمایه به عوامل مختلفی بستگی دارد که مهم‌ترین آنها ترکیب سرمایهٔ بارآور است. **هرچه ترکیب آلی سرمایه بالاتر باشد، زمان واگرد آن طولانی‌تر است**. ما تاکنون با تقسیم سرمایه از نقطه‌نظر ارزش‌افزایی آشنا هستیم و می‌دانیم که سرمایه از این حیث به دو بخش اساسی متغیّر و ثابت تقسیم می‌شود. اینک باید با **تقسیم‌بندی دیگر سرمایه از نقطه‌نظر زمان و سرعت واگرد آشنا شویم**.

موضوع این است که همهٔ سرمایهٔ ثابت با یک سرعت نمی‌گردد. بخشی از سرمایهٔ ثابت از نقطه‌نظر سرعت واگرد شبیه سرمایهٔ متغیّر است و به همراه آن می‌گردد، و بخش دیگر زمان واگرد طولانی‌تری دارد.

---

۱ – مارکس، «*سرمایه*»، جلد دوّم، چاپ فارسی، صفحهٔ ۱۷۵.
(متأسفانه هنوز ترجمهٔ این بخش و بخش‌های بعدی «*سرمایه*» به زبان فارسی آماده نیست و ما مجبوریم از ترجمهٔ روسی استفاده کنیم.)

سرمایهٔ متغیّر که صرف خرید نیروی کار شده، در هر دورپیمایی سرمایه نقش خود را به پایان می‌رساند، یعنی ارزش‌افزوده‌ای ساخته و در محصول تولید شده متبلور می‌کند و آنگاه که این محصول به فروش رسد، سرمایهٔ متغیّر و اضافه‌ارزشی که ساخته است به دست سرمایه‌دار برخواهد گشت.

ولی همهٔ سرمایه ثابت با چنین سرعتی نمی‌گردد. بخشی از سرمایهٔ ثابت که صرف خرید ساختمان، تأسیسات، ماشین‌آلات و تجهیزات کارخانه شده، در هر دورپیمایی به طور کامل به محصول منتقل نمی‌شود، بلکه **به‌تدریج و به نسبت استهلاک** ارزش خود را به کالای نوین منتقل می‌سازد.

به‌علاوه، شکل طبیعی این سرمایه به صورت ماشین یا ساختمان برای چندین دورپیمایی حفظ می‌شود. سرمایه‌داری که ماشین ریسندگی خریده، مثلاً کم‌وبیش می‌تواند ده سال از این ماشین استفاده کند. در این مدت ارزش ماشین به‌تدریج مستهلک شده و هر سال یک‌دهم آن به کالای نوین منتقل می‌شود. **امّا در تمام این ده سال شکل طبیعی ماشین به جای خود باقی است** و ماشین همان کاری را که سال اوّل انجام می‌داد، در آخرین سال استهلاک نیز انجام می‌دهد.

> این بخش از سرمایهٔ ثابت که ارزش آن به‌تدریج (به نسبت استهلاک) به محصول منتقل می‌شود و در چندین بار دورپیمایی سرمایه شکل طبیعی خود را حفظ می‌کند، **سرمایهٔ استوار** نامیده می‌شود. ماشین‌آلات، ساختمان، تأسیسات و تجهیزات کارخانه جزو این بخش است.

بخش دیگر سرمایهٔ ثابت که صرف خرید محصول کار و مصالح کمکی شده از این حیث با سرمایهٔ استوار تفاوت دارد. ارزش این بخش از سرمایهٔ ثابت **نه** به‌تدریج، **بلکه یک‌باره و در هر دورپیمایی به محصول منتقل می‌شود. شکل طبیعی** آن نیز در هر دورپیمایی سرمایه **تغییر می‌کند**. پنبه‌ای که برای نخ‌ریسی به کار رفته، در هر دور تولید شکل طبیعی خود را تغییر می‌دهد و به نخ مبدل می‌شود. ارزش پنبه نیز تمام و کمال و به یک‌باره به نخ انتقال می‌یابد.

همچنین ارزش سوخت موتور نیز در هر دورپیمایی به نخ منتقل می‌شود. این نوع مواد در جریان دورپیمایی نمی‌توانند شکل خود را حفظ کنند (سوخت موتور می‌سوزد و دود و خاکستر می‌شود).

این بخش از سرمایهٔ ثابت از نقطه‌نظر واگرد، شبیه سرمایهٔ متغیّر است، چرا که سرمایهٔ متغیّر نیز در هر دور تولید نقش خود را به پایان می‌رساند. مُنتها با این فرق که سرمایهٔ متغیّر ارزش خود را به کالا منتقل نمی‌کند، **بلکه خود آفریننده و سازندهٔ ارزش نوین است،** ارزشی که بیش از ارزش خود اوست. اگر از این تفاوت صرف‌نظر کنیم و سرمایهٔ متغیّر را تنها از نقطه‌نظر سرعت واگرد در نظر بگیریم، در این صورت سرمایهٔ متغیّر و بخش اخیر سرمایهٔ ثابت را **از نظر سرعت واگرد می‌توان یکی دانست** و جمع آنها را در مقابل سرمایهٔ استوار، **سرمایهٔ گردان** نامید.

> جمع سرمایهٔ متغیّر و آن بخش از سرمایهٔ ثابت که ارزش آن یک‌باره در هر دورپیمایی به محصول منتقل می‌شود و شکل طبیعی آن در دورپیمایی تغییر می‌کند، سرمایهٔ گردان نامیده می‌شود. مواد خام و مواد کمکی از این زمره‌اند.

بنابراین، سرمایه که از نقطه‌نظر ارزش‌افزایی به دو بخش ثابت و متغیّر تقسیم می‌شود، از نقطه‌نظر واگرد و انتقال ارزش، به دو بخش دیگر قابل تقسیم است:

۱ – سرمایهٔ استوار

۲ – سرمایهٔ گردان[۱]

---

۱ – توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کنیم که اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، تقسیم سرمایه را از نقطه نظر ارزش افزایی، که تقسیم اصلی و ماهوی است، **قبول ندارد.** امّا تقسیم آن را از نقطه نظر سرعت واگرد می‌پذیرد. در کتاب‌ها و نوشته‌های اقتصادی سرمایه‌داری که به زبان فارسی منتشر می‌شود، و از جمله در گزارش‌های سازمان برنامه و بانک مرکزی، معمولاً اصطلاح سرمایه ثابت و متحرک را به جای سرمایه استوار و گردان به کار می‌بَرند.

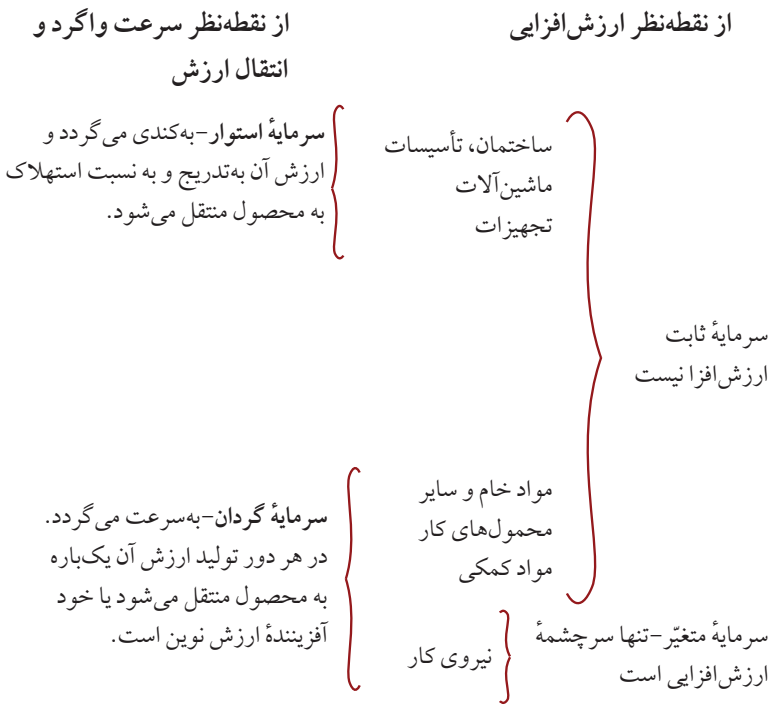

از آنجا که دو بخش استوار و گردان یک سرمایهٔ واحد با دو سرعت متفاوت می‌گردد، واگرد سرمایهٔ کل پیش‌ریخته عبارت است از میانگین واگرد دو بخش استوار و گردان آن، و هرچه این واگرد سریع‌تر باشد، اضافه‌ارزش بیشتری نصیب سرمایه‌دار خواهد شد. به همین جهت سرمایه‌دار علاقه‌مند به تسریع واگرد سرمایه است، درحالی‌که **تکامل نیروهای مولّده، علی‌رغم میل او از سرعت واگرد می‌کاهد**. اگر به تقسیم‌بندی سرمایه به دو بخش استوار و گردان با دقت بنگرید، خواهید دید که این تقسیم‌بندی **جانب دیگری از ترکیب آلی (ارگانیک) سرمایه را نشان می‌دهد**. هرچه ترکیب آلی سرمایه بالاتر باشد، همان‌قدر سرمایهٔ استوار بیشتر، و لذا همان‌قدر سرعت واگرد کل سرمایهٔ پیش‌ریخته کمتر است، و این به نوبهٔ خویش تظاهری است از تضاد اساسی سرمایه‌داری و گرایش تاریخی انباشت سرمایه.

۳. تأثیر سرعت واگرد سرمایه در نرخ و حجم اضافه‌ارزش

درصفحات گذشته وقتی از نرخ و حجم اضافه‌ارزش سخن می‌گفتیم، کاری به مدت زمان نداشتیم. ما در آن وقت در واقع یک دورپیمایی تامّ سرمایه را صرف‌نظر از اینکه در چه مدتی انجام شده باشد در نظر گرفتیم و گفتیم که حجم اضافه‌ارزش با تعداد کارگرانی که در آن واحد بهره‌کشی می‌شوند و با نرخ بهره‌کشی متوسط از هریک از آنها رابطهٔ مستقیم دارد. هرچه کارگر بیشتر و نرخ بهره‌کشی متوسط از هر کارگر بیشتر باشد، حجم اضافه‌ارزشی که سرمایه‌دار به دست می‌آورد بیشتر است. اینک می‌توانیم و باید که **عامل زمان را هم وارد کنیم** و ببینیم حجم اضافه‌ارزشی که سرمایه‌دار در مدت یک سال به دست می‌آورد به چه عواملی بستگی دارد، زیرا برای سرمایه‌دار آنچه مهم است این است که در مدت زمان هرچه کمتری حجم هرچه بیشتری از اضافه‌ارزش به دست آورد. بنابراین حجم اضافه‌ارزشی که سرمایه‌دار در مدت یک سال به دست می‌آورد به سه عامل بستگی پیدا می‌کند:

۱ – عدهٔ کارگرانی که در این مدت از آنها بهره‌کشی کرده

۲ – نرخ متوسط بهره‌کشی از هر کارگر (از این دو عامل قبلاً اطلاع داشتیم)

۳ – سرعت واگرد سرمایه (این عامل تازه‌ایست که بررسی می‌کنیم)

فرض می‌کنیم نرخ اضافه‌ارزش در مؤسسهٔ معیّنی ۱۰۰٪ است. اگر در این مؤسسه سرعت واگرد سرمایه چنان باشد که سرمایهٔ متغیّر (که برای خرید نیروی کار کارگران صرف شده) طی سال یک‌بار بگردد، در این صورت نرخ سالانهٔ اضافه‌ارزش نیز همان ۱۰۰٪ خواهد بود. ولی اگر سرعت واگرد افزایش یابد، به طوری که سرمایهٔ متغیّر طی سال دو بار بگردد، در این صورت این سرمایه دو بار اضافه‌ارزش برای سرمایه‌دار تولید کرده و نرخ سالانهٔ اضافه‌ارزش در این مؤسسه ۲۰۰٪ خواهد شد، و به فرض برابری سایر شرایط، حجم اضافه‌ارزش نیز که نصیب سرمایه‌دار شده دو برابر خواهد شد. و برعکس، اگر سرعت واگرد کمتر، مثلاً نصف شود، نرخ سالانهٔ اضافه‌ارزش و حجم سالانهٔ اضافه‌ارزش به نصف خواهد رسید.

در اینجاست که **سرمایه‌دار بی‌نهایت علاقه‌مند است که بر سرعت واگرد سرمایه بیفزاید.**

چگونه می‌توان بر سرعت واگرد افزود؟ برای یافتن پاسخ این پرسش باید به فرمول عام سرمایه و طرز دورپیمایی سرمایه برگردیم. ما دیدیم که هر دورپیمایی سرمایه از یک روند تولید و دو مبادله تشکیل شده است، که روند تولید در کارخانه و روند مبادله در بازار، یعنی درعرصهٔ گردش انجام می‌گیرد. برای اینکه زمان واگرد کوتاه‌تر شود، باید زمان تولید، یعنی مدت زمانی که روند تولید در درون کارخانه طول می‌کشد، و زمان گردش، یعنی مدت زمانی که خرید و فروش و به سامان رسانیدن محصول طول می‌کشد، کوتاه‌تر شود.

زمان تولید به دو عامل اساسی بستگی دارد: یکی تکنولوژی تولید که در مؤسسات مختلف و رشته‌های مختلف متفاوت است. و دیگری، شدت آهنگ کار، مدت روزانه‌کار، تعداد کارگران و نظایر آن.

نخستین عامل بسته به تکامل علوم و فنون است و هرچه سرمایه‌دار از وسایل مدرن‌تری استفاده کند، می‌تواند از زمان تولید بکاهد. مثلاً در کارخانهٔ چرم‌سازی باید پوست حیوانات را مدت معیّنی در مواد شیمیایی خوابانید، یا در رنگرزی باید مدت زمان معیّنی صبر کرد تا رنگ خشک شود، در نانوایی باید مدتی انتظارکشید تا خمیر وَر بیاید... این گونه زمان‌های انتظار کشیدن و صبر کردن در هر مؤسسه و در هر رشته‌ای فراوان است، و به این دلیل، یکی از جهات تکامل نیروهای مولّده و تکنولوژی تولید، پیدا کردن راه‌حل و وسایل نوینی است که از این زمان‌های انتظار بکاهد.

دوّمین عامل تعیین کنندهٔ زمان تولید، مربوط به رابطهٔ سرمایه‌دار و کارگر و شدت بهره‌کشی است. سرمایه‌دار اصرار می‌ورزد و فشار می‌آورد که بر روزانه‌کار کارگر بیفزاید، آهنگ کار آنان را شدیدتر کند، با ایجاد نوبت‌کاری مؤسسه را شب و روز در حال کار نگهدارد، با استخدام کارگر اضافی– به‌ویژه کارگر فصلی– از زمان تولید بکاهد.

زمان گردش – زمان گردش نیز به نوبهٔ خود از دو قسمت تشکیل می‌شود: نخست زمانی که در آن هنوز امر تولید ادامه دارد: مانند حمل و نقل کالا

و رساندن آن به محل مصرف. این بخش ازگردش کالا در حد معقول خویش ضروری و ادامهٔ تولید است، و مدت زمان آن نیز نظیر زمان تولید بستگی به تکامل نیروهای مولّده دارد. هرچه نیروهای مولّده تکامل یافته‌تر باشد، هرچه اقتصاد جامعه زیرسازی محکم‌تر و مدرن‌تری داشته باشد، این بخش از زمان گردش کوتاه‌تر است. در کشوری که وسایل حمل و نقلِ مدرن‌تر و جاده‌ها، بندرها و فرودگاه‌های مجهزتری دارد، طبیعی است کالاها بهتر و سریع‌تر به مقصد می‌رسند.

دوّمین بخش زمان گردش، عبارت از زمانی است که **در آن سرمایه‌دار به دنبال مشتری مناسب می‌گردد و در انتظار آن است که کالای خود را به قیمت مناسب بفروشد**. سرمایه‌داران می‌کوشند این بخش از زمان گردش را نیز کوتاه‌تر کنند. آنها هزار و یک نوع وسیله از قبیل استفاده از آگهی‌های تبلیغاتی، استفاده از طرز خدمت بهتر و سریع‌تر، فروش به اعتبار و نسیه و اقساط و غیره و غیره پیدا می‌کنند تا بتوانند کالای خود را هرچه زودتر بفروشند. امّا در عمل، این بخش از زمان گردش به طور کامل وابسته به ظرفیت خرید تودهٔ مردم و محاسبهٔ دقیق کالای مورد نیاز بازار است، که سرمایه‌دار قادر به تعیین آن نیست. **هدف از گردش سرمایه‌داری کالا، نقد کردن اضافه‌ارزش است**، و به این دلیل، سرمایه‌دار تا وقتی نتواند اضافه‌ارزشی را که در کالا نهفته است به پول بدل کند، یعنی تا وقتی کالای او را به قیمت مناسبی نخرند، حاضر به فروش نیست. از اینجاست که این بخش از زمان گردش با تغییرات رونق و رکود بازار تغییر می‌کند. در زمان رونق کوتاه‌تر است و در زمان رکود بسیار طولانی.

تلاش برای کوتاه‌تر کردن این بخش از زمان گردش، هزینهٔ بزرگی ایجاد می‌کند که **هزینهٔ زائد و کاملاً غیرمولّد و به‌اصطلاح بَرج است**. هزینه‌ای که بابت آگهی‌های تبلیغاتی صرف می‌شود، هزینهٔ انبارداری زائد به قصد نگاهداری کالا تا یافتن مشتری مناسب، و نظایر اینها، بَرج‌هایی است که **از جیب جامعه به هدر می‌رود**.

فصل دهم

بازتولید سرمایهٔ اجتماعی

۱. سرمایهٔ اجتماعی
۲. بازتولیدِ سادهٔ سرمایهٔ اجتماعی
۳. بازتولید گستردهٔ سرمایهٔ اجتماعی
۴. تضادهای بازتولیدِ سرمایهٔ اجتماعی
۵. دفاعِ لنین از تئوری مارکسیستیِ بازتولیدِ سرمایه‌داری و تکاملِ آن

۱. سرمایهٔ اجتماعی

سرمایهٔ اجتماعی عبارت از مجموعهٔ تک‌سرمایه‌ها (سرمایه‌های انفرادی) در ارتباط متقابل آنهاست. چنان‌که می‌دانیم، تولید سرمایه‌داری بر تقسیم کار اجتماعی و مالکیت انفرادی وسایل تولید متکی است. هر تک‌سرمایه در مالکیت سرمایه‌دار جداگانه‌ای است که در رشتهٔ معیّنی از تولید به کار افتاده و محصول معیّنی به بازار عرضه می‌کند. ولی هر تک‌سرمایه اگرچه انفرادی است و مالکیت جداگانهٔ مستقلی دارد، **از نظر دورپیمایی خویش مستقل نیست، بلکه دورپیمایی هر تک‌سرمایه موکول و منوط به دورپیمایی سایر سرمایه‌هاست.** تک‌سرمایه‌ها در بازار به‌هم می‌پیوندند، همدیگر را تکمیل کرده، دورپیمایی همدیگر را مشروط می‌سازند. آنها با وجود مالکیت انفرادی که دارند، **از نظر عملکرد اقتصادی** مجبورند از میان تناقضات و تضادها و رقابت‌های اقتصادی **به صورت سرمایهٔ واحدی عمل کنند که سرمایهٔ اجتماعی است.**

ما در فصل پیشین، دورپیمایی تک‌سرمایه را بررسی کردیم و دیدیم که حرکت سرمایهٔ انفرادی (تک‌سرمایه) عبارت از دگرسانی یا تغییر چهرهٔ مداوم آن است. سرمایه به طور منظم اشکال پولی، بارآور و کالایی به خود می‌گیرد. در بررسی این دورپیمایی، رابطه و پیوند هر تک‌سرمایه با سایر سرمایه‌ها **به‌خودی‌خود مفروض تلقی می‌شد،** بدین معنا که اگر سرمایهٔ انفرادی مثلاً در رشتهٔ نخ‌ریسی به کار افتاده، به‌خودی‌خود مفروض تلقی می‌شد که سرمایه‌دار مزبور هروقت به بازار می‌رود می‌تواند پنبه، ماشین‌آلات ضرور، و در یک کلمه وسایل تولید مورد نیاز خویش را بخرد، و همچنین مفروض تلقی می‌شد که این سرمایه‌دار نخی را هم که تولید کرده است در بازار می‌فروشد. چنین فرضی برای درک دورپیمایی مداوم و واگرد مداوم تک‌سرمایه لازم بود.

اینک باید این مسئله را بررسی کرد که **چه شرایطی ضروری است تا چنین فرضی در واقع موجود باشد،** یعنی چه شرایطی ضروری است تا سرمایه‌دار مزبور واقعاً بتواند وسایل مورد نیاز خویش را از بازار بخرد و محصول تولید

شده‌اش را بفروشد.

این شرایط در هر تک‌سرمایهٔ جداگانه‌ای **جمع نیست**، بلکه به پیوند هر تک‌سرمایه با سایر سرمایه‌ها، یعنی به سرمایهٔ اجتماعی وابسته است. باید سرمایهٔ اجتماعی به طور عادی دورپیمایی کند تا تک‌سرمایه‌های تشکیل دهندهٔ آن نیز بتوانند دورپیمایی خود را به پایان رسانده، منظماً از سر گیرند. و این کار ممکن نیست مگر اینکه هر تک‌سرمایه به طور جداگانه، و همهٔ تک‌سرمایه‌ها در مجموع خویش بتوانند محصولات خود را فروخته و کالای مورد نیاز خویش را بخرند. به دیگر سخن، **باید مجموع سرمایه‌داران مجموع محصول کل اجتماعی را با هم مبادله کنند**، به طوری که نیازمندی هر تک‌سرمایه و نیازمندی کل جامعه به ارزش‌های مصرف تأمین شود، و درعین‌حال، کالاها برابر ارزش آنها مبادله شده، محصول اضافه بر نیاز بر روی دست کسی نماند. این مبادلهٔ جمعی که از طریق میلیون‌ها و میلیاردها خرید و فروش انجام می‌گیرد، همان روندی است که در اقتصاد سیاسی **تحقق یا سامان‌یابی (رآلیزاسیون)** نامیده می‌شود.

شرط اینکه امر سامان‌یابی به طور کامل انجام پذیرد دو تاست:

۱. از آنجا که در بازار سرمایه‌داری، کالاها برابر ارزش آنها مبادله- خرید و فروش- می‌شوند، باید میان محصولات تولید شده توسط سرمایهٔ اجتماعی **چنان تناسبی** برقرار باشد که این مبادلهٔ برابر را مقدور سازد و ارزشی بی‌خریدار و سامان‌نیافته باقی نماند.

۲. کالاها تنها دارای ارزش نیستند، بلکه دارای ارزش مصرف‌اند. بنابراین میان تک‌سرمایه‌هایی که جمعاً سرمایهٔ اجتماعی را تشکیل داده‌اند، **باید چنان تقسیم کاری، با چنان تناسبی** برقرار باشد که آنها بتوانند در مجموع خویش همهٔ ارزش‌های مصرف مورد نیاز جامعه را تولید کنند.

دربارهٔ شرط نخست در صفحات پیش به حد کافی سخن گفته‌ایم، اما شرط اخیر و تأثیر آن بر روی سرمایهٔ اجتماعی و محل به کار افتادن تک‌سرمایه‌ها نیازمند توضیح است.

سرمایه‌دار منفردی را در نظر می‌گیریم که در رشتهٔ نخ‌ریسی سرمایه‌گذاری کرده است. وقتی این سرمایه‌دار به بازار می‌رود، نه‌تنها مراقب است که ارزش‌های برابر را مبادله کند: نخ خود را به کمتر از ارزش آن نفروخته و کالاهای مورد نیاز خویش را بیش از ارزش آنها نخرد، بلکه این سرمایه‌دار مجبور است که ارزش‌های مورد نیاز خویش را **در شکل طبیعی معیّنی** تحویل بگیرد: او به پنبه، پشم، ماشین نخ‌ریسی و وسایل مصرف مشخصی از نوع معیّن، و خلاصه به ارزش‌های مصرف معیّنی نیاز دارد.

بنابراین سرمایهٔ اجتماعی نیز که محصول اجتماعی را تولید می‌کند، باید **جنبهٔ دوگانه‌ای** داشته باشد: هم تولید کنندهٔ ارزش باشد و هم تولید کنندهٔ ارزش مصرف. برای هر تک‌سرمایه‌دار این جانب مسئله بی‌تفاوت است. او حاضر است سرمایهٔ خود را در هر رشته‌ای که بیشتر سود می‌آورد به کار اندازد، و لذا برای او بی‌تفاوت است که تابوت می‌سازد یا آب‌نبات. ارزش‌های مصرف محصولات برای تک‌سرمایه تنها به مثابه حامل اضافه‌ارزش اهمیت دارد. اما **در مورد سرمایهٔ اجتماعی نمی‌توان چنین گفت.** جامعه در مجموع خویش به مقدار معیّنی از هر محصول، به مقدار معیّنی تابوت و مقدار معیّنی آب نبات، به مقدار معیّنی ماشین از نوع معیّن و تجهیزات صنعتی از نوع معیّن نیاز دارد.

تک‌سرمایه‌هایی که اجزای تشکیل دهندهٔ سرمایهٔ اجتماعی‌اند،اگرچه هر یک به دنبال اضافه‌ارزش بیشتر، از رشته‌ای به رشته‌ای می‌دوند، در مجموع خویش باید در چنان ترکیبی قرار گیرند که سرمایهٔ اجتماعی از نظر ارزش مصرف و **فرم طبیعی** نیز جوابگوی نیاز جامعه باشد. تنها در این صورت است که محصول کل اجتماعی سامان خواهد یافت.

از این نقطه‌نظر– یعنی از نقطه‌نظر تولید ارزش‌های مصرف و شکل طبیعی فرآورده‌ها– سرمایهٔ اجتماعی به دو بخش عمده تقسیم می‌شود:

- بخش اوّل که تولید کنندهٔ وسایل تولید است؛
- بخش دوّم که تولید کنندهٔ وسایل مصرف است.

سامان‌یابی محصول کل اجتماعی و بازتولید مداوم سرمایهٔ اجتماعی زمانی مقدور است که میان این دو بخش تناسب ضرور برقرار باشد.

در فصل هشتم، زمانی که روند انباشت سرمایه را بررسی می‌کردیم گفتیم که اگر روند تولید اجتماعی به طور پیوسته، لاینقطع و مستمر در نظر گرفته شود، **بازتولید** نامیده می‌شود، و دیدیم که بازتولید اجتماعی، هنگامی که جنبهٔ سرمایه‌داری دارد، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را به طور مداوم و مستمر از نو و از نو تولید می‌کند، و اگر بازتولید گسترده باشد، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری گسترش می‌یابد، یعنی بر تعداد کارگران و شدت بهره‌کشی از آنان افزوده می‌شود. در یک قطب، فقر و محرومیت و بندگی، و در قطب دیگر، ثروت و مواهب و امتیازات تکامل و ترقی تمرکز می‌یابد.

اینک باید بازتولید سرمایه‌داری را از جنبهٔ سامان‌یابی محصول کار اجتماعی بررسی کنیم تا ببینیم دو شرط ضرور سامان‌یابی که در فوق یاد کردیم چگونه در مبادله میان دو بخش اساسی تولید منعکس می‌شود.

۲. بازتولید سادهٔ سرمایهٔ اجتماعی

درفصل هشتم معنای بازتولید ساده را گفته‌ایم و می‌دانیم که بازتولید ساده یعنی اینکه تولید اجتماعی (که گردش و مبادلهٔ کالاها نیز جزو آن است) هر بار به مقادیر ثابت تکرار شود و در همان سطح پیشین باقی بماند.

در بازتولید سادهٔ سرمایه‌داری فرض این است که سرمایه‌داران همهٔ اضافه‌ارزشی را که به دست آورده‌اند به مصرف شخصی می‌رسانند و انباشت نمی‌کنند (به سرمایهٔ خود نیفزوده و به مصرف خرید وسایل تولید نمی‌رسانند).

برای تجزیه و تحلیل شرایط سامان‌یابی بازتولید ساده، فرض می‌کنیم سرمایهٔ اجتماعی از نظر ارزش و از نظر شکل طبیعی خود به شرح زیر تقسیم شده باشد:

بخش I (تولید وسایل تولید) { وسایل تولید = C1+ V1+ m1
۶۰۰۰ = ۱۰۰۰ + ۱۰۰۰ + ۴۰۰۰

بخش II (تولید وسایل مصرف) { C2+ V2+ m2 = وسایل مصرف
۲۰۰۰ + ۵۰۰ + ۵۰۰ = ۳۰۰۰

توضیح این فرمول این است که کل سرمایهٔ اجتماعی که در هر دو بخش پیش‌ریخته شده برابر است با:

C1 + V1 + C2 + V2 = ۷۵۰۰

این سرمایهٔ پیش‌ریخته در بخش I، ۱۰۰۰ واحد پول، و در بخش II، ۵۰۰ واحد پول (مثلاً تومان) اضافه‌ارزش به وجود آورده، و ارزش کل محصول اجتماعی برابر است با:

۶۰۰۰ + ۳۰۰۰ = ۹۰۰۰

این محصول اجتماعی از نظر شکل طبیعی به طور کلی بر دو نوع است:

۱ – وسایل تولید؛

۲ – مواد مصرفی شخصی.

بخش I مقادیری از محصولات گوناگون نظیر ماشین و مادهٔ خام و تجهیزات صنعتی و غیره به ارزش ۶۰۰۰ (مثلاً تومان) تولید کرده که فقط مصرف بارآور دارد و نمی‌تواند نیاز مصرف شخصی کارگران و سرمایه‌داران را برآورده سازد.

بخش II نیز به نوبهٔ خود مقادیری از محصولات مصرفی گوناگون نظیر مواد غذایی، پوشاک، اثاث منزل و غیره به ارزش ۳۰۰۰ (مثلاً تومان) تولید کرده که فقط مصرف شخصی دارد و نمی‌تواند نیاز سرمایه‌داران را به وسایل تولید برآورده سازد. پس باید بین دو بخش I و II مبادله انجام شود، به طوری که بخش I نیاز مصرف شخصی سرمایه‌داران و کارگران خود را از بخش II تحویل بگیرد و در عوض وسایل تولیدی مورد نیاز بخش II را تحویل دهد.

از آنجا که این کار در بازار سرمایه‌داری انجام می‌شود که در آن ارزش‌های برابر مبادله می‌شوند، پس مواد مصرفی شخصی مورد نیاز بخش I باید برابر باشد با وسایل تولید مورد نیاز بخش II. چنان‌که می‌دانیم، ارزش وسایل مصرفی مورد نیاز بخش I عبارت است از حاصل‌جمع مصرف کارگران که

برابر با ارزش نیروی کار آنها (V1) است، و مصرف شخصی سرمایه‌داران که در بازتولید ساده، همهٔ اضافه‌ارزش به دست آمده (m1) را مصرف می‌کنند. بنابراین، بخش I مجبور است از بخش II به اندازهٔ:

$V1 + m1 = ۱۰۰۰ + ۱۰۰۰ = ۲۰۰۰$ خرید کند.

بخش II نیز برای تأمین وسایل تولید مورد نیاز خویش، یعنی C2 به بخش I نیازمند است و باید به اندازهٔ ارزش C2 از بخش I خرید کند. مبادله میان دو بخش زمانی متعادل و متوازن خواهد شد که ارزش C2 هم ۲۰۰۰ باشد تا دو جانب خرید و فروش باهم برابر شود:

$C2 + V1 + m1 = ۲۰۰۰$

بخش I نه‌تنها باید نیازمندی بخش II را به وسایل تولید که برابر C2 است تأمین کند، بلکه باید سرمایهٔ ثابت خود C1 را نیز که مصرف شده از نو به جای خویش بگذارد. بنابراین مجموع تولید بخش I باید برابر باشد با

$C1 + C2 = ۶۰۰۰$

بخش II نیز نه‌تنها باید نیازمندی بخش I را به وسایل مصرف تأمین کند، بلکه باید وسایل مصرف مورد نیاز خود را نیز که برابر

$V2 + m2 = ۵۰۰+۵۰۰ = ۱۰۰۰$ است، تأمین نماید.

پس کل تولید بخش II از نظر ارزش باید برابر باشد با:

$V1 + m1 + V2 + m2 = ۳۰۰۰$

اگرآنچه را که گفتیم خلاصه کنیم، شرط اینکه بازتولید سادهٔ سرمایه‌داری به طور عادی جریان یابد، وجود سه تناسب زیرین است:

۱ $V1 + m1 = C2$

۲ $C1 + V1 + m1 = C1 + C2$

۳ $C2 + V2 + m2 = V1 + m1 + V2 + m2$

طرز سامان‌یابی بازتولید ساده را می‌توان در شکل زیرین دید:

$۶۰۰۰ = ۴۰۰ + ۱۰۰۰ + ۱۰۰۰$

$۳۰۰۰ = ۲۰۰۰ + ۵۰۰ + ۵۰۰$

از بررسی بازتولید سادهٔ سرمایه‌داری می‌توان نتایج زیر را گرفت:

نخست اینکه شیوه تولید سرمایه‌داری حتی در حالتی که گسترش نیابد و بازتولیدش ساده باشد، برای محصول اجتماعی که تولید کرده بازار فروش به وجود می‌آورد. تکرار مداوم و مستمر تولید اجتماعی سرمایه‌داری نیز شرایط فعالیت مداوم بازار را فراهم می‌سازد.

دیگر اینکه، در شیوه تولید سرمایه‌داری، ولو در بازتولید سادهٔ آن، سرمایه‌داران مختار نیستند که کل محصول اجتماعی را به مصارف شخصی برسانند. آنها پس از پرداخت ارزش نیروی کار کارگر، مجبورند بخشی از محصول اجتماعی را برای جانشین کردن سرمایهٔ ثابت مصرف شده کنار بگذارند. لذا این تصور که همهٔ محصول اجتماعی به مصرف شخصی می‌رسد، حتی در بازتولید ساده نیز صادق نیست.

سوّم اینکه، بازتولید ساده نیز خطر بحران را در خود نهفته دارد. تک‌سرمایه‌هایی که مالکیت مستقل داشته و تنها در بازار رقابت و نبرد به‌هم‌تنیدهٔ سرمایهٔ اجتماعی را به وجود می‌آورند، ممکن نیست بتوانند سه تناسب یاد شدهٔ ضرور برای جریان عادی بازتولید ساده را بدون دردسر و بدون برخورد با تضاد برقرار نمایند. تولید سرمایه‌داری در ساده‌ترین حالت خود نیز آبستن بحران و عدم تناسب و توازن است.

۳. بازتولید گستردهٔ سرمایهٔ اجتماعی

در بازتولید گسترده، چنان‌که می‌دانیم، دامنهٔ تولید گسترش می‌یابد، به این معنا که سرمایه‌داران همهٔ اضافه‌ارزشی را که به چنگ می‌آورند به مصرف شخصی نمی‌رسانند، بلکه بخشی از آن را انباشته و به سرمایهٔ خود الحاق می‌کنند و امر تولید را هر بار با سرمایهٔ بزرگ و بزرگتری آغاز می‌نمایند.

فرض می‌کنیم سرمایهٔ اجتماعی در بخش I مانند مثال قبلی به شرح زیر به کار افتاده باشد:

وسایل تولید = m1 + V1 + C1 بخش I

۶۰۰۰ = ۱۰۰۰ + ۱۰۰۰ + ۴۰۰۰

زمانی که بازتولید ساده بود، سرمایه‌داران همهٔ m1 را به مصرف شخصی می‌رساندند. اما برای اینکه بازتولید گسترش یابد، آنها مجبورند اضافه‌ارزش m1 را که به چنگ آورده‌اند دو قسمت کنند:

- یکی درآمد، که به مصرف شخصی می‌رسانند، و
- دیگری انباشت، که به سرمایهٔ اصلی الحاق می‌کنند.

فرض می‌کنیم سرمایه‌داران بخش I (تولید وسایل تولید) اضافه‌ارزشی را که به دست آورده‌اند به نسبت مساوی میان درآمد و انباشت تقسیم کنند. در آن صورت چنین خواهیم داشت:

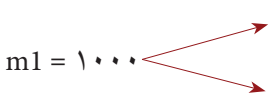

انباشت یا سرمایهٔ الحاقی ۵۰۰

درآمد سرمایه‌دار ۵۰۰

(مصرف شخصی سرمایه‌دار)

اگر ترکیب ارگانیک سرمایه تغییر نکند، سرمایهٔ الحاقی نیز مانند سرمایهٔ اصلی به نسبت چهار بر یک بین سرمایهٔ ثابت و متغیّر تقسیم خواهد شد. در آن وقت فرمول بخش I به صورت زیر درخواهد آمد:

(۴۰۰۰ + ۴۰۰) + (۱۰۰۰ + ۱۰۰) + ۵۰۰ = ۶۰۰۰

به این ترتیب، بخش I دیگر از بخش II مانند سابق ۲۰۰۰ تومان خرید نخواهد کرد، و چنان‌که در فرمول فوق می‌بینیم، تنها ۱۶۰۰ تومان خرید خواهد کرد که پانصد تومان آن مصرف سرمایه‌داران و ۱۱۰۰ تومان آن مصرف کارگران است– ۱۰۰ تومان برای کارگران قبلی و ۱۰۰ تومان برای کارگرانی که بر اثر گسترش تولید تازه استخدام شده‌اند– و چون بخش II فقط آن‌قدر می‌تواند از بخش I وسایل تولید بخرد که وسایل مصرف به آن فروخته است، پس سرمایهٔ ثابت بخش II (هم سرمایهٔ ثابت قبلی و هم سرمایه‌ای که بر اثر انباشت به آن اضافه می‌شود) باید ۱۶۰۰ تومان باشد.

سرمایه‌داران بخش II نیز نمی‌توانند در بازار تولید گسترده، همهٔ

اضافه‌ارزشی را که به چنگ می‌آورند به مصرف شخصی برسانند. آنان نیز مجبورند این اضافه‌ارزش را به دو قسمت کنند: درآمد و انباشت.

این سرمایه‌داران در بازتولید ساده، همهٔ اضافه‌ارزشی را که به چنگ می‌آوردند به مصرف شخصی می‌رسانیدند، یعنی از محصولات بخش II خودشان خرید می‌کردند. اما اینک که بازتولید گسترده دارند، فقط درآمد خود را از محصولات این بخش خرید کرده و انباشت را که به سرمایهٔ الحاق کرده‌اند از وسایل تولید (بخش I) خرید خواهند کرد. نتیجه اینکه در بازتولید گسترده (در مقایسه با بازتولید ساده) بخش II در مجموع خویش نسبت به بخش I ضعیف‌تر می‌شود و ترکیب ارگانیک سرمایه نیز در این بخش درسطح پایین‌تری خواهد بود.

گفتیم که در مثال مورد بررسی، بخش I از بخش II فقط ۱۶۰۰ تومان خرید می‌کند، و لذا بخش II نمی‌تواند سرمایهٔ ثابتی بیش از ۱۶۰۰ تومان بخرد، و اگر توازن میان دو بخش برقرار باشد، فرمول احتمالی بخش II درحالی‌که همان محصول کل ۳۰۰۰ تومانی را تولید کند، چنین خواهد بود:

$$۱۵۰۰ + ۷۵۰ + ۷۵۰ = ۳۰۰۰ \quad \text{بخش II}$$

$$۱۶۰۰ + ۸۰۰ + ۸۰۰ = ۳۲۰۰ \quad \text{بخش II}$$

$$m2 = ۸۰۰ \begin{cases} ۲۴۰ = ۱۶۰ + ۸۰ \\ ۵۶۰ \end{cases}$$

شرط سامان‌یابی چنین است:

$$(۴۴۰۰ + ۴۴۰) + (۱۱۰۰ + ۱۱۰) + ۵۵۰ = ۶۶۰۰$$

$$(۱۶۰۰ + ۱۶۰) + (۸۰۰ + ۸۰) + ۵۶۰ = ۳۲۰۰ \quad \Big\} \; ۹۸۰۰$$

و همین ترتیب در سال سوّم، چهارم و غیره.

چنان‌که ملاحظه می‌کنید تناسب‌هایی که لازم است میان دو بخش سرمایهٔ اجتماعی برقرار باشد تا بازتولید گسترده انجام گیرد، با تناسب‌هایی که در بازتولید ساده داشتیم تفاوت دارد.

۱ – در بازتولید ساده داشتیم: $V1 + m1 = C2$

در بازتولید گسترده باید: $V1 + m1 > C2$ بزرگتر است

یعنی اینکه قسمتی از ارزش نوین حتماً باید ذخیره شود. در بازتولید گسترده، انباشت اجباری است.

۲ – در بازتولید ساده داشتیم: $C1 + V1 + m1 = C1 + C2$

در بازتولید گسترده باید داشته باشیم: $C1 + V1 + m1 > C1 + C2$

یعنی اینکه وسایل تولید باید بیشتر از آنچه به مصرف مولّد رسیده است تولید شود.

۳– در بازتولید ساده داشتیم: $V1 + m1 + V2 + m2 = C2 + V2 + m2$

در بازتولید گسترده باید داشته باشیم:

$V1 + m1 + V2 + m2 > C2 + V2 + m2$

یعنی اینکه همهٔ ارزش نوین تولید شده در دو بخش، باید بیش از ارزش وسایل مصرفی باشد که تولید شده است.

۴. تضادهای بازتولید سرمایهٔ اجتماعی

مارکس در بررسی تولید سرمایه‌داری، نمونهٔ درخشانی از تجرید و انتزاع علمی به دست می‌دهد. او چنان‌که هم‌اکنون در بررسی شرایط سامان‌یابی در بازتولید ساده و بازتولید گسترده دیدیم، چندین محمل ضرور را جزو مفروضات می‌گیرد و از جمله فرض می‌کند که:

۱. جامعهٔ سرمایه‌داری خالص بوده و تنها از دو طبقهٔ کارگر و سرمایه‌دار تشکیل شده باشد؛

۲. کالاها برابر ارزش آنها فروخته شوند و ارزش کالاها در تمام دوران گردش تغییر نکند؛

۳. ترکیب ارگانیک سرمایه ثابت بماند.

با چنین مفروضاتی است که مارکس ابتدا بازتولید ساده و سپس بازتولید

گستردهٔ سرمایه‌داری را مورد بررسی قرار داد، و آن شرایط ایده‌آل و آرمانی را که لازم است تا بازتولید سرمایهٔ اجتماعی بی‌وقفه جریان یابد ارائه می‌دهد. او ثابت می‌کند:

اوّلاً– سرمایه‌داری قادر است بازار لازم برای کالاهایی که تولید می‌کند به وجود آورد و محصول کل اجتماعی را سامان دهد.

ثانیاً– سامان‌یابی محصول اجتماعی سرمایه‌داری **حتی** در جامعهٔ تجریدی و ایده‌آل نیز **به‌آسانی و بدون تضاد انجام نمی‌گیرد** و شرایط ضرور برای بازتولید بی‌وقفه با دشواری‌ها و عدم تناسب‌ها و توازن‌ها توأم است. مارکس می‌گوید:

«همه محمل‌های ضرور بازتولید، که متقابلاً به‌هم منوط و مشروطند، از طریق روند بسیار بغرنجی فراهم می‌آیند... بغرنجی فراوان این روند، خود دلایل فراوانی به دست می‌دهد که جریانش عادی نباشد.»[۱]

لنین در توضیح تئوری سامان‌دهی مارکسیستی می‌گوید:

«تئوری تجریدی سامان‌دهی (رآلیزاسیون) فرض می‌کند و باید فرض کند که محصول به طور متناسبی میان رشته‌های گوناگون تولید کاپیتالیستی توزیع می‌شود. اما تئوری سامان‌دهی، با وجود چنین فرضی، به هیچ روی ادعا نمی‌کند که در جامعهٔ سرمایه‌داری همواره محصولات به طور متناسبی توزیع می‌شود یا ممکن است که به طور متناسبی توزیع شوند.»[۲]

«از این تئوری چنین برمی‌آید که حتی در بازتولید و گردش کاملاً بی‌دردسر و متناسب سرمایهٔ اجتماعی هم، تضاد میان رشد تولید و محدودیت مصرف ناگزیر است. به‌علاوه، در واقع امر روند سامان‌دهی بی‌دردسر و با تناسب کمال مطلوب پیش نمی‌رود، بلکه

۱– مارکس، «*سرمایه*»، جلد دوّم، از مجموعهٔ آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۲۴، صفحهٔ ۵۶۷.

۲– لنین، «*بازهم دربارهٔ مسئلهٔ مربوط به تئوری سامان‌دهی*»، مجموعهٔ آثار، چاپ چهارم، جلد چهارم روسی، صفحه‌های ۶۱ و ۶۲.

|| از درون «تنگناها»، «نوسان‌ها»، «بحران‌ها» و غیره می‌گذرد.»[۱]

بنابراین فراهم آوردن شرایط و محمل‌های ضرور برای اینکه بازتولید سرمایه‌داری مسیر متناسب و بی‌دردسری داشته باشد، خواست کمال مطلوب سرمایه‌داری است، **اما واقعیت سرمایه‌داری نیست**. واقعیت زمین تا آسمان با این کمال مطلوب تفاوت دارد. **بازتولید سرمایه‌داری روندی است پر از تضادهای عمیق و آشتی‌ناپذیر که هریک انعکاسی از تضاد اصلی سرمایه‌داری‌اند.**

تضاد اصلی سرمایه‌داری عبارت است از تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و تصاحب و تملک سرمایه‌داری. در این شیوه تولید، نیروهای مولّده به‌سرعت رشد می‌کنند و تولید به طور روزافزونی خصلت اجتماعی به خود می‌گیرد. اما مالکیت وسایل تولید و محصول تولید شده به نسبت تکامل سرمایه‌داری در دست عدهٔ هرچه کمتری سرمایه‌دار متمرکز می‌شود که تمام نعمت و موهبت حاصل از خصلت اجتماعی تولید را به خود اختصاص می‌دهند.

این تضاد، بازتولید سرمایه‌داری را با دشواری‌های فراوان یا بحران‌های ادواری روبرو می‌سازد. گردش سرمایهٔ اجتماعی دلبخواه نیست. قوانین و محمل‌ها و شرایطی دارد که ما در صفحات پیش یاد کردیم. اما وقتی مالکیت سرمایهٔ اجتماعی و محصول کل اجتماعی در دست افراد جداگانه‌ای باشد که هریک می‌کوشد به حساب دیگری و علیه دیگری سهم بیشتری از ارزش اضافی را غارت کند و بر خود اختصاص دهد، کدام مرجع است که می‌تواند قوانین و محمل‌های ضرور بازتولید را طبق برنامه مراعات کند؟ **سرمایهٔ اجتماعی، که با رشد سرمایه‌داری خصلت واقعاً اجتماعی پیدا کرده و به صورت سرمایهٔ واحدی درآمده، تنها وقتی می‌تواند به طور عادی بگردد و تناسب‌های لازم در بازتولید آن برقرار باشد که مالکیت آن نیز از حالت انفرادی- کاپیتالیستی- بیرون آمده خصلت اجتماعی سوسیالیستی به خود بگیرد.**

تضاد اصلی سرمایه‌داری به پنج شکل یا در پنج تضاد بروز می‌کند:

۱- همان اثر، صفحهٔ ۷۱.

۱ – تضاد میان تولید و مصرف

در بررسی شرایط ایده‌آل بازتولید، همواره فرض این بود که ارزش نیروی کار تمام و کمال پرداخت می‌شود، سرمایه‌داران نیز میان درآمد و انباشت نسبت معیّنی را مراعات می‌کنند. اما سرمایه‌داران کشش و تلاش مداومی دارند که دستمزد کارگران را در سطحی پایین‌تر از ارزش آن نگاه دارند. به‌علاوه، نبرد رقابت نیز آنان را به برهم زدن تناسب میان درآمد و انباشت سوق می‌دهد. در نتیجه تناسب میان تولید و مصرف به‌هم می‌خورد. هدف سرمایه‌دار تأمین نیازمندی کارگر نیست، سامان‌دهی و تملک اضافه‌ارزشی است که تولید شده است. اما اضافه‌ارزش سامان نخواهد یافت اگر کالای تولید شده فروش نرود و به مصرف نرسد. به این ترتیب، از یک‌سو سرمایه‌داری تولید را بالا می‌برد، چرا که در هر واحد کالای تولید شده مقداری اضافه‌ارزش موجود است و هرچه تولید بیشتر باشد حجم اضافه‌ارزش بیشتر است. اما از سوی دیگر، همین سرمایه‌داری، شرایط فروش کالاها و سامان‌دهی اضافه‌ارزش را محدودتر می‌سازد.

۲ – تضاد میان تولید و گردش کالا

در بررسی دورپیمایی و واگرد سرمایه، دیدیم که تولید سرمایه‌داری به معنای وسیع کلمه مجموعه‌ای است از تولید و گردش، و اگر در یکی از حلقه‌های دورپیمایی دشواری پدید آید، نظم دورپیمایی تک‌سرمایه به خطر می‌افتد و زمانی که دورپیمایی تک‌سرمایه‌ها به خطر افتد، دورپیمایی سرمایهٔ اجتماعی به‌هم می‌خورد. هدف از گردش سرمایه‌داری سامان‌دهی اضافه‌ارزش است و سرمایه‌دار، تا وقتی که نتواند اضافه‌ارزش نهفته در کالا را نقد کرده تصاحب کند، کالا را نمی‌فروشد. گردش کالا با تولید در تناقض قرار می‌گیرد.

۳– تضاد میان نظم موجود در داخل هر مؤسسه و آنارشی در اجتماع

سرمایهٔ اجتماعی، حاصل‌جمع دَرهَم تنیده و به‌هم‌پیوستهٔ تک‌سرمایه‌هاست. تک‌سرمایه‌ها صاحب دارند، کار آنها در درون مؤسسه زیر نظر سرمایه‌دار

صاحب سرمایه کاملاً منظم است. ولی سرمایهٔ اجتماعی به‌جای یک صاحب، صدها و هزاران صاحب جداگانه دارد که باهم در نبردند. «**مدیریت**» **سرمایهٔ اجتماعی با مدیریت تک‌سرمایه‌ها تفاوت کیفی دارد.** مدیریت تک‌سرمایه متمرکز و کنترل شده است، اما «مدیریت» سرمایهٔ اجتماعی به امان نبرد رقابت در بازار سرمایه رها شده است. لذا در هر تک‌سرمایه نظم برقرار است، اما **در سرمایهٔ اجتماعی و تولید اجتماعی آنارشی و هرج‌ومرج برپاست.**

۴- تضاد میان گسترش تولید و افزایش ارزش

در بررسی بازتولید سرمایهٔ اجتماعی فرض ما این بود که ترکیب ارگانیک سرمایه تغییر نمی‌کند. چنین فرضی توجیه منطقی داشت، زیرا با ساده کردن مسئله به درک ماهیت امر کمک می‌کرد. ولی چنان‌که می‌دانیم، بازتولید سرمایهٔ اجتماعی خواه‌ناخواه سطح ترکیب آلی سرمایه را بالا می‌برد، یعنی همراه با رشد سرمایه‌داری، ارزش نسبی سرمایهٔ ثابت به سرمایهٔ متغیّر بیشتر شده، سطح تکامل فنی نیز بالا می‌رود. و از اینجا تضادی میان گسترش تولید و ارزش‌افزایی پدید می‌آید. هرچه تکامل فنی بیشتر شده و سطح ترکیب آلی سرمایه بالاتر می‌رود، سرمایه‌داران به نسبت سرمایه‌ای که گذاشته‌اند اضافه‌ارزش کمتری به دست می‌آورند. بند مربوط به گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری جوانبی از این تضاد را آشکار می‌کند. اما توضیح و تشریح کامل آن را می‌گذاریم به بخش‌های بعدی، زمانی که از سود سرمایه سخن خواهیم گفت.

۵- تضاد میان طبقهٔ کارگر و طبقهٔ سرمایه‌دار

تضاد اصلی سرمایه‌داری و همهٔ اشکال تظاهر آن که در بالا یاد کردیم، از نظر اجتماعی و سیاسی در نبرد طبقاتی میان کارگران و سرمایه‌داران منعکس می‌شود و سرانجام از طریق همین نبرد و انقلاب سوسیالیستی است که حل می‌شود.

۵. دفاع لنین از تئوری مارکسیستیِ بازتولیدِ سرمایه‌داری و تکاملِ آن

آنچه ما در فصل نهم و دهم بررسی کردیم، موضوع جلد دوّم «*سرمایه*» مارکس است. مارکس در اینجا ابتدا دورپیمایی و واگرد سرمایه را بررسی می‌کند (فصل نهم درسنامه) و سپس به بررسی به‌هم پیوستن و دَرهَم تنیدن تک‌سرمایه‌ها و تشکیل سرمایهٔ اجتماعی، بازتولید سرمایهٔ اجتماعی و سامان‌یابی محصول کل اجتماعی می‌پردازد (فصل دهم درسنامه). به این ترتیب، مارکس در قیاس با اقتصاددانان پیشین و کلاسیک بورژوایی و در نبرد با آنها، تئوری تمام و کمال بازتولید سرمایه‌داری را تدوین می‌کند. این تئوری برای دستیابی به ریشه‌های شیوه تولید سرمایه‌داری دارای اهمیت درجه اوّل است.

پس از مارکس، این جوانب از تئوری مارکسیستی حتی از جانب برخی از هواداران آن به‌درستی درک نشد، تا چه رسد به دشمنان مارکسیسم که به تحریف آن پرداختند، و این شگفت نیست چرا که در اینجا ریشهٔ بحران‌های سرمایه‌داری نهفته است (بحران‌ها را در فصول بعدی کتاب به‌تفصیل بررسی خواهیم کرد). مارکس در تئوری سامان‌یابی، هم این واقعیت را نشان می‌دهد که سرمایه‌داری قادر است محصولاتی را که تولید می‌کند سامان بخشد، و هم این واقعیت را که این سامان‌یابی توأم است با تضاد و بحران، و لذا محدودیت تاریخی دارد. عدم درک هریک از این دو جزء مکمل، می‌تواند به انحراف بیَنجامد.

زمانی که لنین پا به عرصهٔ جنبش انقلابی گذاشت، در روسیهٔ آن روز درک نادرست بازتولید سرمایهٔ اجتماعی و سامان‌یابی محصول اجتماعی، جریان‌های گوناگون انحرافی پدید می‌آورد که از آن میان، دو انحراف برجسته و ریشه‌دار بود: یکی جریان نارُدنیکی، که به امکان بازتولید سرمایهٔ اجتماعی و سامان‌یابی محصول اجتماعی کم بها می‌داد، و مدعی بود که در شرایط روسیه به علت فقر شدید تودهٔ مردم، دورنمایی برای رشد سرمایه‌داری و پیدایش سرمایه‌داری بزرگ صنعتی موجود نیست. «نارُدنیک»ها مدعی

بودند که روسیه بازاری برای فروش کالاهای مؤسسات سرمایه‌داری ندارد و سرمایه‌داری گویا بازار داخلی را محدود می‌کند و محلی برای فروش محصولات خود و سامان‌یابی سرمایهٔ اجتماعی باقی نمی‌گذارد.

دیگری جریان «مارکسیست‌های علنی» [بود] که تضادهای بازتولید سرمایهٔ اجتماعی را از نظر دور می‌داشت و چنین وانمود می‌کرد که سرمایه‌داری می‌تواند بدون برخورد به دشواری، و بدون گذار از تضادها رشد کند، و رشد آن هماهنگ و موزون است.

لنین از همان آغاز که پا به عرصهٔ نبرد گذاشت، از مارکسیسم در برابر این گونه جریان‌های انحرافی دفاع کرد و تئوری مارکسیستی بازتولید سرمایهٔ اجتماعی را در شرایط نوین تاریخی تکامل بخشید. از جمله، آثار زیرین لنین از این حیث دارای اهمیت فراوان است:

- «*دربارهٔ به‌اصطلاح مسئلهٔ بازارها*» (۱۸۹۳)
- «*نظری به مختصات رمانتیسم اقتصادی*» (۱۸۹۷)
- «*یادداشتی دربارهٔ مسئلهٔ تئوری بازارها*» (۱۸۹۸)
- «*رشد سرمایه‌داری در روسیه*» (۱۸۹۹)
- «*بازهم دربارهٔ مسئلهٔ تئوری سامان‌دهی*» (۱۸۹۹)

لنین در نبرد با نارُدنیک‌ها ثابت کرد که «تئوری»سازی‌های آنان دربارهٔ عدم امکان رشد سرمایه‌داری در روسیه، تخیلی و جدا از زندگی است. سرمایه‌داری درست در همان زمانی که نارُدنیک‌ها از عدم امکان رشد آن سخن می‌گویند، دارد به سرعت رشد می‌کند و درست در عمق دهات روسیه، آنجا که به گمان نارُدنیک‌ها سرمایه‌داری رخنه نخواهد کرد، سرمایه‌داری در حال رشد و تکامل است.

در این نبرد، لنین به [این] اندیشهٔ اصلی مارکسیستی تکیه دارد که **سرمایه‌داری از خارج، از یک دنیای دیگر، وارد نمی‌شود، بلکه درست از بطن تولید کالایی می‌روید**. و از آنجا که در روسیه تولید کالایی مدت‌هاست راه یافته، زمینهٔ مناسبی برای رشد سرمایه‌داری فراهم آمده است. اینکه سرمایه‌داری تولیدکنندگان کوچک خرده‌کالایی را ورشکست می‌کند و به صفوف پرولتاریا

می‌راند، اینکه با رشد سرمایه‌داری دیوارهای اقتصاد طبیعی می‌شکند و خرید و فروش کالا در عمق دهات رسوخ می‌کند، واقعیت انکارناپذیری است. اما از این واقعیت، برخلاف ادعای «نارُدنیک‌ها» این نتیجه حاصل نمی‌شود که گویا بازار داخلی محدود شده است. برعکس، سرمایه‌داری درست بر اثر شکستن دیوارهای اقتصاد طبیعی و ویران کردن تولید خرده‌کالایی، برای خود بازار ایجاد می‌کند و آن را گسترش می‌دهد.[۱]

برخلاف ادعای نارُدنیک‌ها، دهقان همگون دیگر مدت‌هاست که در روسیه وجود ندارد. دهقانان تجزیه شده‌اند. عدهٔ معدودی از آنان ثروتمند شده، به صاحبان مزارع سرمایه‌داری- فرم‌ها- بدل می‌شوند، و اکثر آنان از هستی ساقط شده به صفوف پرولتاریا در شهر و ده می‌پیوندند، و درست بر اثر همین تجزیه و حتی بر اثر از هستی ساقط شدن تودهٔ دهقان، بازار سرمایه‌داری **محدود نمی‌شود بلکه گسترش می‌یابد.**

«کاپیتالیسم به «کارگر آزاد» نیازمند است. فقیر شدن هم چیزی نیست جز اینکه تولید کنندگان کوچک به کارگران مزدور بدل می‌شوند. فقیر شدن توده همراه است با غنی شدن معدودی بهره‌کش. ورشکستگی و سقوط مؤسسات کوچک همراه است با تقویت و تکامل بزرگترها. هر دوی این روند نیز به گسترش بازار کمک می‌کند. دهقان «فقیر شده‌ای» که سابقاً از تولید خود می‌زیست، اینک به حساب «دستمزد»، یعنی به حساب فروش

۱- در دههٔ ۱۹۶۰-۱۹۷۰، گروه‌های مائوئیستی ایران نیز دربارهٔ عدم امکان رشد سرمایه‌داری در ایران سخن می‌گفتند. و درست در زمانی‌که رژیم ایران با خشونت تمام جاده را برای تازاندن سرمایه‌داری می‌کوبید، آنها دیدن واقعیت رشد سرمایه‌داری را «رویزیونیسم کمیتهٔ مرکزی» می‌نامیدند. دهقانان ایرانی را نیروی یک‌پارچه‌ای به حساب آورده، شعارهای «نبرد مسلحانه»، «محاصرهٔ شهرها از ده» و غیر را عَلَم می‌کردند. البته این شعار با حساب‌ها و معامله‌های ناسالم سیاسی رهبری مائوئیستی پکن مربوط بود و به قصد بهانه‌تراشی و دامن زدن به جنجال ضدتوده‌ای و ضدشوروی اختراع می‌شد، و لذا در سر تا پای آن حتی یک استدلال شبه‌علمی هم وجود نداشت. مائوئیست‌های ایرانی صدسال پس از نارُدنیک‌های روس از نظر علمی حتی به گردِ پای آنها نرسیدند و به یک صَدُم دانش و فرهنگ آنها دست نیافتند. با این‌حال و با کمال تأسف عده‌ای از جوانان را برای مدتی سَر دَر گُم کردند. جا دارد خوانندگان اندیشه‌های لنین را که هم‌اکنون می‌آوریم، با دقت دنبال کنند و در آنها سیمای جامعهٔ امروز ایران را بیابند و به نقشی که حزب تودهٔ ایران در درک مسائل جامعهٔ ایران و دفاع از مارکسیسم- لنینیسم انجام داده، توجه نمایند.

نیروی کار خویش زندگی می‌کند. او اینک مجبور است مواد مصرفی مورد نیازش را (ولو اینکه مقدارش کمتر و کیفیتش پَست‌تر باشد)، خریداری کند. از سوی دیگر، وسایل تولیدی که این دهقان از دست داده، در دست اقلیتی متمرکز شده و به سرمایه بدل می‌شود، و محصول تولید شده نیز اینک وارد بازار می‌گردد. این پدیده را که سلب مالکیت وسیع از دهقانان ما در دوران رفُرم‌ها با افزایش تولید کل کشور و گسترش بازار همراه بود و نه با کاهش آن، تنها به این ترتیب می‌توان توضیح داد.»[۱]

ما هم‌اکنون در ایران امروز با چنین روندی روبرو هستیم. بر اثر اصلاحات ارضی سرمایه‌داری و سلب مالکیت از قشرهای وسیع دهقانان و سیاست تازاندن سرمایه‌داری بزرگ که از زمان اصلاحات اجرا شده و می‌شود، تودهٔ وسیعی از دهقانان و تولید کنندگان کوچک از هستی ساقط شده، دست از کار کشاورزی و تولیدی مستقل خویش کشیده، و به صفوف پرولتاریا پیوسته و می‌پیوندند. با وجود این، بازار داخلی محدود نشده، بلکه گسترش می‌یابد.

درست است که تعداد کثیری از دهقانان در فقری جانکاه به سر می‌برند و مهاجرت روستایی ایران روند بسیار دردناکی است؛ درست است که صدها هزار دهقان ورشکسته، حاشیهٔ شهرها و درون زاغه‌ها و آلونک‌ها را پر کرده‌اند بدون اینکه کار معلوم و دستمزد مطمئنی داشته باشند؛ ولی این‌هم درست است که علیٰرغم اینها، بازار داخلی سرمایه‌داری محدود نشده، بلکه رشد کرده است، چرا که مستمندان در گذشته گندم مزرعهٔ خود را مصرف کرده، جوراب دست‌باف و چارُق دست‌دوز خود را به پا می‌کردند، اما اینک لقمه‌نان خالی را که برای سیر کردن شکم لازم دارند، **باید با پول از بازار بخرند**، و برای پرداخت این پول باید به هر رو پولی به چنگ آورند.

در سال‌های پس از ۱۹۷۳ که درآمد ارزی ایران از نفت یکباره افزایش یافت، واردات کالاهای کشاورزی و مواد غذایی چنان دامنه‌ای گرفت که قبل

---

۱ – لنین، «*دربارهٔ به اصطلاح مسئلهٔ بازارها*»، مجموعهٔ آثار، چاپ چهارم روسی، جلد اوّل، صفحهٔ ۸۷ (منظور از دوران رفرم‌ها اشاره به اصطلاحات ۱۸۶۱ است).

از آن غیر قابل تصور بود. مقادیر زیادی گندم، برنج، گوشت، لبنیات، میوه و نظایر آن وارد کشور شد، به طوری که در بسیاری از دهات نیز روستاییان به‌جای تولید کنندگان مواد کشاورزی، به مصرف کنندگان آن بدل شدند. چنین هجوم کالای خارجی از یک سو نشانه‌ای از سیاست‌های غارتگرانه و اسارتگر امپریالیستی است که در اینجا هنوز مورد بحث ما نیست و به جای خود بررسی خواهد شد، و از سوی دیگر نشانهٔ شکستن همهٔ سدهای اقتصاد طبیعی و گسترش عظیم بازار سرمایه‌داری در داخل کشور ماست.

نارُدنیک‌های روس، به دنبال اندیشه‌های نادرست اقتصاددانان کلاسیک بورژوایی و به‌ویژه به دنبال اقتصاددانان عامی‌گرایی که این اندیشه‌ها را نیز از محتوای خویش تهی می‌کردند، رفتند. **آنها نقشی را که تولید وسایل تولید در اقتصاد سرمایه‌داری و سامان‌دهی محصول کل اجتماعی ایفا می‌کند، درک نمی‌کردند.** لنین در این مورد نه‌تنها از اندیشه‌های مارکس دفاع کرد، بلکه آنها را در شرایط نوین **تکامل بخشید.** موضوع این است که همهٔ محصول کل اجتماعی **به مصرف شخصی** (مصرف سرمایه‌داران وکارگران) **نمی‌رسد،** بلکه بخشی از آن همواره برای جانشین شدن **وسایل تولیدی** که به طور بارآور مصرف شده به کار می‌رود. اگر بازتولید گسترده باشد، علاوه بر آن **باید بخشی از ارزش نوین را نیز انباشت و صرف خرید وسایل تولید کرد.** ما این مطلب را، هم در فصل مربوط به انباشت سرمایه و هم در بخش بازتولید سرمایهٔ اجتماعی مورد بررسی قرار دادیم.

آدام اسمیت، اقتصاددان کلاسیک بورژوا، به این نکته توجه نداشت، و کسانی که پس از مرگ اسمیت عقاید او را دنبال کردند و به عامی‌گری کشانیدند، به اینجا رسیدند که سرمایه‌داری نمی‌تواند اضافه‌ارزشی را که تولید می‌کند سامان دهد. در واقع نیز اگر مصرف بارآور نمی‌بود، سرمایه‌داری نمی‌توانست محصول کل اجتماعی و از جمله اضافه‌ارزش تولید شده را سامان دهد (رآلیزه کند).

لنین در پاسخ نارُدنیک‌ها از اندیشهٔ اصلی مارکس دفاع کرد و نشان داد که از بررسی مارکس دربارهٔ بازتولید گستردهٔ سرمایهٔ اجتماعی تنها نتیجهٔ درستی

که می‌توان گرفت این است که:

«در جامعهٔ سرمایه‌داری، تولید وسایل تولید سریع‌تر از تولید وسایل مصرف رشد می‌کند.»[۱]

سرمایه‌دار در نبرد رقابت و برای اینکه ورشکست نشود مجبور است تولید را گسترش دهد، و گسترش تولید الزاماً با تولید هرچه بیشتر وسایل تولید ملازمه دارد، و لذا بخش مهمی از اضافه‌ارزش تولید شده به صورت انباشت سرمایه سامان می‌یابد.

چنان‌که در صفحات پیش گفتیم، مارکس هنگام بررسی بازتولید سرمایهٔ اجتماعی لازم دید که از رشد ترکیب آلی سرمایه صرف‌نظر کند تا بتواند ریشهٔ اصلی مطلب را نشان دهد. لنین در نبرد برای دفاع از اندیشه‌های مارکس، جلوتر رفت و حالتی را که در آن ترکیب آلی سرمایه نیز تغییر کند در نظر گرفت، و این قانون را فرموله کرد که:

«سریع‌تر از همه، تولید وسایل تولید برای تولید وسایل تولید رشد می‌کند. پس از آن، تولید وسایل تولید برای تولید وسایل مصرف، و کندتر از همه، تولید وسایل مصرف.»[۲]

به این ترتیب، لنین نشان داد که محصول کل اجتماعی مرکّب از وسایل مصرف شخصی نیست که نتوان آن را به سامان رسانید. بخش بزرگی از محصول کل اجتماعی از وسایل تولید، و قبل از همه وسایل تولید برای تولید وسایل تولید، تشکیل شده است. این وسایل مصرف بارآور دارند و لذا در سامان‌دهی محصول کل اجتماعی جا پیدا می‌کنند.

در نبرد با «نارُدنیک‌ها» و «مارکسیست‌های علنی» نه‌تنها مسئلهٔ بازار داخلی، بلکه مسئلهٔ بازار خارجی نیز مطرح بود. بورژوازی روسیه به نسبت رشد و کسب قدرت، پُراشتهاتر می‌شد و به فکر تسخیر بازارهای خارجی می‌افتاد و از اینکه «بازار داخلی محدود است» می‌نالید. از این جهت، خواست

۱- لنین، « *دربارهٔ به اصطلاح مسئلهٔ بازارها*»، مجموعهٔ آثار، چاپ چهارم روسی، جلد اوّل، صفحه‌های ۷۱-۷۲.

۲- همان‌جا.

بورژوازی با «تئوری»های مربوط به محدودیت بازار داخلی تطبیق می‌کرد. لنین این وجه مشترک را برمَلا کرد و نشان داد که بازار خارجی درعین‌حال که برای سرمایه‌داری مهم است، به‌هیچ‌وجه به مسئلهٔ به‌اصطلاح ساماندهی محصول کل اجتماعی ارتباطی ندارد، زیرا در بازار خارجی هم سرمایه‌دار در مقابل فروش باید خرید کند، و تصور اینکه بازار خارجی تنها محلی است برای فروش کالا و ساماندهی اضافه‌ارزش، تصوری است دور از واقعیت. البته سرمایه‌داری همواره به گسترش گرایش دارد، همواره دنبال بازارهای جدید می‌گردد. اما مربوط کردن این مطلب به ساماندهی محصول اجتماعی، فقط موضوع را بغرنج‌تر می‌کند، بدون آنکه به حل آن کمکی کرده باشد. لنین رابطهٔ جنجال بر سر بازار خارجی را با نقشه‌های تجاوزکارانهٔ سیاسی دریافت و نوشت:

«ناله‌های مربوط به اینکه صنایع ما بر اثر کمبودِ بازار دارند از بین می‌روند، چیزی نیست جز مانور آشکار سرمایه‌داران ما، که به این ترتیب به محافل سیاسی فشار وارد می‌آورند. آنها منافع جیب خود را با منافع «کشور» یکی می‌گیرند و در کار آنند که دولت را به راه سیاست استعماری جهانگیرانه سوق دهند، و حتی به خاطر حفظ این نوع منافع «دولتی» به جنگ بکشانند.»[۱]

بحث بر سر اندیشهٔ مارکسیستی بازتولید سرمایهٔ اجتماعی، یک بار دیگر در دوران امپریالیسم و برای تعیین ماهیت امپریالیسم، و سپس در زمان ساختمان سوسیالیسم پیش آمد. عده‌ای از مارکسیست‌ها ماهیت امپریالیسم را درک نمی‌کردند و می‌پنداشتند که امپریالیسم همانا به علت محدودیت بازار داخلی پدید می‌آید. از جمله مارکسیست برجسته‌ای نظیر روزا لوگزامبورگ، که در نبرد علیه رهبران اپورتونیست سوسیال دموکراسی آلمان نقش برجسته‌ای دارد، گمان می‌بُرد که اندیشهٔ مارکس دربارهٔ امکان ساماندهی سرمایهٔ اجتماعی در جامعهٔ سرمایه‌داری نادرست است و گویا سرمایه‌داری برای ساماندهی اضافه‌ارزش تولید شده قطعاً به محیط غیرسرمایه‌داری (ماقبل

۱- همان‌جا، صفحهٔ ۸۶.

سرمایه‌داری) نیازمند است، و از اینجاست که به دنبال مستعمرات می‌رود. اشتباه لوگزامبورگ در واقع تکرار اشتباه نارُدنیک‌های روس در سطح دیگری است، و چنان‌که در بررسی تئوری لنینی امپریالیسم خواهیم دید، ماهیت امپریالیسم کمترین رابطه‌ای با این نوع مسائل ندارد.

در زمان ما، محافل معیّنی که قصد تحریف مارکسیسم–لنینیسم را دارند، به اشتباه لوگزامبورگ برمی‌گردند و به‌جای اینکه خدمات این شخصیت بزرگ جنبش جهانی کارگری را برجسته کنند، اشتباه او را به مثابه تکامل مارکسیسم یا تحفه‌ای علیه لنینیسم برجسته می‌کنند.

در اندیشه‌های مائوئیستی، عدم امکان رشد سرمایه‌داری در کشورهای جهان سوّم و در این ادعای مائو نیز که سرمایه‌داری امپریالیستی نخواهد گذاشت سرمایه‌داری در کشورهای مستعمره رشد کند، همان اشتباه کهنهٔ محافل نارُدنیکی و ضدمارکسیستی انعکاس یافته است، ولی البته چنان‌که گفتیم، در سطح بسیار بسیار نازل تئوریک، که محصول عقب‌ماندگی فرهنگی و جهل مائو و مائوئیست‌هاست.

اندیشهٔ مارکسیستی بازتولید سرمایهٔ اجتماعی و سامان‌دهی محصول کل اجتماعی، پس از انقلاب کبیر اکتبر به هنگام پایه‌ریزی اقتصاد سیاسی سوسیالیستی نیز یک بار دیگر مسئلهٔ روز شد. کسانی نظیر بوخارین بر آن بودند که چون حکومت به دست پرولتاریا افتاد، دیگر اقتصاد سیاسی از میان رفت و رژیم پرولتری می‌تواند به دلخواه خویش اقتصاد کشور را اداره کند و محصول کل اجتماعی را به دلخواه خویش تولید کرده و سامان دهد. لنین با نبوغ درخشان خویش دریافت که تقسیم تولید اجتماعی به دو بخش اساسی تولید وسایل تولید و تولید وسایل مصرف، و همچنین شرایط ضرور برای سامان‌یابی محصول کل اجتماعی، حتی در سوسیالیسم نیز اهمیت خود را حفظ می‌کند. نمی‌توان به دلخواه تولید کرد و نمی‌توان تناسب میان رشته‌های مختلف تولید را به دلخواه تعیین نمود. باید شرایط سامان‌دهی محصول اجتماعی را در اقتصاد سوسیالیستی نیز مراعات کرد. البته در سوسیالیسم، اضافه‌ارزش تولید نمی‌شود و بهره‌کشی وجود ندارد، ولی به هر صورت جامعه نمی‌تواند هر

آنچه را که تولید می‌کند، مصرف کند. برای گسترش تولید، انباشت الزامی است، و انباشت با رشد علمی و فنی و ترکیب ارگانیک سرمایه ملازمه دارد، و لذا **در سوسیالیسم نیز باید تولید وسایل تولید برای تولید وسایل تولید سریع‌تر از همه رشد کند. درعین‌حال، همواره باید میان بخش‌های گوناگون تولید اجتماعی توان و تناسب برقرار باشد.** تولید سوسیالیستی نیز قانونمند است و اقتصاد سیاسی با مرگ سرمایه‌داری نمی‌میرد، بلکه در شرایط نوین و برای حل مسائل اقتصاد سوسیالیستی رشد می‌کند.[۱]

۱- در اینجا توجه خوانندگان را به برخی بحث‌های بی‌نهایت مبتذل محافل ضدکمونیستیِ «ماورای چپ» و به‌ویژه مائوئیستی، جلب می‌کنیم که مدعی‌اند در اتحاد شوروی سرمایه‌داری برگشته و برای اثبات ادعای خویش از سخنان رهبران شوروی نقل قول می‌کنند که در آنها کلمات «سرمایه»، «سرمایه‌گذاری»، «انباشت» و غیره به کار رفته است. درحالی‌که این نوع کلمات از زمان لنین در اقتصاد سیاسی سوسیالیستی وارد شده ولی معنای آن به‌طور کامل و ماهوی با معنایی که در اقتصاد سرمایه‌داری داشت، متفاوت است.

فصل یازدهم

تبدیلِ اضافه ارزش به سود

طرح مسئله

۱. ارزش و هزینهٔ تولید
۲. سودِ سرمایه، نرخ و حجم سود
۳. تبدیلِ سود به سودِ متوسط
۴. قانونِ گرایشِ نرخِ سود به سوی کاهش

طرح مسئله

یکی از ویژگی‌های مهم نظام سرمایه‌داری این است که ماهیت آن در درون اَشکال بغرنج و پیچیدهٔ آن از نظرها پنهان می‌ماند. مناسبات برده‌دار با برده کاملاً آشکار و علنی بود، امّا مناسبات سرمایه‌دار با کارگر – این بردهٔ نوین جهان سرمایه– در زیر پوشش سنگینی نهفته است. ما فقط گوشه‌ای از این مطلب را در بررسی دستمزد بیان کردیم و نشان دادیم که دستمزد به‌مثابه شکل دگرسان شدهٔ ارزش نیروی کار، ماهیت بهره‌کشی سرمایه‌داری را پنهان می‌کند و چنین می‌نماید که کارگر با دریافت دستمزد «ارزش کار» خود را دریافت کرده و معاملهٔ «برابری» با سرمایه‌دار انجام داده است. امّا این دگرسانی تنها محدود به دستمزد نیست. **همهٔ مفاهیم اساسی اقتصاد سرمایه‌داری ماهیت خود را در اشکال دگرسان شده‌ای پنهان می‌کنند.** در سطح جامعهٔ سرمایه‌داری، نه ارزش کالاها را می‌توان دید و نه به طریق اولیٰ اضافه‌ارزش آنها را. کالاها به‌جای ارزش با **قیمت** آنها نموده می‌شوند، یعنی ارزش، شکل دگرسان شدهٔ **بهای تولید** را به خود می‌گیرد، و اضافه‌ارزش شکل **سود** را. سرمایه، که ما آن را در یک دورپیمایی کامل به صورت سرمایهٔ واحدی درنظر گرفتیم (فصل نهم) به انواع سرمایه‌های صنعتی، بازرگانی، استقراضی تجزیه می‌شود، و اضافه‌ارزش تولید شده توسط طبقهٔ کارگر در مجموع خویش، در یک نبرد سهمگین و بغرنج رقابت، **میان قشرهای مختلف طبقهٔ سرمایه‌دار در مجموع خویش تقسیم می‌شود** و هرجا شکل ویژه‌ای به خود می‌گیرد: سود صنعتی، سود بازرگانی، سود سهام، بهرهٔ وام و غیره. از این اضافه‌ارزش، بخشی نیز نصیب مالکین اراضی می‌شود و شکل بهرهٔ زمین به خود می‌گیرد. این اشکال تظاهر اضافه‌ارزش، آن‌چنان ماهیت خویش را می‌پوشانند که در سطح جامعهٔ سرمایه‌داری به‌آسانی نمی‌توان رابطهٔ محتوا و شکل را دریافت. تحلیل دقیق علمی لازم است تا این اشکال را بشکافد و ماهیت پدیده‌ها را بَرمَلا کند. هم‌اکنون این وظیفه در برابر ماست. در فصل‌های گذشتهٔ درسنامه، ماهیت بهره‌کشی سرمایه‌داری و روند گردش سرمایهٔ اجتماعی بررسی شده و زمینهٔ

کافی به وجود آورده است تا این اشکال دگرسان شده، که اشکال مشخص تظاهر مناسبات تولیدی سرمایه‌داری هستند، شناخته شوند.

بحث را از دگرسانی اضافه‌ارزش و بدل شدن آن به سود سرمایه آغاز می‌کنیم.

۱. ارزش و هزینهٔ تولید

ارزش هر کالا، چنان‌که می‌دانیم، از سه جزء تشکیل می‌شود:

۱ – ارزش سرمایهٔ ثابت [C]

۲ – ارزش نیروی کار [V]

۳ – اضافه‌ارزش [m]

ارزش کالا = C+ V + m

دراینجا (V + m) ارزش نوینی است که کارگر آفریده، و C ارزش مُرده‌ای که کارگر آن را به کالا منتقل کرده است. به عبارت دیگر، ارزش هر کالا برابر با مقدار کار اجتماعی لازمی است که در آن نهفته است.

ولی از دیدگاه سرمایه‌دار، مسئله به گونهٔ دیگری مطرح است. او اضافه‌ارزش m را به طور طبیعی حق خود می‌داند و هنگامی که به تولید کالا می‌اندیشد، قبل از همه به فکر **قیمت تمام شده** یا **هزینهٔ تولید** آن است. سرمایه‌دار می‌خواهد بداند که کالا **برایش** به چه قیمتی تمام خواهد شد تا در مقایسه با قیمت‌های بازار دریابد که در موقع فروش چه مبلغی اضافه بر هزینه‌ای که متحمل شده به دست خواهد آورد. بنابراین، سرمایه‌دار به‌جای اینکه به ارزش نوینی که آفریده شده (V + m) توجه کند، به هزینه‌ای که انجام گرفته یعنی (C + V) توجه می‌کند. او هزینهٔ تولید هر کالا را برابر سرمایه‌ای که برای آن خرج شده به حساب می‌آورد: مبلغی که بابت دستمزد کارگران پرداخت شده، به اضافهٔ مبلغی که صرف وسایل تولید شده است. این طرز محاسبه که در سطح جامعهٔ سرمایه‌داری کاملاً طبیعی جلوه می‌کند، **در ماهیت**

امر ارزش کالا را دگرسان می‌کند. ارزش هر کالا، که در واقع باید با میزان کاری که برای تولیدش صرف شده سنجیده شود، **از دیدگاه سرمایه‌دار با میزان سرمایهٔ مصرف شده سنجیده می‌شود.** به‌علاوه، دو بخش جداگانهٔ سرمایه، سرمایهٔ متغیّر (V) و سرمایهٔ ثابت (C) با هم جمع می‌شوند، و تفاوت ماهوی که میان آنها وجود دارد از نظرها دور می‌ماند. سرمایه‌دار حساب می‌کند که برای تولید یک کیلو نخ، مثلاً یک کیلو پنبه خریده (۱۲۰ ریال)، ماشین‌آلات و تجهیزات و غیره‌اش مستهلک شده (۲ ریال)، برای مواد کمکی وسوخت و غیره خرج کرده (۱۰ ریال)، و بابت دستمزد [به] کارگران پرداخته (۸ ریال). پس هزینهٔ تولید یک کیلو نخ برای سرمایه‌دار برابر است با:

(۱۲۰ + ۱۰ + ۲) + ۸ = ۱۴۰ ریال

از نظر هزینهٔ تولید و اینکه کالا به چه قیمتی برای سرمایه‌دار تمام شده، هیچ‌گونه تفاوتی میان پولی که بابت دستمزد کارگر و وسایل تولید پرداخت شده موجود نیست. تغییرات هریک از آنها می‌تواند هزینهٔ تولید را تغییر دهد. اگر بتوان وسایل تولید را ارزان‌تر خرید یا به کارگر دستمزد کمتری داد، هزینهٔ تولید کالا کمتر می‌شود، و اگر هریک از این هزینه‌ها بالا رود هزینهٔ تولید بالا می‌رود. **در ظاهر** چنین به نظر می‌رسد که گویی هر دو بخش سرمایه (ثابت و متغیّر) در تولید ارزش آن به یک نسبت نقش داشته‌اند و **گویی سرمایهٔ ثابت نیز آفرینندهٔ ارزش نوین است.**

۲. سود سرمایه، نرخ و حجم سود

سرمایه‌دار نخی را که تولید کرده در بازار می‌فروشد (مثلاً هرکیلو ۲۰۰ ریال)، و اضافه بر هزینهٔ تولید، مبلغی به دست می‌آورد که آن را سود سرمایه‌اش می‌داند:

۲۰۰ = سود + ۱۴۰

۶۰ = ۱۴۰ − ۲۰۰ = سود سرمایه

سرمایه‌دار نرخ این سود را نسبت **به کل** سرمایه‌اش می‌سنجد. او حساب می‌کند که ۱۴۰ ریال سرمایه گذاشته و ۶۰ ریال سود برده است. پس **نرخ سود** عبارت است از

$$\frac{۶۰}{۱۴۰} \times ۱۰۰ = ۴۲/۸٪$$

امّا واقعیت چیست؟ واقعیت این است که سرمایهٔ ثابت (ارزش مرده) هیچ‌گونه ارزشی ایجاد نکرده و تمام مبلغ اضافی که سرمایه‌دار به دست آورده است نتیجهٔ زحمت کارگر است. فرمول واقعی چنین است:

ارزش کالا = C+ V + m

(۱۲۰ + ۱۰ + ۲) + ۸ + ۶۰ = ۲۰۰

۶۰ ریال اضافه‌ارزشی است که از سرمایهٔ متغیّر ۸ ریالی حاصل شده و نرخ اضافه‌ارزش برابر است با:

$$\frac{m}{V} \times ۱۰۰ = \frac{۶۰}{۸} \times ۱۰۰ = ۷۵۰٪$$

چنان‌که می‌بینیم:

> سود سرمایه شکل دگرسان شدهٔ اضافه ارزش و نرخ سود شکل دگرسان شدهٔ نرخ اضافه ارزش است. این دگرسانیِ اَشکال، ماهیتِ بهره‌کشیِ سرمایه‌داری را می‌پوشاند.

«اضافه‌ارزش و نرخ اضافه‌ارزش مانند چیز نسبتاً نامرئی و ماهوی است که باید از طریق بررسی کشف کرد، درحالی‌که نرخ سود و لذا خود سود، که شکل اضافه‌ارزش است، در سطح پدیده‌ها به چشم می‌خورد.»[۱]

البته با وجود دگرسانی اشکال، پیوند درونی سود با اضافه‌ارزش به جای خود باقی می‌ماند و به همین دلیل است که هر قدر نرخ اضافه‌ارزش بیشتر باشد، نرخ سود بیشتر است. همان عواملی که در تعیین نرخ و حجم اضافه‌ارزش دخالت داشتند در تعیین نرخ و حجم سود تأثیر دارند، از جمله:

۱ – مارکس، «*سرمایه*»، جلد سوّم، (مجموعهٔ آثار به زبان روسی، جلد ۲۵، بخش اوّل)، صفحهٔ ۵۰.

۱- شدت بهره‌کشی از کارگر
۲- سرعت واگرد سرمایه

(که در صفحات پیش بررسی کرده‌ایم؛ به بند ۵ از فصل چهارم و بند ۳ از فصل نهم مراجعه کنید). علاوه بر این، از آنجا که نرخ سود نسبت به کل سرمایه سنجیده می‌شود، تغییراتی که در سرمایهٔ ثابت وارد آید نیز در نرخ سود اثر می‌گذارد و لذا نرخ سود وابسته به ترکیب آلی سرمایه است. هرچه ترکیب آلی سرمایه بالاتر باشد- که به معنای بیشتر شدن سهم سرمایهٔ ثابت از کل سرمایه است- نرخ سود کمتر است. همچنین، هرچه سرمایه‌دار بتواند در مصرف سرمایهٔ ثابت صرفه‌جویی بیشتری کند و آن را ارزان‌تر بخرد، نرخ سودش بیشتر خواهد بود.

بنابراین، عوامل مؤثر در نرخ سود را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱- نرخ اضافه‌ارزش
۲- سرعت واگرد سرمایه
۳- ترکیب آلی سرمایه
۴- درجهٔ صرفه‌جویی در مصرف سرمایهٔ ثابت
۵- سطح قیمت‌ها در بازار

۳. تبدیل سود به سود متوسط

نظری به عوامل مؤثر در نرخ سود ما را متوجه نکتهٔ قابل تأملی می‌کند و آن اینکه هرچه ترکیب آلی سرمایه بالاتر باشد، نرخ سود کمتر است! و از آنجا که سرمایه‌دار تنها به خاطر کسب سود سرمایه‌گذاری می‌کند، پس قاعدتاً هیچ سرمایه‌داری نباید ترکیب آلی سرمایه را بالا برد. ولی در واقع امر، چنان‌که می‌دانیم، ترکیب آلی سرمایه با رشد سرمایه‌داری بالا می‌رود، و اگر سرمایه‌دار ترکیب آلی سرمایه را بالا نبرد، رشد متوقف می‌شود. این تناقض را چگونه باید حل کرد؟ پاسخ این است که هیچ سرمایه‌دار منفردی همهٔ اضافه‌ارزشی

را که تولید کرده است نمی‌تواند خود تصاحب کند. **در بازار سرمایه‌داری چنان مکانیسمی وجود دارد که همهٔ اضافه‌ارزش‌های تولید شده را روی هم می‌ریزد و به‌اصطلاح یک کاسه می‌کند، و سپس آن را به نسبت کل سرمایه میان سرمایه‌داران تقسیم می‌نماید، به طوری که سرمایه‌داران، صرف‌نظر از اینکه در چه رشته‌ای و با چه ترکیب آلی سرمایه‌گذاری کرده باشند، از سود متوسطی بهره‌مند می‌شوند.** (البته به شرطی که سرمایه‌گذاری آنها معقول بوده و در کل سیستم اقتصادی موجود پذیرفته شده باشد.)

ما هم‌اکنون این مکانیسم را که عبارت از **رقابت میان سرمایه‌داران و تأثیر عرضه و تقاضاست** می‌شکافیم، و در ضمن توجه خوانندگان را به مطلبی که در آغاز درسنامه مطرح بود جلب می‌کنیم. در آنجا از اقتصاددانان مدافع سرمایه‌داری نقل قول کرده بودیم که نقش عرضه و تقاضا را به عرش اعلیٰ می‌رسانند یا مدعی‌اند که گویا مارکس به این نقش توجه نداشته است. خوانندگان ملاحظه خواهند کرد که اقتصاد مارکسیستی با دقت و موشکافی نقش عرضه و تقاضا را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه برمبنای عرضه و تقاضا تناسب‌های لازم (البته از میان نوسان‌ها و بحران‌ها) در اقتصاد سرمایه‌داری برقرار می‌شود و چگونه طبقهٔ سرمایه‌دار در مجموع خویش در برابر مجموع طبقهٔ کارگر قرار گرفته و ارزش اضافی تولید شده در کل جامعه را از طریق نبرد سهمگین رقابت میان خود تقسیم می‌کند. **با بررسی عرضه و تقاضا، مکانیسم این تقسیم سود و نوسان بازار سرمایه را می‌توان دریافت، امّا از عرضه و تقاضا نمی‌توان ماهیت تولید سرمایه‌داری را کشف کرد.**

نبرد سهمگین رقابت در دو جبهه جریان دارد و رقابت سرمایه‌داران بر دو نوع است:

الف ـ رقابت درون رشته‌ای

ب ـ رقابت میان رشته‌ها

الف ـ رقابت درون رشته‌ای، عبارت از رقابتی است که میان سرمایه‌دارانی که در رشتهٔ واحدی سرمایه‌گذاری کرده و کالای واحدی تولید می‌کنند درمی‌گیرد. طبیعی است که کالای واحد را نمی‌توان به قیمت‌های متفاوت

فروخت. هر سرمایه‌داری که بتواند کالا را با هزینهٔ تولید کمتر و ارزان‌تر تهیه کند، برنده است. او می‌خواهد سود بیشتری به دست آورد و در صورت لزوم کالای خود را ارزان‌تر از رقیب‌هایش بفروشد و باز هم به اندازهٔ آنها و حتی بیش از آنها سود ببرد. در این صورت، بقیهٔ سرمایه‌داران نیز مجبورند بهای کالای خود را پایین بیاورند. نتیجهٔ این رقابت، ورشکستگی مؤسسات عقب‌مانده و پیروزی مؤسساتی است که بارآوری کار در آنها بالاتر و لذا هزینهٔ تولید کمتر است. در این رقابت، هر سرمایه‌دار منفردی به دنبال کسب اضافه‌ارزش فوق‌العاده، ترکیب ارگانیک [آلی] سرمایه‌اش را بالا می‌برد.

از نظر ماهیت امر، این رقابت، همان است که در تولید خرده‌کالایی نیز توضیح دادیم. در آنجا گفتیم که بر اثر این رقابت، ارزش فردی کالا با ارزش متوسط اجتماعی– که در بازار پدید آمده– مقایسه می‌شود. بر اثر این رقابت، هزینهٔ متوسط تولید معلوم می‌شود. مؤسساتی که هزینه‌ای کمتر از آن داشته باشند، به‌سرعت رشد می‌کنند، و مؤسساتی که هزینه‌ای بیش از متوسط دارند، به سوی ورشکستگی می‌روند.

رقابت درون رشته‌ای تظاهری است از تأثیر قانون ارزش که در بند ۸ فصل دوّم بررسی کردیم.

ب ـ رقابت میان رشته‌ها، عبارت از رقابتی است که میان سرمایه‌دارانی که در رشته‌های گوناگون سرمایه گذاشته و کالاهای گوناگونی تولید می‌کنند درمی‌گیرد. این رقابت از طریق پایین آوردن هزینهٔ تولید صورت نمی‌گیرد، بلکه از طریق انتقال سرمایه‌ها، یعنی فرار سرمایه‌ها از رشته‌های کم‌سود و ریختن آنها به رشته‌های پُرسودتر انجام می‌پذیرد.

موضوع این است که سرمایه دائماً به دنبال سود می‌گردد و سرمایه‌داران به طور مداوم مراقب وضع بازارند تا ببینند در کجا و کدام رشته سود بیشتری به دست می‌آید. سرمایه وقتی سود بیشتری را سراغ کرد، با حداکثر سرعت ممکن به آن رشته روی می‌آورد. تولید کالا در این رشته بالا می‌رود، عرضه بیشتر می‌شود، و تقاضا به طور نسبی کاهش می‌یابد. آن‌وقت تناسب به‌هم می‌خورد، قیمت کالا پایین می‌آید، نرخ سود کم می‌شود، و سرمایه‌ها شروع به

فرار می‌کنند. در عوض، در رشته‌ای که سرمایه‌ها دیروز از آن فرار کرده بودند، عرضه کم می‌شود، تقاضا برتری می‌یابد، قیمت کالای تولید شده در این رشته بالا می‌رود، و به همراه آن، نرخ سود افزایش می‌یابد؛ سرمایه‌ها باز به این رشته روی می‌آورند. ریزش و جریان سرمایه از رشته‌ای به رشتهٔ دیگر بی‌وقفه ادامه می‌یابد. از این [بحث]، دو نتیجهٔ مهم حاصل می‌شود:

نخست اینکه **نرخ متوسط سود** تشکیل می‌گردد. دوّم اینکه **بهای تولید** پدید می‌آید. برای توضیح نتیجهٔ نخست فرض می‌کنیم نرخ اضافه‌ارزش دررشته‌های گوناگون برابر باشد، و از تفاوت سرعت واگرد نیز صرف‌نظر کرده باشیم. تنها به دلیل تفاوت درترکیب آلی سرمایه– که الزامی است– نرخ سود در رشته‌های گوناگون متفاوت خواهد بود.

مارکس به عنوان مثال پنج رشته را که به‌فرض نرخ اضافه‌ارزش در آنها برابر ولی ترکیب آلی سرمایه متفاوت است در نظر می‌گیرد و در جدول زیر می‌آورد:

سرمایه‌ها	نرخ اضافه‌ارزش	اضافه‌ارزش	ارزش محصول	نرخ سود
۸۰ + ۲۰	۱۰۰٪	۲۰	۱۲۰	۲۰٪
۷۰ + ۳۰	۱۰۰٪	۳۰	۱۳۰	۳۰٪
۶۰ + ۴۰	۱۰۰٪	۴۰	۱۴۰	۴۰٪
۸۵ + ۱۵	۱۰۰٪	۱۵	۱۱۵	۱۵٪
۹۵ + ۵	۱۰۰٪	۵	۱۰۵	۵٪
۳۹۰ + ۱۱۰ جمع	۱۰۰٪	۱۱۰	۶۱۰	۲۲٪

چنان‌که می‌بینیم، به‌فرض که درجهٔ بهره‌کشی از کارگر در رشته‌های گوناگون برابر هم باشد، بسته به ترکیب آلی سرمایه نرخ سود کاملاً متفاوتی به دست می‌آید: جایی که ترکیب آلی سرمایه از همه پایین‌تر است (مثلاً کشاورزی) نرخ سود ٪۴۰ است و جایی که ترکیب آلی از همه بالاتر است (مثلاً صنایع سنگین ماشین‌سازی) نرخ سود ٪۵. روشن است که چنین

تفاوتی برای سرمایه قابل تحمل نیست. اگر هر رشته و هر تک‌سرمایه‌ای می‌توانست سود حاصله از تولید خود را تمام و کمال تصاحب کند، پیشرفت متوقف می‌شد، رشته‌های کاملی از صنعت اصولاً به وجود نمی‌آمد، و طبعاً گردش سرمایهٔ اجتماعی که منوط به وجود رشته‌های متنوع و مکمل یکدیگر است، مقدور نمی‌شد.

رقابت میان رشته‌ها و انتقال مداوم سرمایه از رشته‌ای به رشتهٔ دیگر این دشواری را حل می‌کند، بدین معنا که در این نبرد سهمگین، سرمایه‌های انفرادی از نظر نرخ سود نیز به هم می‌پیوندند و به صورت سرمایهٔ اجتماعی چنان نرخ سودی به وجود می‌آورند که عمومی است، و هر واحد سرمایه، صرف‌نظر از اینکه در کدام رشته به کار افتاده باشد، به طور متوسط از آن بهره‌مند می‌گردد.

اگر پنج سرمایهٔ فوق را که در جدول آورده‌ایم به صورت یک سرمایهٔ واحد در نظر بگیریم، خواهیم دید که ترکیب آلی سرمایه در سطح متوسط ۱۰۰+۳۹۰ خواهد بود، و اگر همهٔ شرایط دیگر ثابت فرض شود، سودی برابر ٪۲۲ به جمع سرمایه تعلق خواهد گرفت.

اگر سرمایه‌دار واحدی در رشته‌های مختلف و با ترکیب آلی متفاوت سرمایه‌گذاری کرده باشد، برای اینکه سود متوسط خود را در کل سرمایه‌گذاری‌هایش بداند، در حسابداری خود سود رشته‌های مختلف را به سود متوسط تبدیل می‌کند. یا مثلاً در کارخانهٔ نساجی که از بخش‌های مختلف پنبه پاک‌کنی، پشم‌شویی، ریسندگی، بافندگی و رنگرزی تشکیل می‌شود– ترکیب آلی سرمایه در هر بخش با بخش دیگر متفاوت است– سرمایه‌دار در حسابداری کارخانه، سرمایه‌اش را در مجموع در نظر گرفته و سود حاصله از همهٔ بخش‌ها را به جمع سرمایه تقسیم می‌کند تا از نرخ سودی که به طور متوسط به کل سرمایه‌اش تعلق گرفته اطلاع حاصل کند.

در بازار آشفتهٔ سرمایه‌داری، چنین حسابداری وجود ندارد. هیچ‌کس حساب سرمایهٔ اجتماعی را نگاه نمی‌دارد و نرخ عمومی سودی را که به طور متوسط به سرمایهٔ اجتماعی تعلق گرفته محاسبه نکرده، و سهم هر سرمایه‌دار

را تعیین نمی‌کند. ولی در جریان نبرد و رقابت، خواه‌ناخواه این نرخ سود پدید می‌آید.

> نرخ عمومی (یا متوسط) سود که به طور متوسط به هر واحد سرمایهٔ اجتماعی تعلق می‌گیرد، عبارت است از حاصل تقسیم کل اضافه‌ارزش تولید شده در جامعه به کل سرمایهٔ اجتماعی.

نرخ متوسط سود وسیله‌ای است برای **تجدید تقسیم** اضافه‌ارزش تولید شده در کل اقتصاد سرمایه‌داری میان سرمایه‌داران مختلف. از طریق رقابت و پیدایش نرخ متوسط سود، سرمایه‌دارانی که نرخ اضافه‌ارزش در رشتهٔ آنها به دلیل پایین بودن ترکیب آلی سرمایه بالاتر است، مجبورند بخشی از اضافه‌ارزش خود را به رشته‌های دیگر که ترکیب بالاتر و لذا نرخ اضافه‌ارزش پایین‌تری دارند تحویل دهند.

دوّمین نتیجه‌ای که از رقابت بین رشته‌ها و به دنبال آن تشکیل نرخ متوسط سود حاصل می‌شود، چنان‌که گفتیم، پیدایش بهای تولید است که کالاها موافق آن در بازار به فروش می‌رسند. هر سرمایه‌داری کالایی را تولید کرده به قیمتی می‌فروشد که هزینهٔ تولید کالا را جبران کرده و سودی لااقل برابر نرخ متوسط فراهم کند. اگر قیمت کالایی در بازار بالاتر از بهای تولید باشد، یعنی پس از کسر هزینهٔ تولید سودی بیش از متوسط تأمین کند، سرمایه‌ها به تولید آن هجوم خواهند آورد و قیمت آن پایین خواهد آمد، و اگر پایین‌تر از بهای تولید باشد و سودی کمتر از متوسط تأمین کند، سرمایه‌ها فرار می‌کنند، تولید کم شده و قیمت بالا می‌رود. بنابراین:

> قیمت کالاها در بازار برابر بهای تولید است که مساوی است با هزینهٔ تولید به اضافهٔ سود متوسط.

نرخ متوسط سود، تظاهر دگرسان شدهٔ نرخ اضافه‌ارزش، و بهای تولید،

تظاهر دگرسان شدهٔ ارزش کالا است. نرخ متوسط سود با نرخ اضافه‌ارزش برابر نیست. در برخی رشته‌ها بالاتر از آن و در برخی رشته‌ها پایین‌تر است. بهای تولید نیز با ارزش کالا برابر نیست. در برخی کالاها بالاتر و در برخی پایین‌تر است، یعنی برخی کالاها گران‌تر از ارزشی که دارند و برخی ارزان‌تر از ارزشی که دارند فروخته می‌شوند.

اقتصاددانان عامی‌گرای بورژوا ادعا می‌کنند که گویا پیدایش نرخ متوسط سود و بهای تولید با تئوری کاری ارزش در تناقض بوده و جلد سوّم «*سرمایه*» با جلد اوّل آن تضاد دارد، درحالی‌که کمترین تضادی در نظریات مارکس موجود نیست. مارکس با متد دقیق علمی ابتدا مفاهیم اساسی اقتصاد سیاسی مارکسیستی را می‌شکافد و ریشه‌های آنها را نشان می‌دهد، و سپس به بررسی شکل تظاهر مشخص آنها در سطح جامعهٔ سرمایه‌داری می‌پردازد. بین جلد اوّل و جلد سوّم «*سرمایه*» نه‌تنها کمترین تضادی نیست، بلکه آنها به طور ارگانیک باهَم پیوند دارند. تئوری بهای تولید و نرخ متوسط سود، دنبالهٔ منطقی و تکامل تئوری ارزش و تئوری اضافه‌ارزش‌اند.

درست است که بهای تولید برابر ارزش نیست، ولی این هم درست است که بهای تولید جدا از ارزش وجود ندارد. بهای تولید هر کالا جزئی است از ارزش کل کالایی که در جامعه تولید شده است. همچنین، نرخ متوسط سود یا نرخ اضافه‌ارزش در هر مؤسسهٔ جداگانه برابر نیست، ولی سود سرمایه جدا از اضافه‌ارزش وجود ندارد و هر سودی جزئی است از جمع کل اضافه‌ارزش تولید شده در جامعه.

> «جمع کل سودهای همهٔ رشته‌های گوناگون تولید باید برابر باشد با جمع کل اضافه‌ارزش، و جمع کل بهای تولید تمام محصول اجتماعی باید برابر باشد با جمع کل ارزش آن.»[۱]

مارکس با تدوین تئوری نرخ متوسط سود و بهای تولید، نه‌تنها تئوری کاری ارزش را از اثر نینداخت، بلکه آن را به طور کامل تحکیم کرد. در بازار عادی سرمایه‌داری، بهای کالاها دائماً در تغییر و نوسان است و این تغییر و

۱- مارکس، «*سرمایه*» جلد سوّم.

نوسان نتیجهٔ تغییر ارزش نبوده، بلکه نتیجهٔ تأثیر متقابل عرضه و تقاضاست. هرکس جلوی چشم خود می‌بیند که قیمت‌ها تغییر می‌کنند و احساس می‌کند که کار انجام شده روی آنها با چنین سرعتی تغییر نکرده و بالا و پایین نرفته است. اگر تئوری نرخ متوسط سود و بهای تولید نباشد، تئوری کاری ارزش، به تئوری مجرد دور از زندگی بدل می‌شود که قادر به توضیح واقعیت اقتصاد سرمایه‌داری نیست. مارکس با کشف این تئوری، تئوری ارزش را تکامل بخشید و

«این واقعیتِ بر همه معلوم و غیرقابل انکار را که قیمت‌ها با ارزش‌ها مطابقت ندارند، و سودها برابرند، به طور کامل بر اساس قانون ارزش توضیح داد، زیرا جمع کل ارزش‌ها با جمع کل قیمت‌ها مطابقت دارد... امّا در مؤسسات جدا جدا، در رشته‌های جدا جدای تولید، کالاها موافق ارزش خود فروخته نمی‌شوند، بلکه به بهای تولید فروخته می‌شوند، که بر اثر رقابت حاصل می‌شود.»[۱]

باید توجه داشت که سود متوسط به طور خودکار پدید نمی‌آید و نرخ متوسط سود، رقم ثابت ریاضی که در هر لحظه به طور قطع نصیب هر سرمایه‌دار شود نیست. **نرخ متوسط سود تنها به صورت گرایش وجود دارد،** بدین معنا که سود سرمایه‌داران مختلف بر اثر رقابت به سوی نرخ واحدی در حرکت است. ولی البته در هر لحظهٔ مفروض، سود سرمایه‌ها با هم برابر نیست. سرمایه‌داری که راه مناسبی برای کسب اضافه‌ارزش فوق‌العاده پیدا کرده و در رشتهٔ پُرسودی سرمایه گذاشته، مدتی از سودی بالاتر از متوسط برخوردار خواهد بود تا اینکه مکانیسم عرضه و تقاضا به کار افتد، سرمایه‌ها به این رشته سرازیر شوند، کارخانه‌های نوین پدید آمده محصول دهند، عرضه بالا رود، قیمت‌ها پایین آید و غیره.

از اینجاست که لنین توضیح می‌دهد که سود متوسط به‌آسانی پدید نمی‌آید و ارزش‌های اجتماعی به‌سادگی و بلاواسطه به قیمت‌های انفرادی بدل

۱- لنین، «*کارل مارکس*»، از انتشارات حزب تودهٔ ایران، صفحهٔ ۱۴.

نمی‌شوند، بلکه راه بسیار بغرنجی را می‌پیمایند و این کاملاً طبیعی است چرا که:

«در جامعهٔ تولیدکنندگان پراکندهٔ کالا، که تنها به‌وسیلهٔ بازار به هم بسته شده‌اند، قانونمندی نمی‌تواند جز به صورت قانونمندی متوسط، اجتماعی، توده‌ای و از راه خنثی کردن متقابل انحراف‌های فردی به این سو و آن سو تجلی کند.»[1]

از تئوری تشکیل سود متوسط نتایج مهمی نیز برای مبارزهٔ طبقاتی کارگران به دست می‌آید که باید مورد توجه جدی قرار گیرد. موافق این تئوری، سود سرمایه‌دار برابر اضافه‌ارزشی که خود او در مؤسسهٔ خویش تولید کرده نیست، بلکه جزئی است از کل اضافه‌ارزشی که طبقهٔ سرمایه‌دار در سرتاسر جامعه تولید کرده است. **بنابراین، هرسرمایه‌دار نه‌تنها علاقه‌مند به استثمار هرچه شدیدتر کارگرانی است که بلاواسطه در استخدام او قرار دارند، بلکه علاقه‌مند به تشدید استثمار در همهٔ مؤسسات سرمایه‌داری است.** هرچه جمع کل اضافه‌ارزش تولید شده در جامعه بیشتر باشد، سهم او بیشتر خواهد بود. از اینجاست که سرمایه‌داران، درعین‌حال که در شدیدترین نبرد رقابت با هم درگیرند و به قصد جان می‌زنند، در قبال طبقهٔ کارگر نیروی متحدی را تشکیل می‌دهند که با نفع مشترک مادّی- یعنی محکم‌ترین پیوندها- **به‌هم بسته شده و کل واحدی را به وجود آورده است.** آیا طبقهٔ کارگر می‌تواند در برابر این نیروی متحد به طور پراکنده از منافع خود دفاع کند؟ آیا کارگران هر مؤسسه‌ای می‌توانند به مبارزه علیه کارفرمای بلاواسطهٔ خود بسنده کنند؟ تئوری مارکس پاسخ می‌دهد: نه! **کارگران باید متحد شوند و به‌مثابه طبقهٔ متشکلی در قبال طبقهٔ متشکل و متحد سرمایه‌دار صف بکشند.**

۱- همان‌جا.

۴. قانون گرایش نرخ سود به سوی کاهش

در بررسی حجم و نرخ اضافه‌ارزش و سپس در بررسی سود و نرخ متوسط سود- که شکل دگرسان شدهٔ حجم و نرخ اضافه‌ارزش‌اند- دیدیم که هرچه ترکیب آلی (ارگانیک) سرمایه بالاتر رود، نرخ اضافه‌ارزش و نرخ سود پایین می‌آید. از آنجا که تکامل سرمایه‌داری الزاماً با تکامل ترکیب آلی سرمایه همراه است، نرخ سود به نسبت رشد سرمایه‌داری به سوی کاهش گرایش دارد. هر سرمایه‌دار جداگانه‌ای در تلاش آن است که هزینهٔ تولید را در مؤسسهٔ خویش پایین آورد تا نسبت به تولید کنندگان مشابه در وضع بهتری قرار گرفته و سودی بیش از سود متوسط به دست آورد. (سود فوق‌العاده که شکل دگرسان شدهٔ اضافه‌ارزش فوق‌العاده است.) برای این کار باید ماشین‌های مدرن‌تر با بارآوری بیشتر به کار گرفت که تنها راه اساسی و مطمئن کاهش هزینهٔ تولید است، امّا ماشین‌های مدرن با بارآوری بیشتر، طبعاً گران‌تر است و بخش بیشتری از سرمایه را به سرمایهٔ ثابت بدل می‌کند. به‌علاوه، کاربرد ماشین مدرن ممکن نیست در یک مؤسسه محصور بماند. مؤسسات مشابه برای اینکه در میدان رقابت خرد نشوند مجبورند همین راه را بروند. بنابراین ترکیب آلی سرمایه دائماً رو به افزایش دارد و نرخ سود که در سمت معکوس آن قرار گرفته رو به کاهش می‌رود.

عامل دیگری که سبب کاهش نرخ سود می‌شود کندتر شدن سرعت واگرد سرمایه است که خواه‌ناخواه از تکامل سرمایه‌داری حاصل می‌شود، چرا که بر اثر این تکامل، نسبت سرمایهٔ ثابت به متغیّر به سودِ اوّلی افزایش می‌یابد، و به نسبتی بیش از آن، سرمایهٔ استوار نسبت به سرمایهٔ گردان به سودِ سرمایه استوار تغییر می‌یابد. سرمایهٔ استوار روز به روز بخش بزرگتری از سرمایه را به خود اختصاص می‌دهد و چنان‌که می‌دانیم خصلت سرمایهٔ استوار کُندی گردش آن است.

باید یادآوری کنیم که کاهش نرخ سود را نباید با کاهش حجم سود اشتباه کرد. نرخ سود رو به کاهش می‌رود امّا حجم سود رو به افزایش است، زیرا کل

سرمایهٔ اجتماعی روز به روز بزرگتر و تعداد کارگرانی که استثمار می‌شوند روز به روز زیادتر می‌شود، و به فرض که نرخ سود کاهش یابد، چون کل سرمایه افزایش یافته، حجم سود بیشتر خواهد بود.

یادآوری دوّم و بسیار مهم این است که عوامل معیّنی وجود دارند که به افزایش نرخ سود کمک کرده و تا حدودی کاهش آن را جبران می‌کنند. این عوامل عبارتند از:

۱- تشدید بهره‌کشی از کارگران. در بررسی اضافه‌ارزش دیدیم که با تکامل سرمایه‌داری، نرخ اضافه‌ارزش بیشتر می‌شود و رشد ترکیب ارگانیک سرمایه، اضافه‌ارزش نسبی به وجود می‌آورد و بهره‌کشی از کارگر را تشدید می‌کند. بر اثر افزایش نرخ اضافه‌ارزش، کاهش نرخ سود تا حدودی جبران می‌شود. (به جدول نرخ سود مراجعه کنید. در آنجا نرخ اضافه‌ارزش را در ترکیب‌های مختلف سرمایه ثابت گرفته‌ایم. اگر افزایش آن را در نظر بگیریم، سود سرمایه‌های با ترکیب‌های بالاتر کمی بیشتر خواهد شد.)

۲- کاهش دستمزد کارگران. این مطلب را ما در بررسی کاربرد سرمایه‌داری ماشینی مورد توجه قرار دادیم و گفتیم که کاربرد ماشین‌های بارآورتر با اخراج کارگران و افزایش تعداد بیکاران و تقویت ارتش احتیاط صنعتی توأم است، و این امر طبعاً دستمزدها را پایین‌تر از ارزش نیروی کار نگاه می‌دارد و به سود سرمایه می‌افزاید.

۳- ارزش همهٔ کالاها و لذا ارزش وسایل تولید (سرمایهٔ ثابت) با رشد نیروهای مولّده کاهش می‌یابد (به بند مربوط به تولید اضافه‌ارزش نسبی مراجعه کنید)، و چون سود نسبت به کل سرمایه حساب می‌شود، نرخ آن بالا می‌رود.

۴- سرمایه‌داران راه‌های گوناگونی- البته به زیان سلامت کارگران- برای صرفه‌جویی در مصرف سرمایهٔ ثابت پیدا می‌کنند (کم کردن از ضایعات، صرفه‌جویی در وسایل ایمنی و تأسیسات ضرور برای کارگران).

۵- کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری مبادلات نابرابری با کشورهای مستعمره و وابستهٔ خویش انجام می‌دهند و از این راه سودهای کلان به دست

می‌آورند.

باید توجه داشت که تأثیر عوامل بازدارندهٔ فوق نسبی است و نمی‌تواند کاهش نرخ سود را جبران کند. **ولی وجود این عوامل از خصلت جزمی قانون کاسته و سبب می‌شود که قانون به صورت گرایش عمل کند.**

عوامل بازدارنده‌ای وجود دارند که:

«عملکرد قانون عام را سست کرده و فلج می‌کنند و به آن تنها خصلت گرایش می‌دهند.»[۱]

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد سوّم، از مجموعهٔ آثار، جلد ۲۵، بخش اوّل، صفحهٔ ۲۵۴.

فصل دوازدهم

اَشکالِ گوناگونِ سرمایه و توزیعِ سود میان آنها

طرح مسئله

۱. **سرمایهٔ بازرگانی و سرچشمهٔ سودِ آن**

۲. **هزینهٔ گردش**

۳. **نقشِ سرمایهٔ بازرگانی در ایرانِ امروز**

۴. **سرمایهٔ استقراضی و سرچشمهٔ سودِ آن**

۵. **اعتبار سرمایه‌داری و اَشکالِ آن**

الف ـ اعتبار بازرگانی

ب ـ اعتبار بانکی یا پولی

۶. **بانک و سودِ بانکی**

۷. **اهمیت و نقشِ اعتبار در تولیدِ سرمایه‌داری**

۸. **خصلتِ دوگانهٔ اعتبار**

۹. **نظری به ویژگی‌های سیستم اعتباری و بانکداریِ ایرانِ امروز.**

۱۰. **ملّی کردنِ بانک‌ها**

۱۱. **شرکت‌های سهامی**

الف ـ سلطهٔ مطلق سرمایه‌های بزرگ در شرکت‌های بزرگ

ب ـ شیوهٔ اداری شرکت‌های سهامی در ایرانِ امروز

پ ـ سود شرکت‌های سهامیِ عام و طرزِ تقسیم آن

ت ـ سهام ممتاز و نقش آنها در ادارهٔ شرکت و تقسیمِ سود

ث ـ خرید و فروش سهام، بهای بازارِ اوراقِ سهام

ج ـ بورس اوراقِ بهادار

چ ـ سرمایهٔ مجازی

ح ـ سودِ مؤسسان

خ ـ تأسیس و گسترشِ فعالیتِ بورسِ اوراقِ بهادار در ایران

۱۲. **سرمایه‌داریِ به اصطلاح «دمکراتیک»**

۱۳. **قانونِ «گسترشِ مالکیتِ واحدهای تولیدی»**

طرح مسئله

دگرسانی‌های سرمایه را در روند دورپیمایی آن، که موضوع فصل نهم بود، یک‌بار دیگر از نظر می‌گذرانیم. در آنجا دیدیم که سرمایه برای اینکه بتواند با بهره‌کشی از کارگر، اضافه‌ارزش تولید کرده و آن را تصاحب کند، باید به طور مداوم دگرسان شود، چهره‌های گوناگون به خود گیرد، از حالت پولی به حالت بارآور، از حالت بارآور به حالت کالایی تغییر چهره دهد و از این حالت باز هم به حالت پولی برگردد. تنها در این دورپیمایی است که تولید و تصاحب اضافه‌ارزش مقدور می‌شود و تنها به صورت تکرار مداوم و منظم این دگرسانی‌ها و تغییر چهره‌هاست که تولید سرمایه‌داری جریان می‌یابد.

دگرسانی و تغییر چهرهٔ مداوم سرمایه و گذار منظم و الزامی آن از سه حالت یاد شده، زمینهٔ تقسیم سرمایه را به گروه‌ها و اشکال سه‌گانه فراهم می‌آورد. هریک از سه چهرهٔ سرمایه، استقلال نسبی کسب کرده نقش معیّنی در دورپیمایی سرمایه به عهده می‌گیرد. سرمایهٔ واحد، به سرمایهٔ پولی، صنعتی و بازرگانی تقسیم می‌شود.

به تصویر دورپیمایی سرمایه که در صفحات پیش داشتیم یک‌بار دیگر توجه کنید:

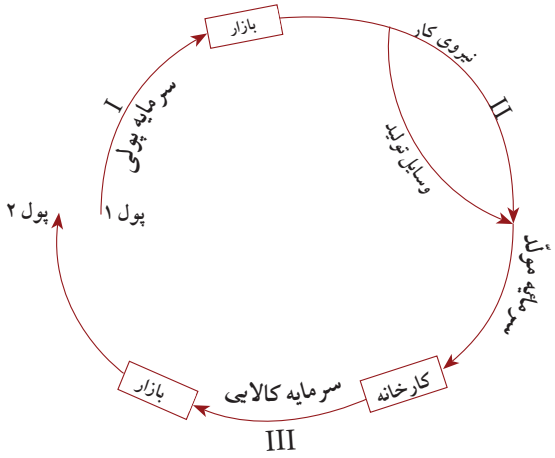

چنان‌که در تصویر می‌بینیم، دورپیمایی سرمایه زمینهٔ کاملاً مساعدی فراهم می‌آورد که سه مرحله‌ای که سرمایه از آن می‌گذرد، استقلال نسبی کسب کنند: سرمایهٔ پولی به صورت سرمایهٔ مستقلی که صاحب جداگانه‌ای دارد در بازار حاضر شود، و سپس به صورت قرض یا اعتبار در اختیار سرمایه‌دار صاحب کارخانه قرار گیرد، و از این طریق دگرسان شده به لباس سرمایهٔ بارآور درآید. سرمایهٔ بارآور نیز آنگاه که وظیفهٔ خود را به پایان رسانید و کالایی تولید کرد، می‌تواند به‌جای اینکه خود رأساً در بازار حاضر شده و فروش آن را به عهده گیرد، این وظیفه را به دوش بازرگان بگذارد، و به این ترتیب سرمایهٔ واحدی که می‌بایست یک دورپیمایی انجام دهد، به سه بخش تقسیم شود:

۱. سرمایهٔ پولی که صاحب جداگانه‌ای دارد (بانکداران و صاحبان سهام و سپرده‌ها)
۲. سرمایهٔ بارآور که صاحب جداگانه‌ای دارد (صاحبان صنایع)
۳. سرمایهٔ کالایی که بازرگانان صاحب آنند.

امکانی که از ویژگی دورپیمایی سرمایه برای تقسیم آن به سه بخش پولی، بازرگانی و صنعتی فراهم می‌آید، در زندگی به واقعیت می‌پیوندد و سرمایهٔ اجتماعی واقعاً نیز به سه بخش تقسیم شده و در هر جامعهٔ سرمایه‌داری، سرمایهٔ اجتماعی در سه شکل پولی، بازرگانی و صنعتی تظاهر می‌کند. این سه شکل به طور نسبی از هم جدا بوده و استقلال می‌یابند. ولی باید دانست که این سه شکل سرمایه یکباره و پس از پیدایش سرمایه‌داری پدید نیامده‌اند، بلکه محصول یک جریان تکاملی بسیار طولانی‌اند. بازرگانی قرن‌ها پیش از پیدایش سرمایه‌داری پدید آمد و تکامل یافت، به طوری که در آغاز پیدایش سرمایه‌داری، شبکهٔ بالنسبه وسیع و تکامل یافتهٔ بازرگانی وجود داشت، و از آنجا که دورپیمایی سرمایه امکان جدایی نسبی بازرگانی از صنعت را فراهم می‌آورد، سرمایه‌داری توانست این شبکهٔ وسیع بازرگانی را به خدمت گیرد. همچنین است سرمایهٔ پولی، که به صورت سرمایهٔ ربایی از قرن‌ها پیش پدید آمد و گسترش یافت.

توجه به این جریان تکاملی از دو نظر اهمیت دارد:

۱. روند واقعی و مشخص پیدایش و تکامل سرمایه‌داری را در نظر ما دقیق‌تر مجسم می‌کند.
۲. به ما امکان می‌دهد که تفاوت ماهوی سرمایهٔ بازرگانی و سرمایهٔ پولی پیش از سرمایه‌داری را با سرمایهٔ بازرگانی و سرمایهٔ پولی سرمایه‌داری به‌درستی دریابیم.

۱. سرمایهٔ بازرگانی و سرچشمهٔ سود آن

چنان‌که یاد کردیم، بازرگانی قرن‌ها پیش از سرمایه‌داری پدید آمد. البته در دوران‌های بردگی و فئودالی، اقتصاد جامعه به طور عمده اقتصاد طبیعی بود، و لذا بازرگانی و از جمله بازرگانی داخلی میدان وسیعی نداشت. بااین‌حال، زمینه برای بازرگانی خالی نبود، چرا که در این دوران‌ها تولید کالایی ساده در کنار شیوهٔ اصلی تولید وجود داشت و تکامل می‌یافت و به همراه آن خرید و فروش کالا رشد می‌کرد، و طبعاً امر بازرگانی نیز گسترش می‌یافت. به‌خصوص، حمل و نقل کالاها از محلی به محلی و از کشوری به کشوری، زمینهٔ بسیار مساعدی داشت، چرا که انواع معیّنی از کالاها تنها در محل‌ها و کشورهای معیّنی تولید می‌شد.[۱]

بازرگانیِ پیش از سرمایه‌داری در روند تکاملی خویش شبکهٔ بالنسبه وسیع[ی]، از جمله شبکهٔ وسیع بازرگانی خارجی به وجود آورد. این شبکهٔ بازرگانی درعین‌حال که خود محصول رشد تولید کالایی و فروپاشیدن اقتصاد بستهٔ فئودالی بود، به نوبهٔ خویش در شکستن دیوارهای اقتصاد طبیعی و گسترش تولید کالایی نقش مهمی ایفا کرد و خود زمینه‌ای شد برای پیدایش و تکامل سرمایه‌داری.

هم‌روند با پیدایش و تکامل سرمایه‌داری، امر بازرگانی نیز تغییر ماهیت داد، بدین معنا که اوّلاً: شبکهٔ موجود بازرگانیِ قبل از سرمایه‌داری به خدمت

۱- سعدی می‌گوید: بازرگانی دیدم در جزیره کیش ...

سرمایه‌داری درآمد و سرمایهٔ بازرگانی موجود، در سرمایهٔ اجتماعی ادغام شد. بازرگانان به فروش و سامان‌دهی کالاهایی پرداختند که در مؤسسات سرمایه‌داری تولید می‌شد، و این تغییر چنان‌که خواهیم دید ماهوی است.

ثانیاً: سرمایه‌داری شبکهٔ بازرگانی را در داخل و خارج چنان وسعت داد که به‌هیچ‌وجه قابل قیاس با بازرگانی پیش از سرمایه‌داری نیست.

این واقعیت که بازرگانی قرن‌ها قبل از سرمایه‌داری وجود داشته و نقش نوین آن در مرحلهٔ سرمایه‌داری به حد کافی آشکار نیست، و این امر که بازرگان به طور مستقیم با کارگر مولّد سروکار نداشته، کالای حاضر و آماده را خرید و فروش می‌کند، تصور نادرستی دربارهٔ نقش سرمایهٔ بازرگانی و سرچشمهٔ سود آن در مرحلهٔ سرمایه‌داری به وجود می‌آورد، و چنین می‌نماید که گویا بازرگانان در بهره‌کشی از طبقهٔ کارگر نقشی ایفا نکرده، به کار بارآور و مولّدی مشغول‌اند که گویا خود ارزش‌افزا است. از آنجا که پرده برداشتن از دگرسانی چهرهٔ سرمایه و آشکار کردن ماهیت بهره‌کشی سرمایه‌داری در همهٔ اشکال آن، هم از نظر درک مکانیسم شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و هم از نظر درک جوانب گوناگون مبارزهٔ طبقهٔ کارگر اهمیت فراوان دارد، لازم است که این موضوع به‌دقت شکافته شود.

بازرگانی سرمایه‌داری با بازرگانی قبل از سرمایه‌داری تفاوت ماهوی دارد. این تفاوت در اینجاست که سرمایهٔ بازرگانان پیش از سرمایه‌داری بخشی از کل سرمایهٔ اجتماعی نبود، زیرا اصولاً سرمایهٔ اجتماعی که در تولید به کار افتاده باشد وجود نداشت، بلکه مستقل از تولید بود. بازرگانانِ پیش از سرمایه‌داری، با کالاهای تولید شده توسط پیشه‌وران خرده‌کالایی یا مؤسسات فئودالی و برده‌داری سروکار داشتند. سودی که به این بازرگانان تعلق می‌گرفت بخشی بود از درآمد برده‌داران و بهرهٔ مالکانه‌ای که فئودال‌ها دریافت می‌کردند، یا بخشی بود از حاصل زحمت پیشه‌وران تولیدکنندهٔ کالا.

در بازرگانیِ سرمایه‌داری، سرمایهٔ بازرگانی در سرمایهٔ کل اجتماعی ادغام می‌شود. این سرمایه دیگر مستقل از تولید نیست؛ جزئی است از سرمایهٔ صنعتی که از آن به طور نسبی جدا شده و وظیفهٔ معیّنی را به عهده گرفته است.

این وظیفه عبارت است از سامان‌دهی (رآلیزاسیون) اضافه‌ارزش موجود در کالای سرمایه‌داری. اگر سرمایهٔ بازرگانی این وظیفه را به انجام نرساند، مدار دورپیمایی سرمایه بسته نمی‌شود. سرمایهٔ بازرگانی در مقابل انجام این وظیفه، سهمی از اضافه‌ارزشی را که سرمایهٔ اجتماعی تولید کرده تصاحب می‌کند. بنابراین، **سرچشمهٔ سود سرمایهٔ بازرگانی سرمایه‌داری، اضافه‌ارزش تولید شده توسط طبقهٔ کارگر است**.

موضوع را از نزدیک بررسی می‌کنیم: به مدار دورپیمایی سرمایه نگاه کنید. وقتی که کالا به طور کامل حاضر و آماده شده و در یک قدمی مصرف کننده قرار گرفت، تازه گردش سرمایه‌داری کالا آغاز می‌شود که عبارت از فروش آن به مشتری است، به طوری که اضافه‌ارزش موجود در کالا نقد شود. اگر هدف از تولید و توزیع تأمین نیاز مصرف کننده بود، در این صورت گردش محصولات عبارت می‌شد از توزیع نیازمندی‌ها، یعنی ارزش‌های مصرف: مردم کفش لازم دارند، این کفش در اختیار آنها قرار می‌گرفت. **امّا گردش سرمایه‌داری گردش ارزش‌های مصرف نیست، بلکه گردش ارزش‌هاست،** یعنی گردش کالاهایی است که **حاوی اضافه‌ارزش‌اند**. هدف کارخانه‌داری که کفش تولید کرده و بازرگانی که این کفش را در معرض فروش گذاشته، تأمین نیازمندی مردم نیست. ارزش مصرف کفش برای هر دوی آنها وسیله‌ای است برای کسب اضافه‌ارزش یا به سخن دیگر، سود، و لذا وظیفهٔ بازرگان سرمایه‌دار برخلاف آنچه اقتصاد عامی‌گرای سرمایه‌داری مدعی است، تأمین نیازمندی‌های مردم و «توزیع» محصولات میان مردم **نیست**، بلکه **سامان‌دهی اضافه‌ارزش** است. بازرگان دنبال کسانی که نیازمند مصرف محصول هستند نیست؛ دنبال **مشتری** است، یعنی **مصرف کننده‌ای که قادر به پرداخت باشد،** و بتواند کالا را به چنان قیمتی بخرد که اضافه‌ارزش موجود در آن نقد شود. سرمایهٔ صنعتی اضافه‌ارزش تولید می‌کند، سرمایهٔ بازرگانی آن را به سامان رسانیده به پول نقد بدل می‌کند. و از آنجا که فروش کالاها و نقد کردن اضافه‌ارزش به تناسب رشد سرمایه‌داری دشوارتر می‌شود، امر فروش کالاها خود به صورت یک «هنر» تمام و کمال درمی‌آید و بازرگانانی که با

سابقهٔ طولانی در این کارند، بهتر از صاحبان صنعت از عهدهٔ آن برمی‌آیند. لذا سرمایهٔ صنعتی به سود خود می‌داند که این «هنر» را از خود جدا کند و شبکهٔ مستقلی- مستقل از پروسه اختصاصی تولید- به وجود آورد که تنها وظیفه‌اش آب کردن و نقد کردن اضافه‌ارزش باشد. این شبکه همان شبکهٔ بازرگانی سرمایه‌داری است.

سرمایهٔ بارآور صنعتی که وظیفهٔ آب کردن و نقد کردن اضافه‌ارزش- سامان‌دهی اضافه‌ارزش- را به عهدهٔ سرمایهٔ بازرگانی گذاشته، چاره‌ای ندارد جز اینکه سهم متناسبی از اضافه‌ارزش تولید شده را به این سرمایه واگذارد.

فرض می‌کنیم که کل سرمایه‌ای که در رشتهٔ تولید به کار افتاده ۹۰۰ واحد باشد، که به نسبت ۷۲۰ و ۱۸۰ بین سرمایهٔ ثابت و متغیّر تقسیم شده است. اگر نرخ اضافه‌ارزش (بهره‌کشی از کارگران) ۱۰۰٪ باشد، نرخ متوسط سود سرمایه عبارت خواهد بود از:

$$۷۲۰ + ۱۸۰ + ۱۸۰ = ۱۰۸۰$$

$$\text{نرخ متوسط سود} = \frac{۱۸۰}{۷۲۰ + ۱۸۰} \times ۱۰۰ = ۲۰٪$$

حال اگر سامان‌دهی کالاها به عهدهٔ سرمایهٔ بازرگانی گذاشته شود، باید این سرمایه را نیز به کل سرمایهٔ اجتماعی افزود. و اگر سرمایهٔ بازرگانی ۱۰۰ واحد فرض شود، کل سرمایهٔ اجتماعی به‌جای ۹۰۰ برابر ۱۰۰۰ = ۱۰۰+۹۰۰ خواهد بود. ولی اضافه‌ارزش تولید شده همان ۱۸۰ واحد باقی خواهد ماند، و لذا نرخ متوسط سود عبارت خواهد بود از:

$$\text{نرخ متوسط سود} = \frac{۱۸۰}{۱۰۰۰} \times ۱۰۰ = ۱۸٪$$

بنابراین در این حالت، نرخ متوسط سود ۲٪ پایین‌تر است. سرمایهٔ صنعتی قسمتی از سود خود را به سرمایهٔ بازرگانی داده و در عوض از خدمت آن برخوردار شده است. در مثال ما، در حالت اوّل که درصد سود ۲۰ بود، حجم

سود سرمایهٔ صنعتی ۱۸۰ واحد می‌شد. امّا در حالت دوّم که نرخ متوسط سود ۱۸ است، حجم سود سرمایهٔ صنعتی ۱۶۲ = $\frac{۹۰۰ \times ۱۸}{۱۰۰}$ می‌شود. یعنی سرمایهٔ صنعتی از ۱۸ واحد سود خود چشم پوشیده و آن را به سرمایهٔ بازرگانی واگذار کرده است. در عمل این کار بدین صورت انجام می‌گیرد که سرمایهٔ صنعتی کالای تولید شده را چند درصد ارزان‌تر از بهای فروش در اختیار بازرگان می‌گذارد. فایدهٔ متقابل که سرمایهٔ صنعتی می‌برد، عبارت است از خدمت سرمایهٔ بازرگانی برای تسریع گردش کالاها. هرچه سرمایه‌داری بیشتر رشد می‌کند، گردش کالاها دشوارتر می‌شود، و لذا خدمت سرمایهٔ بازرگانی که تسریع گردش کالاهاست برای سرمایهٔ صنعتی بیش از پیش کسب اهمیت می‌کند.

در اینجا باید به یک شگرد اقتصاددانان عامی‌گرای بورژوایی اشاره کنیم و آن اینکه به قول این اقتصاددانان، بازرگانان خود به کار تولید مشغول‌اند: آنها کالاها را حمل می‌کنند، در سردخانه‌ها و انبارها نگاه می‌دارند تا سالم به دست مصرف کننده برسد. بنابراین گردش کالا خود بخشی از تولید بوده و ارزش افزاست. این شگرد تبلیغاتی از اینجا به دست می‌آید که گردش سرمایه‌داری کالاها را با امر توزیع محصولات به‌هم می‌آمیزد، درحالی‌که این دو از هم جداست.

توضیح اینکه امر تولید در دروازهٔ کارخانه پایان نمی‌پذیرد. تولید به معنای وسیع کلمه طبعاً توزیع کالاها، یعنی حمل و نقل و انبارداری معقول، حفظ سلامت کالاها تا رسیدن آن به دست مصرف کننده را دربر می‌گیرد. ما وقتی از تولید سخن می‌گوییم، این مرحله را نیز در نظر داریم، و اگرچه بخشی از این مرحلهٔ تولید توسط بازرگانان یا هم‌زمان با امر بازرگانی انجام می‌گیرد، از بازرگانی سرمایه‌داری و گردش سرمایه‌داری کالاها جداست . طبیعی است که امر تولید گندم در سر خرمن تمام نمی‌شود. آن را باید به انبار و آسیاب و سپس به کارخانهٔ نان‌پزی رسانید و نان را باید در اختیار مصرف کننده گذاشت. ولی گردش سرمایه‌داری کالاها به معنای اخص کلمه، چنان‌که گفتیم تازه پس از این مرحله است که آغاز می‌شود. زمانی آغاز می‌شود که بازرگان می‌کوشد

تا نان را به کسانی بدهد و آن‌چنان به فروش رساند که ارزش‌اضافی موجود در آن نقد شود. بدین منظور، چه‌بسا آرد و گندم را ماه‌ها بدون ضرورت در انبار نگاه دارد یا کالای دیگر را از شهری به شهری حمل کند تا گران‌تر بفروشد.

گردش سرمایه‌داری کالاها عبارت است از تلاش برای سامان‌دهی اضافه‌ارزش، و بنابراین ارزش‌آفرین نیست، و سرمایهٔ بازرگانی نیز تا جایی که مشغول انجام این وظیفه است، ارزش نمی‌آفریند.

سودی که نصیب آن می‌شود، بخشی است از اضافه‌ارزش تولید شده در رشتهٔ تولید.

۲. هزینهٔ گردش

گردش کالا طبعاً هزینه‌ای ایجاب می‌کند. این هزینه بر دو نوع است: یکی هزینه‌ای که جزئی است از هزینهٔ تولید، مانند هزینهٔ حمل و نقل، انبارداری معقول و غیره. ما گفتیم که این نوع فعالیت‌ها اگرچه در بخش بازرگانی انجام می‌گیرد، بخشی است از فعالیت تولیدی؛ دنبالهٔ تولید است و لذا بارآور است. هزینه‌ای هم که به این فعالیت‌ها تعلق گیرد بخشی خواهد بود از هزینهٔ تولیدی.

دوّمین نوع هزینه در عرصهٔ گردش، هزینهٔ غیرتولیدی است که فقط خاص سرمایه‌داری و مربوط به گردش سرمایه‌داری به معنای اخص آن است. گشتن به دنبال مشتری و نقد کردن ارزش و اضافه‌ارزش کار آسانی نیست. از انتشار آگهی تبلیغاتی گرفته تا ساختن ویترین‌ها و نگاهداری و انبار کردن کالا بیش از حد معقول و فقط به انتظار یافتن مشتری مناسب، و در زمان ما رشوه دادن و کودتا ساختن، هزینه دارد. این هزینه تولیدی نیست، بَرج است، که البته سرمایه‌دار به حساب مصرف کننده می‌گذارد. کارگران و کارمندان بازرگانی که در امر گردش کالا به معنای اخص سرمایه‌داری آن مشغول‌اند ارزش نوینی نمی‌آفرینند. بااین‌حال استثمار می‌شوند. روزانه‌کار آنها نیز به دو بخش لازم و اضافی تقسیم می‌شود، که زمان لازم، برابر ارزش نیروی کار آنهاست، و

زمانِ اضافی پرداخت نشده است و به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد. ممکن است سؤال شود وقتی این کارگران ارزشی نمی‌آفرینند و طبعاً اضافه‌ارزشی نیز نمی‌آفرینند، پس تقسیم روزانه‌کار آنها به چه معناست؟ پاسخ این است که کارگران بخش بازرگانی مشغول نقد کردن اضافه‌ارزشی هستند که برادران آنها در رشته‌های تولیدی به وجود آورده‌اند. کارگران بازرگانی طی زمان لازم آن‌قدر اضافه‌ارزش نقد می‌کنند که برابر ارزش نیروی کار آنهاست، و طی زمان اضافی، هر قدر اضافه‌ارزش نقد کنند به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد.

۳. نقش سرمایهٔ بازرگانی در ایران امروز

در کشور ما و کشورهایی نظیر آن، به دلیل بغرنجی نسج اقتصادی جامعه، سرمایهٔ بازرگانی وظایف چند جانبه‌ای دارد، و هنگام بررسی آن باید نکات زیرین را در نظر داشت:

۱- سرمایهٔ بازرگانی تنها سامان‌دِهِ کالاهای تولید شده در مؤسسات سرمایه‌داری داخلی نیست، بلکه نقش واسط را میان اجزای مختلف این نسج بغرنج ایفا می‌کند. تولید خرده‌کالایی را با تولید صنعتی، تولید مبتنی بر مناسبات پیش از سرمایه‌داری را با بازار سرمایه‌داری و بالعکس پیوند می‌دهد.

۲- سرمایهٔ بازرگانی ایران واسط میان بازار داخلی ایران و اقتصاد چندشاخه‌ای آن با بازار جهانی، و قبل از همه بازار امپریالیستی است.

در ایران نیز سرمایهٔ بازرگانی مدت‌ها پیش از سرمایهٔ صنعتی پدید آمد و به‌مراتب بیشتر و سریع‌تر از آن رشد یافت و به قدرت برتر رسید. اینک این تناسب به سود سرمایهٔ صنعتی در حال تغییر است، ولی هنوز سرمایهٔ بازرگانی ایران قدرت فراوانی دارد (در قیاس با صنعت).

قشر فوقانی سرمایهٔ بازرگانی ایران از ده‌ها سال پیش با سرمایهٔ امپریالیستی درآمیخت و دلالی آن را در ایران به عهده گرفت. همین قشر است که به قشر کمپرادور دلال معروف است. با تکامل سرمایه‌داری انحصاری دولتی

در مقیاس جهانی و پیدایش انحصارهای چندملّیتی، در وضع سرمایهٔ دلال تغییراتی حاصل شده و می‌شود. این سرمایه از حالت خالص بازرگانی بیرون آمده و ظاهر صنعتی و نیمه‌صنعتی (مونتاژ) به خود می‌گیرد که چند و چون آن جداگانه بررسی خواهد شد.

سرمایهٔ بازرگانی ایران در آغاز قرن اخیر گام‌هایی به سوی صنعت برداشت، ولی به علت وجود موانع جدی که امپریالیست‌ها و ارتجاع داخلی در برابر آن گذاشتند، راه خود را کج کرد و به سوی اتحاد با ملاکین پیش رفت و به خرید دهات و زمین‌های کشاورزی پرداخت و از آن بر اساس رژیم مزارعه بهره‌برداری کرد، و از این حیث نقش دوگانه‌ای ایفا نمود: بدین معنا که از یک‌سو در حدودی که برای سرمایهٔ امپریالیستی و سرمایهٔ صنعتی داخلی سودمند بود، دیوارهای اقتصاد طبیعی را شکست و تولید کشاورزی و تولید دستی روستایی ایران را بیش از پیش خصلت کالایی داد و کمک کرد که بخشی از تولید ده ایران به کالا بدل شده به بازارهای داخلی و خارجی راه یابد، و در عوض کالاهای صنعتی در بازارهای دهات به فروش رسد. امّا از سوی دیگر، سرمایهٔ بازرگانی با پیوندی که با سرمایهٔ امپریالیستی و ملک‌داری نیمه‌فئودالی برقرار کرد، به رشد سرمایه زیان زد و آن را از جادهٔ خویش منحرف ساخت؛ دقیق‌تر بگوییم، به این انحراف کمک کرد.

در حال حاضر هنوز اقتصاد ایران نسج بغرنجی دارد و خالص سرمایه‌داری نیست. هنوز هم بخش قابل ملاحظه‌ای از تولید داخلی در کشاورزی و پیشه‌وری، در مؤسسات کوچک خرده‌کالایی تولید می‌شود، و هنوز بخش بسیار مهمی از مصرف داخلی از خارج وارد می‌گردد. ولی درعین‌حال سرمایهٔ صنعتی نیز در حال رشد است. بازرگانی این شاخه‌های جداگانهٔ نسج بغرنج اقتصاد را به‌هم می‌پیوندد.

در داد و ستد با تولیدکنندگان کوچک، سرمایهٔ بازرگانی واسطهٔ غارتگری است. نظام قیمت‌گذاری چنین است که کالاهای مورد نیاز زحمتکشان شهر و ده به بهای بسیار گرانی در اختیار آنان قرار می‌گیرد و کالاهای تولید شده توسط تولیدکنندگان خرده‌کالایی به بهای بسیار ارزانی از آنان خریداری

می‌شود.

مثلاً در مهر ماه ۱۳۵۰، بهای پنبه در سر خرمن هر کیلو ۱۹ ریال[۱] و در همان وقت در بازار تهران ۵۰ ریال بود[۲]، بیش از دو برابر و نیم سر خرمن. بازرگانان پنبه را از دهقانان ۱۹ ریال می‌خرند و سپس به ۵۰ ریال می‌فروشند، و پس از تبدیل آن به پارچهٔ نخی، به چند برابر قیمت به دهقانان برمی‌گردانند. چنین تفاوتی– اگر نه به این شدت– در سایر انواع محصولات وجود دارد. در سر خرمن قیمت‌ها بسیار پایین می‌آید و چند ماه بعد که دهقانان محصول خود را فروختند، قیمت‌ها بالا می‌رود. (روشن است که تولید کنندگان بزرگ تابع قیمت‌های سر خرمن نیستند. آنها معمولاً کالای خود را به طور عمده‌فروشی و به بهای بازار می‌فروشند).

در مورد کالاهای غیرکشاورزی نیز که در کارگاه‌های کوچک تولید می‌شود وضع به همین منوال است. بسیاری از تولیدکنندگان کوچک به سرمایهٔ بازرگانی وابسته‌اند. آنها کالاهای خود را از همان ابتدا برای بازرگان معیّن و طبق قرار قبلی تولید می‌کنند و به بهای ارزان تحویل می‌دهند[۳] و سپس این کالا توسط بازرگانان درجات مختلف چند دست می‌گردد تا به بازار داخلی یا برای صدور به خارج عرضه شود.

بازرگانانی که کالاهای تولیدکنندگان کوچک را به چنین قیمت‌های نازلی از دستشان خارج کرده‌اند، کالاهای تولید شده در داخل یا به‌خصوص کالاهای خارجی را به بهای گرانی به دهقانان و تولیدکنندگان کوچک تحویل می‌دهند. از این طریق، بخش غیرسرمایه‌داری اقتصاد ایران نیز توسط سرمایه‌داری داخلی و به‌ویژه خارجی به‌شدت استثمار می‌شود و سود متوسط مجموعهٔ سرمایهٔ اجتماعی بالا می‌رود. اینکه سرمایهٔ انحصاری خارجی با چه نسبتی سود حاصله را با سرمایهٔ داخلی تقسیم می‌کند و چگونه بر سر این تقسیم،

۱– «*سالنامهٔ آماری کشور*»، ۱۳۵۱، صفحهٔ ۲۷۶.

۲– «*تهران اکونومیست*»، سوّم مهرماه ۱۳۵۰.

۳– این نوع معامله سَلَف‌خَری و سلم‌کاری نامیده می‌شود. بازرگانان خریدار، محصولی را که دهقان چند ماه دیگر به دست خواهد آورد، از قبل معامله می‌کنند و بابت آن بیعانه‌ای به او می‌دهند و تعهد می‌گیرند که کالا به بهایی ارزان‌تر از بازار تحویل داده شود. این نوع معامله سلف‌خری یا بنابر فقه اسلام بیع سلم نامیده می‌شود و یکی از راه‌های غارت تولیدکنندگان کوچک است.

تضاد سرمایه‌داری ملّی با سرمایهٔ امپریالیستی پدید می‌آید، موضوع دیگری است که باید جداگانه بررسی شود.

بازرگانی خارجی کشور ما در دست سرمایه‌های بزرگ است، امّا بازرگانی داخلی از هرم بزرگی تشکیل شده که در قاعدهٔ آن تعداد بسیار کثیری فروشندگان کوچک[۱] قرار گرفته‌اند. هرچه به رأس هرم نزدیک‌تر می‌شویم از تعداد سرمایه‌داران کاسته شده بر میزان سرمایهٔ فردی آنها افزوده می‌شود. این شبکه در مجموع خویش وظیفهٔ سامان‌دهی اضافه‌ارزش کالاها و همچنین وظیفهٔ غارت تولیدکنندگان کوچک را به عهده دارد. امّا از این غارت به قشر فروشندگان کوچک سهمی نمی‌رسد. آنها در تلاش معاش و به امید اینکه به سرمایه‌دار بزرگ بدل خواهند شد، چه بسا با ناشایسته‌ترین وسایل و شیوه‌ها به غارت مصرف کنندگان کم‌مایه- از کارگر گرفته تا دهقانان- می‌پردازند. امّا سرمایه‌دارانی که در رأس هرم نشسته‌اند همهٔ این اموال غارتی را از چنگ فروشندگان کوچک بیرون می‌آورند و حتی خود آنان را استثمار می‌کنند. تکامل بازرگانی سرمایه‌داری در جهت ورشکستگی فروشندگان کوچک و بدل شدن آنان به کارگران- از جمله کارگران بازرگانی- پیش می‌رود.

۴. سرمایهٔ استقراضی و سرچشمهٔ بهرهٔ پول

چنان‌که در صفحات پیش گفتیم، یکی از اشکال سه‌گانهٔ سرمایه، شکل پولی آن است که به صورت وام به سرمایه‌دار شاغل (سرمایه‌دار صنعتی یا بازرگانی) واگذار می‌شود تا در مقابل، بهره‌ای به آن تعلق گیرد. به این ترتیب، سرمایهٔ استقراضی در نظر اوّل عبارت از مقداری پول است که به خاطر دریافت بهره- یعنی مقدار بیشتری پول- در اختیار سرمایه‌دار شاغل گذاشته می‌شود.

از نظر شکل ظاهری، این نوع سرمایه در فرماسیون‌های پیش از

۱- در سال ۱۳۴۸ تعداد کل خرده‌فروشی‌ها از ۲۰۰ هزار بیشتر بود. «*سالنامه آماری کشور*»، سال ۱۳۵۱، صفحهٔ ۵۵۶.

سرمایه‌داری نیز وجود داشت که سرمایهٔ ربایی نامیده می‌شود. مدت‌ها پیش از پیدایش سرمایه‌داری، رباخوارانی بودند که مبالغی پول نقد در اختیار داشتند و آن را در برابر دریافت بهره به صورت وام به نیازمندان واگذار می‌کردند. امّا سرمایهٔ ربایی اگرچه در ظاهر شبیه سرمایهٔ استقراضی سرمایه‌داری است، ماهیتاً با آن تفاوت دارد.

ابتدا ببینیم این تفاوت ماهوی در چیست تا سپس بهتر بتوانیم سرمایهٔ استقراضی را بررسی کنیم. در فرماسیون‌های پیش از سرمایه‌داری، وقتی که نیروی کار کالا نبود و نمی‌شد پول را به صورت سرمایهٔ مولّد به کار انداخت، کسانی به رباخوار برای دریافت وام مراجعه می‌کردند که **به پول، نه به عنوان سرمایه، بلکه به عنوان وسیلهٔ پرداخت، نیاز داشتند.** آنان معمولاً برده‌داران و فئودال‌هایی بودند که زندگی طفیلی داشتند. دخلشان با خرجشان نمی‌خواند و برای پرداخت قرض‌هایی که داشتند یا ادامهٔ زندگی طفیلی، به پول نیازمند می‌شدند و به رباخواران مراجعه کرده در مقابل اموال منقول و املاک خویش وام می‌گرفتند. آنها این وام را پس از دریافت در امور تولیدی به کار نمی‌انداختند، بلکه به مصرف امور غیرتولیدی و تشریفاتی می‌رسانیدند.

البته دهقانان و پیشه‌ورانی نیز بودند که اجباراً به رباخواران مراجعه می‌کردند، امّا هدف آنان نیز دریافت پول به قصد گسترش تولید نبود، بلکه آنان در حالت اضطراری و برای پر کردن خلأیی که در اقتصاد کوچکشان پدید آمده بود، در قبال گروگان و وثیقه، وام از رباخوار می‌گرفتند و بابت قرض‌هایی که داشتند می‌پرداختند.

پولی که بدین ترتیب دریافت شده و خارج از امور اقتصادی به مصرف رسیده بود نمی‌توانست اضافه‌ارزش پدید آورد. فئودالی که برای تأمین هزینهٔ عیش و نوش، ایجاد کاخ مجلل یا احیاناً تأمین هزینه‌های جنگی وامی از رباخوار گرفته بود، از محل مصرف وام، درآمدی که بتواند بابت آن بپردازد به دست نمی‌آورد. **او مجبور بود اصل و فرع وام را از محل دیگری، از درآمد املاک خویش، از بهرهٔ مالکانه‌ای که از دهقانان می‌گرفت بپردازد** یا سرانجام املاک خود را بفروشد و بالای قرض بدهد.

همچنین دهقان و پیشه‌ور خرده‌پای غارت شده‌ای که برای تأمین زندگی روزمرهٔ زن و بچهٔ خود زیر بار قرض رفته و به دام رباخوار افتاده است، **از محل مصرف وام درآمدی ندارد.** او این وام را معمولاً برای پرداخت بهرهٔ وامی که قبلاً گرفته و نتوانسته بپردازد دریافت می‌کند و مجبور است اصل و فرع وام را از حاصل زحمت خود بپردازد و سرانجام هستی خویش را فدای آن کند.

میزان بهرهٔ وام ربایی را تنها رابطهٔ عرضه و تقاضا تعیین می‌کند. هرچه وضع وام گیرنده دشوارتر و نیاز او به دریافت وام بیشتر بوده و محل پرداخت آن نامطمئن‌تر باشد، بهرهٔ وام سنگین‌تر است.

بنا بر آنچه گفتیم، سرمایهٔ ربایی سه خصوصیت عمده دارد:

۱. وامی که رباخوار می‌دهد برای به کار افتادن در امور تولیدی نیست و در دست وام گیرنده ایجاد اضافه‌ارزش نمی‌کند، و به این معنا، سرمایهٔ ربایی **فقط از یک طرف**، یعنی **فقط در دست رباخوار و برای او سرمایه‌ای است** که اضافه‌ارزش می‌آورد.

۲. بهرهٔ آن بسیار سنگین است و محدویت اقتصادی ندارد.

۳. از آنجا که سرمایهٔ ربایی دردست وام گیرنده سودآور نیست، او مجبور است اصل و فرع وام را از منبع دیگری تأمین کرده و بپردازد. (در مورد پیشه‌وران و دهقانان از حاصل زحمت خویش، و در مورد فئودال‌ها و برده‌داران از غارت توده‌ها.)

با پیدایش سرمایه‌داری، رباخواری از میان نمی‌رود و به انواع و اشکال باقی می‌ماند[۱]. **امّا وقتی از سرمایهٔ استقراضی سخن می‌گوییم، به‌هیچ‌وجه**

۱ – حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری رباخواری وجود دارد و گسترش می‌یابد. در ایالات متحدهٔ آمریکا سرمایهٔ ربایی زیر کنترل سازمان‌های گانگستری «مافیا» قرار دارد. رباخواران «نهنگان» نامیده می‌شوند و دریافت هفته‌ای ۲۰٪ بهره را طبیعی تلقی می‌کنند. مشتریان آنها به طور عمده از صاحبان مغازه‌ها و مؤسسات کوچک و فارمرها [کشاورزان] و خانواده‌های کم‌درآمد تشکیل می‌شود که بانک‌ها به آنان قرض نمی‌دهند. مثلاً کارگری در سال ۱۹۴۹ برای معالجه مجبور شد ۲۰ دلار از رباخواران قرض کند. مدت ده سال هر هفته ۲ دلار و ۲۵ سنت، یعنی جمعاً ۱۰۵۳ دلار پرداخت. این رباخواری دیگر از بقایای نظام‌های پیش از سرمایه‌داری نیست. تجسمی است از طفیلی‌گری و فساد فزایندهٔ سرمایه‌داری معاصر از یک‌سو، و فقر فزایندهٔ توده‌های مردم از سوی دیگر. ←

نباید آن را با سرمایهٔ ربایی اشتباه کرد، اگرچه از نظر ظاهر تفاوتی میان آنها موجود نیست. هر دو مبلغی سرمایهٔ پولی‌اند که بهره می‌آورند، امّا در واقع آن دو تفاوت ماهوی باهم دارند.

سرمایهٔ استقراضی ویژهٔ شیوه تولید سرمایه‌داری و یکی از اشکال سه‌گانهٔ موجودیت سرمایه است. **این سرمایه در جهت گسترش تولید و به عنوان جزئی از سرمایهٔ اجتماعی پا به عرصهٔ اقتصاد می‌گذارد. سرمایهٔ استقراضی هم در دست وام دهنده و هم در دست وام گیرنده، سرمایه است. یعنی برای هر دوی آنها سودآور است.** هم وام دهنده سرمایه‌دار است و منظورش از دادن وام کسب سود (به شکل بهرهٔ پول) است، هم گیرنده سرمایه‌دار است و هدفش از دریافت وام به کار انداختن آن و کسب سود است. برای توضیح مطلب به فصل‌های گذشته برمی‌گردیم. در فصل دوّم از بند هفتم وقتی از وظایف پول سخن می‌گفتیم یادآوری کردیم که در تولید کالایی، پول کالای ویژه‌ای است که پنج وظیفه دارد، و سپس در فصل سوّم، زمانی که از تبدیل پول به سرمایه سخن می‌گفتیم، نشان دادیم که با پیدایش سرمایه‌داری پول نقش تازه‌ای پیدا می‌کند. با پول می‌توان نیروی کار خرید و آن را استثمار کرد و از این طریق بر مقدار پول افزود.

ماهیت سرمایه‌داری استقراضی و داد و ستد بر سر آن، در همین روند تبدیل پول به سرمایه نهفته است. از زمان پیدایش سرمایه‌داری، پول این خاصیت را پیدا می‌کند که می‌تواند به سرمایه بدل شود. پولی که در دست کسی جمع

← در کشور ما نیز رباخواری در ده و شهر بَلای اجتماعی بزرگی است. در دهات هنوز بقایای قابل ملاحظه‌ای از رباخواری فئودالی وجود دارد. توده‌های وسیع دهقانان زحمتکش به مقادیر زیاد مقروض‌اند. در سال ۱۳۵۴ اعلام شد که دولت برای کمک به پرداخت فقط بخشی از وام دهقانان به رباخواران، چهار میلیارد ریال اختصاص می‌دهد. این رقم از وسعت وامداری دهقانان حکایت می‌کند.

در شهرهای ایران نیز پابه‌پای رشد سرمایه‌داری و ورشکست شدن قشرهای متوسط، شبکهٔ وسیع نزول‌خواری رشد می‌کند که فقط در تهران صدها نفر چاقوکش حرفه‌ای (به عنوان مأمور دریافت اقساط) در اختیار دارد. نزول‌خواران برای ده‌هزار تومان قرض، صدهزار تومان چک و سفته می‌گیرند. بهرهٔ قرض ده‌هزار تومان روزانه ۱۲۰ تا ۲۰۰ تومان است. مشتریان آنها کسبهٔ خرده‌پا، کارگاه‌های کوچک در حال ورشکست و کارمندان کم‌درآمد دولتی است. (روزنامهٔ «*رستاخیز*»، ۷ آبان ۱۳۵۶، روزنامهٔ «*کیهان*»، ۱۳ مهرماه ۱۳۵۶).

شده و عاطل افتاده، ممکن است موقتاً به شخص دیگری واگذار شود که او می‌تواند این پول را به سرمایه بدل کند و به‌وسیلهٔ این پول از کارگران بهره‌کشی کرده، اضافه‌ارزش پدید آورده، و به صورت سود تصاحب کند.

بدین ترتیب، پول به دلیل قابلیت بدل شدن به سرمایه، ارزش مصرف و اهمیت خرید و فروش پیدا می‌کند.

وام گیرنده مطمئن است که از به کار انداختن آن سودی به دست خواهد آورد که می‌تواند با صاحب پول تقسیم کند، و صاحب پول مطمئن است که از به کار افتادن این پول درآمدی حاصل خواهد شد که ممکن است سهمی به او برسد.

به این ترتیب میان صاحب پول و سرمایه‌دار کارفرما داد و ستدی انجام می‌شود که بر سر مالکیت پول نیست. صاحب پول مالکیت خود را بر آن حفظ می‌کند. معامله بر سر انتقال موقت ارزش مصرف پول، یعنی استفاده از استعداد بدل شدن پول به سرمایه است. صاحب پول حق استفاده از این ارزش مصرف را برای مدت معیّنی به سرمایه‌دار صاحب سرمایهٔ بارآور واگذار می‌کند و در مقابل آن، سهمی از اضافه‌ارزشی را که از به کار انداختن پول به مثابه سرمایه تولید شده، دریافت می‌دارد.

مثلاً کارخانهٔ ایران ناسیونال ۱۰ میلیون ریال از بانک توسعهٔ صنعتی وام می‌گیرد. این وام از روی ناچاری و اضطرار نیست، برای گسترش تولید است. ایران ناسیونال با این پول مؤسسات خود را توسعه داده، تعداد بیشتری کارگر استخدام می‌کند و تعداد بیشتری اتومبیل مونتاژ کرده، و در نتیجه سود بیشتری به دست می‌آورد، و از این محل مبلغی بابت بهرهٔ وام به بانک مزبور می‌پردازد، و بقیه سهم خود اوست. بنابراین:

بهره‌ای که به سرمایهٔ استقراضی تعلق می‌گیردعبارت است از بخشی از اضافه‌ارزشی که سرمایه‌دار صاحب سرمایهٔ بارآور در قبال استفاده

از ارزش مصرف سرمایهٔ استقراضی به صاحب آن می‌پردازد.

نرخ بهرهٔ سرمایهٔ استقراضی در فاصلهٔ حداقل و حداکثری در نوسان است. حداقل این نرخ باید بالاتر از صفر باشد، در غیر این صورت واگذاری وام و قبول خطر از دست رفتن آن، معنای خود را برای وام دهنده از دست می‌دهد. حداکثر نرخ بهره نیز باید پایین‌تر از نرخ متوسط سود باشد، در غیر این صورت دریافت وام برای سرمایه‌دار کارفرما صرف نمی‌کند. البته درمواقع غیرعادی، سرمایه‌دارانی که در وضع دشواری قرار گرفته‌اند شاید وام‌هایی با نرخ بهرهٔ بالاتر از نرخ متوسط سود دریافت کنند، امّا در حالت عادی و آنگاه که سخن بر سر استفاده از سرمایهٔ استقراضی برای گسترش تولید است، نرخ بهره باید در حدود معقول کمتر از نرخ متوسط سود باشد تا این سود به طور قابل‌قبولی بین دو سرمایه‌دار: صاحب سرمایهٔ استقراضی و کارفرمای وام گیرنده، تقسیم شود.

بنا بر آنچه گفتیم:

۱. سرمایهٔ استقراضی برای به کار افتادن در امور تولیدی و گسترش آن به صورت وام واگذار می‌شود.
۲. بهرهٔ این وام حداقل و حداکثر اقتصادی دارد.
۳. این بهره از محل سودی که از کاربرد اصل وام به صورت سرمایه به دست آمده پرداخت می‌شود. یعنی سرمایهٔ استقراضی در دست هر دو طرف: هم وام‌گیرنده و هم وام‌دهنده، سرمایه بوده و برای هر دو سودآور است.

نرخ بهرهٔ سرمایهٔ استقراضی به سوی کاهش می‌رود. علت آن دوتاست: یکی اینکه نرخ متوسط سود رو به کاهش دارد و طبعاً نرخ بهره را پایین می‌آورد. دیگر اینکه در جامعهٔ سرمایه‌داری طفیلی‌گری تشدید می‌شود و تعداد کسانی که حاضر نیستند حتی در حدود کارفرما کار کنند و از طریق واگذاری سرمایهٔ استقراضی زندگی می‌کنند روبه افزایش است، و افزایش عرضهٔ پول، نرخ بهره را پایین می‌آورد.

یادآوری می‌کنیم که کاهش نرخ بهره نیز روندی است گرایشی که در طول زمان تظاهر می‌کند، وگرنه نرخ بهره ممکن است در کوتاه مدت حتی افزایش نیز نشان دهد، و اصولاً این نرخ مانند قیمت سایر کالاها در نوسان است، منتها علی‌رغم نوسان‌ها، در طول زمان کاهش می‌یابد.

سرمایهٔ استقراضی طفیلی‌ترین نوع سرمایه است. صاحبان این سرمایه به همراه سایر سرمایه‌داران طبقهٔ کارگر را استثمار می‌کنند، امّا حاضر نیستند حتی درحدود آنها و به عنوان «مدیر» نیز کار کنند. شغل آنها طفیلی‌گری است. در نظر آنها پول خود زایندهٔ پول است. در سطح جامعهٔ سرمایه‌داری نیز چنین می‌نماید. ریشهٔ بهرهٔ پول به‌آسانی شناخته نمی‌شود و این تصور را که پول، پول می‌زاید، تقویت می‌کند.

اقتصاددانان بورژوا بهره‌ای را که در مقابل واگذاری سرمایهٔ استقراضی به دست می‌آید حلال‌تر از شیر مادر می‌دانند. آنان مدعی‌اند که صاحب سرمایهٔ استقراضی، در مقابل اینکه از سرمایهٔ خود استفاده نکرده (آن را به مصرف شخصی نرسانیده) و مخاطراتی را نیز متقبل شده- بنا به نوشتهٔ درسنامهٔ دانشگاه تهران- «حقاً و انصافاً استحقاق دریافت مبلغی به عنوان بهرهٔ پول را دارد.[۱]» این نوشتهٔ درسنامهٔ دانشگاه تهران ترجمه‌ای است از آنچه که اقتصاددانان بورژوایی نظیر فیشر آمریکایی و کِینس انگلیسی گفته‌اند.

نکتهٔ مهمی که در این اظهار نظر پنهان مانده، **محل پرداخت و سرچشمهٔ بهرهٔ پول است**. فرض می‌کنیم که صاحب سرمایهٔ استقراضی «حقاً و انصافاً استحقاق دریافت بهره» را داشته باشد. امّا دریافت کنندهٔ سرمایهٔ استقراضی، یعنی سرمایه‌داری که سرمایهٔ استقراضی را به وام می‌گیرد، بهرهٔ آن را از کجا می‌پردازد؟ **تولید کنندهٔ این بهره کیست؟** درست به همین پرسش اصلی است که اقتصاد بورژوایی پاسخ نمی‌دهد. و اقتصاد مارکسیستی است که این سرچشمه را در کار پرداخت نشدهٔ کارگران به دست می‌آورد. البته پس از اینکه کارگر استثمار شد و مبلغی از این بابت گیر طبقهٔ سرمایه‌دار آمد، آنها این

---

۱ - «*اقتصاد*»، نوشتهٔ دکتر علی اصغر پورهمایون، جلد اوّل، صفحهٔ ۳۹۶، (درسنامهٔ دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران).

مبلغ را طبق قوانین ویژهٔ سرمایه‌داری میان خود تقسیم می‌کنند و هرکس که زورش بیشتر است «حقاً و انصافاً» مقدار بیشتری دریافت می‌کند، ولو اینکه در سرتاسر عمر خویش یک ساعت کار مفید و سودمند انجام نداده باشد.

۵. اعتبار سرمایه‌داری و اَشکال آن

پابه‌پای گسترش سرمایهٔ بازرگانی و سرمایهٔ استقراضی، دو نوع اعتبار پدید می‌آید. اعتبار بازرگانی و اعتبار پولی یا بانکی.

الف- اعتبار بازرگانی

اعتبار بازرگانی در معنای سادهٔ آن عبارت است از معاملهٔ نسیه میان دو سرمایه‌دار. سرمایه‌دار فروشنده تعهد می‌کند که بهای کالا را نقداً مطالبه نکند و مدت معیّنی، که معمولاً کوتاه و چندماهه است، به خریدار مهلت دهد. مبلغ کل بهای کالایی که با چنین مهلتی فروخته شده، اعتباری است که فروشنده به خریدار واگذار کرده است.

اعتبار بازرگانی اعتباری است که:

> «سرمایه‌داران شاغل در بازار تولید به یکدیگر واگذار می‌کنند. اعتبار بازرگانی بنیان سیستم اعتباری است... هر سرمایه‌دار با یک دست اعتبار می‌دهد و با دست دیگر می‌گیرد.»[۱]

ویژگی اعتبار بازرگانی این است که به صورت سرمایهٔ کالایی واگذار می‌شود، جزئی است از کل سرمایه‌ای که مشغول دورپیمایی است. این اعتبار باید امر گردش کالا و به طور کلی سامان‌دهی محصول اجتماعی را تسهیل کند. خصلت تولید چنان است که در رشته‌های گوناگون، محصول به طور هم‌زمان آمادهٔ تحویل و سامان‌دهی نیست. رشتهٔ معیّنی محصول خود را تولید و به بازار عرضه کرده است، درحالی‌که محصول رشتهٔ طرف معامله هنوز

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد سوّم، مجموعهٔ آثار، جلد ۲۵، بخش دوّم، صفحهٔ ۲۱.

آماده نیست. این ناهم‌زمانی، واگذاری اعتبار بازرگانی و داد و ستد نسیه را الزامی می‌کند. اگر اعتبار بازرگانی نباشد، خرید وفروش کالاها و لذا گردش سرمایه‌داری با دشواری بزرگی روبرو می‌شود. بسیارند سرمایه‌دارانی که مایل به تعویض ماشین‌آلات کارخانه‌اند یا به مواد خام نیاز دارند، امّا پول نقد برای پرداخت بها در اختیارشان نیست. اعتبار بازرگانی به کمک می‌رسد تا معامله انجام شود و بهای کالا پس از مدت معیّنی پرداخت گردد.

در برابر دریافت اعتبار بازرگانی یا خرید نسیه، میان خریدار و فروشنده سندی مبادله می‌شود که برات یا سفته نامیده می‌شود. در این سند بهادار، سررسید پرداخت و مبلغ پرداخت قید شده است. برات و سفته پس از صدور به عنوان ورق بهادار به گردش می‌افتد و مورد معامله قرار می‌گیرد، که در صفحات بعد ضمن بررسی معاملات بانکی از آن یاد خواهیم کرد.

گسترش اعتبار بازرگانی و خرید و فروش مدت‌دار و تحویل سفته و برات به جای پول، درعین‌حال که از خصلت تولید منشأ می‌گیرد و گردش کالا را آسان می‌کند، زمینه‌ای برای انواع معامله‌های ناسالم فراهم می‌آورد و به نوبهٔ خویش تضادهای سرمایه‌داری را تشدید می‌نماید.

آنچه در اصطلاح عمومی سفته‌بازی می‌نامند، همین نوع معامله‌های ناسالم است که بر اساس اعتبار بازرگانی و داد و ستد سفته و برات انجام می‌گیرد. سرمایه‌داری (بازرگانی) که گمان می‌کند چند ماه دیگر بهای کالای معیّنی در بازار بالا خواهد رفت، از هم‌اکنون سفارشی برای خرید کالا می‌دهد، بدون اینکه واقعاً خواستار تحویل گرفتن کالا باشد. مقصود او این است که اگر حسابش درست بود و قیمت کالا بالا رفت، آن را مجدداً بفروشد. معامله‌ای که چنین خریداری با فروشنده انجام می‌دهد از هر دو سو نسیه است. بدین معنا که نه خریدار پولی پرداخت کرده و نه فروشنده کالایی تحویل داده است. داد و ستدی که انجام گرفته عبارت است از قبول تعهد متقابل: فروشنده تعهد کرده است که در سر موعد، مقدار معیّنی کالا به قیمت تعیین شده تحویل دهد، و خریدار تعهد کرده است که سر موعد کالا را تحویل گرفته و پول آن را بپردازد. سفته‌ای که در این معاملهٔ مدت‌دار بین خریدار و فروشنده مبادله شده،

تا سررسید پرداخت پول و تحویل کالا ورق بهاداری است که خود مستقل از گردش کالا خرید و فروش می‌شود و می‌گردد. اگر حساب خریدار درست باشد و بهای کالا تا موعد تحویل بالا رود، او می‌تواند سفتهٔ خود را به‌سود بفروشد، و اگر برعکس، حساب او درست نبود و بها پایین آمد، او مجبور است سفته را به فرد دیگری واگذار کند یا با پرداخت مبلغی به فروشنده، از تحویل گرفتن کالا خودداری کند. معامله بر سر یک سفته ممکن است بارها و بارها تکرار شود و با نوسان قیمت در بازار، سفته دست به دست بگردد، بدون اینکه در واقع کالایی توزیع شده باشد. این معامله‌ها واقعی نیست. مجازی است. نوعی شرط بندی و قمار بر سر قیمت است.

روشن است که شرکت کنندگان در این قمار افراد معصومی نیستند که سفته‌ای داده، معامله‌ای کرده و با خیال راحت و به امید آینده دست روی دست بگذارند. آنها گرگان و نهنگان بازار سرمایه‌اند و با تمام وسایل می‌کوشند تا به طور مصنوعی هم شده وضع بازار را به سود خویش تغییر دهند. در شرع اسلام این نوع خرید و فروش که از هر دو طرف مدت‌دار باشد (بیع کالی بکالی) باطل است. امّا در بازار ایران بسیاری از مدعیان مسلمانی به طور وسیعی در سفته‌بازی شرکت می‌کنند، چرا که همه‌چیز در مذهب سرمایه‌داری مشروع است: احتکار، توطئه‌گری، سوءاستفاده از قدرت دولتی، فساد و رشوه‌خواری، از عادی‌ترین وسایلی است که سفته‌بازان به کار می‌گیرند.

نتیجهٔ سفته‌بازی بالا بردن قیمت‌ها، بدتر کردن وضع زندگی زحمتکشان، پایین آوردن درآمد واقعی آنها به سطحی به‌مراتب پایین‌تر از ارزش نیروی کار، تشدید رقابت، ورشکست کردن هرچه وسیع‌تر کوچکترها و تشدید باز هم بیشتر تضادهای سرمایه‌داری است.

ب- اعتبار پولی یا بانکی

نوع دوّم اعتبار سرمایه‌داری، اعتبار پولی یا بانکی است که از طرف بانک‌ها به سرمایه‌داران کارفرما واگذار می‌شود. تفاوت اعتبار بانکی با اعتبار بازرگانی،

از جمله در این است که اعتبار بازرگانی بخشی از سرمایهٔ کالایی است و به حساب سرمایهٔ فعال واگذار می‌شود. مثلاً کارخانهٔ تولید کننده ماشین‌آلات و تجهیزات قندسازی به کارخانهٔ قند اعتبار می‌دهد که ماشین‌آلات مورد نیاز خود را بخرد و پول آن را به شرط مدت بپردازد. این اعتبار جزئی است از سرمایهٔ کارخانهٔ ماشین‌سازی که به صورت سرمایهٔ کالایی به کارخانهٔ قند واگذار شده است.

امّا اعتبار بانکی یکی از انواع سرمایهٔ استقراضی است. اعتبار بانکی بخشی است از پول‌های آزاد که بانک آنها را جمع‌آوری کرده و در اختیار کارفرما گذاشته است. مثلاً همان کارخانهٔ قند- که یاد کردیم- برای خرید ماشین‌آلات مورد نیاز خویش ممکن است به‌جای اعتبار بازرگانی از فروشنده، اعتبار پولی از یک بانک دریافت دارد. ماشین‌آلات خود را با این پول بخرد و سپس پول بانک را سر موعد برگرداند. اعتبار پولی که به این ترتیب از طرف بانک به کارفرما واگذار می‌شود، سرمایه‌ای است که تا کنون در خارج از دورپیمایی قرار داشت. پول آزادی بود که هنوز بدل به سرمایه نشده و به دورپیمایی نیفتاده بود. ولی اینک که بانک آن را به کارفرما واگذار می‌کند، این پول به سرمایه بدل شده و به سرمایه‌ای که مشغول دورپیمایی است اضافه می‌شود.

۶. بانک و سود بانکی

واسطهٔ واگذاری اعتبار پولی بانک‌ها هستند. این مؤسسات پول‌های «آزاد» را جمع می‌کنند و در اختیار سرمایه‌داران کارفرما قرار می‌دهند. در موقع بحث از سرمایه‌داری استقراضی، منابع پول‌های «آزاد» را نشان دادیم و گفتیم که پول «آزاد» به طور عمده محصول دورپیمایی سرمایه است. مبالغی که به حساب استهلاک سرمایهٔ ثابت کنار گذاشته شده، دستمزد کارگران که با تأخیر پرداخت می‌شود، حساب بیمهٔ کارگران و حساب بازنشستگی که در صندوق‌ها می‌ماند، پول‌هایی است که لااقل به طور موقت «آزاد» است.

پس‌انداز قشرهای متوسط و اعتبارهایی که از بودجهٔ دولت داده می‌شود نیز منبع مهم دیگری است برای پیدایش پول‌های «آزاد».

یکی از وظایف مهم بانک‌ها جمع‌آوری این پول‌های «آزاد» و واگذاری آنها به خواهندگان است. بانک در این معامله با کالای نوینی که در اقتصاد سرمایه‌داری پیدا شده، یعنی «پول–سرمایه»، معامله می‌کند. چنان‌که در صفحات پیش گفتیم، این کالا با سایر کالاها تفاوت دارد. خرید و فروش آن نیز با خرید و فروش سایر کالاها متفاوت است. هنگامی که کالای «پول–سرمایه» فروخته می‌شود، مالکیت ارزش آن در دست فروشنده می‌ماند، امّا ارزش مصرف آن– یعنی استعداد پول برای تبدیل شدن به سرمایه– برای مدت معیّنی به خریدار منتقل می‌گردد.

بانک‌ها که با این کالای جدید داد و ستد می‌کنند به طور عمده مالک پولی که دریافت کرده یا واگذار نموده‌اند نیستند. آنها واسطه‌اند. مالکیت پول از آنِ دیگران است، امّا اختیار پول در دست آنهاست.

بانک‌ها برای جمع آوری پول‌های آزاد، سپرده می‌پذیرند. سپرده به طور عمده بر دو نوع است: سپرده‌های دیداری و سپرده‌های مدت‌دار. سپرده‌های دیداری و حساب جاری اشخاص به این شرط به بانک داده شده که صاحب سپرده یا صاحب حساب جاری در هر لحظه‌ای که بخواهد می‌تواند تمام پول خود را پس بگیرد. بانک‌ها در مقابل سپرده‌های دیداری و حساب جاری بهره‌ای به صاحب پول نمی‌دهند و حتی در بعضی موارد، کارمزدی نیز از آنان می‌گیرند. در پذیرش سپرده‌های دیداری و حساب جاری، بانک صندوقدار سرمایه‌داران دیگر است. سرمایه‌داران به‌جای اینکه پول را در صندوق خود نگاه دارند، آن را به بانک می‌سپارند و در مقابل چک بانکی می‌گیرند، و هر بار که به پرداخت پول نیازمند بودند، به‌جای اصل پول، چک بانکی می‌کشند.

سپرده‌های دیداری و حساب‌های جاری بسیار سیّالند، یعنی از یک طرف وارد بانک شده و از طرف دیگر بیرون می‌روند، و بانک باید همواره مبالغی پول حاضر در ذخیرهٔ خود برای پرداخت این حساب‌ها داشته باشد. بااین‌حال، همواره بخش اعظم همین سپرده‌های دیداری و حساب‌های جاری نیز «آزاد»

می‌شود. صاحبان حساب معمولاً در آنِ واحد برای دریافت سپردهٔ خود به بانک مراجعه نمی‌کنند و بانک با این اطمینان- که از تجربهٔ طولانی به دست آمده- می‌تواند مبالغی از حساب‌های جاری اشخاص را نیز در اختیار گرفته به صورت وام به دیگران واگذارد.

تجربه به بانک‌ها یاد داده است که کافی است فقط «حدود ۶ تا ۷ درصد سپرده‌های جاری»[۱] را در ذخیره داشته باشند. البته اکتفا کردن به چنین نسبتی ریسک بزرگی است. ممکن است صندوق بانک چنان فقیر شود که نتواند حساب جاری اشخاص را در مقابل چکی که می‌کشند پرداخت کند. در این صورت بانک از اعتبار می‌افتد: همهٔ دارندگان سپرده یکباره برای پس گرفتن سپرده‌های خود هجوم می‌آورند؛ بانک ورشکست می‌شود، و در شرایطی که تک‌سرمایه‌ها این‌چنین در سرمایهٔ اجتماعی به هم تنیده‌اند و همهٔ سرمایه‌داران به یکدیگر مقروض‌اند، ورشکستگی یک بانک ممکن است ورشکستگی عمومی را به دنبال آورد.

از زمانی که دولت‌های سرمایه‌داری در امور اقتصادی نقش فعال ارشادی به عهده گرفته و بانک‌های مرکزی تشکیل شده‌اند، معمولاً حدود ۲۰ درصد سپرده‌های جاری به عنوان ذخیرهٔ قانونی الزامی شده است.

بانک‌ها معمولاً از اینکه موظفند درصد قابل ملاحظه‌ای از سپرده‌هایی را که در نزد خود دارند به عنوان ذخیرهٔ قانونی به بانک مرکزی بسپارند ابراز عدم رضایت می‌کنند. در واقع نیز حق با آنهاست. نگاهداری این مقدار ذخیره از نظر معاملات بانکی ضروری نیست. امّا بانک‌های مرکزی از این طریق سیستم اعتباری کشور را کنترل می‌کنند و اعتبارات را در جهتی که سیاست دولت- سرمایه‌داری بزرگ- ایجاب می‌کند، سوق می‌دهند.

نوع دیگر سپرده‌ها، سپرده‌های مدت‌دار است. صاحب سپرده پول خود را برای مدت معیّنی به بانک سپرده و تعهد کرده است که قبل از انقضای مدت آن را پس نگیرد. در برابر چنین سپرده‌هایی از طرف بانک بهره‌ای نیز به صاحب سپرده پرداخت می‌شود. البته صاحب سپرده می‌تواند قبل از انقضای مدت

۱- «*اقتصاد*»، پل ساموئلسن، جلد اوّل، صفحهٔ ۵۱۳.

نیز پول خود را پس بگیرد، امّا در این صورت از محل بهره‌ای که به او تعلق می‌گرفت، و احیاناً از اصل پول ضرر خواهد کرد.

پس‌انداز نیز که اشکال آن بسیار گوناگون است، سپردهٔ مدت‌دار محسوب می‌شود. در برخی از انواع پس‌انداز، شرط مدت قید می‌شود و در مواردی هم که چنین شرطی نباشد، معمولاً صاحبان پس‌انداز جز در مواقع ضرورت به سراغ آن نمی‌روند.

هرچه مدت سپرده بیشتر باشد، نرخ بهره‌ای که به آن تعلق می‌گیرد بیشتر است. بانک‌ها از این طریق کوشش می‌کنند که صاحبان سپرده را به نگهداری هرچه طولانی‌تر سپردهٔ خود در نزد بانک ترغیب کنند.

برای پرداخت وجه مورد نیاز صاحبان سپرده‌های مدت‌دار، ذخیرهٔ به‌مراتب کمتری لازم است. بانک‌ها این ذخیره را در حدود ۵ درصد سپرده‌ها در نظر می‌گیرند و ۹۵ درصد دیگر را به کار می‌اندازند.

دریافت سپرده‌ها- چه جاری و دیداری و چه مدت‌دار- فعالیت پاسیو بانک است و در ترازنامهٔ سالانهٔ بانک‌ها در ستون بدهی ثبت می‌شود، زیرا بانک در مقابل این سپرده‌ها بدهکار است.

بانک‌ها برای اینکه در پرداخت وام دست گشاده‌تری داشته باشند، ممکن است از دولت یا بانک‌های بزرگتر اعتباری دریافت دارند. در این صورت چنین بانکی واسطه‌ای خواهد بود میان وام دهندهٔ اصلی (دولت یا بانک بزرگتر) و دریافت کنندهٔ نهایی وام. در بررسی معاملات بانکی ایران نمونه‌های این نوع داد و ستدها را نیز به دست خواهیم داد.

بانک‌ها پول‌هایی را که از این راه‌ها کسب کرده‌اند برای واگذاری اعتبار بانکی مورد استفاده قرارداده و به سرمایه‌دارانی که خواهان آن باشند وام می‌دهند. وام بانکی معمولاً کوتاه‌مدت است. امّا در مواقعی که هدف پشتیبانی از سرمایه‌دار معیّن در رشتهٔ معیّن باشد، وام‌های بلندمدت نیز واگذار می‌شود.

بانک‌ها علاوه بر واگذاری این نوع اعتبار بانکی- که از نوع سرمایهٔ استقراضی است- در کار اعتبارهای بازرگانی نیز دخالت می‌کنند. این دخالت از طریق خرید بَرات و نزول اسناد انجام می‌گیرد. سرمایه‌داری که

اعتبار بازرگانی به سرمایه‌دار دیگری داده و از او برات یا سفته‌ای به شرط مدت گرفته است، ممکن است قبل از سررسید مهلت پرداخت برات یا سفته به پول آن نیازمند شود. چنین سرمایه‌داری می‌تواند سند بهادار خود را به بانک واگذار کند که در سررسید مهلت، وجه آن را از بدهکار بستاند. بانک در مقابل دریافت این سند و پرداخت قبل از موقع وجه آن، مبلغی از صاحب سند تنزیل می‌گیرد. به عبارت دیگر، چیزی از وجه سند کم می‌کند. مثلاً برات هزار تومانی را به نُه‌صد تومان می‌خرد.

خرید برات و اسناد نزولی نیز نوعی واگذاری وام و به کار انداختن سرمایهٔ استقراضی است. اگر بروات نزول نشوند **همچنان به صورت اعتبار بازرگانی باقی می‌مانند و نمایندهٔ جزئی از سرمایه‌ای هستند که مشغول دورپیمایی است.** امّا وقتی این بروات به بانک فروخته می‌شوند و بانک در مقابل آنها وجه نقد می‌دهد، **این بدان معناست که مبلغی از پول‌های «آزاد» را که خارج از دورپیمایی بود، وارد دورپیمایی کرده و به سرمایهٔ فعال افزوده است.**

بانک‌ها علاوه بر این نوع داد و ستدها و واگذاری اعتبار، بیش از پیش رأساً به سرمایه‌گذاری می‌پردازند، در شرکت‌ها سهیم می‌شوند، به خرید و فروش زمین و مستغلات می‌پردازند، در مؤسسات تولیدی سرمایه‌گذاری می‌کنند. واگذاری اعتبار، نزول بروات ، خرید سهام و شرکت در سایر مؤسسات، فعالیت اکتیو بانک است که در ترازنامهٔ بانک و در ستون دارایی وارد می‌شود.

از آنچه که گفتیم می‌توان به قدرت عظیمی که بانک‌ها با گذشت زمان در دست خود متمرکز می‌کنند پی‌برد. این مطلب و نقش نوینی که بانک‌ها در مرحلهٔ انحصاری سرمایه‌داری (مرحلهٔ امپریالیستی) ایفا می‌کنند، در صفحات بعد به‌دقت بررسی خواهد شد. در اینجا تنها به یادآوری نکته‌ای که در بند مربوط به گردآیی و تمرکز سرمایه (فصل هشتم- روند انباشت سرمایه) گفتیم اکتفا می‌کنیم و آن اینکه **اعتبار پولی در ظاهر نقش کمکی دارد، امّا رفته‌رفته به مکانیسم عظیمی بدل می‌شود** که سرمایه‌های کوچک را خرد کرده، به سلب مالکیت از آنها می‌انجامد؛ سرمایه‌های بزرگ را پیروز کرده و امر تمرکز سرمایه را تسریع می‌کند.

«با تولید سرمایه‌داری **قدرت کاملاً جدیدی** به وجود می‌آید که عبارت از **اعتبارات است**. قدرت مزبور که ابتدا تحت عنوان دستیار فروتن انباشت پنهان شده بود، وارد میدان می‌شود و به‌وسیلهٔ تارهای نامرئی وسایل پولی‌ای را که در سطح جامعه کمابیش پراکنده است به سوی سرمایه‌داران منفرد یا شریک می‌کشد و **به‌زودی سلاح جدید و وحشتناکی در میدان رقابت می‌شود، و سرانجام به صورت مکانیسم اجتماعی شگرفی به منظور تمرکز سرمایه درمی‌آید.**»[۱]

سود بانکی– بانکداران، نظیر سایر سرمایه‌داران، به قصد کسب سود به این رشته روی آورده‌اند. باید دید نرخ سود آنان چقدر است و این سود از چه محل و منبعی تأمین می‌شود؟ در مورد نرخ سود نیاز زیادی به توضیح نیست. **تا وقتی اصل رقابت** در جامعهٔ سرمایه‌داری **برقرار باشد** و سرمایه‌ها بتوانند از رشته‌ای به رشتهٔ دیگر انتقال یابند، هر سرمایه‌ای از نرخ **متوسط سود** برخوردار خواهد بود. **این اصل در مورد سرمایهٔ بانکی نیز صادق است.**

و امّا دربارهٔ اینکه سود بانکی از چه منبعی تأمین می‌شود، توضیح مختصری مورد نیاز است، زیرا در ظاهر جامعهٔ سرمایه‌داری چنین می‌نماید که بانکدار اصولاً کاری به تولید و رابطه‌ای با کارگر ندارد و سودی که به دست می‌آورد از داد و ستد پول است، و گویا خودِ پول، سود بانکی را به وجود می‌آورد.

مارکس با توجه به این نکته است که سرمایهٔ استقراضی را «سرمایه–فِتیش» می‌نامد، بدین معنی که روابط میان انسان‌ها به طور کامل در زیر پوشش ظاهری این سرمایه پنهان می‌شود و چنین می‌نماید که این خود سرمایهٔ پولی است که پول زاییده است.

البته این فقط ظاهر پدیده است. در ماهیت امر، پول نمی‌تواند پول بزاید. **سود بانکی نیز از اضافه‌ارزشی است که کارگران تولید کرده‌اند.** بانکداران اگرچه خود مستقیماً با کارگران طرف نیستند، به عنوان سرمایه‌دارانی که با سرمایهٔ استقراضی داد و ستد می‌کنند، بخشی از بهره‌ای را که این سرمایه

۱– مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۵۶۸، (تکیه از ما است).

به دست آورده تصاحب می‌کنند. **به عبارت دیگر، بانکداران در تقسیم کل اضافه‌ارزشی که کارگران تولید کرده‌اند شرکت می‌ورزند و به نسبت سرمایهٔ خود سهمی از آن می‌برند.**

۷. اهمیت و نقش اعتبار در تولید سرمایه‌داری

اعتبار سرمایه‌داری چندین نقش مهم ایفا می‌کند که عبارتند از:

۱- **کمک به ایجاد نرخ متوسط سود.** ما در صفحات پیش رقابت میان رشته‌ها و انتقال سرمایه‌ها از رشته‌ای به رشتهٔ دیگر را تشریح کردیم و گفتیم که سرمایه‌ها از رشته‌های کم‌سود به رشته‌های پُرسود فرار می‌کنند و بر اثر آن، نرخ متوسط سود به وجود می‌آید. امّا روشن است که در زندگی واقعی انتقال سرمایه‌ها به این آسانی و به‌سرعت ممکن نیست. ده‌ها و صدها میلیون دلار سرمایه که در رشته‌ای مانند فولاد سازی به کار افتاده نمی‌تواند به‌آسانی به رشتهٔ دیگر- مثلاً پتروشیمی- انتقال یابد. اعتبار سرمایه‌داری این حالت وابستگی و جمود سرمایه را تا حدودی جبران می‌کند، زیرا اعتبار پولی تقریباً به طور مطلق سیّال است و هیچ‌گونه پابندی ندارد. به‌آسانی می‌تواند به رشته‌های پُرسود هجوم آورد و تولید در این رشته‌ها را بالا برد و به پیدایش نرخ متوسط سود کمک کند.

۲- اعتبار سبب می‌شود که **گردش کالا تسریع شده** و از **هزینهٔ آن کاسته شود.** بر اثر وجود اعتبار و اسناد اعتباری نظیر برات و سفته و چک، چه‌بسا پولی هم رد و بدل نمی‌شود. بانک‌ها بدهی‌ها و بستانکاری‌ها را باهم تعدیل و تسویه می‌کنند. به‌علاوه، به علت وجود سیستم اعتباری، چنان‌که گفتیم، پول بیکار نمی‌ماند. سرمایه‌دار مجبور نیست مقداری از سرمایه‌اش را بخواباند. همهٔ سرمایه در حال حرکت و بهره‌کشی است.

۳- اعتبار به تسریع گردش کالا کمک می‌کند و تسریع گردش کالا نیز به نوبهٔ خود به **سرعت بازتولید سرمایهٔ اجتماعی** کمک می‌کند، زیرا وقفه در

کار تولید را به حداقل می‌رساند. سرمایه‌دار صنعتی می‌تواند کالای مورد نیاز خویش را به‌موقع بخرد ولو اینکه پول نقد نداشته باشد. او می‌تواند کالایی را که تولید کرد به سرعت بفروشد، ولو اینکه خریدار پول نداشته باشد.

۴- اعتبار ضمن گسترش سرمایه‌داری، **تضادهای آن را تشدید می‌کند** و نابودی آن را تسریع می‌نماید. بر اثر سیستم اعتباری، نوعی بدهکاری عمومی و زنجیری پدید می‌آید که در آن همهٔ سرمایه‌داران به همهٔ سرمایه‌داران بدهکارند. در این سیستم زنجیریِ بده و بستان کافی است یک حلقه بگسلد تا تمام زنجیر از هم بپاشد. سیستم اعتباری با همان شدتی که در دورهٔ رونق به شکوفایی و گسترش تولید کمک کرده، در لحظات بحران و مراحل رکود و کساد هزاران مؤسسه را زیر آوار می‌گیرد و ورشکست می‌کند.

به‌علاوه اعتبار چنان‌که گفتیم، پایه و اساس معاملات اسپکولاتیو است. خریدارانی که نیازی به کالایی ندارند، از آنجایی که در موقع خرید نباید پولی بپردازند، به امید گران شدن آن سفارشی می‌دهند و به این ترتیب **یک نوع تقاضای مصنوعی به وجود می‌آورند** و اوضاع واقعی بازار را از چشم تولیدکنندگان پنهان می‌دارند. به این ترتیب، تولیدکنندگان درست در لحظه‌ای که تقاضای واقعی در بازار موجود نیست، بر تولید خود می‌افزایند. بحران کمی به تأخیر می‌افتد ولی با شدتی به‌مراتب بیشتر آغاز می‌گردد.

۸. خصلت دوگانهٔ اعتبار

مارکس با نبوغ بزرگ خویش به خصلت دوگانهٔ اعتبار سرمایه‌داری توجه می‌کند. او نشان می‌دهد که سیستم اعتباری سرمایه‌داری **از یک‌سو ماشین بهره‌کشی سرمایه‌داری** و پروار شدن مشتی بیکاره را به حساب زحمت غیر، تا حد مکانیسم عظیمی که در سرتاسر جامعهٔ سرمایه‌داری گسترده **تکامل می‌بخشد** و فرمان هدایت این مکانیسم را به طور روزافزونی به دست عدهٔ معدود و معدودتری از سرمایه‌داران بزرگ می‌سپارد. **امّا از سوی دیگر،**

این نوع اجتماعی‌تر شدن تولید، **شکل گذار است به شیوهٔ نوین تولید**، یعنی سوسیالیسم که در آن نه‌تنها تولید خصلت اجتماعی دارد، بلکه وسایل تولید نیز اجتماعی است.

بانک‌ها حسابدار عمومی جامعه‌اند. وقتی شبکهٔ بانکی به حد کافی رشد کند، اقتصاد جامعه را چنان فرا می‌گیرد که در دفاتر بانک‌ها وضع اقتصادی عمومی کشور منعکس می‌شود. با دردست گرفتن این شبکه می‌توان اقتصاد کشور را در دست داشت. مارکس می‌نویسد:

«در سیستم بانکی... شکل حسابداری اجتماعی و توزیع وسایل تولید در مقیاس جامعه داده شده است. امّا فقط شکل آن.»[۱]

لنین این اندیشهٔ مارکس را تکامل بخشید و آن را با استادی تمام در کار ساختمان سوسیالیسم به کار برد. او توجه کرد که می‌توان سیستم بانکی سرمایه‌داری را گرفت، ماهیت آن را تغییر داد و در خدمت دولت دیکتاتوری پرولتاریا گماشت.

۹. نظری به ویژگی‌های سیستم اعتباری و بانکداری ایران امروز

پابه‌پای رشد سریع سرمایه‌داری، سیستم اعتباری سرمایه‌داری ایران نیز به‌سرعت رشد می‌کند و از بسیاری جهات ویژگی‌های رشد سرمایه‌داری را در ایران امروز در خود منعکس می‌سازد. در سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۳) کل اعتبارات بانکی که به بخش خصوصی (یعنی سرمایه‌داران) واگذار شد، ۹/ ۷۲ میلیارد ریال (کمی بیش از یک میلیارد دلار) بود. در سال ۱۳۵۴، مطابق ۱۹۷۵، این رقم به ۶/ ۹۸۸ میلیارد ریال (۳/ ۱۴ میلیارد دلار) رسید، یعنی در عرض ۱۲ سال تقریباً ۱۴ برابر شد. سپرده‌های سرمایه‌داران و پس‌انداز قشرهای متوسط در بانک‌ها که در سال ۱۳۴۲، ۵۸ میلیارد ریال (۹۰۰ میلیون دلار) بود، در

---

۱ – مارکس، «*سرمایه*»، جلد سوّم، نقل از مجموعهٔ آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۲۵، بخش دوّم، صفحهٔ ۱۵۶.

سال ۱۳۵۴ به ۸۴۴ میلیارد ریال (۸/ ۱۲ میلیارد دلار) رسید، یعنی ۱۵ برابر شد.[۱]

متناسب با رشد مبلغ اعتبارات شبکهٔ بانکی، سرمایه‌داری نیز گسترش یافته، به طوری که فقط در شش سالهٔ ۱۳۴۸-۱۳۵۴ تعداد بانک‌های کشور از ۲۶ به ۳۵ رسید.[۲]

با آنکه اکثر بانک‌های ایران بازرگانی بوده و درمعاملات بازرگانی خارجی کشور دست‌اندرکارند، از هم‌اکنون تخصصی شدن آنها آغاز شده و بانک‌های تخصصی و گسترش در کار آنند که نقش بزرگتری در سازمان بانکی کشور ایفا کنند.

سیستم اعتباری و بانکی ایران امروز، اگرچه از نظر کلی و عمومی نظیر سیستم اعتباری سایر کشورهای سرمایه‌داری است، در مرحلهٔ کنونی ویژگی‌هایی دارد که در زیر به آنها اشاره می‌کنیم:

۱ - از نظر فعالیت پاسیو یا طرف بدهی بانک‌ها، عمده‌ترین ویژگی سیستم بانکی ایران این است که سهم پول‌های «آزاد» سرمایه‌داران در آن نسبتاً کم است. بانک‌ها بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد دولتی را در اختیار می‌گیرند و به‌جای پول آزاد سرمایه‌داران به گردش در می‌آورند. علت این امر دوتاست: یکی اینکه هنوز سرمایه‌داری ایران آن‌چنان پرقدرت و پرسرمایه نیست که پول‌های آزاد آن رقم بزرگی را تشکیل دهد و بتواند اعتبارات ضرور، به‌ویژه اعتبار بازرگانی خارجی را به ارز تأمین کند. دیگر اینکه دولت در خدمت سرمایه‌داران بزرگ است و در مرحلهٔ کنونی تکامل جامعه، که هدف دولت تازاندن سرمایه‌داری است، به‌عمد درآمد دولتی در اختیار سرمایه‌داران گذاشته می‌شود تا در دست آنان به سرمایهٔ سودآور بدل شود.

در مورد بانک‌های تخصصی، یعنی بانک‌هایی نظیر توسعهٔ صنعت و معدنی، اعتبارات صنعتی توسعهٔ کشاورزی و غیره، عملیات پاسیو بانکی به

۱- ارقام سال ۱۳۴۲ از «*سالنامهٔ آماری کشور*»، سال ۱۳۵۱، و آمار سال ۱۳۵۴ از سخنرانی حسنعلی مهران، رئیس بانک مرکزی در کنفرانس بازار پول ایران و آمریکا، روزنامهٔ «*کیهان*» ۱۲ اسفند ماه ۱۳۵۴.

۲- همان‌جا.

معنای تلاش برای جمع‌آوری پول‌های آزاد تقریباً وجود ندارد. این بانک‌ها یا دولتی یا متکی به دولتند و به‌جای جمع‌آوری پول‌های آزاد به طور مستقیم، از بودجهٔ دولتی تغذیه می‌شوند و «طرف بدهی» ترازنامهٔ آنها تقریباً به طور کامل از اموال دولتی تشکیل می‌شود. در سال ۱۳۴۹ جمع کل پولی که در اختیار این بانک‌ها قرار داشته ۶۷/۷ میلیارد ریال بوده که از این مبلغ فقط و فقط ۷/۴ میلیارد ریال (کمی بیش از ۱٪) سپردهٔ بخش خصوصی است (آن‌هم بیشتر حقوق بازنشستگی و نظایر آن که کارمندان پرداخته‌اند). ۹۹٪ دریافتی این بانک‌ها از اموال دولتی است. از سال ۱۳۵۳ که درآمد نفت افزایش یافت، این ارقام به طرز چشمگیری به سود سرمایه‌داران تغییر کرد. در این سال بانک‌های مزبور ۱۹۳ میلیارد ریال از دولت پول گرفتند (سه برابر سال ۴۹).

طبیعی است که این وضع نمی‌تواند همواره ادامه یابد. اگر سرمایه‌داری ایران به حد کافی رشد کند، بانک‌ها از محل سرمایه‌های آزاد نیز تغذیه خواهند شد. ولی تا وقتی درآمد نفت بخش بزرگ درآمد ملّی را تشکیل دهد وسیاست سرمایه‌دارسازی دولت ادامه یابد، این ویژگی در فعالیت بانک‌های ایران دیده خواهد شد.[۱]

۲- از نظر عملیات اکتیو، یعنی طرز استفاده از پول‌هایی که در بانک جمع شده، مسئله درست برعکس آن چیزی است که در عملیات پاسیو دیدیم. **بدین معنا که بانک‌های ایران پولی را که به طور عمده از دولت می‌گیرند، تقریباً به طور انحصاری در اختیار سرمایه‌داران بزرگ می‌گذارند.** از جمله در سال ۱۳۴۹ بانک‌های تجارتی و تخصصی ایران ۲۸۳ میلیارد ریال به سرمایه‌داران اعتبار داده‌اند. در سال ۱۳۵۴ مبلغ اعتبار و وام دولتی به سرمایه‌داران و مشارکت در بانک‌ها به مبلغ ۱۶۷۰ میلیارد ریال رسیده است (نسبت به سال ۴۹ پنج برابر شده است).

۳- از نظر عملیات اکتیو، بانک‌های ایران ویژگی دیگری نیز دارند و آن

۱- ارقام از گزارش‌ها و ترازنامهٔ بانک مرکزی ایران آورده می‌شود. یادآوری کنیم که سپردهٔ بخش خصوصی در بانک‌های ایران بیشتر سپردهٔ مدت‌دار است که پس‌انداز قشر متوسط و حق بیمه و بازنشستگی را شامل می‌شود.

اینکه وام‌ها و اعتبارات آنها **به طور عمده اعتبار بازرگانی** و نزول بروات است که به گسترش بازرگانی خارجی (واردات) کمک می‌کند. وام‌ها و اعتبارات صنعتی و کشاورزی نقش درجه دوّم دارند. در دههٔ اخیر به طور متوسط ۸۰ تا ۸۵٪ اعتبارات بانک‌ها به بخش بازرگانی و خدمات و حدود ۱۵ تا کمتر از ۲۰٪ آن به کشاورزی و صنعت پرداخت شده است. افزایش درآمد نفت این نسبت را به زیان صنعت و کشاورزی تغییر داد. دولت سهم بیشتری از درآمد نفت را صرف واردات کالاهای خارجی کرد تا سرمایه‌گذاری در صنعت و کشاورزی.

۴- **یکی از ویژگی‌های مهم بانک‌های تجارتی و تخصصی ایران درآمیزی سرمایه‌های آنها با سرمایهٔ بانک‌های کشورهای امپریالیستی است.** بانک‌های تجارتی ایران بدون استثنا، و بانک‌های تخصصی ایران به طور عمده، سرمایهٔ مختلط دارند، یعنی با یک یا چند بانک بزرگ کشورهای امپریالیستی شریکند. این جانب از مسئله و همچنین نقش بانک‌های ایران در تمرکز سرمایه و پروار کردن و مسلط ساختن سرمایه‌داران بزرگ و اشراف مالی بر اقتصاد ایران، در فصل‌های بعدی درسنامه بررسی خواهد شد.

۱۰. ملّی کردن بانک‌ها

در برنامه‌های احزاب کمونیست و بسیاری از احزاب پیگیر ملّی و دموکراتیک، ملّی کردن بانک‌ها به عنوان اصل مهم اقتصادی قید می‌شود. از جمله در برنامهٔ حزب توده ایران نیز در همان مرحلهٔ ملّی و دموکراتیک انقلاب، ملّی کردن بانک‌ها مطرح و طلب شده است. ضرورت این امر از نقطه‌نظر تکامل سالم اقتصاد کشور و گماشتن آن به خدمت مردم کاملاً آشکار است. باید توجه داشت که **ملّی کردن بانک‌ها هنوز و به‌هیچ‌وجه به معنای ملّی کردن اموال صاحبان سپرده‌ها و از جمله سپرده‌های سرمایه‌داران در بانک‌ها نیست،** زیرا مالکیت سپرده همچنان از آنِ صاحب سپرده باقی می‌ماند و تنها ادارهٔ این

سپرده‌هاست که به دولت منتقل می‌شود. در صفحات پیش وقتی از ماهیت سرمایهٔ استقراضی سخن می‌گفتیم یادآوری کردیم که سرمایهٔ استقراضی هنگامی که به صورت وام واگذار می‌شود، مالکیت ارزش آن در دست وام دهنده می‌ماند و تنها ارزش مصرف آن به وام گیرنده منتقل می‌شود. در مورد سپرده‌های بانکی نیز چنین است. ملکیت این سپرده‌ها چه قبل و چه بعد از ملّی شدن در دست صاحبان آنهاست. کسی که قبل از ملّی شدن بانک صدهزار ریال سپرده در بانکی داشت، پس از ملّی شدن نیز صدهزار ریال سپرده در بانک خواهد داشت. آنچه ملّی می‌شود سپرده‌ها نیست؛ سرمایهٔ بانک، و مهم‌تر از آن عملیات بانکی و به کار انداختن سپرده‌هاست.

در ایران امروز چنان‌که یاد کردیم ، عملیات پاسیو بسیاری از بانک‌ها از هم‌اکنون به طور عمده دولتی است و بسیاری از بانک‌ها رسماً دولتی هستند. لذا ملّی کردن بانک‌ها در ایران امری است کاملاً منطقی که برای سالم‌سازی اقتصاد کشور و هدایت درآمد ملّی در جهت رشد سریع و مستقل اقتصاد ملّی و تأمین رفاه عمومی ضرورت مطلق دارد.

۱۱. شرکت‌های سهامی

چنان‌که در صفحات پیش توضیح دادیم، بازتولید سرمایه‌داری، بازتولید گسترده است. سرمایه‌داری وقتی به ماشین یعنی ابزار تولید ویژهٔ خویش دست می‌یابد، با سرعت فراوان رشد می‌کند، و این رشد الزاماً با بزرگ و بزرگتر شدن مؤسسات سرمایه‌داری توأم است. ضرورت بالا بردن بارآوری کار، حرص کسب سود هرچه بیشتر و پیروز شدن بر رقبا ایجاب می‌کند که در همهٔ رشته‌ها از ماشین‌آلات مدرن‌تر و بارآورتر استفاده شود و دامنهٔ تولید هرچه گسترده‌تر باشد که به نوبهٔ خویش به سرمایه‌گذاری‌های بزرگ و بزرگتر نیازمند است. امّا از سوی دیگر، شیوه تولید سرمایه‌داری متکی بر مالکیت فردی است و سرمایه‌های انفرادی تک‌سرمایه‌داران نمی‌تواند پابه‌پای

نیاز تکامل تولید ماشینی افزایش یابد. **محدودیت سرمایهٔ فردی با ضرورت گسترش تولید بزرگ در تضاد می‌افتد.**

سرمایه‌داری این تضاد را در مرحلهٔ معیّنی از تکامل خویش از طریق تشکیل شرکت‌ها حل می‌کند. هرجا که سرمایهٔ تک‌سرمایه‌داران برای انجام کار کفایت نکند، گروهی سرمایه‌دار به‌هم می‌پیوندند و از طریق تشکیل شرکت، سرمایه‌های خود را **متمرکز** می‌کنند و سرمایهٔ بزرگتری را که لازم است پدید می‌آورند. مارکس در بحث از تمرکز سرمایه‌ها، ساختمان راه‌آهن را مثال می‌آورد و می‌گوید:

«اگر قرار می‌شد منتظر بمانیم تا هنگامی که انباشت برخی از سرمایه‌های انفرادی به درجهٔ ساختن راه‌آهن برسد، هنوز جهان بی راه‌آهن به سر می‌برد. امّا به‌عکس، تمرکز امکان داد که به‌وسیلهٔ شرکت‌های سهامی چنین عملی در یک چرخاندن دست انجام گردد.»[۱]

شرکت‌های سرمایه‌داری از آغاز پیدایش تاکنون راه تکامل طولانی‌ای پیموده‌اند. در آغاز پیدایش شرکت‌ها، سرمایه‌های ضرور برای سرمایه‌گذاری‌های بزرگ- به مقیاس امروز- چندان زیاد نبود، به طوری که چند سرمایه‌دار معلوم و مشخص می‌توانستند دور هم گرد آیند و سرمایهٔ لازم را میان خود جمع کنند. در این مرحله موضوع مهم این بود که شرکا به هم اعتماد کنند و از شریک خود نترسند. به‌علاوه لازم بود که شرکت در انظار سایر سرمایه‌داران از اعتبار و اعتماد کافی برخوردار باشد. برای تأمین این هدف‌ها بود که شرکت در آغاز به صورت شرکت‌های خانوادگی و دوستان نزدیک و مورد اعتماد با **مسئولیت تضامُنی** تشکیل می‌شد، بدین معنا که هریک از شرکا ضامن شرکای دیگر بود. یعنی اگر شرکت ورشکست می‌شد، هریک از شرکا می‌بایست بدهکاری‌های شرکت را نه فقط از سرمایه‌ای که در شرکت مزبور داشت، بلکه از تمام دارایی خود بپردازد. و اگر شریکی امکان پرداخت بدهی‌های خود را نداشت، سایر شرکا می‌بایست به‌جای او بپردازند. این

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد اوّل، چاپ فارسی، صفحهٔ ۵۶۹.

نوع شرکت‌های تضامنی هنوز هم وجود دارند و معمولاً از اعتماد بیشتری برخوردار بوده و گاه می‌توانند اعتبار بیشتری بگیرند.

با تکامل سرمایه‌داری احساس می‌شود که شرکت‌هایی که تعداد شرکای آن کم و مسئولیت آنان تضامنی است نمی‌توانند مقادیر عظیم سرمایه‌ای را که مورد نیاز سرمایه‌داری است جمع‌آوری کنند. لازم می‌آید که تعداد کثیری سرمایه‌دار که چه‌بسا همدیگر را نمی‌شناسند در یک شرکت جمع شوند و سرمایهٔ خود را روی هم بگذارند. در این صورت ضمانتِ متقابل مانع بزرگی است. معمولاً سرمایه‌دار عضو شرکت مایل نیست مسئولیت نامحدود به عهده بگیرد. از اینجاست که شرکت‌های سهامی با «مسئولیت محدود» به وجود می‌آید. در این گونه شرکت‌ها حدود و ثغور مسئولیت هر عضو تعیین شده و اگر به‌فرض شرکت ورشکسته شد، هر عضو فقط در حدودی که در اساسنامه تعیین شده مسئولیت دارد. در آغاز تعداد شرکا معلوم و محدود است، یعنی چند سرمایه‌دار عضو یک خانواده یا آشنا شرکتی تشکیل می‌دهند و به نسبت سهمی که گذاشته‌اند مسئولیت به دوش می‌گیرند. از این نوع شرکت‌ها که چه‌بسا جنبهٔ خانوادگی دارند، هم‌اکنون در کشور ما بسیار فراوان است و **شرکت‌های سهامی خاص** نامیده می‌شوند. در این گونه شرکت‌ها اگر شریکی بخواهد همهٔ سرمایهٔ خود را یا بخشی از آن را از شرکت بیرون کشد یا به فردی دیگری بفروشد، باید موافقت سایر شرکا را جلب کند.

با تکامل سرمایه‌داری، [وقتی] شرکت‌های سهامی خاص با مسئولیت محدود نیز پاسخگوی نیاز سرمایه‌داری نیست، شرکت‌های سهامی نوع جدید، یعنی شرکت‌های سهامی عام تشکیل می‌شود که اوراق سهام آن قابل خرید و فروش بوده و هرکسی تنها به اندازهٔ سهمی که خریده مسئول نفع و ضرر شرکت است. البته با تکامل سرمایه‌داری، شرکت‌های با مسئولیت محدود و مسئولیت تضامنی از بین نمی‌رود. هم‌اکنون در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری این نوع شرکت‌ها وجود دارند. مُنتها با رشد سرمایه‌داری، نوع **شرکت‌های سهامی عام چنان گسترش می‌یابد که به شکل عمدهٔ سرمایه‌گذاری بدل می‌شود.** شرکت‌های سهامی عام معمولاً به ترتیب زیر تشکیل می‌شود:

چند سرمایه‌دار بزرگ طرح معیّن سودآوری را برای سرمایه‌گذاری در نظر می‌گیرند و مقدمات آن را فراهم می‌کنند، و سپس از طریق آگهی طرحی را که در دست اجرا دارند به اطلاع سایر سرمایه‌داران می‌رسانند و از آنان دعوت می‌کنند که برگ سهام شرکتی را که در شرف تأسیس است خریداری کنند. در سال‌های اخیر که رشد سرمایه‌داری در ایران سریع است، در روزنامه‌های تهران می‌توان این گونه آگهی‌ها را خواند. تعداد آنها روزافزون است. مثلاً «کارخانهٔ قند در شرف تأسیس»، «بانک صنایع در شرف تأسیس»، «شرکت انبارداری در شرف تأسیس»، و غیره. در این آگهی نام مؤسسین درجه اوّل شرکت و سایر خصوصیات مؤسسهٔ در شرف تأسیس که حکایت از سودآور بودن آن کند، درج می‌شود، زیرا درجهٔ علاقه‌مندی سرمایه‌داران به خرید اوراق سهام هر شرکت مستقیماً مربوط به سودآوری آن است. معمولاً فروش برگ سهام شرکت به عهدهٔ بانک‌ها واگذار می‌شود که در مقابل انجام این خدمات کارمزد می‌گیرند.

ادارهٔ شرکت به عهدهٔ مدیرانی گذارده می‌شود که از طرف مجمع عمومی صاحبان سهام انتخاب می‌شوند. این مدیران مؤسسه مزبور را اداره کرده و در آخر هر سال به حساب سود و زیان شرکت می‌رسند، و سودی را که به دست آمده میان سهام‌داران تقسیم کرده و سودی را که به هر ورقهٔ سهم تعلق گرفته اعلام می‌کنند. مبلغ سودی که به هر ورقهٔ سهم تعلق می‌گیرد «دیویدِند» یا سود سهام نامیده می‌شود.

الف- سلطهٔ مطلق سرمایه‌های بزرگ در شرکت‌های سهامی

آنچه دربارهٔ طرز تشکیل شرکت‌های سهامی، طرز انتخاب مدیران و ادارهٔ شرکت‌ها و طرز تقسیم سود میان سهام‌داران گفتیم، تنها ظاهر قضیه است و فقط در روی کاغذ وجود دارد. در واقع امر، ادارهٔ شرکت‌ها در دست بزرگترین سهام‌داران است، تا جایی که سودی که به هر ورقهٔ سهم تعلق می‌گیرد **عملاً** متفاوت است. سرمایه‌داران بزرگ مسلط بر شرکت، بخش اعظم سود را به خود اختصاص می‌دهند.

دربارهٔ طرز ادارهٔ شرکت‌ها، اگرچه از نظر حقوقی قرار بر این است که هیئت مدیرهٔ شرکت در مجمع عمومی و با رأی همهٔ صاحبان سهام انتخاب شود، در عمل این هیئت از طرف بزرگترین سهام‌داران **انتصاب می‌شود** و سهام‌داران بزرگ در صورت تمایل، خود حساس‌ترین پست‌های مدیریت را اشغال می‌کنند. رسیدن به این هدف برای سهام‌داران بزرگ به‌هیچ‌وجه دشوار نیست، زیرا در مجمع عمومی هرکس به اندازهٔ سهمی که خریده حق رأی دارد، و عده‌ای از صاحبان سهام اصلاً حق رأی ندارند. بنابراین، مؤسسین شرکت می‌توانند همواره آن مقداری از سهام را به دیگران بفروشند و چنان ترتیبی به کارها بدهند که اختیار مجمع در دست خودشان بماند. سهام‌داران کوچک پراکنده‌اند، صاحب‌نظر نیستند، و خود می‌دانند که رأی آنها تعیین کننده نیست. آنها ورقهٔ سهام را نه برای دخالت در امور شرکت، بلکه برای دریافت سود سالانه خریداری می‌کنند. به این دلیل، چه‌بسا از حضور در مجمع عمومی خودداری کرده و به سهام‌داران بزرگ وکالت می‌دهند.

شیوهٔ امروزین ادارهٔ شرکت‌ها در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری چنان است که مالکیت ۲۰ درصد و در غالب اوقات حتی ۱۰ درصد سهام برای کنترل کامل شرکت کفایت می‌کند. به عبارت دیگر، سرمایه‌داری که در رأس شرکتی جا گرفته با مالکیت ۱۰۰ هزار دلار، سرمایه‌ای را برابر یک میلیون دلار کنترل می‌کنند. امّا سرمایه‌داران بزرگ تنها به همین اکتفا نمی‌کنند. آنان در پیرامون شرکت اصلی خویش که شرکت مادر نامیده می‌شود تعداد کثیری شرکت‌های دختر به وجود می‌آورند که تنها ۱۰ الی ۲۰ درصد سرمایهٔ آنها از آنِ شرکت مادر است. **بدین ترتیب هرمی به وجود می‌آید که در رأس آن سرمایه‌دار بزرگ با سرمایه‌ای مثلاً صدهزار دلاری نشسته، و در پایهٔ هرم، صدمیلیون دلار سرمایه در اختیار و کنترل اوست.**

مدیریت شرکت‌ها معمولاً به عهدهٔ مدیرانی گذاشته می‌شود که مستخدم سرمایه‌داران بزرگند و در مقابل دریافت دستمزد شرکت را به سود آنها می‌چرخانند. مدیران شرکت‌ها در مقابل خدمتی که برای سرمایه‌داران بزرگ انجام می‌دهند حقوق کلانی می‌گیرند، و فاصله آنها با کارمندان عادی

شرکت‌ها بی‌نهایت زیاد است.

ب- شیوهٔ ادارهٔ شرکت‌های سهامی در ایران امروز

کشور ما از نظر تأسیس و گسترش شرکت‌های سهامی هنوز در مراحل ابتدایی است. اکثریت قاطع شرکت‌هایی که تشکیل می‌شود شرکت سهامی خاص با مسئولیت محدود است که در آن عده‌ای از اعضای یک خانواده جمع آمده‌اند. چه‌بسا شکل شرکت فقط صورت ظاهر بوده، بهانه‌ای است برای پنهان کردن سرمایهٔ واحد. مثلاً پدری اسم زن و فرزندان و حتی کودکان شیرخوارش را هم جزو صاحبان سهام می‌نویسد و به اصطلاح شرکت تشکیل می‌دهد. هدف از تشکیل این گونه شرکت‌ها استفاده از مزایای قانونی و معافیت‌های مالیاتی است که طبق قانون، شرکت‌ها مشمول آنند.

بااین‌حال، شرکت‌های سهامی عام نیز در حال پیدایش و گسترش است و دولت به طور مصنوعی و با استفاده از انواع وسایل اقتصادی و غیراقتصادی گسترش این نوع شرکت‌ها را تسریع می‌کند. مدیریت در این شرکت‌ها هنوز در مراحل ابتدایی است. سرمایه‌داران بزرگ که مؤسسین شرکت‌اند در اکثریت قریب به اتفاق شرکت‌ها خود رأسا مدیریت شرکت را نیز به عهده دارند . طبق بررسی‌هایی که کرده‌ایم و به جای خود با تفصیل بیان خواهیم کرد، حدود ۵۰ نفر سرمایه‌دار بزرگ هیئت‌های مدیرهٔ تمام بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، شرکت‌های بزرگ تولیدی و ساختمانی ایران را تشکیل می‌دهند و نام هریک از آنان در چند شرکت و گاه چندده شرکت تکرار می‌شود. تعداد افراد متنفّذ مسلط بر شرکت‌ها از رقم ۵۰ نیز کمتر است.

هنوز در شرکت‌های ایرانی مدیریت از مالکیت جدا نشده و هنوز تعداد سهامی که برای کنترل کامل همهٔ سرمایهٔ شرکت لازم است به‌مراتب بیش از ۲۰ درصد است.

در فرمان شاه که به نام گسترش مالکیت، سرمایه‌داران به فروش سهام و گسترش شرکت‌های سهامی عام تشویق می‌کند، فروش ۴۹ درصد سهام توصیه شده است، یعنی ۵۱ درصد سهام در دست سرمایه‌داران بزرگ می‌ماند

تا آنان به داشتن اکثریت مطمئن باشند[1]. در شرکت‌های سهامی بزرگ و قابل ذکری که در سال‌های اخیر تشکیل شده، سرمایه‌داران مؤسس حدود ۷۵ تا ۸۰ درصد سهام را برای خود نگه داشته و فقط ۲۰ تا ۲۵ درصد آن را فروخته‌اند. به‌علاوه، آنان حاضر نشده‌اند به هر خریداری بیش از تعداد کمی سهام (معمولاً حدود ۳۰ تا ۱۰۰ سهم) واگذار کنند. در تبلیغات ارزان‌قیمت روزنامه‌ای، مؤسسین این شرکت‌ها مدعی‌اند که هدف آنها از برقراری این محدودیت گویا خدمت به خلق خدا(!) و علاقه به سرمایه‌دار کردن «تعداد بیشتری» از «مردم» است. امّا در واقع امر، آنان می‌ترسند که تعداد زیادی از سهام شرکتشان به دست سرمایه‌دار بزرگ رقیب بیفتد و کنترل سرمایه از دستشان بیرون رود.

پ- سود شرکت‌های سهامی عام و طرز تقسیم آن

در صورت ظاهر، دارندگان سهام به نسبت سهمی از سرمایه که دارند، مالک تأسیسات و سرمایهٔ شرکت محسوب می‌شوند.

سود سالانه نیز هرچه باشد باید میان سهام‌داران تقسیم شود. امّا واقعیت غیر از این است. سرمایه‌داران بزرگ که اختیاردار شرکت‌اند مبلغی از سود را که هر سال باید میان سهام‌داران تقسیم شود تعیین کرده و میزان سود سهام را اعلام می‌کنند. مازاد سود سالانه به عناوین مختلف به حساب ذخیره و اندوخته گذاشته می‌شود که بر قدرت شرکت و سلطهٔ سرمایه‌های بزرگ بیفزاید. از بابت این ذخایر مبالغ قابل ملاحظه‌ای نیز به نام جایزه و پاداش و نظایر آن به حساب سرمایه‌داران بزرگ مسلط به شرکت ریخته می‌شود که سهام‌داران کوچک از آن محرومند. روشن است که پرداخت این نوع مبالغ به سهام‌داران بزرگ غیرقانونی است و باید برای آن ظاهر قانونی و کلاه شرعی درست کرد. ولی سرمایه‌داران بزرگ در این کار استادند. به گفتهٔ لنین:

«کسانی که در کار سفته‌بازی معاصر نابغه هستند می‌دانند چگونه مبالغ هنگفتی از سود را علاوه بر آنچه به عنوان بهرهٔ سهام تقسیم

۱- این قانون را در صفحات بعد بررسی خواهیم کرد.

می‌شود به جیب خود بزنند!»[۱]

هرچه قدرت سرمایه‌داران بزرگ بیشتر و فساد حاکم بر کشوری بیشتر باشد، میدان برای حساب‌سازی وسیع‌تر است. از جمله در کشور ما انواع حساب‌سازی‌ها هم برای فرار از پرداخت مالیات و هم برای فریب سهام‌داران کوچک (که هنوز تعداد آنها بسیار کم است) معمول است. برای مثال، به ترازنامهٔ دو بانک مختلط ایرانی–امپریالیستی نظری بیفکنیم:

بانک صنایع ایران– این بانک در سال ۱۳۵۵ قریب ۲۰۰ میلیون تومان سود داشته که مبالغ زیادی از آن را به نام **سرقفلی** و استهلاک و غیره کنار گذاشته، و **۱۸۱ میلیون تومان آن** را سود ویژه به حساب آورده، که از این مبلغ فقط ۸۴ میلیون تومان (کمتر از نصف سود ویژه) را قابل تقسیم میان سهام‌داران دانسته است. حساب تقسیم سود بانک چنین است:[۲]

سود ویژه	۱,۸۱۹,۵۴۸,۱۲۱ ریال
کسر می‌شود:	
اندوختهٔ قانونی	۲۷۲,۹۳۲,۲۱۸ ریال
سایر اندوخته‌ها!!	۶۹۳,۰۰۰,۰۰۰ ریال
پاداش هیئت مدیره	۱۲,۸۰۰,۰۰۰ ریال
ماندهٔ سود نقل به سال بعد	۱,۶۹۱,۷۳۸ ریال
جمع کل کسری از سود ویژه	۹۵۹,۵۴۸,۱۲۱ ریال
باقی می‌ماند سود قابل تقسیم	۸۴۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال

بانک تهران– در سال ۱۳۵۵ پس از کسر مالیات، بیش از ۱۳۳ میلیون تومان درآمد خالص داشت که به نسبت سرمایهٔ ۵۰۰ میلیون تومانی که دارد، سودی برابر ۶/ ۲۶٪ به هر سهم تعلق می‌گرفت. امّا این بانک فقط ۵/ ۱۲٪ (کمتر از نصف سود خالص) بابت سهام پرداخت. بقیهٔ سود چه شد؟ به

۱– لنین، «*امپریالیسم به‌مثابه بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری*»، منتخبات، چاپ فارسی، جلد اوّل، بخش ۲، صفحهٔ ۵۳۷.

۲– روزنامهٔ «*رستاخیز*»، ۳۱ اردیبهشت ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)، ترازنامهٔ رسمی بانک صنایع ایران.

ترازنامهٔ بانک نگاه کنید:[۱]

درآمد خالص پس از کسر مالیات	ریال	۱,۳۳۰,۵۴۸,۱۸۷
سود تقسیم نشده نقل از سال قبل	ریال	۵۸۶,۷۲۶
	ریال	۱,۳۳۱,۱۳۴,۹۱۳
کسر می‌شود:		
مبلغی که بابت صدور سهام و جایزه به حساب سرمایه منظور گردید		۶۰۰,۰۰۰,۰۰۰
انتقال به اندوختهٔ قانونی		۱۰۹,۵۸۲,۲۲۷
انتقال به سایر اندوخته‌ها		۲۰,۰۰۰,۰۰۰
سود تقسیم نشده نقل به سال بعد		۱,۵۵۲,۶۸۶
جمع کل کسری		۷۳۱,۱۳۴,۹۱۳
باقی می‌ماند سود قابل تقسیم	ریال	۶۰۰,۰۰۰,۰۰۰

مبالغی که به این ترتیب از سود ویژه کسر می‌شود معمولاً به سرمایهٔ شرکت افزوده می‌شود و از طریق غیرمستقیم به دست سهام‌داران، قبل از همه به سهام‌داران بزرگ، می‌رسد. دبیرکل بورس ایران در این باره می‌گوید:

«اکثر شرکت‌ها هرچند یک‌بار با استفاده از اندوخته‌های شرکت و سرمایه‌های جدید اقدام به افزایش سرمایه می‌نمایند. معمولاً در این مورد سهام‌داران قدیمی شرکت یا **سهام مجانی** دریافت داشته‌اند یا اینکه سهام جدید با قیمتی به‌مراتب کمتر از قیمت بازار به آنها داده شده است. مثلاً بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی در عرض چند سالی که از ورودش به بورس می‌گذرد، **در چندین نوبت** سهام **جایزه** چه به صورت مجانی و چه به بهای رسمی در اختیار سهام‌داران خود قرار داده است.»[۲]

۱- روزنامهٔ «*رستاخیز*»، ۲۰ خرداد ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)، ترازنامهٔ رسمی بانک تهران.
۲- «*تهران اکونومیست*»، ۷ تیرماه ۱۳۵۴.

چرا شرکت‌ها می‌توانند با سهام‌داران عادی و کوچک خود این طور رفتار کنند؟ زیرا:

> خریدن اوراق سهام اگرچه ظاهراً به معنای شریک شدن در سرمایهٔ مؤسسه است، امّا در واقع امر و از نظر اهمیت، بیشتر به واگذاری اعتبار و خریدن اوراق قرضه شباهت دارد؛ پولی است که به سرمایه‌ای که بهره می‌آورد تبدیل شده است.

هدف خریدار عادی سهام یک شرکت این است که پول خود را صرف خرید ورقهٔ بهاداری کند که سالانه بهره‌ای به او خواهد داد. او می‌تواند پول خود را در حساب پس‌انداز بانک بگذارد و مثلاً ۵٪ بهره بگیرد، یا اوراق قرضهٔ دولتی بخرد و ۸٪ بهره بگیرد، یا اینکه سهام شرکتی را بخرد و ۱۲٪ بهره بگیرد. منتها در این صورت، خریدار سهم شرکت، خطری را تقبل کرده و آن اینکه در صورت ورشکستگی شرکت یا متضرر شدن آن، اصل پولش نیز در خطر است.

مؤسسین شرکت‌های سهامی این مسائل را در نظر می‌گیرند و میزان سود قابل تقسیم، یعنی سود سهام را طوری تعیین می‌کنند که کمی بیشتر از اوراق قرضه و بهرهٔ بانکی و نظایر آن باشد تا سهام‌شان فروخته شود. اگر شرکت سودی بیشتر از این به دست آورد، دلیلی وجود ندارد که آن را میان همهٔ سهام‌داران تقسیم نماید؛ آن را به سرمایهٔ شرکت و بر قدرت خود می‌افزاید.

ت- سهام ممتاز و نقش آنها در ادارهٔ شرکت و تقسیم سود

در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری که شرکت‌های سهامی عام گسترش چشمگیری پیدا کرده، برخی از شرکت‌ها به قصد جمع‌آوری پول، اوراق سهامی منتشر می‌کنند که «سهام ممتاز» نامیده می‌شود. کلمهٔ «ممتاز» نباید ما را فریب دهد، زیرا این اوراق در واقع برتر از سهام عادی نیستند، بلکه **پست‌ترند** ولی اصطلاحاً ممتاز نامیده می‌شوند. **سهام ممتاز به سهامی گفته**

می‌شود که از حق رأی و هرگونه دخالت در ادارهٔ امور شرکت محرومند. همچنین حقی بر مجموع سود شرکت ندارند. ولی در عوض شرکت مقدار حداقل تعیین شده‌ای از سود را برای آنها تضمین می‌کند. مثلاً قرار بر این است که به سهام ممتاز درهرحالت– ولو اینکه شرکت ضرر هم بکند– ۴ یا ۶ درصد سود سالانه تعلق گیرد. به‌علاوه، ممکن است شرکت تعهد کند که سهام ممتاز جزو دیون ممتاز به حساب آید و در موقع ورشکستگی بهای آنها قبل از سایر دیون شرکت پرداخت شود.

این نوع «سهام ممتاز» در واقع نوعی اوراق قرضه است که شرکت منتشر کرده است. به چه دلیل شرکت می‌تواند چنین اوراق «ممتازی» منتشر کند؟ چرا سهام‌داران کوچک حاضر می‌شوند به‌جای سهام عادی سهام به‌اصطلاح «ممتاز» بخرند؟ پاسخ این پرسش را می‌توان در توضیحات صفحات پیش یافت. چنان‌که گفتیم، سهام‌داران کوچک وقتی سهام عادی هم خریده باشند **عملاً از دخالت در امور شرکت محرومند** و از سود شرکت نیز عملاً جز در حدود «سود سهام» که هیئت مدیره هر سال تعیین می‌کند چیزی نصیب آنها نمی‌شود. برای این گونه سهام‌داران خریدن سهام عادی فایدهٔ چندانی ندارد، امّا در عوض این خطر را دارد که شرکت ضرر ببیند و چیزی به آنها داده نشود؛ شرکت ورشکست شود و همهٔ پولشان از دست برود. لذا «سهام ممتاز» می‌خرند که از نقطه‌نظر سهام‌داران عادی و کوچک عبارت است از قانونی کردن واقعیت موجود (عدم دخالت در امور شرکت، قانع شدن به بهرهٔ سالانه) به اضافهٔ تضمینی که شرکت بابت اصل و فرع ورقهٔ سهم به آنها می‌دهد.

سهام ممتاز در ایران امروز– هنوز شرکت‌های ایرانی «سهام ممتاز» از نوعی که یاد کردیم منتشر نکرده‌اند. **اصطلاح سهام ممتاز در کشور ما به سهامی گفته می‌شود که در واقع امر برتر از سهام عادی‌اند و صاحبان آنها دخالت مؤثرتری در ادارهٔ امور شرکت داشته و از سود سالانه نیز معمولاً سهمی بیش از دیگران می‌برند.**

این گونه سهام واقعاً ممتاز و برتر، قبل از همه در شرکت‌های مختلط

امپریالیستی–ایرانی دیده می‌شود. در این شرکت‌ها **سرمایهٔ امپریالیستی** ممتاز است. یعنی صرف‌نظر از تعداد سهامی که در اختیار دارد، در تعیین تصمیمات شرکت نقش اصلی را ایفا می‌کند، و سهام‌داران ایرانی، ولو اکثریت هم داشته باشند، نمی‌توانند تصمیمی خلاف نظر سهام‌دار خارجی بگیرند. برای تأمین این حالت ممتاز و برتر، سهام این گونه شرکت‌ها طبق اساسنامه به دو گروه یا طبقه تقسیم می‌شود: طبقهٔ الف و طبقهٔ ب، که معمولاً طبقهٔ الف سهام ایرانی، و طبقه ب سهام خارجی است. **موافق اساسنامه، هریک از این دو گروه به طور جداگانه نمایندگان خود را در هیئت مدیره انتخاب می‌کنند و نقش هریک از آنها در ادارهٔ امور شرکت از قبل تعیین شده است.** جلسات مجمع عمومی شرکت **رسمیت پیدا نمی‌کند** مگر اینکه اکثریت سهام‌داران خارجی در آن حاضر باشند. بنابراین سهام‌داران خارجی هرگاه با تصمیمی موافق نباشند می‌توانند در جلسه شرکت نکنند. تعداد اعضای هیئت مدیره از سهام‌داران خارجی، و میزان اختیارات آنها، **به‌مراتب بیش از سهمی است که در شرکت دارند.** نمایندگان سهام خارجی حق **دخالت ویژه** در مهم‌ترین تصمیمات شرکت و حق بازرسی همه‌جانبهٔ فعالیت شرکت را برای خود محفوظ می‌دارند و **معمولاً بازرس ویژه‌ای برای این منظور تعیین می‌نمایند.**

برای مثال می‌توان وضع بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی ایران را ذکر کرد. این بانک چنان‌که گفتیم پرنفوذترین بانک اعتباری و سرمایه‌گذاری خصوصی ایران است که در همهٔ رشته‌های اصلی اقتصاد سرمایه‌داری امروزین ایران ریشه دوانده است. بانک‌های امپریالیستی در آغاز ۴۰٪ سهام این بانک را در اختیار داشتند و امروز ۲/ ۱۳٪ سهام را دارند. بااین‌حال، نقش سهام خارجی (سهام طبقهٔ ب) به‌هیچ‌وجه متناسب با ۲/ ۱۳٪ سهام نیست. تصمیمات اساسی بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی ایران هرگز بدون دخالت مؤثر و موافقت اصولی نمایندگان بانک‌های خارجی گرفته نمی‌شود و از چهارچوب مورد قبول آنها بیرون نمی‌رود. **آنان تمام فعالیت بانک را زیر نظارت خود دارند.**

سهام ممتاز خارجی در شرکت‌های ایرانی و به‌ویژه در مؤسسات مونتاژ،

علاوه بر دخالت مؤثرتر در ادارهٔ امور، بخش بیشتری از سود را نیز تصاحب می‌کنند. در برخی از شرکت‌های مختلط، ابتدا سهمی از سود به عنوان حق لیسانس یا سرقفلی به حساب سهام خارجی کنار گذاشته می‌شود و سپس سود شرکت و طرز تقسیم آن تعیین می‌گردد.

علاوه بر اینها، سهام خارجی شرکت‌ها از امتیازات ویژهٔ دولتی نیز برخوردارند: از جمله از معافیت مالیاتی، امکان انتقال اصل و فرع سرمایه به خارج و به ارز خارجی، مصونیت قانونی از خطر ملّی شدن و غیره استفاده می‌کنند که در بخش‌های بعدی درسنامه بررسی خواهد شد.

در برخی از شرکت‌های ایرانی که سرمایهٔ آنها مختلط دولتی و خصوصی است، سرمایهٔ دولتی برای خود امتیازاتی قائل می‌شود و به سهام دولتی حق دخالت و نظارت بیشتری در امور شرکت واگذار می‌گردد. در این حالت، سهام دولتی ممتاز است. اگر دولت از این سهام ممتاز به‌درستی استفاده کند، می‌تواند نقش هدایت کننده و راهنما را در امور اقتصادی ایفا کند. بحث از نقش دولت در امور اقتصادی نیز مربوط به بخش‌های بعدی درسنامه است.

ث- خرید و فروش سهام - بهای بازار اوراق سهام

صاحبان سهام شرکت‌های سهامی نمی‌توانند سرمایهٔ خود را از شرکت بیرون کشند، ولی می‌توانند اوراق سهام را که در دست دارند بفروشند. **به این ترتیب، معاملاتی روی برگ‌های سهام انجام می‌گیرد که از فعالیت و عملکرد شرکت جداست.** اگر به‌فرض شرکتی را در نظر بگیریم که کارخانهٔ کفاشی دارد، این کارخانه موافق قواعد خویش کار می‌کند و سرمایه‌ای که در آن به کار افتاده، موافق قوانینی که قبلاً بررسی کردیم مشمول دورپیمایی است. امّا جدا از فعالیت کارخانهٔ کفاشی و جدا از دورپیمایی سرمایهٔ واقعی آن، برگ‌های سهام شرکت کفاشی خرید و فروش می‌شود. عده‌ای از سهام‌داران آنها را می‌فروشند و عده‌ای دیگر آنها را می‌خرند.

معامله روی اوراق سهام از دو نظر قابل دقت است: یکی اینکه **کدام کالا** در این معامله خرید و فروش می‌شود، و دیگر اینکه **بهای آن چگونه تعیین**

می‌شود.

ممکن بود به این پرسش‌ها پاسخ ساده‌ای داد و گفت در روی هر ورقهٔ سهم، بهای رسمی آن نوشته شده و قیمت ورقه معلوم است، و معامله‌ای که انجام می‌شود عبارت از این است که سهام‌داری سهام خود را به دیگری واگذار می‌کند، یعنی جای خود را به او می‌دهد. امّا این پاسخ درست نیست، زیرا اوراق سهام به **بهای اسمی** که روی آنها نوشته شده خرید و فروش نمی‌شوند، بلکه به **بهای بازار** فروخته می‌شوند که با بهای اسمی تفاوت دارد و برخلاف بهای اسمی ثابت نیست، بلکه در نوسان است.

موضوع این است که هر ورقهٔ سهم **حکمی است** برای دریافت سود سالانه. اگر به‌فرض بهای اسمی ورقهٔ سهم شرکت کفاشی که یاد کردیم ۱۰۰ تومان باشد و شرکت در پایان سال ۱۲ درصد سود سهام میان سهام‌داران خویش تقسیم کند، دارندهٔ هر ورقهٔ سهم **حکمی در دست دارد که بنا بر آن می‌تواند از شرکت مزبور ۱۲ تومان بابت سود دریافت کند.** پس اگر دارندهٔ ورقهٔ سهم این ورقه را بفروشد، نه فقط ۱۰۰ تومانی را که روی آن نوشته شده از دست خواهد داد، بلکه حق دریافت سود سالانهٔ ۱۲٪ را نیز به خریدار منتقل خواهد کرد. هر دو طرف، هم خریدار و هم فروشنده، حساب خواهند کرد که آیا پول آنها در **جای دیگر** بهرهٔ بیشتری می‌دهد یا نه! فرض کنیم بهرهٔ پول در بازار ۶٪ باشد. در این صورت، سودی که ورقهٔ سهم کفاشی می‌دهد دو برابر بهرهٔ پول است، و هرکس که ورقهٔ سهم صد تومانی این شرکت را داشته باشد، همان‌قدر درآمد سالانه خواهد داشت که دویست تومان پول وام داده باشد. بنابراین، ورقهٔ سهمی که بهای اسمی آن ۱۰۰ تومان باشد، در بازار به بهای نزدیک ۲۰۰ تومان خرید و فروش خواهد شد، چرا که **حکمی است** برای دریافت بهرهٔ وام دویست تومانی. اینکه می‌گوییم نزدیک به ۲۰۰ تومان و نه عیناً ۲۰۰ تومان به این دلیل است که بهرهٔ وام مطمئن‌تر است و اگر بهای بازار ورقهٔ سهم را ۲۰۰ تومان تعیین کنند، خریدار ترجیح می‌دهد پول خود را وام بدهد و درصد مطمئن‌تر و بی‌دردسرتری به دست آورد. پس باید ورقهٔ سهم کمی ارزان‌تر فروخته شود تا مشتری راغب شود.

بنابراین، بهای بازار اوراقِ سهم را دو عامل تعیین می‌کند: اوّل درصد سود سهام که به این اوراق تعلق می‌گیرد، و دیگر درصد بهرهٔ پول در بازار. هر قدر درصد سودی که بر سهام تعلق می‌گیرد بیشتر از بهرهٔ پول باشد، ارزش اوراق سهام همان‌قدر بیشتر است، و هر قدر بهرهٔ پول در بازار گران‌تر باشد، بهای بازار اوراق سهام همان‌قدر کمتر است.

ج- بورس اوراق بهادار

مرکزی که در آن روی سهام شرکت‌ها معامله می‌شود بورس اوراق بهادار نامیده می‌شود. (در همین محل، علاوه بر سهام شرکت‌ها، سایر اوراق بهادار درازمدت از قبیل قرضهٔ دولتی و اوراق قرضهٔ شرکت‌ها نیز خرید و فروش می‌شود.) در بورس اوراق بهادار، بهای بازار یا نرخ معاملهٔ سهام شرکت‌ها دائماً در نوسان است. اگر خبر برسد که وضع شرکتی مستحکم است و در آخر سال سود خوبی تقسیم خواهد کرد، تقاضا برای خرید سهام این شرکت زیادتر شده و بهای سهام آن بالا می‌رود، یا بالعکس، اگر دارندگان سهام شرکتی اطلاع یابند که وضع آن شرکت خوب نیست، کوشش می‌کنند سهام خود را هرچه زودتر بفروشند. در نتیجه، عرضهٔ سهام این شرکت زیاد شده و بهای سهام آن پایین می‌آید.

نوسان دائم بهای بازار (یا به‌اصطلاح دیگر، نرخ معاملهٔ روز) اوراق سهام، پایه‌ای است برای اسپکولاسیون روی اوراق. کسانی که کمترین کاری با امور تولیدی شرکت‌ها ندارند، به طور وسیع روی اوراق سهام آنها معامله می‌کنند. این معاملات اگر به صورت ساده و «بی‌گناهانه»اش در نظر گرفته شود، شبیه قماربازی است. کسی که حدس می‌زند بهای اوراق سهام فلان شرکت در آینده بالا خواهد رفت، به خرید آن اقدام می‌کند.اگر حدسش درست باشد، برنده است. کسی که حدس می‌زند بهای سهام شرکتی پایین خواهد آمد، هم‌اکنون و به بهای امروز مقداری از سهام آن را **به شرط مدت می‌فروشد.** اگر حسابش درست باشد، در سررسید، اوراق لازم را به بهای ارزان از بازار

خریده و تحویل می‌دهد.

امّا معاملات واقعی بورس به‌مراتب بغرنج‌تر از این قماربازی «معصومانه» است. این معاملات در دست دلالان ورزیده‌یی است که با بزرگترین بانک‌ها و شرکت‌های غول پیکر در ارتباط اند و اینان به نوبهٔ خویش نبض اقتصادی کشور و اوضاع همهٔ شرکت‌های کوچکتر را در دست دارند و می‌توانند معاملات بورس را در جهتی بگردانند که **سهام‌داران کوچک از پای درآیند و سهام در دست بزرگترها متمرکز شود.** پابه‌پای تکامل سرمایه‌داری، اهمیت بورس اوراق بهادار بیشتر شد، و دردهه‌های آخر قرن نوزدهم، بورس به مرکز اصلی اقتصادی سرمایه‌داری بدل گشت. **امّا پس از گذار سرمایه‌داری به مرحلهٔ انحصاری- امپریالیستی، اهمیت بورس نیز کاهش یافت، بدین معنا که هریک از بانک‌های عظیم غول‌پیکر برای خود بورسی شدند** و انواع معاملاتی را که می‌بایست در بورس انجام می‌شد، در دست خویش متمرکز کردند.

این نکتهٔ بسیار مهم را لنین به موقع خویش دریافت و در بررسی مرحلهٔ امپریالیستی سرمایه‌داری از آن یاد کرد.[۱]

امروز بسیاری از انحصارات بزرگ امپریالیستی سرمایه‌های ضرور برای گسترش فعالیت خود را از طرق دیگری و خارج از بورس به دست می‌آورند.

چ- سرمایهٔ مجازی

چنان‌که گفتیم، معاملات اوراق بهادار بر پایهٔ بهای بازار است که با بهای رسمی اوراق تفاوت دارد. برگ سهمی که بهای رسمی آن ۱۰۰۰ ریال باشد، ممکن است در بازار به ۲۰۰۰ ریال خرید و فروش شود، **بدون اینکه در سرمایهٔ واقعی شرکت تغییری حاصل شده باشد.** اگر به مثال قبلی برگردیم و شرکت کفاشی را در نظر بگیریم، این شرکت مقداری ماشین‌آلات و تأسیسات (سرمایهٔ استوار) و مقداری سرمایهٔ گردان دارد که معلوم و مشخص است. فرض کنیم کل این سرمایه دو میلیون ریال باشد که با فروش دو هزار سهم

۱- لنین، «*امپریالیسم به‌مثابه بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری*»، فارسی، بخش دوّم، جلد اوّل، صفحهٔ ۵۵۳.

هزار ریالی تأمین شده است. حال اگر سهام هزار ریالی این شرکت در بورس هریک به دو هزار ریال فروش رود، تغییری در ماشین‌آلات و تأسیسات و موجودی انبار شرکت، و خلاصه تأثیری در سرمایهٔ واقعی شرکت نخواهد داشت. امّا اوراق سهام شرکت به‌جای دو میلیون ریال، چهار میلیون ریال سرمایه را به خود اختصاص خواهد داد، که دو میلیون ریال از این سرمایه واقعی است– پشتوانهٔ واقعی به صورت کارخانه و تأسیسات و غیره دارد– و دو میلیون ریال دیگر **مجازی** است؛ پولی است که بابت اوراق سهام و به امید دریافت سود پرداخت شده است.

کسی که پول خود را صرف خرید این اوراق کرده و مثلاً صد سهم هزار ریالی را به دویست هزار ریال خریده، به اندازهٔ پولی که پرداخته **سرمایه** دارد، زیرا می‌تواند بابت آن بهره بگیرد و می‌تواند سهام خود را بفروشد. امّا این سرمایه در مؤسسات مزبور به کار نیفتاده و ارزش تأسیسات کارخانه بر اثر نوسان بهای سهام آن بالا و پایین نرفته است.

آشکارترین نوع سرمایهٔ مجازی، اوراق قرضهٔ دولتی است. دولت برای تأمین هزینه‌های خود، اوراق قرضه منتشر می‌کند. کسانی که خواستار دریافت بهره‌اند، این اوراق را می‌خرند. خریداران اوراق صاحب سرمایه‌اند و به نظر خودشان واقعی‌ترین سرمایه‌ها را دارند، چرا که بهرهٔ مطمئن تضمین شده‌ای به دست می‌آورند. امّا دولت پولی را که از این طریق به دست آورده صرف هزینه‌های غیرمولّد اداری و نظامی می‌کند و از بین می‌برد. **پشت سر اوراق قرضهٔ دولتی سرمایه‌گذاری واقعی وجود ندارد. سرمایه‌هایی که صرف خرید این اوراق شده مجازی است، و بهرهٔ آنها نه از محل سود سرمایهٔ مجازی (که سودی نمی‌دهد) بلکه از محل مالیات باید پرداخت شود.** بنابر آمار رسمی، قرضهٔ دولتی آمریکا در سال ۱۹۷۷ از ۷۰۰ میلیارد دلار گذشت، که بهرهٔ سالانهٔ آن بیش از ۴۰ میلیارد دلار است. این ۷۰۰ میلیارد دلار سرمایهٔ مجازی است که صرف امور نظامی و اداری شده، و چهل میلیارد دلار بهرهٔ آن نیز باید از صندوق مالیات جمعی– به طور عمده از کیسهٔ مردم زحمتکش آمریکا– پرداخت شود.

در کشور ما، شرکت‌هایی که سهام خود را در بازار عرضه کرده باشند محدودند. امّا در همین معاملات محدود روی سهام، سرمایهٔ مجازی پدید آمده و تکامل می‌یابد. بنا بر آماری که بورس تهران منتشر می‌کند، بهای بازار برخی از سهامی که عرضه شده به شرح زیر است:

نام شرکت	بهای اسمی هر سهم	نرخ معاملهٔ امروز
بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی ایران	۱۰۰۰ ریال	۱۵۸۰ ریال
بانک صادرات ایران	۱۰,۰۰۰ ریال	۲۶,۰۰۰ ریال
ایران ناسیونال	۱۰۰۰ ریال	۲۳۳۲ ریال
سیمان کرمان	۱۰۰۰ ریال	۱۸۰۰ ریال

وغیره.

به این ترتیب، دارندهٔ هر سهم از ایران ناسیونال، ۱۰۰۰ ریال سرمایهٔ واقعی و ۱۳۳۲ ریال سرمایهٔ مجازی دارد. اینکه خریداران سهام ایران ناسیونال در تاریخ یاد شده بابت هر سهم هزار ریالی ۲۳۳۲ ریال پرداخته‌اند، چیزی بر تأسیسات و ماشین‌آلات ایران ناسیونال نیفزوده است. آنها تنها روی برگ‌های سهام، یعنی سودی که بر سهام شرکت تعلق خواهد گرفت معامله کرده‌اند.

انتشار اوراق قرضهٔ دولتی نیز در کشور ما کار تازه‌ای است. دولت برای تأمین بودجهٔ نظامی، اوراقی با بهرهٔ نسبتاً زیاد (۸ تا ۹٪)، و برای دوران پنج‌ساله، بیش از ۱۰٪ منتشر کرد. در مدت شش سال (۱۹۶۹–۱۹۷۵) بیش از ۴۱۲/۵ میلیارد ریال (حدود ۶ میلیارد دلار) قرضهٔ دولتی فروخته شد[۱]. از سال ۱۳۵۳ (۱۹۷۴) که درآمد نفت بالا رفت، صدور اوراق جدید موقوف شد و ماندهٔ اوراق قرضه در سطح ۱۸۱/۱ میلیارد ریال (برابر ۲/۵ میلیارد دلار) تثبیت شد[۲]، یعنی هم‌اکنون ۲/۵ میلیارد دلار سرمایهٔ مجازی روی

۱– روزنامهٔ «*اطلاعات*»، ۲۸ آبان ماه ۱۳۵۴.
۲– «*ترازنامه و گزارش بانک مرکزی ایران*»، سال ۱۳۵۳، صفحه‌های ۴۲–۴۳.

اوراق قرضهٔ دولتی خوابیده است. دولت این پول‌ها را صرف امور نظامی کرد (در ایران اوراق قرضه به طور رسمی برای امور نظامی دریافت می‌شود) و از میان برد. امّا اوراق قرضه در دست دارندگان، حکمی است برای دریافت بهره. بهره‌ای که سالانه به این سرمایهٔ مجازی تعلق می‌گیرد حدود ۱۸ میلیارد ریال، یعنی نزدیک به ۲۵۰ میلیون دلار است.

اضافه کنیم که در کشور ما اوراق قرضهٔ دولتی را با میل نمی‌خرند، هم به دلیل اینکه سرمایه در جاهای دیگر سودی به‌مراتب بالاتر از این دارد (در برخی رشته‌های صنعتی ۴۰٪ و در سفته‌بازی و زمین‌خواری و مقاطعه‌کاری ۱۰۰ و ۲۰۰ درصد)، و هم به دلیل اینکه طرف شدن با رژیم حاکم خوشایند نیست. از اینجاست که اوراق قرضه از نخستین روز انتشار به طور مصنوعی و به زور فروخته شده است. در سال‌های نخست، دولت شرکت‌های دولتی و مؤسسات دولتی را مجبور به خرید اوراق قرضه می‌کرد. یعنی عملاً بخشی از بودجهٔ این مؤسسات را به بودجهٔ وزارت جنگ منتقل می‌کرد. ولی در سال‌های اخیر، علاوه بر آن، بانک‌های خصوصی را نیز مجبور می‌کند که ۳۰ تا ۵۰٪ سپرده‌های غیردیداری خود را الزاماً قرضهٔ دولتی بخرند. بخشی از اوراق قرضهٔ دولتی که علی‌رغم این تدابیر فروش نرود، در صندوق بانک مرکزی می‌ماند و این بانک موظف است بهای اوراق را ولو از طریق انتشار اسکناس بی‌پشتوانه به وزارت جنگ بپردازد.

نوسان‌های اوراق بهادار (سهام شرکت‌ها) به طور عمده با وضع اقتصاد کشور و در نتیجه با دوره‌های تکامل صنعت مربوط است. در سال‌های رکود و بحران، بهای اوراق پایین می‌آید و در سال‌های رونق بالامی‌رود. بر اثر این نوسان، عده‌ای بازنده‌اند و عده‌ای برنده. عده‌ای از سرمایه‌داران غنی‌تر می‌شوند و عده‌ای ورشکست. **ثروت مجموع طبقهٔ سرمایه‌دار افزایش نمی‌یابد،** ثروت اجتماعی از دست بازنده‌ها به دست برنده‌ها منتقل می‌شود. از دست کوچکترها درآمده و در دست بزرگترها متمرکز می‌گردد.

ح- سود مؤسسان

گفتیم که بهای بازار یا نرخ روز معامله روی اوراق بهادار با بهای اسمی آنها تفاوت دارد. **بهای اسمی** سهام شرکت ایران ناسیونال در مرداد ۱۳۵۶ (اوت ۱۹۷۷) ۱۰۰۰ ریال است و **بهای بازار** آن ۲۳۳۲ ریال. این تفاوت به کجا می‌رود؟ به طور عمده به کیسهٔ مؤسسان شرکت!!

وقتی عده‌ای سرمایه‌دار شرکتی تشکیل می‌دهند که سودآور است و اوراق سهام آن خریدار دارد، از همان نخستین روز، از فروش سهام به بهای اسمی خودداری می‌کنند. سهام را مدت معیّنی پیش خود نگه می‌دارند و زمانی به بازار عرضه می‌کنند که بهای بازار آن به‌مراتب بالاتر از بهای اسمی است؛ مثلاً در مورد همین شرکت ایران ناسیونال. چنان‌که می‌دانیم، این شرکت ابتدا به صورت شرکت سهامی عام تشکیل نشد و اوراق سهام آن در بازار فروخته نمی‌شد. امّا اکنون در حدودی که مؤسسان شرکت مایل‌اند، سهام آن در بازار فروخته می‌شود. به چه قیمتی؟ به قیمت ۲۳۳۲ ریال برای هر سهم ۱۰۰۰ ریالی! البته از این پس، یعنی وقتی که خریداری سهم هزار ریالی را به ۲۳۳۲ ریال خریده است، تفاوت قیمتی که بر اثر نوسان نرخ سهام حاصل خواهد شد، از آنِ اوست. او ممکن است برنده باشد و ممکن است بازنده. امّا تفاوت اصلی به کیسهٔ مؤسسان ریخته است.

لنین از «دویچه بانک» یاد می‌کند که سهام بانک بازرگانی سیبری را یک سال در صندوق خود نگاه داشت و وقتی نرخ سهام به ۱۹۳٪ رسید، آنها را فروخت و ۶ میلیون روبل عایدش شد.[۱]

دریافت این سود هنگفت در محافل سرمایه‌داری بزرگ امری عادی است. درسنامهٔ اقتصاد چاپ آمریکا، دریافت چنین سودی را امری طبیعی می‌داند و می‌گوید «اسم آن سرقفلی است، امّا چون این اصطلاح در سال‌های اخیر اسمش بد در رفته است، معمولاً آن را با دارایی‌های دیگر یک‌کاسه می‌کنند.»[۲]

۱- لنین، «*امپریالیسم به‌مثابه بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری*»، فارسی، بخش دوّم، جلد اوّل، صفحهٔ ۵۷۴.

۲- «*اقتصاد*»، نوشتهٔ ساموئلسن، ترجمهٔ دکتر پیرنیا، جلد اوّل، صفحهٔ ۱۷۹.

سرمایه‌داران بزرگ وقتی شرکتی تأسیس می‌کنند که به دلایل گوناگون ممکن است سود فراوانی بدهد، اطمینان دارند که سهام شرکت در بازار فروخته خواهد شد. آنها اگر هم اوراق سهم را به بهایی بالاتر از بهای اسمی نفروشند، از راه دیگری وارد می‌شوند، به این ترتیب که تعداد به‌مراتب بیشتری سهم صادر می‌کنند. مثلاً اگر یک میلیون دلار سرمایه لازم باشد، به‌جای صد هزار سهم هزار دلاری، دویست هزار سهم هزار دلاری صادر می‌کنند که صد هزار سهم را مجاناً برای خود نگاه می‌دارند و با فروش صد هزار سهم دیگر سرمایهٔ لازم را به دست می‌آورند. یعنی بدون اینکه دیناری سرمایه گذاشته باشند، صاحب یک میلیون دلار سهم می‌شوند. اسم این طرز دریافت سود مؤسسان یا سرقفلی هم «بد در رفته» ولی کاملاً رایج است و آن را «آب به سهم زدن» می‌نامند. اقتصاددان آمریکایی توضیح می‌دهد که تا قبل از بحران ۱۹۲۹:

«شما ممکن بود سرقفلی را **به هر اندازه که سخاوتتان اجازه می‌داد** برایش ارزش تعیین کنید. این عمل را «آب در سهم زدن» می‌گویند... ولی امروز کمیسیون اوراق بهادار مراقب است... **معذالک** این کمیسیون مدعی تصدیق ارزش سهام نیست و نظریهٔ «**بگذار مشتری مواظب مال خود باشد**» هنوز رایج است.»[۱]

در واقع نه‌تنها سرقفلی برداشتن و از این طریق سهام‌داران کوچک را غارت کردن هنوز هم رایج است و هرکس باید مواظب جیب خود باشد که دزد نزند، بلکه با گسترش و تحکیم هرچه بیشتر سلطهٔ انحصارات و سرمایه‌داران بزرگ، غارت کوچکترها توسط بزرگترها هر روز شدیدتر شده و راه‌های تازه به تازه‌ای برای این کار «اختراع» می‌شود.

در بررسی قانون به‌اصطلاح «گسترش مالکیت» در ایران، خواهیم دید که هم استفاده از سود مؤسسان و هم «آب به سهم زدن» هر دو در اجرای این قانون منظور شده است.

۱- همان کتاب، صفحهٔ ۱۴۰، تکیه از ما است.

خ- تأسیس و گسترش فعالیت بورس اوراق بهادار در ایران

در کشور ما بورس اوراق بهادار بسیار دیر و آن هم از طریق دخالت مقامات دولتی در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) تأسیس شد، و با وجود اصرار و تأکید دولت، که معاملات اوراق بهادار را مصنوعاً رونق می‌دهد، هنوز بورس تهران جان نگرفته و معاملات آن از ارقام ناچیز فراتر نرفته است. این معاملات نیز به طور عمده معاملاتی است که شرکت‌ها طبق قوانین و مصوبات دولتی مجبور به انجام آنند.

علّت تأخیر در تأسیس بورس در کشور ما و کُندی گسترش فعالیت آن را باید در دو عامل جست: یکی کندی و محدودیت رشد سرمایه‌داری، و دیگر ویژگی «بازار سرمایه» در کشور ما، و به طور کلی ویژگی رشد سرمایه‌داری در آن.

در کشور ما سرمایه‌داری با تأخیر فراوان و در برخورد به انواع موانع داخلی و خارجی، و در نتیجه بسیار آهسته رشد کرد، و مرحلهٔ انباشت بَدوی آن، چنان‌که گفتیم بسیار طولانی و تدریجی بود و هنوز هم ادامه دارد. بر اثر غارت سرمایه‌داری خارجی و قشر حاکم نیمه‌فئودالی، پول زیادی در دست سرمایه‌داران جمع نمی‌شد تا برای به گردش انداختن آن «بازار سرمایه»ای لازم باشد. به گفتهٔ رئیس بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی: «تا پنج سال پیش ما به‌زحمت ده میلیون تومان سرمایه می‌توانستیم جمع کنیم.»[۱]

در کشوری که نتوان ده میلیون تومان سرمایه جمع کرد، طبیعی است بورس و بازار سرمایه‌ای تشکیل نمی‌شود. البته این وضع در سال‌های اخیر تغییر کرد. با کمک مستقیم دولت، عده‌ای از سرمایه‌داران مبالغ کلانی به دست آوردند. **با این حال بورس فعالیت چشمگیری ندارد** و علت آن ویژگی رشد سرمایه‌داری ایران در لحظهٔ کنونی است، و آن اینکه بورس ایران وقتی تشکیل می‌شود که اهمیت بورس در کل اقتصاد سرمایه‌داری معاصر [جهان] کاهش می‌یابد و هر بانک غول پیکری خود یک پا بورس می‌شود. این پروسه در کشور ما نیز که سرمایه‌داری در آن در پیوند با وابستگی مستقیم به سرمایهٔ

۱- روزنامهٔ «*کیهان*»، ۳/ ۸/ ۱۳۴۶.

انحصاری بین‌المللی رشد می‌کند در جریا ن است. **بانک‌های مختلط به‌سرعت رشد می‌کنند و هریک برای خود کار بورس را انجام می‌دهند.** در ایران امروز، نکتهٔ بسیار بااهمیت در مسئلهٔ مورد بحث این است که هنوز هم محلی که سرمایه‌داران باید از آنجا سرمایه بگیرند **بورس نیست، بلکه بانک‌های دولتی و صندوق دولتی است.** منبع اصلی سرمایه درآمد نفت است که در دست دولت است، و از آنجاست که پول به صندوق شرکت‌های بزرگ سرازیر می‌شود و آنان را از مراجعه به بورس بی‌نیاز می‌سازد.

به آنچه گفتیم باید فساد رژیم حاکم و نبودن تأمین قضایی را نیز افزود که به عنوان عامل غیراقتصادی نقش مؤثری دارد. کلاهبرداری و حقه‌بازی و حساب‌سازی در شرکت‌های ایرانی به طرز وسیعی شایع است. به قول وزیر اقتصاد، از تعداد ۲۰ هزار شرکت ثبت شده در تهران فقط ۵ هزار شرکت (یک چهارم کل) اظهارنامهٔ مالیاتی پر کرده‌اند که تقریباً نصف آنها نیز زیان نشان می‌دهند و بقیه سودی به میزان ۳٪. در چنین محیطی کمتر کسی جرأت می‌کند پول خود را صرف خرید اوراق سهام شرکت‌ها کند.[۱]

از جانب دیگر، سرمایه‌داران مؤسس شرکت‌ها نیز تأمین ندارند و به‌جای اینکه اوراق سهام شرکت خود را در بازار عرضه کنند، ترجیح می‌دهند که با تعداد معلوم و مشخصی سرمایه‌دار آشنا و مورد اعتماد شریک شوند و سهام شرکت را به غیرآشنا واگذار نکرده و اختیار شرکت را از دست خویش فرونگذارند.

با گسترش سریع بانک‌ها و عملیات بانکی و گرایش عمومی اقتصاد جهانی سرمایه، گمان نمی‌رود که بورس اوراق بهادار تهران به مثابه بازار سرمایهٔ داخلی اهمیتی را که بورس‌های سرمایه‌داری در دهه‌های گذشته داشته‌اند کسب کند.

در بحث از بورس اوراق بهادار تهران، توجه به وضع دلالان و کارگزارانی که **اختیار بورس را به دست خواهند گرفت** ضروری است. از هم‌اکنون که بورس تهران نخستین گام‌ها را برمی‌دارد، امر **کارگزاری آن به عهدهٔ بزرگترین**

۱ – «*تهران اکونومیست*»، ۱۷ خرداد ماه ۱۳۵۴.

شرکت دلالی آمریکا گذاشته شده است. این شرکت «مریل لینچ» نام دارد و قسمت قابل‌توجهی از کلیهٔ معاملات بورس را **در سرتاسر ایالات متحده آمریکا** کنترل می‌کند. این شرکت شعبه‌ای در ایران تشکیل داده که «شرکت خدمات مالی ایران» نامیده می‌شود و در آن بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی و بانک ملّی ایران نیز شریک‌اند. «شرکت خدمات مالی ایران» یا «ایرانو مریل لینچ»، بنا به گفتهٔ مدیرعاملش: «به تشکیل شرکت‌های مختلط کمک می‌کند... دارای قسمت تحقیقاتی است و **وضع شرکت‌های ایرانی را تجزیه و تحلیل می‌کند.** به سرمایه‌گذاران خارجی مشورت می‌دهد،... واسطهٔ معامله است...»[1]

گسترش فعالیت این نوع دلال‌های بین‌المللی نقش مؤثری در خروج سرمایه از ایران و نفوذ سرمایهٔ امپریالیستی در اقتصاد ایران خواهد داشت.

۱۲. سرمایه‌داری به‌اصطلاح «دموکراتیک»

تشکیل و گسترش شرکت‌های سهامی و انتشار انواع اوراق بهادار چنان‌که دیدیم بر قدرت بزرگترین سرمایه‌داران می‌افزاید، سلطهٔ آنان را بر اقتصاد کشور محکم‌تر می‌کند و امکان می‌دهد که آنان مبالغ روزافزونی از حاصل زحمت تودهٔ مردم و حتیٰ بخشی از درآمد سرمایه‌داران کوچک را غارت کنند. گسترش شرکت‌های سهامی **به تمرکز سرمایه** می‌انجامد. از جانب دیگر، تشکیل و گسترش شرکت‌های سهامی و خرید و فروش اوراق بهادار **طفیلی‌گری سرمایه‌داری را تشدید می‌کند. مالکیت سرمایه از عملکرد آن بیش از پیش جدا می‌شود.** تعداد سرمایه‌دارانی که تمام عمر خود را به بطالت می‌گذرانند و تنها بابت بهرهٔ اوراق بهاداری که خریده‌اند زندگی می‌کنند افزایش می‌یابد، و به این ترتیب سرمایه‌داری از درون خویش می‌گندد و می‌پوسد.

۱- روزنامهٔ «*آیندگان*»، ۱۳ بهمن ماه ۱۳۵۴.

اقتصاد سیاسی عامی‌گرای بورژوازی، به‌جای دیدن این واقعیت آشکار، یک حالت فرضی و غیرواقعی را در خیال خود می‌پروراند و می‌کوشد با تبلیغ این خیال‌پردازی تودهٔ زحمتکش را بفریبد و چنین وانمود سازد که گویا از طریق فروش سهام و اوراق بهادار هر روز بر تعداد سرمایه‌داران افزوده می‌شود، و به این ترتیب گویا سرمایه‌داری «دموکراتیک» می‌شود. جدا شدن مالکیت از مدیریت نیز بنا به نظر حضرات نشانهٔ پوسیدگی نیست، بلکه «انقلاب مدیران» است که گویا قدرت سرمایه‌داران را محدود می‌کند و اختیار سرمایه را به دست کارمندانی که خود سرمایه‌دار نیستند می‌سپارد.

این ادعا به‌حدی دور از واقعیت است که حتیٰ بسیاری از مدافعین سینه‌چاک سرمایه‌داری نیز از ترس بی‌اعتبار شدن و از دست دادن تأثیر کلام خویش، آن را نمی‌پذیرند و می‌کوشند راه دیگری برای فریب توده‌ها بیابند. امّا در کشور ما، این اندیشهٔ مبتذل «سرمایه‌داری دموکراتیک» به صورت قانون «گسترش مالکیت صنعتی» جنبهٔ رسمی دولتی پیدا کرده و جا دارد که پیرامون آن توضیحی داده شود.

ابتدا ببینیم در ایالات متحدهٔ آمریکا، یعنی بزرگترین سرمایه‌داری معاصر که ده‌ها سال است شیوهٔ فروش اوراق بهادار و «گسترش» مالکیت را اجرا می‌کند، وضع از چه قرار است. بنا بر نوشتهٔ اقتصاددان آمریکایی:

«فقدان اطلاعات آماری باعث می‌شود که تصویر غلطی از سطح زندگی خانواده‌های آمریکایی به‌وسیلهٔ ملاحظهٔ تصویرهایی که در مجلات به منظور آگهی تبلیغاتی چاپ می‌شود در ذهن ما ایجاد گردد، و چنین تصور شود که خانوادهٔ آمریکایی خانوادهٔ مرفهی است که در قصری با تهویهٔ مطبوع زندگی می‌کند... حال آنکه چنین زندگی خارج از مقدورات ۹۰ درصد مردم آمریکاست...
تقسیم درآمد طوری است که اگر هرم درآمدها را بسازیم و هر مکعبی ۱۰۰۰ دلار باشد، رأس هرم به برج ایفل می‌رسد ولی اکثر ما یک یارد از زمین فاصله نخواهیم داشت... طبق تخمین کارمندان خدمات اجتماعی دربارهٔ سطح زندگی برای حداقل

معیشت، یعنی زندگی بدون مصرف گوشت، پوشاک کم، بدون مخارج دندان‌سازی، بدون روزنامه، سینما و غیره در سال ۱۹۵۹، ۲۵۰۰ دلار در سال خرج داشت که **از هر شش نفر آمریکایی فقط یک نفر به این حد می‌رسید**...

۱/۴ خانواده‌های آمریکا اصلاً ذخیره‌ای ندارند... بیش از نصف کل خانواده‌ها ذخیرهٔ نقدی کمتر از ۵۰۰ دلار داشتند، و در مقابل، ۲/۳ دارایی نقدی خانواده‌های آمریکایی متعلق به ۱۰ درصد خانواده‌ها بود.»[۱]

چنین است وضع مردم در ایالات متحده، از روی آماری که مؤسسات مدافع سرمایه‌داری تهیه کرده‌اند. روشن است که با چنین وضعی اکثریت مطلق کارگران و توده‌های زحمتکش مردم قادر به خرید سهام شرکت‌ها و اوراق بهادار نیستند. امّا کسانی که ذخیرهٔ کوچکی به دست می‌آورند، گاه سهامی می‌خرند. سرنوشت آنان چگونه است؟

«هنگام سقوط ناگهانی ۱۹۲۹ (اشاره به بحران اقتصادی است)... قیمت سهام به حدی تنزل کرد... که برخی به صفر رسید... ذخایر بیوه‌زنانی که به‌زحمت جمع‌آوری و با دقت برای تحصیل درآمد مستمر به خرید سهام اختصاص یافته بود، از میان رفت.»[۲]

نویسنده اشاره می‌کند که پس از جنگ جهانی دوّم نیز قیمت سهام چند بار کاهش یافته و **در هر نوسان بازار، سهام «بیوه‌زنان» بی‌ارزش شده و به بهای نازل به دست بزرگترها افتاده است.**

و امّا دربارهٔ اینکه مالکیت سرمایه از عملکرد آن جدا می‌شود و اختیار سرمایه گویا به دست کارمندان می‌افتد، صرف‌نظر از اینکه این کارمندان عالی‌رتبهٔ شرکت‌ها مستخدم سرمایه‌داران بزرگ‌اند، آمار نشان می‌دهد که تقریباً همهٔ آنها از میان طبقهٔ سرمایه‌دار برخاسته‌اند و در رأس هرم، در حساس‌ترین مقامات، خودِ سرمایه‌داران بزرگ از نوع راکفلرها و مورگان‌ها

۱- «*اقتصاد*»، نوشتهٔ ساموئلسن، جلد اوّل، از صفحهٔ ۱۸۴ تا ۲۱۰.
۲- همان کتاب، صفحهٔ ۲۳۳.

نشسته‌اند.

۱۳. قانون «گسترش مالکیت واحدهای تولیدی»

تلاش برای پنهان کردن تمرکز شدید سرمایه‌ها زیر پوشش «سرمایه‌داری دموکراتیک»، «سهام‌دار کردن کارگران» که ده‌ها سال است در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری کهنه شده، در کشور ما از طرف مقامات دولتی به عنوان نوبر بهار و «افکار خردمندانهٔ شاهنشاه بزرگ!» تازه وارد قاموس اقتصادی و اجتماعی می‌شود، و از آنجا که زمینهٔ عینی ندارد، با صدور فرمان و قانون و **از بالا** بر جامعه تحمیل می‌گردد. در تاریخ چهارم اردیبهشت ۱۳۵۴ از طرف شاه فرمانی در این رابطه صادر شد و بر اساس آن قانونی تدوین گشت که قانون «گسترش» مالکیت واحدهای تولیدی نام گرفته است. این قانون را از چهار جهت بررسی می‌کنیم: ۱- ادعای تدوین کنندگان قانون، ۲- هدف واقعی از تدوین قانون، ۳- نتایج فرضی و احتمالی اجرای قانون، ۴- چگونگی اجرای قانون در عمل.

قانون «گسترش» مالکیت بر یک اعتراف بسیار جالب پایه‌گذاری شده است و آن اینکه «**قسمت اعظم مالکیت سهام مؤسسات صنعتی در دست تعدادی خانواده باقی مانده است.**[۱]» خود شاه نیز به‌کرّات اعتراف کرده است که مالکیت مؤسسات سرمایه‌داری ایران در دست تعداد کمی از خانواده‌ها متمرکز است. به‌اصطلاح فئودالیسم صنعتی وجود دارد. پس از این اعتراف که واقعیت مسلّم و بر همه معلومی را تأیید می‌کند، خود شاه و سایر تنظیم کنندگان قانون ادعا می‌کنند که گویا می‌خواهند مالکیت انحصاری این خانواده‌های معدود را بشکنند و مالکیت را «گسترش» دهند. در فرمان شاه گفته می‌شود:

۱- سخنرانی طاهر ضیایی، رئیس اطاق صنایع و بازرگانی، روزنامهٔ «*اطلاعات*»، ۲۱ آبان ماه ۱۳۵۴.

«نظر به علاقهٔ خاصی که به رفاه قاطبهٔ مردم ایران داریم، و با توجه به لزوم توزیع عادلانه‌تر درآمدها در سراسر کشور و تسریع گسترش هرچه بیشتر مالکیت واحدهای تولیدی و مشارکت مردم، بالاخص کارگران، کشاورزان و کارمندان در این قبیل واحدها و سهیم شدن آنان در ثمرهٔ فعالیت‌های اقتصادی کشور، مقرر می‌داریم...»[۱]

دستگاه تبلیغاتی حکومت به دنبال شاه ادعا می‌کند که با صدور این فرمان «نظام جدید اقتصادی ایران برتر از سوسیالیسم و سرمایه‌داری خواهد شد»، «این فرمان، برنامهٔ ایجاد اقتصاد دموکراتیک است»، «رفاه برای همه است»[۲]، «یک نقص مهم جوامع سرمایه‌داری، یعنی محدودیت مالکیت سرمایه را، که سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها به رخ می‌کشند... برطرف می‌کند.»[۳]

امّا هدف واقعی تدوین قانون چیست؟ **تمرکز باز هم بیشتر مالکیت سرمایه**. مبتکرین این قانون نمی‌خواهند مالکیت صنعتی را گسترش دهند، **بلکه می‌خواهند کنترل سرمایه‌های کلان را بر سرمایه‌های کوچکتر تشدید نمایند و سرمایه‌های بزرگ بانک‌های مختلط را بیش از آنچه هست در رگ و ریشهٔ اقتصاد کشور رسوخ دهند**. و این کار را **آگاهانه و طبق نقشه انجام می‌دهند**. کاظم خسروشاهی که یکی از همان به‌اصطلاح فئودال‌های صنعتی کشور است و هم‌اکنون در هیئت مدیرهٔ بیش از ۸ مؤسسهٔ تولیدی و بانکی و مالی عضویت داشته و درعین‌حال وزیر بازرگانی است، در تشریح هدف‌های واقعی قانون می‌گوید:

«قانون گسترش مالکیت را... می‌توان **ابزار سازمانی** برای اجرای **استراتژی رشد مؤسسات بزرگ** تلقی نمود... این استراتژی را رهبر بزرگ ایران **آگاهانه** طرح‌ریزی و اجرا می‌کنند.»[۴]

سخنران تأکید می‌کند که هدف شاه، نه‌تنها از تدوین قانون «گسترش»

۱- فرمان شاه، مؤرخ چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۵۴.
۲- روزنامهٔ «*اطلاعات*»، ۱۸ مرداد ماه ۱۳۵۴.
۳- «*تهران اکونومیست*»، ۱۴ تیرماه ۱۳۵۴.
۴- سخنرانی کاظم خسروشاهی در کانون بانک‌ها، روزنامهٔ «*آیندگان*»، ۲۵ آذرماه ۱۳۵۴.

مالکیت، بلکه از مجموعهٔ سیاست اقتصادی و اجتماعی که دنبال می‌کنند، ایجاد انحصارات بزرگ نظیر غرب است: «**مؤسسات بزرگی که قسمت اعظم فعالیت‌های اقتصادی را به دست گیرند.**»[۱]

حساب تدوین کنندگان قانون این است که در صورت اجرای این قانون: ۱ – مالکیت سرمایه، و به‌ویژه کنترل سرمایه، به شدت بیشتری متمرکز خواهد شد. ۲ – زمینه‌ای برای عوام‌فریبی اجتماعی، ضمن تجزیهٔ طبقهٔ کارگر به اقشار مختلف و کاهش دستمزد اکثریت کارگران، به دست خواهد آمد.

در حال حاضر شرکت‌های ایرانی، چنان‌که در صفحات پیش گفتیم، به طور عمده بسته‌اند. یعنی شرکت‌های با مسئولیت محدود یا سهامی خاص‌اند. شرکای این شرکت‌ها از اینکه سرمایه‌های ناآشنا را به حریم خود راه دهند وحشت دارند. در جنب بزرگترین شرکت‌ها– که وابسته به بانک‌های بزرگ‌اند، برخی مؤسسات متوسط و کوچک تولیدی به وجود می‌آید و رشد می‌کند که هنوز زیر کنترل آن چند خانوادهٔ معدود **نیست**. این گونه شرکت‌ها مشمول قانون‌اند و موظف‌اند که لااقل ۴۹ درصد سهام خود را به کارگران و کشاورزان و سپس عموم «مردم»، یعنی همان خانواده‌های معدودی که در بانک‌های موجود گرد آمده‌اند بفروشند. به قصد آسان‌تر کردن کار سرمایه‌داران بزرگ، در فرمان «گسترش» مالکیت تأسیس یک «سازمان مالی دولتی» واسط در نظر گرفته شده که سهام شرکت‌ها را بخرد و به سرمایه‌داران منتقل کند. این سازمان مالی یکی دیگر از کانال‌های انتقال درآمد دولت به سرمایه‌داران خواهد بود و کمک خواهد کرد که سرمایهٔ آن چند خانوادهٔ معدود بزرگتر شود و کنترل آنها بر اقتصاد کشور گسترش یابد.

در مورد عوام‌فریبی اجتماعی پیرامون بهبود زندگی کارگران، ضمن کاهش دستمزد اکثریت آنها، حساب تدوین کنندگان قانون این است که قشر کوچکی از کارگران یا سرکارگران، با کمک وسیع دولت هم شده، ممکن است چند سهم خریداری کنند، و این پیوند به سایر پیوندهایی که معمولاً این قشر کارگران را به سرمایه‌دار کارفرما می‌بندد اضافه شود، و آنان خود را یک

۱ – سخنرانی کاظم خسروشاهی در کانون بانک‌ها، روزنامهٔ «*آیندگان*»، ۲۵ آذرماه ۱۳۵۴.

پا سرمایه‌دار به حساب آورده، به تکیه‌گاه سرمایه‌داری در میان کارگران بدل شوند.

اگر قانون «گسترش» اجرا شود، با مجوعهٔ قوانین دیگری که موجود است، دستمزد کارگران ایران به سه بخش عمده تقسیم خواهد شد: ۱ – دستمزد پایه، ۲– درآمد حاصل از «سهیم شدن در سود کارخانه»، ۳– درآمد حاصل از اوراق سهام خریداری شده، که از این میان تنها دستمزد پایه قاطع بوده، به عموم کارگران تعلق می‌گیرد.

تقسیم دستمزد کارگران به سه بخش، اهرم مؤثری به دست سرمایه‌داران می‌دهد که سیستم دستمزدها را به سود خویش بگردانند. آنها می‌توانند ترکیب این سه بخش را طوری تعیین نمایند که دستمزد پایه که به اکثریت کارگران تعلق می‌گیرد به حداقل برسد، و در عوض با دو بخش دیگر که غیرقاطع و نامطمئن است چنان بازی کنند که قشر اشراف کارگری– اگر پدید آید– **از مجموع درآمد سالیانه‌اش راضی بماند.**

امّا اکثریت قاطع کارگران که سهامی ندارند– درآمد سهیم شدن در سود نیز «موسمی» بوده و بسته به تناسب قوای کارگران و سرمایه‌داران در نوسان است– با وجود تشدید آهنگ کار، مجبور می‌شوند که به طور عمده به همان دستمزد پایه که به حساب دو بخش دیگر دستمزدها به حداقل ممکن کاهش یافته است، قناعت ورزند.

اینک نظری به نخستین گام‌های اجرای قانون به‌اصطلاح «گسترش» مالکیت واحدهای تولیدی بیندازیم تا با هدف‌ها و نتایج احتمالی قانون بیشتر آشنا شویم.

همچنان که از قبل معلوم بود، کارگران ، کشاورزان و حتیٰ کارمندان پولی که سهام بخرند نداشتند. در مورد کارگران تصمیم گرفته شد که کارخانه‌ها سهم خود را به صورت وامی با بهرهٔ ۶ تا ۸ درصد به آنان واگذار کنند. به عبارت دیگر، قشر کوچکی از کارگران را به پس‌انداز **اجباری** موظف نمایند. اکثریت کارگران قادر به دریافت چنین وام‌هایی نیستند و دستمزد نازلی که دارند هرگونه پس‌انداز– ولو اجباری و الزامی– را برای آنان غیرمقدور

می‌سازد.

در مورد کشاورزان اصولاً سخنی در میان نیست، چرا که کشاورز ایرانی– اگر به فرض قشر مرفه بورژوازی ده را در نظر بگیریم– هنوز سرمایهٔ ضرور برای ادارهٔ امور کشاورزی را در اختیار ندارد، تا چه رسد به شرکت در صنعت. کشاورزی ایران در حال حاضر خود نیازمند به سرمایه‌گذاری است، و فقیرتر از آن است که بتوان بخشی از سرمایهٔ آن را به صنعت منتقل کرد.

کارمندان نیز هنوز پول اضافی برای سوق به سوی صنعت پیدا نکرده‌اند، و اگر قشر فوقانی کارمندان درآمد مناسبی داشته باشد، در قدم اوّل مجبور است صرف تهیهٔ مسکن کند و به امور نظیر آن بپردازد.

به این ترتیب، اکثریت قاطع سهامی که عرضه شده، نتوانسته است در میان مردم مشتری پیدا کند. معامله روی این سهام در جهت تمرکز هرچه بیشتر سرمایه و استقرار کنترل سرمایه‌های بزرگتر به سرمایه‌های کوچکتر انجام می‌شود. شرکت‌های بزرگ تولیدی که در دست همان چند خانوادهٔ معدود است، سهام خود را به غیر نمی‌فروشند، زیرا صاحبان این گونه شرکت‌ها درعین‌حال سهام‌دار اصلی یک یا چند بانک مختلط‌اند. آنها اگر **نخواهند** سهام شرکت تولیدی خود را به دیگران بفروشند، به بانک خود منتقل می‌سازند. مثلاً صاحبان ایران ناسیونال، صاحبان اصلی بانک صنایع و از سهام‌داران بزرگ بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی و سهام‌دار چندین بانک و شرکت دیگرند. همچنین، گروه شهریار، گروه بهشهر و سایر گروه‌های بزرگ سرمایه‌داران ایران هریک درعین‌حال بانکدارند. این گونه گروه‌ها به‌آسانی می‌توانند سهام خود را از این جیب به آن جیب بریزند و چنین وانمود کنند که ۴۹٪ سهام خود را فروخته‌اند. فروش **الزامی** سهام تا ۴۹ درصد دامن آنها را نمی‌گیرد. امّا شرکت‌های دیگر که کوچکترند، **مجبورند** سهام خود را به «مردم»، یعنی به همین حضرات بانکدار بفروشند، و تازه در این مورد نیز سرمایه‌داران بزرگ بی‌گدار به آب نمی‌زنند و سهام هر شرکتی را با **سرمایهٔ خود** نمی‌خرند، بلکه پای دولت را به میان می‌کشند تا با پول دولت سهام سایر شرکت‌ها را **برای خود** خریداری کنند. مکانیسم رابطی که قرار بود برای انجام

این عملیات ساخته شود هم‌اکنون به وجود آمده و «شرکت سرمایه‌گذاری ملّی ایران» نام گرفته است. این مؤسسهٔ عظیم مالی، طبق قانون «گسترش» در ششم آبان ۱۳۵۴ شروع به کار کرد. سرمایهٔ آن ده میلیارد ریال است و از کمک‌های عظیم مالی دولت برخوردار می‌شود، ولی تمام آن طوری تقسیم شده است که سرمایه‌داران بزرگ **به طور کامل آن را تحت کنترل دارند.**

سهام این مؤسسه به شرح زیر تقسیم می‌شود: **سهام طبقهٔ الف**– ۳۵٪ کل سهام از آنِ مؤسسین است که عبارتند از **بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی ایران**، بانک مرکزی، بیمهٔ مرکزی، بانک ملّی، بانک توسعهٔ کشاورزی، شرکت سهامی بیمه. این سهام از امتیازات ویژه‌ای برخوردارند.

سهام طبقهٔ ب– ۶۵٪ کل سهام، که نصف آن، ۵/ ۳۲٪ کل سهام، متعلق به **بانک‌های مختلط خصوصی است**، و نصف دیگر، یعنی ۵/ ۳۲٪ کل سهام، به سرمایه‌داران دیگر فروخته شده است.

دولت به این شرکت سرمایه‌گذاری کمک مالی می‌دهد و این شرکت سهام مؤسسات تولیدی را که الزاماً باید ۴۹ درصد سهام خود را عرضه کنند می‌خرد و نگاه می‌دارد تا در آینده به «مردم» منتقل کند.

چنان‌که از طرز تقسیم سهام شرکت سرمایه‌گذاری می‌توان دید، قریب ۸۰ درصد سهام شرکت از آنِ سرمایه‌داران بزرگ و فقط ۲۰ درصد آن دولتی است. بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی و سایر بانک‌های کشور که لانهٔ همان «تعداد معدود خانواده‌ها» هستند، بیش از ۴۰ درصد سهام شرکت را در اختیار دارند، و بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی وضع ویژه و ممتازی اشغال کرده است. مدیریت این شرکت در دست بزرگترین سرمایه داران است. بنابراین، مکانیسم «گسترش» مالکیت در عمل عبارت از این است که دولت مبالغی از درآمد خود را در اختیار بزرگترین سرمایه‌داران قرار می‌دهد و آنان با این پول تعدادی از **سهام همهٔ شرکت‌های دیگر را می‌خرند و «سهام‌دار اکثر شرکت‌های عام در کشور می‌شوند»**. و هر وقت منافعشان اقتضا کرد، در مدیریت سایر شرکت‌ها نیز دخالت می‌کنند، «ترازنامهٔ همهٔ شرکت‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کنند» و نظر

آنها «تاثیر بسزایی در وضع همهٔ شرکت‌ها خواهد داشت.»[۱]

به طوری که می‌بینیم، از همان نخستین گام به‌جای «گسترش» مالکیت و شکستن انحصار مالکیت چند خانواده- که ادعای رژیم است- با تمرکز و گسترش نفوذ و تحکیم کنترل همان چند خانواده در سطح وسیع‌تری روبرو هستیم.

مسئلهٔ دیگری که در طرز اجرای قانون به‌اصطلاح «گسترش» مالکیت باید بررسی کرد، بهای بازار یا نرخ معاملهٔ سهام عرضه شدهٔ مؤسسات تولیدی است. این مطلب مدتی موضوع اختلاف میان گروه‌های مختلف سرمایه‌داران بود. امّا بالاخره به این ترتیب حل شد که سهام شرکت‌ها **به بهای بازار و نرخ روز** معامله شود. در نتیجه، بهای هر سهم هزار ریالی به تفاوت از **۲۰۰۰** تا **۲۵۰۰** ریال تعیین شد. کارخانه‌ها در بهای سهامی که به کارگران خود فروخته‌اند تخفیفی قائل شدند، امّا از آنجا که کارگران به فرض خرید سهام می‌بایست وامی با بهره دریافت کنند، بهای نهایی سهام خریداری آنان نیز در همان حدود بازار یا گران‌تر از آن درمی‌آید.

بدین ترتیب، سرقفلی و سود مؤسسان همهٔ شرکت‌ها نقد می‌شود. شرکتی که سرمایهٔ واقعی ۱۰ میلیون تومانی دارد، ۴۹ درصد آن را به **دوبرابر قیمت می‌فروشد**. یعنی از فروش **این ۴۹ درصد سهام، مبلغی نزدیک بهای ده میلیون تومان، یعنی کل سرمایهٔ خود، به دست می‌آورد** و درعین‌حال همچنان مالک عمده، مدیر کارخانه و تأسیسات باقی می‌ماند.

اضافه کنیم که در ارزیابی سرمایهٔ شرکت‌ها انواع بندوبست‌ها انجام گرفته و بسیاری از سرمایه‌ها بیش از آنچه هستند ارزیابی شده‌اند. بسیاری از مؤسسات تأسیسات کهنه و مستهلک خود را- که پول استهلاک آن را در گذشته به دست آورده‌اند- به حساب گذاشته‌اند. برخی از مؤسسات که روابط نزدیک‌تری با دربار داشته و به علت داشتن سودهای افسانه‌ای نخواسته‌اند

۱- جملاتی است از سخنرانی خسروشاهی، مدیرعامل «شرکت سرمایه‌گذاری ملّی ایران» در نخستین مجمع‌عمومی شرکت. نقل از روزنامهٔ «*کیهان*»، ۲۳ اردیبهشت ماه ۲۵۳۵ (۱۳۵۵) (۱۳ مه ۱۹۷۶).

سهام خود را حتی به دو سه برابر قیمت هم شده بفروشند، با حساب‌سازی و درست کردن صورت ظاهر، فقط به اعلام اینکه «برنامهٔ گسترش مالکیت واحدهای تولیدی در مورد این شرکت پایان می‌پذیرد» اکتفا کرده‌اند.

قانون «گسترش» مالکیت علاوه بر آنچه گفتیم به درآمیختن سرمایه‌ها و به‌ویژه به گسترش نفوذ شرکت‌های انحصاری چندملّیتی در اقتصاد کشور ما نیز خدمت می‌کند. این مطلب در بخش‌های بعدی درسنامه بررسی خواهد شد.

فصل سیزدهم

بهرهٔ زمین

طرح مسئله

۱. **بهرهٔ زمین از اراضی کشاورزی، رشد سرمایه‌داری در کشاورزی**

الف ـ تفاوتِ بهرهٔ مالکانهٔ فئودالی با بهرهٔ سرمایه‌داریِ زمین

ب ـ ویژگی تشکیلِ قیمتِ کالاهای کشاورزی

پ ـ بهرهٔ تفضیلی

– نتیجه‌گیری‌های کلی از بحث بهرهٔ تفضیلی

ت ـ بهرهٔ مطلقِ زمین

ث ـ انتقادی بر فرضیهٔ نادرستِ کاهشِ حاصلخیزیِ زمین

ج ـ قیمتِ زمینِ کشاورزی

۲. **ویژگی‌های رشدِ سرمایه‌داری در کشاورزی**

۳. **قانونِ عام رشدِ سرمایه‌داری در کشاورزی**

۴. **بهرهٔ زمین از اراضیِ ساختمانی**

۵. **سرقفلی**

۶. **نبرد اندیشه‌ها بر سرِ «مالکیتِ» خصوصی زمین**

۷. **بهرهٔ زمین از معادن، بحثی پیرامونِ نفت**

الف ـ چگونگی تشکیلِ قیمتِ نفت

ب ـ رقابتِ نفت با سایر مواد انرژی‌زا

پ ـ مکانیسم غارتِ کشورهای نفت‌خیز و تقسیمِ سودِ فوق‌العادهٔ نفت میان بزرگترین انحصارات امپریالیستی

– بازار مصنوعی خرید نفت خام از کشورهای نفت‌خیز

– بازار کنترل شدهٔ فروش نهایی فرآورده‌های نفتی

– نفت خام و فرآورده‌های نفتی

ت ـ نظری به بحرانِ انرژی و نتایجِ آن

طرح مسئله

تاکنون اصول شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و مناسبات دو طبقهٔ اصلی جامعهٔ سرمایه‌داری، یعنی کارگران و سرمایه‌داران، و همچنین مناسبات قشرهای گوناگون سرمایه‌داران را با یکدیگر بررسی کردیم و پایهٔ این بررسی را بر رشد سرمایه‌داری در صنعت گذاشتیم. اینک وقت آن است که به بررسی رشد سرمایه‌داری در کشاورزی بپردازیم و وضع سوّمین طبقهٔ اصلی جامعهٔ سرمایه‌داری، یعنی طبقهٔ زمین‌دار، و منبع و منشأ درآمد این طبقه را تعیین کنیم.

چنان‌که می‌دانیم، حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری هم که در آنها مناسبات سرمایه‌داری نه‌تنها به طور کامل مسلط شده، بلکه مدت‌هاست از مرحلهٔ بلوغ گذشته و به پیری و فرسودگی پا نهاده است، مالکیت زمین به عنوان یک اصل مقدس باقی است. تجربه نشان می‌دهد که با رشد سرمایه‌داری انحصاری (امپریالیستی) مالکیت زمین تضعیف نمی‌شود، بلکه خرده‌مالکی تضعیف می‌شود و بزرگترین انحصارات امپریالیستی مالکیت اراضی بسیار وسیعی را در نقاط گوناگون جهان در چنگ خود متمرکز می‌کنند. در زمان ما، روند ایجاد بزرگ‌مالکی‌های عظیم سرمایه‌داری انحصاری به‌سرعت گسترش می‌یابد.

زمین‌داران جامعهٔ سرمایه‌داری طبقهٔ معیّن اجتماعی را تشکیل می‌دهند که بدون دخالت در امر تولید، سهم بزرگی از ارزش نوین اجتماعی را تصاحب می‌کنند. ولی اینان فئودال نیستند (اگرچه مساحت مالکیت آنها از مساحت مالکیت‌های فئودالی کمتر نیست)، چرا که به مناسبات فئودالی بستگی ندارند. آنان درآمد خود را **بر مبنای مناسبات سرمایه‌داری** به دست می‌آورند، و قدرت سیاسی و اقتصادی‌شان در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری نیز در حال افزایش است.

این طبقه چگونه طبقه‌ای است، سرچشمهٔ درآمد آن کجاست، ماهیت این درآمد چیست؟ بهرهٔ **سرمایه‌داری** زمین یعنی چه و به چه دلیل و چگونه در شیوهٔ سرمایه‌داری تولید هم، مالکیت زمین سهمی از اضافه‌ارزش را به دست

می‌آورد؛ میزان این سهم چقدر است، و چه قوانینی این میزان را تعیین می‌کند؟

۱. بهرهٔ زمین از اراضی کشاورزی، رشد سرمایه‌داری در کشاورزی

الف- تفاوت بهرهٔ مالکانهٔ فئودالی با بهرهٔ سرمایه‌داری زمین

در دوران سلطهٔ کامل فئودالیته، دهقان مجبور بود از محصول تولید شده فقط حداقل آن چیزی را که برای زنده ماندن ضروری است بردارد و مازاد محصول را تمام و کمال به مالک تحویل دهد. اَشکال بیرون کشیدن این مازاد از دهقانان، بسته به کشورهای مختلف و زمان‌های گوناگون، تفاوت داشت. امّا محتوای اصلی یکسان بود. در کشورهای باختری، دهقان وابستهٔ زمین بود، که نظام سرواژ نامیده می‌شود. این نظام از جمله و به‌خصوص در روسیه شکل کلاسیک داشت. دهقانان جزئی از زمین به حساب می‌آمدند و روی زمین خرید و فروش می‌شدند. در برخی از کشورها، بهرهٔ مالکانه به صورت بیگاری دریافت می‌شد و به‌جای تقسیم محصول، زمین زراعتی میان دهقان و مالک تقسیم شده بود، و دهقان می‌بایست زمین خودش را برای خودش و زمین ارباب را برای ارباب و مجاناً بکارد. یعنی مثلاً در هفته، سه روز برای خود و چهار روز برای مالک کار کند. (در اینجا زمان لازم و زمان اضافی به طور مشخص و فیزیکی از هم جدا شده است.) با رشد تولید کالایی، بسیاری از مالکین ترجیح دادند که تمام یا قسمتی از بهرهٔ مالکانه را به صورت پول نقد از دهقانان بگیرند. در مواردی، میزان بهرهٔ مالکانه (چه نقدی و چه جنسی) برای مدت چند سال تثبیت می‌شد. یعنی بهرهٔ مالکانه به صورت اجاره‌بهای نقدی یا جنسی درمی‌آمد و **در هر صورت متکی به اجبار غیراقتصادی بود.**

در کشور ما، در گذشته‌های بالنسبه دور، بهرهٔ مالکانه به صورت خراج سالانه و انواع مالیات‌های سرانه، سیورسات، هزینهٔ نگاهداری سربازان و تأمین آذوقه و علیق آنان به هنگام جنگ، هزینهٔ مراسم مذهبی و تفریح و شکار مالک (به طور عمده شاه، مقامات عالی دولتی و روحانیون) از آنان گرفته

می‌شد، و **تنها پشتوانهٔ آن، اعمال زور و فشار غیراقتصادی بود.**

در غالب اوقات، دهقان ایرانی مجبور بود حتی بخش قابل ملاحظه‌ای از آنچه را که برای زنده ماندن او و فرزندانش لازم است تحویل تحصیلداران دولتی و مباشر مالک و تیولدار بدهد، و گرسنه و لخت بماند، یا حتی از گرسنگی بمیرد. مرگ از گرسنگی به‌هیچ‌وجه حادثهٔ تصادفی و استثنایی نبود و به‌ویژه به هنگام جنگ و غارت و خشکسالی به امر عادی بدل می‌گشت.

این مناسبات در کشور ما در طول زمان دچار تغییرات زیادی شد و انواع اشکال گذار و بینابینی بهرهٔ مالکانه- چه از نظر میزان بهره و چه از نظر طرز پرداخت آن- پدید آمد.

رژیم ارباب-رعیتی یا اصول مزارعه پس از پیوندی که با تولید کالایی و بازار سرمایه‌داری پیدا کرد، آخرین شکل این مناسبات بود. ما این مطلب را در بررسی «انباشت بدوی» یادآوری کردیم و گفتیم که در آخرین شکل مزارعه، عناصر سرمایه‌داری به طور روزافزونی رخنه می‌کرد و دِهِ ایران به طور جدی به قشرهای مختلف دارا و ندار تقسیم می‌شد، ولی به هر صورت، اساس این مناسبات فئودالی و بهرهٔ پرداختی به طور عمده فئودالی بود.

مناسبات فئودالی و بهرهٔ مالکانهٔ فئودالی به هر شکل که باشد، با منطق اقتصاد سرمایه‌داری قابل توجیه نیست. سرمایه‌داران زمانی که برای برانداختن فئودالیته برخاستند، کلمات بسیار آتشینی علیه غارتگری و مفت‌خواری فئودال‌ها بر زبان می‌آوردند. استدلال‌های بسیار مُقنعی برای ضرورت لغو سلطهٔ فئودال‌ها و آزاد شدن دهقانان تولید کننده از بار سنگین بهرهٔ مالکانه عنوان کردند. بااین‌حال، مالکیت خصوصی بر زمین را از میان نبردند و علی‌رغم اینکه در کشاورزی نیز مناسبات سرمایه‌داری تسلط یافت، بخشی از محصول به صورت بهرهٔ زمین به صاحب زمین تعلق گرفت. این بهره دیگر بهرهٔ مالکانهٔ فئودالی که به‌زور و با اجبار غیراقتصادی از دهقان گرفته می‌شد نیست. **این بهره باید بر مبنای مناسبات تولیدی سرمایه‌داری توجیه اقتصادی داشته باشد.**

برای روشن‌تر شدن مطلب، فرض می‌کنیم قطعه زمینی به شیوهٔ

سرمایه‌داری کشت می‌شود. در این صورت، این قطعه زمین مانند کارخانه اداره خواهد شد[۱]. یک سرمایه‌دار، کارفرما خواهد داشت (یا شرکتی از سرمایه‌داران) و تعدادی کارگر کشاورزی که به صورت مزدور در مزرعه کار خواهند کرد. ولی مزرعهٔ سرمایه‌داری ولو مانند کارخانه اداره شود، با کارخانه تفاوتی خواهد داشت که در بحث مورد نظر ما، یعنی بهرهٔ زمین، دارای اهمیت درجهٔ اوّل است، و آن اینکه در مزرعه برخلاف کارخانه، شخص سوّمی نیز در تقسیم ارزش نوین تولید شده شرکت می‌کند و سهم می‌برد، و آن **صاحب زمین** است. هنگامی که سرمایه‌داری بخواهد در کشاورزی سرمایه‌گذاری کند، باید قبل از هر چیز قطعه زمین قابل کشتی را از صاحب آن اجاره کند[۲] و سپس مقداری از سرمایهٔ خود را برای خرید وسایل تولید (سرمایهٔ ثابت) و قسمت دیگری را برای استخدام کارگر (سرمایهٔ متغیّر) صرف نماید، و زمانی که کار تولید به پایان رسید و محصول به فروش رفت و ارزش آن سامان یافته و نقد شد، ارزش نوین را به سه قسمت تقسیم کند:

۱. ارزش لازم- که به صورت دستمزد به کارگر پرداخت می‌شود.
۲. بخشی از اضافه‌ارزش که به صورت سود، سهم خود سرمایه‌دار است.
۳. بخشی از اضافه‌ارزش که بابت کسب اجازهٔ کشت به مالک زمین پرداخت می‌شود که همان بهرهٔ زمین است.

اگر وضع این سرمایه‌دار را با سرمایه‌داری که سرمایهٔ خود را در صنعت به کار انداخته مقایسه کنیم، به پرسش بسیار مهمی برخورد می‌کنیم که **گره اصلی و نقطهٔ مرکزی تئوری بهرهٔ سرمایه‌داری زمین است**. پرسش این است که سرمایه‌دار کشاورز، بهرهٔ زمین را از کجا می‌آورد؟

اینکه مالک زمین بابت استفاده از زمینی که آن را در انحصار خود درآورده

۱- در زمان اصلاحات ارضی، شاه بارها گفت که مقصودش از اصلاحات ارضی ایجاد چنان شرایطی است که مزرعه مانند کارخانه اداره شود و این اندیشه با «زمین‌دار کردن» دهقانان و اینکه هرکس باید صاحب زمینی باشد که آن را می‌کارد، تفاوت ماهوی دارد.

۲- ممکن است سرمایه‌دار قطعه زمینی را بخرد. در این صورت دو شخصیت «زمین‌دار» و «سرمایه‌دار» در وجود یک فرد جمع می‌شود و تأثیری در بحث ما ندارد.

مبلغی مطالبه می‌کند، مفهوم است. حق مالکیت بر زمین از فئودالیسم باقی مانده و سرمایه‌داری وحشت دارد که آن را براندازد، مبادا اصل مالکیت و انحصار وسایل تولید در دست مشتی معدود خدشه‌دار شود. تا زمانی هم که کسانی خود را مالک زمین می‌دانند، طبیعی است که این حق انحصاری خود را نقد خواهند کرد. زمین کشاورزی با اینکه مانند هوا نعمت طبیعی است، امّا مانند هوا فراوان و غیرقابل انحصار نیست. **زمین کشاورزی محدود و قابل انحصار است** و آن را می‌توان به مالکیت خصوصی درآورده، در قبال استفاده از آن، بهره‌ای طلب کرد. مطالبهٔ حق‌الارض یا بهرهٔ زمین درست به معنای باج گرفتن است. مالک می‌گوید زمین مال من است، اجازهٔ استفاده از آن را نمی‌دهم، تا وقتی که سهمی از ارزش نوین را به من ندهند. لنین درست به همین معناست که می‌گوید: «بهرهٔ سرمایه‌داری زمین باجی است که جامعه به مالکین زمین می‌پردازد.»

به این ترتیب، مطالبهٔ باج از طرف مالکینی که زمین‌های زراعتی را به مالکیت انحصاری خود درآورده‌اند، چنان‌که یاد کردیم امری است مفهوم. ولی سرمایه‌دار چرا و از کجا باج را می‌پردازد؟ سرمایه‌دار که دهقان وابستهٔ زمان فئودالیسم نیست تا از طریق اجبار غیراقتصادی بتوان او را به پرداخت باج و خراج واداشت. سرمایه به جایی می‌رود که سودآور باشد، و هر سرمایه‌دار حداقل خواستار سود متوسط است. و اگر سرمایه‌گذاری در کشاورزی برای سرمایه‌دار کمتر از این میزان سود بدهد، هیچ‌کس در این رشته سرمایه‌گذاری نخواهد کرد. بنابراین باید سرمایه‌گذاری در کشاورزی سود فوق‌العاده بدهد، به طوری که وقتی سرمایه‌دار سهم سود خود را در حدود سود متوسط برداشت، اضافه سودی باقی بماند که بتواند بابت زمین به صاحب زمین بپردازد. **نقطهٔ مرکزی تئوری بهرهٔ زمین عبارت است از توضیح و توجیه اقتصادی این سود فوق‌العاده، علل پیدایش آن، و میزان آن.**

شاید در نظر اوّل بتوان گفت که دستمزد کارگران کشاورزی پایین‌تر از دستمزد کارگران صنعتی است- که در غالب موارد واقعیت هم دارد- امّا بهرهٔ زمین را با این امر نمی‌توان توضیح داد. باید اصل را بر این گذاشت که

مناسبات تولیدی سرمایه‌داری دقیقاً جاری است، یعنی سرمایه‌دار کشاورز بهای نیروی کار کارگران را تمام و کمال به آنها می‌پردازد و خودش از سود متوسط بهره‌مند می‌شود. بااین‌حال، سودی اضافه بر متوسط در دستش باقی می‌ماند که به صاحب زمین می‌دهد. این اضافه‌سود از کجاست؟ میزان آن چقدر است؟ روند پیدایش سود فوق‌العاده در کشاورزی سرمایه‌داری بر چه قوانینی متکی است و چگونه و بر چه اساس میان قشرهای استثمارگر تقسیم می‌شود؟ چنین است پرسش‌هایی که باید تئوری بهرهٔ زمین به آنها پاسخ دهد.

قبل از مارکس اقتصاددانان بورژوایی– به‌ویژه ریکاردو– روی تئوری بهرهٔ زمین کار کردند، امّا نتوانستند آن را بر پایهٔ کاملاً علمی استوار سازند، زیرا ریکاردو به وجود بهای تولید و سود متوسط واقف نبود و گمان می‌کرد که هر کالایی درست برابر ارزش آن فروخته می‌شود. بر چنین اساسی، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان بهرهٔ زمین را توضیح داد، زیرا بهرهٔ زمین درست از اینجا حاصل می‌شود که بهای تولید کالاهای کشاورزی برابر ارزش آنها نیست؛ کالاهای کشاورزی به بهایی بیش از ارزش خود فروخته می‌شوند و در نتیجه سود فوق‌العاده‌ای پیدا می‌شود که در صورت وجود مالکیت خصوصی بر زمین، این سود میان صاحب زمین و سرمایه‌دار کشاورزی که زمین را اجاره کرده تقسیم می‌شود.

ب– ویژگی تشکیل قیمت کالاهای کشاورزی

برای پیدا کردن منشأ و میزان سود فوق‌العاده که در کشاورزی سرمایه‌داری به دست می‌آید و امکان پرداخت بهرهٔ زمین را فراهم می‌آورد، باید به تفاوتی که میان تشکیل قیمت کالاهای صنعتی و کالاهای کشاورزی وجود دارد توجه کنیم. در صنعت، چنان‌که دیدیم، قیمت کالاها را شرایط متوسط تولید تعیین می‌کند، بدین معنا که اگر مثلاً یک کارخانهٔ نساجی بتواند با به کار گرفتن ماشین‌ها و تکنولوژی بهتر و کامل‌تر، کالای خود را ارزان‌تر از سایر کارخانه‌ها به بازار بیاورد، البته برای مدت معیّنی سود فوق‌العاده می‌برد (به صفحهٔ ۳۰۰، از بند ۳، فصل ۱۱ درسنامه توجه کنید). امّا به دنبال این

کارخانه، سایر کارخانه‌ها نیز یا از ماشین‌های کامل‌تر استفاده می‌کنند، یا در رقابت نابود می‌شوند، و در نتیجه قیمت‌ها بر مبنای نوین یکسان می‌شود و سود فوق‌العادهٔ مؤسسه‌ای که تکامل را آغاز کرده بود از میان می‌رود، و این روند تکامل به طور مداوم جریان می‌یابد.

امّا در کشاورزی وضع با صنعت تفاوت دارد، زیرا که امر تولید، و بالنتیجه قیمت کالاهای کشاورزی، مستقیماً به کیفیت زمین و محل قرار گرفتن قطعه زمین نسبت به بازار فروش مربوط است، و این دو تا حدود زیادی خارج از ارادهٔ انسان‌هاست. زمین معیّنی با اقلیم مناسب حاصلخیزتر از قطعه دیگری است یا نزدیک‌تر از دیگری به بازار فروش واقع شده و هزینهٔ تولید کمتری دارد. زمین حاصلخیز و اقلیم مناسب هم **به مقدار نامحدود وجود ندارد**. زمین محدود است و لذا هر تولید کننده‌ای نمی‌تواند به زمین مناسب دست یابد. در چنین وضعی است که **سیستم قیمت‌گذاری کالاهای کشاورزی با سیستم قیمت‌گذاری صنعتی تفاوت پیدا می‌کند**. در اینجا- یعنی در کشاورزی- حاصلخیزترین قطعه زمین تعیین کنندهٔ قیمت **نیست**، بلکه:

> «محدود بودن مساحت زمین، که در کشورهای سرمایه‌داری همهٔ آن را صاحبان جداگانه‌ای تصاحب کرده‌اند، سبب می‌شود که بهای تولید محصولات کشاورزی بر مبنای هزینهٔ تولید در خاک متوسط و شرایط متوسط حمل آن به بازار **تعیین نشود، بلکه از روی هزینهٔ بدترین خاک و از روی هزینهٔ بدترین شرایط حمل محصول به بازار تعیین شود.**»[۱]

برای توضیح مطلب فرض می‌کنیم که یک بازار مفروض سرمایه‌داری نیازمندی‌های خود را به گندم از قطعه زمین الف تأمین می‌کند که حاصلخیزی معیّن و مفروضی دارد (مثلاً **بهای تولید**- سرمایهٔ صرف شده به اضافهٔ سود متوسط- هر تُن گندم از این قطعه ۳۰۰ تومان است). هنگامی که تقاضای گندم در بازار بالا رود، تولید کنندگان گندم برای گسترش تولید، قطعه زمین ب را زیر کشت می‌آورند که ممکن است نسبت به قطعهٔ الف حاصلخیزی

۱- لنین، «*کارل مارکس*»، ترجمهٔ فارسی، انتشارات حزب تودهٔ ایران، ۱۳۵۵، صفحهٔ ۱۶.

کمتری داشته یا شرایط حمل محصول آن به بازار دشوارتر و هزینهٔ حملش بیشتر باشد، و مثلاً بهای تولید هر تُن از گندم این قطعه زمین وقتی به بازار می‌رسد، ۳۷۵ تومان شود. به دلایلی که در بالا گفتیم، **در بازار سرمایه‌داری ممکن نیست** که برای گندم حاصله از این دو قطعه زمین قیمت متوسطی پدید آید. زمین مرغوب که گندم تنی ۳۰۰ تومان تحویل می‌دهد محدود است، و اگر جامعه به گندم بیشتری نیاز داشته باشد، چاره‌ای ندارد جز اینکه از قطعهٔ ب استفاده کند، یعنی گندم تنی ۳۷۵ تومان مصرف نماید. بنابراین بهای گندم در بازار تنی ۳۷۵ تومان خواهد بود، یعنی قطعهٔ ب که شرایط نامساعدتری دارد بهای خود را به بازار دیکته خواهد کرد، و البته سرمایه‌داری که قطعهٔ الف را می‌کارد نیز گندم خود را تنی ۳۷۵ تومان خواهد فروخت، اگرچه بهای تولید انفرادی آن ۳۰۰ تومان است. سرمایه‌دار ب که کالایش را درست به بهای تولید آن می‌فروشد، فقط می‌تواند از سود متوسط برخوردار شود. ولی سرمایه‌دار الف که کالایش را گران‌تر از بهای تولید انفرادی‌اش می‌فروشد، سودی بیش از سود متوسط، یعنی سود فوق‌العاده به دست خواهد آورد.

در تصویر زیر طرز قرار گرفتن قطعات زمین و فاصلهٔ آنها را از بازار نشان داده‌ایم:

ممکن است قطعه زمین سوّم پ وجود داشته باشد که راه آن به بازار دشوار، یا با وجود خوبی خاک، مثلاً کم‌آب باشد. اگر در این زمین کشت

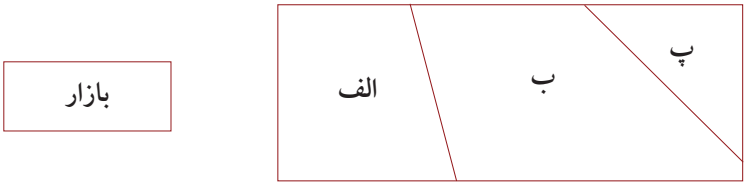

گندم آغاز شود، ممکن است بهای بازار آن تنی ۵۰۰ تومان تمام شود. در این صورت، قیمت گندم این قطعه زمین تعیین کنندهٔ بهای بازار خواهد بود و قطعهٔ الف و ب سود فوق‌العاده به دست خواهند آورد. ممکن است حالت دیگری نیز پیش آید، و آن اینکه در این قطعه سرمایه‌گذاری نوینی شود. مثلاً

سدی بسته و آن را فاریاب [آبیاری غیردِیم] کنند، یا با احداث راه‌آهن دسترسی به آن آسان‌تر شود. در آن صورت، بهای تولید گندم در این قطعه می‌تواند از بهای تولید قطعهٔ الف نیز کمتر و مثلاً تنی ۲۵۰ تومان تمام شود. قطعه‌ای که تا دیروز سود فوق‌العاده نمی‌داد، اینک سود فوق‌العاده بدهد.

چنان‌که می‌بینیم، به علت محدودیت اراضی قابل کشت و تفاوت آنها از نظر حاصلخیزی یا درجهٔ سهولت حمل محصول آنها به بازار، نظام قیمت‌گذاری در کالاهای کشاورزی با نظام قیمت‌گذاری کالاهای صنعتی یکسان نیست. قطعات نامساعدتر، تعیین کنندهٔ قیمت بازارند، و قطعات مساعدتر از سود فوق‌العاده برخوردار می‌شوند. البته در صنعت نیز سود فوق‌العاده وجود دارد که ما به جای خود بررسی کردیم. امّا سود فوق‌العادهٔ صنعت نتیجهٔ پیشرفت و تکامل فنی است و در رقابت آزاد سرمایه‌داری، برای مدت طولانی **قابل انحصار نیست**. امّا سود فوق‌العاده‌ای که از تفاوت حاصلخیزی زمین‌ها و محل قرار گرفتن آنها نسبت به بازار به دست می‌آید، نعمتی است **طبیعی** و به علت **محدودیت** قابل انحصار است. کسی که این انحصار را برقرار کند، می‌تواند سود فوق‌العاده را نیز به انحصار خود درآورد. در اقتصاد سرمایه‌داری که مالکیت خصوصی زمین برقرار است، سود فوق‌العاده به صورت **بهرهٔ زمین** به صاحب زمین تعلق می‌گیرد.

پ- بهرهٔ تفضیلی

چنان‌که می‌بینیم بهره‌ای که صاحب زمین از سرمایه‌دار می‌گیرد، با بهرهٔ مالکانهٔ مناسبات فئودالی تفاوت ماهوی دارد. بهرهٔ سرمایه‌داری زمین از مناسبات سرمایه‌داری زاییده می‌شود، و از جمله این نوع از بهره که بهرهٔ تفضیلی نامیده می‌شود، **نتیجهٔ بارآوری متفاوت کار یکسان و واحد انسانی در شرایط متفاوت است**، که در مناسبات سرمایه‌داری سرچشمهٔ سود فوق‌العاده است، و آنجا که تفاوت حاصلخیزی و موقعیت قطعه زمین سبب تفاوت در بارآوری کار شده باشد، سود فوق‌العادهٔ حاصل از آن **شکل خود را تغییر می‌دهد، دگرسان می‌شود** و به صورت **بهرهٔ تفضیلی زمین** درمی‌آید، گویی عامل ایجاد کنندهٔ آن،

زمین است.

اهمیت ویژهٔ تئوری مارکسیستی بهرهٔ زمین درست در همین‌جاست که منشأ واقعی این بهره را بر مبنای مناسبات سرمایه‌داری و بر پایهٔ تئوری ارزش، اضافه‌ارزش و سود متوسط توضیح می‌دهد، که دلیل تازه‌ای بر درستی آن تئوری است.

بهرهٔ تفضیلی بر دو نوع است:

بهرهٔ تفضیلی ۱: هنگامی که تقاضای بازار برای محصول معیّنی بالا می‌رود، نخستین عکس‌العمل تولید کنندگان، گسترش سطح کشت است. اگر سال پیش هزار هکتار زمین زیر کشت گندم بود، امسال که تقاضا برای گندم بیشتر است تولید کنندگان در هزار و دویست هکتار زمین گندم می‌کارند، یعنی زمین‌های **تازه‌ای** را زیر کشت گندم می‌آورند. افزایش تولید محصول **از این طریق**، یعنی از طریق افزایش سطح زیر کشت، «کشت سطحی» (Extensive)[1] نامیده می‌شود.

وقتی کشاورزی در سطح گسترش می‌یابد، فرض بر این است که در اراضی موجود، **سرمایه‌گذاری‌های نوین اضافی نمی‌شود** و **ترکیب آلی سرمایه تغییر نمی‌کند**. در مساحت‌های یکسان، مبالغ یکسانی با ترکیب یکسان سرمایه‌گذاری شده و لذا تفاوت سود تنها و تنها نتیجهٔ تفاوت کیفیت طبیعی زمین، یعنی نتیجهٔ **تفاوت بارآوری کار واحد انسانی در شرایط متفاوت طبیعی است**. در صفحات پیش ما از سه قطعه زمین الف و ب و پ سخن گفتیم و یادآوری کردیم که در استفاده از این زمین‌ها، دو حالت ممکن است پیش آید. یکی اینکه میزان سرمایه‌گذاری برای واحد سطح و ترکیب آلی سرمایه ثابت بماند. در این صورت قطعهٔ پ که کم‌حاصل‌ترین زمین‌هاست، بعد از قطعهٔ الف و ب زیر کشت خواهد رفت. درست همین حالت است که کشت سطحی نامیده می‌شود. تفاوت سودی که در این حالت میان قطعات گوناگون زمین پدید می‌آید، **نوع اوّل بهرهٔ تفضیلی است**.

به جدول صفحهٔ بعد توجه کنید:

۱- رفیق احسان طبری برای این اصطلاح «کشت گسترشی» را پیشنهاد می‌کند.

قطعات زمین با مساحت برابر و کیفیت‌های متفاوت	مبلغ سرمایه‌گذاری به تومان	سود متوسط سرمایه به تومان	بهای تولید فردی کل محصول به تومان	کل محصول به دست آمده از قطعه زمین به تن	بهای تولید فردی هر تن به تومان	بهای بازار هر تن به تومان	مبلغ به دست آمده از فروش کل محصول به تومان	بهرهٔ تفضیلی که به صاحب زمین تعلق می‌گیرد به تومان
الف ب پ	۱۰۰۰ ۱۰۰۰ ۱۰۰۰	۵۰۰ ۵۰۰ ۵۰۰	۱۵۰۰ ۱۵۰۰ ۱۵۰۰	۵ ۴ ۳	۳۰۰ ۳۷۵ ۵۰۰	۵۰۰ ۵۰۰ ۵۰۰	۲۵۰۰ ۲۰۰۰ ۱۵۰۰	۱۰۰۰ ۵۰۰ ---
			۴۵۰۰				۶۰۰۰	

چنان‌که می‌بینیم، سه سرمایه‌دار در سه قطعه با مساحت برابر ولی کیفیت متفاوت، به میزان واحد و با ترکیب آلی واحد سرمایه‌گذاری کرده‌اند. ولی اوّلی ۵ تن، دوّمی ۴ تن و سوّمی ۳ تن محصول به دست آورده‌اند، چرا که بارآوری کار در قطعات مختلف به علل طبیعی متفاوت بوده است. سرمایه‌داری که کمترین محصول را به دست آورده، اضافه بر سود متوسط چیزی ندارد که به صاحب زمین بدهد. ولی دو سرمایه‌دار دیگر، از سود فوق‌العاده‌یی برابر سود متوسط به اضافهٔ بهرهٔ تفضیلی برخوردارند، و صاحب زمین می‌تواند بهرهٔ تفضیلی را از آنها بگیرد و آنان را به سود متوسط قانع سازد.

نکتهٔ اساسی که باید در اینجا بدان توجه کرد این است که **بهرهٔ تفضیلی یاد شده نتیجهٔ زحمت و کار انسان مولّد، یعنی کارگران است. کار مولّد در شرایط نابرابر طبیعی، بارآوری نابرابر دارد.** این تفاوت که موهبت طبیعی است، باید به همهٔ انسان‌های مولّد که طبیعت از آنِ آنهاست تعلق گیرد، امّا از آنجا که در جامعهٔ سرمایه‌داری انحصار مالکیت وسایل تولید و از جمله انحصار مالکیت زمین وجود دارد، صاحب زمین آنچه را که طبیعت به انسان‌های مولّد ارزانی داشته از دست آنها می‌گیرد.

قیمت‌گذاری محصول کشاورزی بر مبنای گران‌ترین محصول، نتیجهٔ

سلطهٔ نظام سرمایه‌داری است، وگرنه جامعه می‌توانست محصول کشاورزی را ارزان‌تر به دست آورد. در جدولی که دادیم، روشن است که کل محصول کشاورزی مورد نیاز بازار حتی با در نظر گرفتن سود متوسط برای سرمایه‌دار، جمعاً ۴۵۰۰ تومان تمام شده ولی به ۶۰۰۰ تومان فروخته شده است.

طرز تشکیل قیمت محصولات کشاورزی در نظام سرمایه‌داری و بر اثر انحصار مالکیت زمین طوری است که به قول مارکس «ارزش اجتماعی دروغین»[۱] به وجود می‌آید. اگر شیوه تولید سرمایه‌داری نمی‌بود و جامعه با نظام کمونیستی اداره می‌شد، طبیعت و محصول آن به همهٔ جامعه تعلق داشت و جامعه باجی را نمی‌پرداخت.

بهره تفضیلی ۲: ممکن است نتوان به نسبت رشد تقاضا برای محصول کشاورزی بر وسعت اراضی زیر کشت افزود، زیرا زمین قابل کشت محدود است. به‌علاوه، در بسیاری مواقع گسترش سطح کشت و تکیه به آنچه که کشت سطحی می‌نامند به‌صرفه نیست. بهتر است که در زمین‌هایی که تا کنون زیر کشت بود برای بالا بردن بارآوری کار سرمایه‌گذاری بیشتری بشود. این نوع تلاش برای افزایش محصول از **هر واحد سطح** را اصطلاحاً «کشت عمقی» (Intensive)[۲] می‌نامند.

روشن است که قابلیت قطعات مختلف زمین برای پذیرش سرمایه‌گذاری بیشتر یکسان نیست. مبلغ واحد سرمایه‌گذاری در قطعات مختلف نتایج متفاوت می‌دهد. مثلاً قطعه زمینی که تا کنون کشت دِیم داشت، ممکن است به منبع آب نزدیک باشد و با کمی سرمایه‌گذاری می‌توان آن را فاریاب کرد و محصول را چندبرابر نمود. در قطعه زمین دیگری، ممکن است چنین امکانی نباشد و برای فاریاب کردن آن، سرمایه‌گذاری عظیمی ضرورت پیدا کند. قطعه زمینی کودپذیر است و می‌توان با دادن کود محصول بیشتر به دست آورد. قطعهٔ دیگر، این خصوصیت را ندارد. زمینی هموار و برای کشت با

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد سوّم، چاپ روسی «*مجموعهٔ آثار مارکس و انگلس*»، جلد ۲۵، بخش دوّم، صفحهٔ ۲۱۲.

۲- رفیق احسان طبری اصطلاح «ژرفش» را برای این نوع کشت پیشنهاد می‌کند.

تراکتور مساعد است، زمین دیگر نیست. در نتیجه، اضافه سرمایه‌گذاری به مبلغ واحد در قطعات برابر، نتایج متفاوت می‌دهد، و نرخ سود سرمایه‌گذاران باهم فرق می‌کند، و آنگاه که آنان نرخ متوسط سود را بردارند، باقی آن بهرهٔ زمین از نوع بهرهٔ تفضیلی ۲ است.

بهرهٔ تفضیلی ۲، در اساس خود به همان بهرهٔ تفضیلی ۱ متکی است، یعنی از اختلاف شرایط طبیعی و درجهٔ سهولت حمل به بازار حاصل می‌شود. ولی با کمی دقت می‌توان درعین‌حال تفاوت آن دو را درک کرد و متوجه شد که **بهرهٔ تفضیلی ۲ مانع تکامل کشاورزی است.** پرداخت این بهره، علاقهٔ سرمایه‌داران را به سرمایه‌گذاری **نوین** بسیار کم می‌کند. برخلاف صنعت که در آن هر کوشش برای افزایش عقلایی سرمایه‌گذاری سود فوق‌العاده‌ای نصیب سرمایه‌دار می‌کرد، در کشاورزی، دست سرمایه‌دار برای سرمایه‌گذاری نوین می‌لرزد، چرا که هرچه سود فوق‌العاده هم که به دست آورد باید به سود متوسط قناعت کند و بقیه را بابت بهرهٔ زمین به زمین‌دار بپردازد. از اینجا می‌توان فهمید که چرا میان سرمایه‌دارانی که زمینی را اجاره می‌کنند با صاحب زمین بر سر **مدت اجاره** اختلاف می‌افتد. مستأجر (سرمایه‌داری که زمین را اجاره می‌کند) مایل است که اجاره بلندمدت بوده و او با پرداخت اجاره‌بهای ثابت، سالیان هرچه درازتری همان قطعه زمین را در اختیار داشته باشد. در این صورت، سود فوق‌العاده‌ای که ازسرمایه‌گذاری‌های نوین به دست خواهد آورد، لااقل در طول مدت اجاره، به خود او تعلق خواهد گرفت. امّا موجر (صاحب زمین) اجارهٔ کوتاه‌مدت را ترجیح می‌دهد و می‌کوشد شرط تجدید نظر مکرر هر چند سال یک‌بار در میزان اجاره بها را در قرارداد اجاره بگنجاند. روشن است که هر قدر مدت اجاره درازتر و اجاره‌بها ثابت‌تر باشد، همان قدر بیشتر به سود رشد کشاورزی سرمایه‌داری است.

نظری گذرا به تغییر جغرافیای کشاورزی ایران کمک می‌کند که ما بهرهٔ تفضیلی و اثر آن را در رشد کشاورزی بهتر درک کنیم. در گذشتهٔ نه چندان دور، کشت نباتات صنعتی (پنبه، چغندر قند، نیشکر، دانه‌های روغنی و غیره) در کشور ما وسعتی نداشت. محصول زراعتی به طور عمده عبارت از غلات و

حبوبات بود، و آذربایجان را انبار غلّهٔ ایران می‌نامیدند. زمانی که افزایش تولید غلات از یک طرف و افزایش تولید مواد خام صنعتی از سوی دیگر در دستور روز قرار گرفت (به‌خصوص پس از جنگ جهانی دوّم)، نخستین عکس‌العمل تولید کنندگان گسترش سطح کشت بود. بخش بزرگی از مراتع دشت گرگان از دست دامداران محلی بیرون کشیده شد که در آن پنبه و گندم و غیره کاشتند. از آنجا که زمین‌های تازه‌کشت دشت گرگان محصول ارزان‌تر می‌داد و برای کشت پنبه مناسب‌تر بود، تحول نسبی در جغرافیای کشاورزی ایران حاصل آمد، به طوری که بخش قابل ملاحظه‌ای از تولیدات کشاورزی ایران در این منطقه تولید شد. کسانی که انحصار تولید در این اراضی را برای خود تأمین کرده بودند، از بهرهٔ تفضیلی نوع ۱ به مقدار قابل ملاحظه‌ای برخوردار شدند.

با گذشت زمان، و به‌ویژه در دههٔ اخیر، کاملاً احساس شد که تنها با کشت سطحی نمی‌توان تقاضای بازار- چه مصرف داخلی و چه صادرات- را تأمین کرد. توجه به کشت عمقی و سرمایه‌گذاری بیشتر در واحد سطح به مقصد بالا بردن محصول از هر واحد، جلب شد. امّا همهٔ زمین‌های کشور برای سرمایه‌گذاری بیشتر به یکسان آماده نبود. برخی زمین‌ها نظیر زمین‌های خوزستان، دشت قزوین، خراسان، جیرفت از این حیث مناسب‌تر بودند. ایجاد سدهای آب، تأمین برق، کاربرد تراکتور و ماشین‌آلات صنعتی سبب شد که این اراضی از هر واحد سطح درآمدی به‌مراتب بیش از سایر زمین‌ها بدهند. کشت برخی از محصولات پُردرآمد مانند نیشکر، برای بار اوّل در خوزستان مقدور شد. جیرفت توانست بسیاری میوه‌های نوبر و لذا بسیار پُردرآمد تحویل دهد. مقدار تولید چغندر قند در خراسان بسیار بالا رفت. این گونه زمین‌ها از بهرهٔ تفضیلی ۲ برخوردار شدند و بر اثر آن تغییر تازه‌ای در جغرافیای کشاورزی کشور به وجود آمد.

بدون شک در این تغییرها و به‌ویژه در امر سرمایه‌گذاری‌های نوین که به طور عمده دولتی است، سیاست عمومی رژیم نقش مؤثری ایفا می‌کند. رژیم با توجه به مسئلهٔ ملّی در درون کشور و استراتژی عمومی سیاسی خویش، سرمایه‌گذاری در مناطق معیّنی را- ولو کم‌حاصل‌تر باشد- ترجیح می‌دهد

و به مناطقی نظیر کردستان، آذربایجان، سیستان و بلوچستان کمتر توجه دارد. ولی صرف‌نظر از این عوامل، نقش بهرهٔ تفضیلی نوع ۲ در تغییر نوین جغرافیای کشاورزی ایران آشکار است. در صفحات بعد، در بررسی رشد سرمایه‌داری در کشاورزی، به این مسئله برخواهیم گشت.

یک یادآوری- تفاوت اجاره‌بها و بهرهٔ زمین – در اینجا بجاست که به صورت یک یادآوری تفاوت میان اجاره‌بها و بهرهٔ زمین را متذکر شویم. در مطبوعات کشور ما و گاه حتی در درسنامه‌ها و نوشته‌های علمی، کلمات اجاره‌بها (مال‌الاجاره)، بهرهٔ مالکانه و بهرهٔ زمین (حق‌الارض) را به‌سادگی مترادف هم می‌گیرند و به جای هم به کار می‌برند، درحالی‌که این کلمات **محتوای اقتصادی کاملاً متفاوتی دارند**. کلمهٔ بهرهٔ مالکانه را که از بقایای مناسبات فئودالی و بیانگر بهرهٔ فئودالی در مرحلهٔ معیّنی از تکامل آن در کشور ماست، باید در همان‌جا به کار برد. امّا دربارهٔ تفاوت اجاره‌بها و بهرهٔ زمین باید توجه داشت که **اجاره‌بها علاوه بر بهرهٔ زمین، بهرهٔ سرمایه‌ای را هم که قبلاً در این زمین به کار افتاده دربر می‌گیرد**، یعنی اگر مالکی زمین بِکر خود را به یک سرمایه‌دار اجاره داده و آن سرمایه‌دار با سرمایه‌گذاری خود این زمین را آباد کرده (با کانال‌کشی، تسطیح، زه‌کشی، جاده‌سازی و غیره) و مقدار تولید در واحد سطح را بالا برده باشد، وقتی که مدت اجاره به پایان رسید، مالک زمین، این قطعهٔ آباد شده را به بهای گران‌تری اجاره خواهد داد. اجاره‌بهایی که او اینک طلب خواهد کرد، برابر خواهد بود با بهرهٔ زمین به اضافهٔ بهرهٔ سرمایه‌ای که برای آباد کردن آن صرف شده و به بهبود زمین کمک کرده است. به این دلیل، باید توجه داشت که وقتی سخن از بهرهٔ زمین می‌رود، **منظور بهرهٔ زمین بکر است**، زمینی که هنوز سرمایه‌ای برای آباد کردن آن به کار نیفتاده و کاری برای بهبود آن انجام نگرفته است. امّا در اجاره‌بها، بهرهٔ حاصل از این سرمایه‌گذاری علاوه می‌شود.

نتیجه‌گیری‌های کلی از بحث بهرهٔ تفضیلی

۱ – سرچشمهٔ بهرهٔ تفضیلی در هر دو نوع آن اضافه‌ارزشی است که کارگران

تولید می‌کنند. **بهرهٔ تفضیلی شکل دگرسان شدهٔ سود فوق‌العاده است** که به صاحب زمین تعلق می‌گیرد، و به این ترتیب طبقهٔ زمین‌دار در بهره‌کشی از طبقهٔ کارگر شرکت می‌ورزد.

۲- اگرچه بهرهٔ تفضیلی چیزی جز شکل دگرسان شدهٔ سود فوق‌العاده نیست، ولی از آنجایی که در کشاورزی سرمایه‌داری به طبقهٔ زمین‌دار تعلق می‌گیرد، **نقشی خلاف سود فوق‌العاده در صنعت ایفا می‌کند**، به این معنا که **عامل محرکهٔ تکامل نیست، بلکه ترمزی است بر سر راه سرمایه‌گذاری بیشتر در کشاورزی.**

۳- هر قدر سرمایهٔ بیشتری در زمین گذاشته می‌شود و هرچه تکامل کشاورزی و به طور کلی تکامل تمدن بیشتر است، همان‌قدر خراجی که جامعه به زمین‌داران بزرگ می‌پردازد بیشتر است.

۴- بهرهٔ تفضیلی باعث گرانی کالاهای کشاورزی است. ولی **تا وقتی که نظام سرمایه‌داری باقی باشد**، حتی با ملّی کردن اراضی کشاورزی نیز نمی‌توان این تأثیر را از میان برد، چرا که در آن صورت نیز قیمت کالاهای کشاورزی بر پایهٔ گران‌ترین محصول تعیین خواهد شد، و سرمایه‌دارانی که با کمک طبیعت محصول ارزان‌تری تولید کرده‌اند، سود فوق‌العاده را **خود** تصاحب خواهند کرد. به این دلیل، ملّی کردن اراضی در نظام سرمایه‌داری (به فرض محال که اجرا شود) بهرهٔ تفضیلی را از میان نمی‌برد، بلکه آن را به سرمایه‌دار کشاورز می‌رساند. لذا می‌تواند گام بزرگی در راه رشد سریع سرمایه‌داری در کشاورزی و کاربرد هرچه وسیع‌تر سرمایه و تکنولوژی مدرن در این رشته باشد.

ت- بهرهٔ مطلق زمین

در جدولی که در صفحهٔ ۳۹۳ دربارهٔ تشکیل بهرهٔ تفضیلی به دست دادیم، بهره‌ای که به بدترین زمین (زمین شمارهٔ پ) تعلق می‌گرفت **برابر صفر بود.** آیا واقعاً این طور است؟ آیا به بدترین زمین‌ها هیچ نوع بهره‌ای تعلق نمی‌گیرد؟ زندگی روزمرهٔ جامعه بورژوایی به این هر دو پرسش پاسخ منفی می‌دهد،

مالکین همهٔ اراضی که زمین‌شان زیر کشت می‌رود، بهره می‌گیرند، ولو اینکه کیفیت زمین آنها بدتر از همه باشد. این واقعیت جامعهٔ سرمایه‌داری را چگونه باید از نظر اقتصادی توجیه کرد؟ در مورد بهرهٔ تفضیلی سخن بر سر تفاوت بارآوری کار در شرایط مختلف و لذا پیدایش سود فوق‌العاده بود. در اینجا سخن بر سر چیست؟ سرمایه‌داری که در قطعه زمین شمارهٔ پ سرمایه‌گذاری کرده، اگر سود خود را برابر سود متوسط (۵۰۰ تومان) بردارد، دیناری سود فوق‌العاده ندارد که به مالک بپردازد، و اگر مجبور شود چیزی از سود متوسط خود بکاهد و به مالک بدهد، در این صورت دلیلی ندارد که در این رشته سرمایه‌گذاری کند.

اقتصاددانان بورژوایی قبل از مارکس ریشهٔ بهرهٔ تفضیلی را تا حدودی درک می‌کردند. ریکاردو در این زمینه کار فراوانی انجام داد. امّا نمی‌توانستند این واقعیت را توضیح داده و از نظر اقتصادی توجیه کنند که حتی صاحب بدترین زمین هم بهره می‌گیرد. این موضوع را مارکس کشف کرد و توضیح داد.

مارکس می‌گوید که مالک زمین، فقط به صرف اینکه مالک است و کشتزاری را در انحصار گرفته، برای اینکه اجازه دهد آن قطعه زمین زیر کشت برود، مطالبهٔ بهره می‌کند. علت آن وجود مالکیت خصوصی بر زمین و انحصار مالکیت است. این بهرهٔ تفضیلی نیست. نتیجهٔ تفاوت قطعات زمین و فضیلت قطعه‌ای بر قطعهٔ دیگر نیست. **این بهره، بهرهٔ مطلق است. اعمال مطلق مالکیت انحصاری بر زمین است.**

در اینجا نیز موقعیت مالک زمین مفهوم است. او خود را مالک زمین می‌داند و قانون و ژاندارم و دادگاه هم پشت سر او ایستاده و تا بهره‌ای و خراجی از جامعه نگیرد، اجازهٔ کشت نمی‌دهد. امّا آنچه توضیحش در واقع دشوار است، **محلی** است که برای پرداخت این بهره وجود دارد. سرمایه‌دار از کجا چنین بهره‌ای می‌پردازد؟

مارکس این مشکل را نیز بر پایهٔ علمی حل می‌کند و از روی تئوری اضافه‌ارزش و تئوری سود متوسط آن را توضیح می‌دهد. مارکس ما را متوجه

می‌کند که **در کشاورزی سرمایه‌داری، ترکیب آلی سرمایه پایین‌تر از ترکیب آلی سرمایه در صنعت است**. در نتیجه، نرخ اضافه‌ارزش در کشاورزی بالاتر است از نرخ اضافه‌ارزش در صنعت. البته در صنعت نیز در همهٔ رشته‌ها ترکیب آلی سرمایه یکسان نیست. در برخی رشته‌ها پایین‌تر، و در برخی بالاتر است. امّا در صنعت، آزادی انتقال سرمایه از رشته‌ای به رشتهٔ دیگر وجود دارد، و بر اثر رقابت بین رشته‌ای، اضافه‌ارزش‌هایی که در همهٔ رشته‌ها تولید شده، روی هم ریخته به‌اصطلاح یک‌کاسه می‌شود، و سپس به نسبت سرمایه میان سرمایه‌داران تقسیم می‌گردد، و هریک از آنها صرف‌نظر از اینکه در چه رشته‌ای کار کنند و ترکیب آلی سرمایه در آن چه باشد، از سود متوسطی برخوردار می‌گردند. (به موقع خود این مطلب را به‌تفصیل توضیح داده و گفته‌ایم که تشکیل سود متوسط رقم مطلق ریاضی نیست و گرایش است.)

در کشاورزی، **به علت وجود انحصار مالکیت و محدودیت زمین، امکان حرکت آزاد سرمایه‌ها وجود ندارد**. لذا نرخ اضافه‌ارزش در کشاورزی که بیشتر از صنعت است، در خود کشاورزی می‌ماند و با صنعت یک‌کاسه نمی‌شود. در نتیجه، اضافه‌ارزشی که در کشاورزی مازاد بر سود متوسط وجود دارد نصیب زمین‌داران می‌شود. اگر مالکیت خصوصی بر زمین نمی‌بود، این مازاد میان همهٔ سرمایه‌داران تقسیم می‌شد. امّا وقتی مالکیت خصوصی بر زمین موجود است، زمین‌دار آن را تصاحب می‌کند. اگر بر اثر رشد ترکیب آلی سرمایه در کشاورزی، تفاوت این ترکیب میان صنعت و کشاورزی از میان برود، بهرهٔ مطلق نیز از میان خواهد رفت. هم‌اکنون در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری، ترکیب آلی سرمایه در کشاورزی به‌سرعت بالا می‌رود و این رشته از تولید به ماشین‌های مدرن، کود، بذرهای پرورده و برگزیده و تأسیسات عظیم آبیاری مجهز شده، و تکامل آن ایجاد مؤسسات بزرگ و پُرهزینهٔ پژوهشی و تغییر باز هم بیشتر ترکیب آلی سرمایه را ایجاب می‌کند. و از اینجاست که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته بهرهٔ مطلق از زمین کشاورزی تحت علامت سؤال قرار گرفته است. ولی از آنجا که روند تکامل کشاورزی با سلطهٔ انحصارات عظیم بر این رشته هم‌زمان و در پیوند است، این انحصارات با ایجاد قیمت‌های

انحصاری و بالا بردن بهای کالاهای کشاورزی، بهرهٔ مطلق زمین را از طریق دیگر برای خود تأمین می‌کنند.

یاد آوری– در بررسی بهرهٔ زمین، پایه را بر این گذاشتیم که صاحب زمین و سرمایه‌داری که در آن زمین سرمایه می‌گذارد دو شخص جداگانه باشند. در این صورت، سرمایه‌دار پس از برداشت سود متوسط، سودی را به طور فوق‌العاده به دست آورده، به صورت بهرهٔ زمین به صاحب زمین می‌پردازد. ممکن است این پرسش پیش آید که اگر خود سرمایه‌دار صاحب زمین هم باشد، وضع چگونه است؟ پاسخ این است که در این صورت کمترین تغییری در تحلیل اقتصادی ما رخ نخواهد داد. سرمایه‌دار صاحب زمین **دو شخص اقتصادی** است که در وجود یک نفر جمع آمده است. او از یک‌سو صاحب زمین است و از سوی دیگر سرمایه‌دار، و لذا تمام محاسبات دفتر او بر این دو مبنا تنظیم خواهد شد. یعنی او ابتدا به عنوان صاحب زمین، بهره‌ای را که در جامعهٔ مفروض به زمینی نظیر زمین او تعلق می‌گیرد کنار خواهد گذاشت، و سپس به عنوان سرمایه‌داری که در کشاورزی سرمایه گذاشته، سود خود را حساب خواهد کرد که آیا لااقل به اندازهٔ سود متوسط به دست آمده است یا نه. فعالیت اقتصادی او در این قطعه زمین تابعی است از درآمدی که به صورت مجموع دو رقم بهرهٔ زمین و سود متوسط به دستش می‌رسد.

ث– انتقادی بر فرضیهٔ نادرست کاهش حاصلخیزی زمین

هنگام توضیح بهرهٔ تفضیلی نوع ۱ که کشت سطحی، یعنی گسترش سطح زیر کشت را بیان می‌کرد، دیدیم که **منطقاً** انسان‌ها ابتدا اراضی حاصلخیزتر را که در دسترس باشد می‌کارند و رفته‌رفته به اراضی کم‌حاصل‌تر و دور از دسترس روی می‌آورند. به‌علاوه، اراضی زیر کشت نیز اگر در آنها کار آبادانی انجام نشود، روزبه‌روز حاصل کمتری می‌دهند. اقتصاددانان بوژوا از این **منطق ساده** که به‌هیچ‌وجه انعکاس تاریخ تکامل کشاورزی نیست، نتایج دور و درازی گرفته‌اند، و آن اینکه گویا حاصلخیزی زمین رو به کاهش است. این نظریه با نظریهٔ جمعیت مالتوس که می‌گوید جمعیت سریع‌تر از تولید محصول افزایش

می‌یابد درآمیخته، و فرضیات نادرست و بسیار بدبینانه‌ای را دربارهٔ جامعه بشری به وجود آورده است. در زمان ما این فرضیات هر روز به نوعی و زیر عنوانی در تبلیغات بورژوایی تکرار می‌شود و آیندهٔ تیره و تاری برای بشریت ترسیم می‌گردد که گویا در قرن آینده اکثریت مردم از گرسنگی خواهند مرد، زمین قادر به تغذیهٔ انسان‌ها نخواهد بود و غیره...

فرضیهٔ نادرست کاهش حاصلخیزی زمین، بر یک مشاهدهٔ **ناقص** و مطلق کردن و جاویدان پنداشتن شیوه تولید سرمایه‌داری استوار است. در واقع نیز چنان که در صفحات پیش گفتیم، ضرورت پرداخت بهرهٔ زمین، ترمزی است در برابر تکامل کشاورزی. ولی این ترمز **مطلق نیست**. کشاورزی، حتی کشاورزی سرمایه‌داری، علی‌رغم این دشواری رشد می‌کند، و این رشد فقط نتیجهٔ گسترش سطحی تولید نیست، بلکه درعین‌حال نتیجهٔ گسترش عمقی تولید، یعنی بهره‌برداری بیشتر از هر واحد سطح است. فرضیه یا قانون کاهش حاصلخیزی زمین، تکامل علوم و فنون، یعنی تکامل نیروهای مولّده را در نظر نمی‌گیرد. اگر این تکامل در نظر گرفته شود، معلوم خواهد شد که حاصلخیزی زمین در صورت استفادهٔ صحیح از آن **کم نمی‌شود**، بلکه بالا می‌رود. هم‌اکنون تولید بسیاری از محصولات کشاورزی از هر هکتار زمین به نسبت صد سال پیش چهار و گاه شش برابر شده است.

از طرف دیگر، فرضیهٔ کاهش حاصلخیزی زمین توجه ندارد که حتی در کشت سطحی نیز بشر مجبور نیست همواره از زمین‌های بهتر به زمین‌های بدتر روی آورد. چنین منطقی فقط در محیط **محدود** و بدون توجه به تکامل عمومی و ترقی جامعهٔ بشری می‌تواند جاری باشد. یعنی اهالی یک ده با وسایل ابتدایی، طبیعی است که ابتدا زمین‌های حاصلخیزتر و نزدیک‌تر را می‌کارند و رفته‌رفته مجبور می‌شوند به زمین‌های بدتر روی آورند. امّا در مقیاس یک جامعه، و با توجه به ترقی و تکامل عمومی، این منطق جاری نیست، چرا که جامعه می‌تواند بر اثر تکامل- مثلاً تکامل وسایل حمل و نقل و جاده‌سازی و غیره- حتی در گسترش کشت سطحی نیز به زمین‌هایی با حاصلخیزی به‌مراتب بیشتر دسترسی پیدا کند.

در قانون یا فرضیهٔ کاهش حاصلخیزی زمین و انتقاد مارکسیستی آن، از زمان مارکس تا به امروز دو برخورد و دو برداشت کاملاً متقابل به چشم می‌خورد: برخورد سرمایه‌داری، برخورد سوسیالیستی. سرمایه‌داران می‌خواهند «نقایص، محدودیت‌ها و تضادهای سرمایه‌داری را به گردن طبیعت بیندازند»[۱] درحالی‌که بنیان‌گذاران و هواداران سوسیالیسم علمی اطمینان دارند که انسان اگر از قید سرمایه‌داری رهایی یابد، طبیعت پیرامون خود را از میان نخواهد برد، بلکه آن را **پُربارتر** خواهد کرد. «زمین... دائماً بهتر می‌شود، به شرطی که با آن به‌درستی رفتار شود.»[۲]

مارکس نخستین کسی است که مسئلهٔ ضرورت دفاع از طبیعت و حفظ و **بهتر کردن محیط زیست** را- که از مسائل مهم زمان ما است- از دریچهٔ دید علمی و به‌درستی مطرح کرد و اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی نخستین کشورهایی هستند که طبیعت را از انحصار افراد جداگانه بیرون آورده و در اختیار تمام جامعه قرار دادند تا هر فرد جداگانه‌ای ادعای «مالکیت» خصوصی بر طبیعت را نداشته و آن را به خاطر منافع آنی و فردی خویش مورد بهره‌برداری نابخردانه قرار ندهد.

ج- قیمت زمین کشاورزی

اینک که مفهوم و مقولهٔ بهرهٔ زمین‌های کشاورزی را بررسی کرده‌ایم، می‌توانیم مفهوم قیمت زمین را نیز که در نظر اوّل کاملاً بی‌معناست توضیح دهیم. در واقع، زمین که محصول کار نیست، ارزشی ندارد، و لذا بها یا قیمتی به معنایی که در مورد کالاهای تولید شده توسط انسان گفته‌ایم، نمی‌تواند داشته باشد. بااین‌حال، خرید و فروش می‌شود. با کمی دقت می‌توان دریافت که در این معامله، آنچه که خرید وفروش می‌شود خود زمین نیست، **بلکه حق دریافت بهرهٔ زمین است**. کسی که از قطعه زمینی سالانه هزار تومان درآمد دارد، مانند کسی است که مبلغی سرمایهٔ استقراضی به کار انداخته و از آن بهره‌ای برابر

۱- لنین، «*کارل مارکس*»، از انتشارات حزب تودهٔ ایران، ۱۳۵۵، صفحهٔ ۱۶.
۲- مارکس، «*سرمایه*»، جلد سوّم، نقل از «*مجموعهٔ آثار مارکس و انگلس*» به زبان روسی، جلد ۲۵، بخش دوّم، صفحهٔ ۳۴۳.

هزار تومان می‌گیرد. اگر فرض کنیم که در بازار مفروض، نرخ بهرهٔ پول ۱۰٪ باشد، برای اینکه سرمایه‌داری سالانه ۱۰۰۰ تومان بهره بگیرد، باید مبلغ $\frac{۱۰۰۰ \times ۱۰۰}{۱۰}$ = ۱۰,۰۰۰ تومان پول داشته باشد. در چنین بازاری، کسی که هزار تومان بهره از زمین می‌گیرد، مانند کسی است که ۱۰,۰۰۰ تومان سرمایه قرض داده است. یا به عبارت دیگر، کسی که ۱۰ هزار تومان سرمایه داشته باشد، می‌تواند چنین زمینی را بخرد و در آخر سال همان قدر بهره دریافت کند که قبلاً از وام دادن سرمایهٔ خود به دست می‌آورد.

بنابراین در معاملهٔ زمین، نه خود زمین، بلکه حق دریافت بهرهٔ زمین معامله می‌شود. قیمت زمین مفهومی است غیرمعقول و مجازی و مالکیت زمین عبارت است از مالکیت سرمایهٔ مجازی، سرمایه‌ای که وجود خارجی ندارد، ولی به صاحب خود حق می‌دهد که بهره دریافت کند (ما سرمایهٔ مجازی را در صفحات پیش توضیح دادیم). **قیمت زمین چیزی نیست جز بهرهٔ زمین که به سرمایه بدل شده است.**

اقتصاددانان عامی‌گرای بورژوایی که قصد سَردرگم کردن دانشجویان و تودهٔ مردم را دارند، در **حرف** چنین وانمود می‌سازند که گویا مسئله غیر از این است و گویا زمین واقعاً قیمتی نظیر قیمت سایر کالاها دارد. امّا در **عمل**، اقتصاد سرمایه‌داری با زمین درست مانند یک سرمایهٔ مجازی رفتار می‌کند و قیمت زمین را **درست از روی میزان بهرهٔ آن و در مقایسه با بهرهٔ پول تعیین می‌نماید.** عرف و قوانین حاکم بر خرید و فروش زمین در ایران نیز گواه آن است. در ایران بهای هر قطعه زمین کشاورزی در دهه‌های اخیر معمولاً **ده برابر بهرهٔ مالکانهٔ** آن تعیین می‌شد، چرا که بهرهٔ پول حدود ۱۰٪ به حساب می‌آمد.[۱]

در جریان اصلاحات ارضی دههٔ ۱۹۶۰–۱۹۷۰ در ایران، قوانین و

۱– توجه کنید که مالکین زمین برای تعیین قیمت آن، تنها بهرهٔ زمین را ملاک قرار نمی‌دهند، بلکه اجاره بهای زمین را ملاک قرار می‌دهند، زیرا وقتی زمین را می‌فروشند، نه فقط حق دریافت بهرهٔ زمین، بلکه به طور کلی حق دریافت عایدات حاصل از آن را واگذار می‌کنند، و چنان‌که می‌دانیم، دراین حالت علاوه بر بهرهٔ زمین، بهرهٔ سرمایه‌ای هم که برای آبادی آن صرف شده واگذار می‌شود. به عبارت دیگر، قیمت زمین زراعتی آباد شده، سرمایه‌ای را هم که در آن زمین گذاشته شده دربر می‌گیرد.

آیین‌نامه‌های مربوطه درست بر این مبنا تنظیم گشت، و بهای املاک اگر نقد پرداخت شود، «معادل ۱۰ برابر مال‌الاجارهٔ سالانه»[۱] تعیین گردید. وزیر اصلاحات ارضی در توضیحات خود در این باره می‌گوید:

«ما دست به کار مصادرهٔ املاک نشده‌ایم... **قبل از اصلاحات ارضی هم هرکس می‌خواست ملک خود را بفروشد، قیمت ملکش معادل بود با ده برابر عایدات خالص ملک.**»[۲]

در موقع فروش املاک به اقساط، بهای ملک **۱۲ برابر** مال‌الاجاره تعیین شد که «در لابِه‌لای قانون، کمکی به مالکین شده است که قیمت ملک **۱۳ برابر** مال‌الاجاره درمی‌آید.»[۳]

هدف ما در اینجا تشریح حقه‌بازی‌هایی که دولت و ملاکین برای غارت دهقانان در زمان اصلاحات بدان متوسل شدند نیست. منظور فقط تأکید این نکته است که خود مالکین اراضی حتی در مناسبات ارباب- رعیتی نیز «زمین» را خرید و فروش نمی‌کردند، بلکه **حق دریافت عایدات خالص** از زمین را خرید و فروش می‌کردند.

در قوانین اصلاحات ارضی ایران ماده‌ای هم هست که تفاوت اجاره‌بها و بهرهٔ زمین را بیان می‌کند. در آیین‌نامهٔ اجرایی قانون تقسیم و فروش املاک مورد اجاره گفته می‌شود:

«مادهٔ ۲۰- بهای هر هکتار اراضی بایر و موات دولتی... یک‌بیستم قیمت هر هکتار اراضی دایر نزدیک‌ترین ده است.»[۴]

این ماده **بهرهٔ** زمین بایر را یک‌بیستم **اجاره‌بهای** زمین آباد شده تعیین می‌کند. صرف‌نظر از حساب‌سازی‌هایی که برای واگذاری ارزان‌تر اراضی دولتی به مالکین در این ماده در نظر گرفته شده است، یک نکته مسلم است، و

۱- قانون الحاقی به قانون تقسیم و فروش املاک مورد اجاره، مجلهٔ «*دهقان روز*»، شمارهٔ ۱، سال ۱۳۵۰، (تکیه از ماست).

۲- توضیحات وزیر اصلاحات ارضی و تعاون روستایی درمجلس سنا، همان مجله، صفحهٔ ۴۴.

۳- همان‌جا.

۴- نقل از روزنامهٔ «*اطلاعات*»، ۱۶ فروردین ماه ۱۳۴۸، (ملاحظه می‌کنید که فضل‌فروشی‌های اقتصاددانان بورژوایی درمورد اینکه خرید و فروش زمین گویا تئوری مارکس را رد می‌کند، حتی برای خود حضرات وقتی پای **عمل** به میان آید، کمترین ارزشی ندارد).

آن اینکه زمین بایر، یعنی زمینی هم که هنوز در آن سرمایه‌گذاری و کار نشده، خرید و فروش می‌شود. منتها در زمین‌های آباد، سرمایهٔ به کار رفته را به این قیمت اضافه می‌کنند.

اگر در فرمولی که بر اساس آن بهرهٔ زمین به قیمت زمین تبدیل می‌شود دقت کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که قیمت زمین به دو عامل وابسته است: بهرهٔ زمین، نرخ بهرهٔ پول. هرچه نرخ بهرهٔ پول بیشتر باشد، زمین ارزان‌تر است. و بالعکس، هرچه بهرهٔ پول پایین‌تر بیاید، قیمت زمین بالاتر می‌رود. زمینی با هزار تومان بهرهٔ سالانه، در صورتی که نرخ بهرهٔ پول ۱۰٪ باشد، چنان‌که گفتیم، معادل است با سرمایهٔ ده‌هزار تومانی:

$$\frac{۱۰۰۰ \times ۱۰۰}{۱۰} = ۱۰,۰۰۰$$

و امّا اگر نرخ بهرهٔ پول ۵٪ شود، قیمت همین زمین دو برابر می‌شود:

$$\frac{۱۰۰۰ \times ۱۰۰}{۵} = ۲۰,۰۰۰$$

از آنجا که با رشد و تکامل سرمایه‌داری، چنان‌که در صفحات پیش گفتیم، بهرهٔ زمین روزبه‌روز بالاتر می‌رود و نرخ بهرهٔ پول **در طول زمان** پایین‌تر می‌آید (از نوسانات کوتاه‌مدت صرف‌نظر می‌کنیم)، لذا قیمت زمین با گذشت زمان افزایش می‌یابد. و در کشورهای سرمایه‌داری، بخش قابل ملاحظه‌ای از سرمایه که می‌بایست در کار مولّد صرف شود به صورت این سرمایهٔ مجازی حبس می‌شود و از کار می‌افتد.

۲. ویژگی‌های رشد سرمایه‌داری در کشاورزی

سرمایه‌داری چه در صنعت و چه در کشاورزی، سرمایه‌داری است. این

شیوه تولید صرف‌نظر از رشته‌ای که در آن تسلط می‌یابد، **قوانین عامی** دارد که همه‌جا جاری است: چه در صنعت و چه در کشاورزی. بااین‌حال، رشد سرمایه‌داری در کشاورزی بنا به عللی که ذکر می‌کنیم، ویژگی‌هایی پیدا می‌کند که باید بدان توجه کرد. مهم‌ترین این ویژگی‌ها عبارت از آن است که **سرمایه‌داری در کشاورزی کندتر از صنعت رشد می‌کند.**

لنین که در بررسی تکامل سرمایه‌داری در کشاورزی کار بسیار بزرگی انجام داده، هم **یگانگی قوانین** عام سرمایه‌داری را در صنعت و کشاورزی تأکید نموده و هم ویژگی‌های رشد و علل آن را بیان کرده، و از اینجا نتایج کاملاً مشخص تئوریک و پراتیک برای پیشبرد انقلاب سوسیالیستی به دست آورده است.

علت کندی رشد سرمایه‌داری را در ده و روستا به طور خلاصه می‌توان در سه ماده بیان کرد:

۱. جان‌سختی بقایای مناسبات فئودالی و ماقبل سرمایه‌داری در ده
۲. وجود مالکیت خصوصی زمین و به‌ویژه وجود بهرهٔ تفضیلی ۲ و بهرهٔ مطلق که ترمز سرمایه‌گذاری در کشاورزی است.
۳. سلطهٔ صنعت در اقتصاد سرمایه‌داری که امکان می‌دهد انحصارات صنعتی از طریق بالا بردن بهای کالاهای انحصاری صنعتی و پایین آوردن بهای کالاهای کشاورزی، بخشی از درآمد سرمایه‌داران کوچک کشاورز را غارت کنند و انباشت سرمایه را در کشاورزی ترمز نمایند.

با یک نظر به کشاورزی ایران امروز، می‌توان تأثیر هر سهٔ این عوامل را دید:

۱ – در مورد جان‌سختی تولید خرده‌کالایی و بقایای پیش از سرمایه‌داری، هم توجهی به چند دهه گذشته و هم به‌ویژه توجه و دقت در اوضاع روستای امروز ایران می‌تواند دلایل قاطعی به دست دهد.

ما در بخش مربوط به «انباشت بدوی سرمایه در ایران» نظری به روستای پیش از اصلاحات ارضی انداختیم و گفتیم که ده ایران از سال‌ها پیش به

قشرهای مختلف اجتماعی تجزیه شده بود. در پایین‌ترین پلهٔ این قشربندی، خوش‌نشینان و بی‌چیزان ده، و در پله‌های بالای آن، دولتمندان قرار می‌گرفتند. **اصلاحات ارضی این قشربندی را مبنا قرار داد** و زمینهٔ تشدید و تسریع آن را فراهم کرد.

هم‌اکنون دو قطبی شدن جامعهٔ روستایی ایران با سرعتی به‌مراتب بیش از گذشته جریان دارد، ولی هنوز زمان طولانی در پیش است تا تولید خرده‌کالایی در ده ایران از میان برود و روستای ایران بر پایهٔ سرمایه‌داری خالص بازسازی شود. لذا در بررسی ده امروز ایران، هر دو جانب مسئله را باید مورد توجه قرارداد: هم تسریع روند سرمایه‌داری شدن ده و هم جان‌سختی بقایا و بازمانده‌های تولید خرده‌کالایی و مناسبات پیش از سرمایه‌داری را.

آمارهای کشاورزی نخستین سال‌های دههٔ ۵۰ شمسی (دههٔ ۷۰ میلادی) نشان می‌دهد که تجزیهٔ طبقاتی پس از اصلاحات ارضی تشدید شده است. موافق این آمار، در سال‌های ۵۰ تا ۵۳ شمسی، قریب نصف دهقانانی که به کار کشاورزی اشتغال داشته‌اند در کمتر از دو هکتار زراعت کرده‌اند. بیش از ۸۰٪ زمین‌های زراعی ایران، که بیش از ۹۸٪ جمعیت کشاورز را دربر می‌گیرد، هنوز به طور عمده با نیروی کار خود دهقانان و کارکنان فامیلی بهره‌برداری می‌شوند. مزرعه‌هایی که به طور عمده با نیروی کار کارگران مزدور اداره شود، در این بخش فقط ۴٪ است، و امّا در مزارع بزرگتر ۵۰ تا ۱۰۰ هکتاری سهم مزارعی که به طور عمده با نیروی مزدوران بهره‌برداری می‌شود به ۴۰٪ می‌رسد. در ۶۰٪ دیگر نیز بخشی از کارها توسط مزدوران انجام می‌شود. حتی در مؤسسات بزرگ بیش از صد هکتاری نیز استفاده از نیروی کار کارکنان فامیلی (یعنی کارگران بی‌مزد و حقوق) وسعت دارد، که نشانهٔ بقایای پیش از سرمایه‌داری است.[۱]

تردیدی نیست که مزارع کوچک آینده‌ای ندارند. فقط در عرض سه

۱ـ همهٔ ارقام از «*نتایج آمارگیری کشاورزی ۱۳۵۱*» گرفته شده است. انتشارات سازمان برنامه، مرکز آمار ایران، سال انتشار ۱۳۵۳.

سال ۱۳۵۰-۱۳۵۳ از تعداد مزارع کمتر از یک هکتار ۳۷ هزار واحد کم شده است. این روند قطعاً ادامه خواهد داشت و بزرگترها کوچکترها را از میدان بیرون خواهند راند، به‌ویژه که سیاست دولت نیز در این جهت است. **بااین‌حال، می‌توان تردیدی نداشت که تولید خرده‌کالایی در ده ایران مدت بالنسبه طولانی مقاومت خواهد کرد،** چرا که نوعی زنده ماندن فلاکتبار را برای دهقان تأمین می‌کند.

برخی از اقتصاددانان بورژوا و خرده‌بورژوا این دلبستگی دهقان را به قطعه زمین یک‌وجبی می‌ستایند، درحالی‌که در اینجا هیچ چیز ارزشمندی موجود نیست. این اقتصاد کوچک و زندگی فلاکتبار در مرز گرسنگی کمترین حالت رومانتیک ندارد، ولی منبع فیّاض کارگر ارزان‌قیمت است، کارگری که لقمه‌ای نان خالی از مزرعهٔ خود به دست می‌آورد و لذا حاضر است بقیهٔ مدت را به بهای ارزان‌تری در مزارع سرمایه‌داری یا به عنوان کارگر فصلی در صنایع کار کند، و در اوّلین فرصت ده را ترک کرده و برای همیشه به پرولتاریای صنعتی بپیوندد. به عبارت دیگر، در ده ایران هنوز حالت برزخی وجود دارد که در آن مناسبات خالص **سرمایه‌داری** برقرار نشده است.

مشکل می‌توان گفت که اگر کشور در جادهٔ سرمایه‌داری سیر کند و بر اساس تعاونی واقعی بازسازی نشود، این حالت برزخ و گذار، چند دههٔ دیگر ادامه خواهد یافت. آنچه مسلم است، تغییر این مناسبات بینابینی به مناسبات خالص سرمایه‌داری به درازا خواهد انجامید، و بقایای مناسبات فئودالی که پایه‌های اقتصادی-اجتماعی داشته و حفظ آن هنوز به سود سرمایه‌داری است، جان‌سختی نشان خواهد داد.

۲- دربارهٔ تأثیر ترمز کنندهٔ بهرهٔ زمین، در کشور ما آمار قابل اعتماد جامعی در دست نیست. مقامات دولتی به احتمال قوی چنین آمارهایی ندارند و آنچه را هم که دارند منتشر نمی‌کنند. بااین‌حال، از روی ارقام تقریبی می‌توان به نقش ترمز کنندهٔ بهرهٔ زمین پی‌برد.

در یکی از درسنامه‌های دانشگاه تهران اجاره‌بهای هر هکتار زمین چغندرکاری **۲۵۰۰ ریال**، و آب‌بها برای هر هکتار ۳۶۰۰ ریال (از قرار

متر مکعبی ۳۹ ریال) قید شده است؛ یعنی جمعاً بیش از **۶۰۰۰ ریال** در هر هکتار. بنا بر همین درسنامه، متوسط اجاره‌بهای زمین و بهای آب برای هر هکتار کشت (از هر نوع) در زمین فاریاب **۵۵۰۰ ریال** است. درحالی‌که زمین فقط ۱۶۰۰۰ ریال درآمد می‌دهد[۱]. به عبارت دیگر، ۳۴٪ درآمد محصول کشاورزی باید بابت اجاره‌بهای زمین و بهای آب منظور شود.

در کشور ما پس از اصلاحات ارضی مالکین توانستند قطعات وسیعی از زمین‌های خود را در مالکیت خویش نگاه دارند که یا آن را به اجاره واگذار می‌کنند یا خود رأساً به عنوان سرمایه‌دار صاحب زمین از آن بهره‌برداری می‌کنند. در هر دو حالت، بهرهٔ زمین در فعالیت اقتصادی اثر می‌گذارد. اجاره‌دار باید بهرهٔ زمین را به مالک پرداخت کند، که در این صورت تأثیر بهرهٔ زمین در ترمز کردن رشد کشاورزی کاملاً آشکار است. سرمایه‌دار صاحب زمین نیز که خود در زمین خویش سرمایه گذاشته، تنها به شرطی علاقه‌مند به گسترش سرمایه‌گذاری خواهد بود که این سرمایه علاوه بر سود متوسط که بدان تعلق می‌گیرد، بهره‌ای متناسب با عرف محل برای قطعه زمین به وجود آورد. این مطلب را می‌توان به طرز دیگری نیز بیان کرد و گفت که بخش مهمی از سرمایهٔ این سرمایه‌دار به صورت مالکیت قطعه زمین درآمده و او باید علاوه بر سود سرمایه‌ای که مستقیماً در زمین می‌گذارد، سود سرمایه‌ای را هم که در زمین خوابیده به دست آورد.

در مورد زمین‌های اجاره‌ای، ارقامی که در دست است حاکی است که در سال ۱۳۵۱، **۱۰۰ هزار** واحد بهره‌برداری کشاورزی در زمین **اجاره‌ای** وجود داشت که ۴۰ هزار واحد آن مزارع ۵ تا ۵۰ هکتاری بودند. هزار واحد بزرگ ۵۰ تا ۱۰۰ هکتاری و هزار واحد بسیار بزرگ بیش از ۱۰۰ هکتاری (تا چند ده هزار هکتاری) در زمین‌های اجاره‌ای بهره‌برداری می‌کردند.[۲]

در قطعات بزرگتر از ۵ تا ۱۰ هکتار، هرچه قطعه زمین بزرگتر باشد،

۱- هوشنگ ساعدلو، «*یادداشت‌های درس اقتصاد کشاورزی*»، دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه تهران، ۱۳۵۰-۱۳۵۱، صفحه‌های ۱۴۴-۱۴۵.

۲- «*نتایج آمارگیری کشاورزی سال ۱۳۵۱*»، انتشارات سازمان برنامه، سال انتشار ۱۳۵۳، صفحهٔ ۲۷.

مناسبات مستأجر با صاحب زمین به مناسبات سرمایه‌داری نزدیکتر می‌شوند. در مزارع بزرگ ماشینی، تراکتور و شیوه‌های مدرن کشت و زرع بیشتر راه یافته و مناسبات سرمایه‌داری در آنها گسترده‌تر است. تردیدی نیست که اگر مستأجرین مجبور نبودند بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد خود را بابت اجاره‌بهای زمین و بهای آب پرداخت کنند، سرمایه‌داری در این اراضی با سرعت به‌مراتب بیشتری پیش می‌رفت.

مالکیت برخی از مزارع بزرگ اجاره‌ای دولتی است. دولت این قطعه زمین‌های بزرگ (۱۰۰ تا چند ده هزار هکتاری) را به قشر معیّنی از سرمایه‌داران داخلی و خارجی واگذار کرده و عملاً از آنها اجاره‌بهایی نمی‌گیرد، یا اجاره‌بهایی جزئی می‌گیرد که با دادن کمک‌های دیگر به آنان، آن را جبران می‌کند. (در صفحات بعد در این باره توضیحات بیشتری خواهیم داد.) امّا اکثر اراضی اجاره‌ای متعلق به زمین‌داران بزرگ است که توانسته‌اند مالکیت خود را بر اراضی وسیع حفظ کنند. در این میان دربار و موقوفات امام رضا (عملاً شاه) جای اوّل را دارند.

در مورد اراضی کوچکتر از ۵ هکتار باید یادآوری کرد که تعداد زیادی از آنها پس از اصلاحات ارضی به مالکیت دهقانی درآمده و تنها ۶۰ هزار واحد بهره‌برداری اجاره‌ای در این گونه اراضی وجود دارد، ولی سنگینی بهرهٔ زمین حتی در اراضی‌یی که به مالکیت دهقانی درآمده کاملاً محسوس است و امکان نمی‌دهد که در این عرصهٔ وسیع و میلیونی تولید خرده‌کالایی، سرمایه‌داری به‌سرعت رشد کند و کشاورزی مدرنیزه شود. این قطعات ظاهراً در مالکیت دهقانان است و لذا آنان بهره‌ای بابت زمین نمی‌پردازند، ولی به هنگام اصلاحات ارضی، دهقانان مجبور شدند برای مدت ۱۲ تا ۱۵ سال قسط زمین بپردازند که **شکل دگرسان شدهٔ اجاره‌بهاست**. و با آنکه این مدت در بسیاری نقاط به پایان رسیده، دهقانان از زیر بار اقساط قرض بیرون نیامده‌اند و بخش مهمی از درآمد خود را بابت اصل و فرع اقساط زمین یا قرضه‌ای که به دنبال آن آمده، می‌پردازند. یعنی هنوز به اشکال گوناگون زیر فشار بهرهٔ زمین و بهرهٔ مالکانه قرار دارند، و لذا امکان نوسازی اقتصاد کشاورزی خود را از

دست می‌دهند. بقایای مناسبات سنتی در این اراضی هنوز بسیار فراوان است.

۳- سوّمین عامل مهمی که سبب می‌شود سرمایه‌داری در کشاورزی کندتر از صنعت رشد یابد، چنان که گفتیم، تفاوت قیمت میان کالاهای صنعتی و کالاهای کشاورزی است. صنعت سرمایه‌داری که در بازار مسلط است، کالای خود را گران‌تر می‌فروشد و کالای کشاورزی را ارزان‌تر می‌خرد.

در کشور ما که بازار آن وابسته به بازار امپریالیستی است و از طرف انحصارات امپریالیستی غارت می‌شود، بازی با قیمت کالا، به زیان گسترش کشاورزی تأثیر به‌مراتب ویران کننده‌تری دارد. انحصارات امپریالیستی در دهه‌های گذشته بهای کالاهای صنعتی را که به کشورهای در حال رشد می‌فروشند به طور مداوم بالا برده و بهای کالاهایی را که از کشورهای در حال رشد می‌خرند، به طور عمده محصولات کشاورزی و مواد خام را، پایین آورده‌اند.

در سال‌های اخیر در بازار ایران تحولی پدید آمده و ایران به‌جای صادر کننده، وارد کنندهٔ مقادیر بزرگی از محصولات کشاورزی شده است. این تحول از طریق دیگری به کشاورزی ایران زیان می‌زند و آن اینکه کالاهای کشاورزی تولیدی در داخل کشور، در غالب اوقات قدرت رقابت با کالاهای خارجی را ندارند.

از این توضیح عمومی که بگذریم، دربارهٔ بهای محصولات کشاورزی به سه نکتهٔ خاص نیز باید توجه کنیم:

الف- در کشور ما ده‌ها سال است که سیاست تثبیت نرخ غلّه و نان و برخی دیگر از مواد خوراکی دنبال می‌شود[1]. دولت با اتخاذ روش‌های اقتصادی و گاه با توسل به شیوه‌های غیراقتصادی، یعنی تکیهٔ آشکار به زور، دهقانان را مجبور می‌کند که محصولات خود و به‌ویژه غلات را به قیمت ارزانی به بازار تحویل دهند. یکی از بررسی‌های دانشگاه تهران به این نتیجه رسیده است که بر اثر اجرای این سیاست در مدت ۴۴ سال (۱۳۰۵ تا ۱۳۴۹ شمسی):

۱- این سیاست قبل از انقلاب مشروطه غیرمتمرکز بود و از زمان مشروطه و به‌ویژه زمان رضاشاهی به صورت تدوین و اجرای قوانین وآیین‌نامه‌های دولت مرکزی اجرا می‌شود. (مهدی شفاءالدین، «*اقتصاد غلّه و نان در ایران*»، انتشارات دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۰).

«درآمد حاصل از کشت گندم مرتباً کاهش می‌یابد... و با افزایش قیمت کالاهای دیگر، قدرت خرید زارعین از درآمد حاصل از کشت گندم کاهش می‌یابد...»[۱]

ادعای دولت این است که گویا به این ترتیب به مصرف کننده کمک شده و از بالا رفتن هزینهٔ زندگی جلوگیری به عمل آمده است. **ولی معنای واقعی اقتصادی این ادعا عبارت از آن است که ارزش نیروی کار و لذا دستمزد کارگران پایین نگاه داشته شده** و دولت **با تثبیت نرخ غلّه، به کارگران کمک نکرده، بلکه به سرمایه‌داران صنعتی کمک کرده و کارگر ارزان در اختیار آنان گذاشته است.** به‌علاوه، از این طریق دولت توانسته است با قیمت ارزان‌تر، دستگاه عظیم‌تر بوروکراتیک و به‌ویژه ارتش و پلیس پُرشماری به وجود آورد. یکی از نخستین آیین‌نامه‌های تثبیت قیمت نرخ غلّه، مربوط است به تحویل نان مصرفی ارتش به قیمت ارزان.

به این ترتیب، به نام اینکه هزینهٔ زندگی را پایین نگاه می‌دارند، عملاً بخشی از اضافه‌محصول دهقانان را به طبقهٔ سرمایه‌دار تحویل می‌دهند. مارکس و لنین در بررسی‌های اقتصادی و رابطهٔ میان پرولتایا با دهقانان، همواره به این نکته توجه داشتند:

«بهای نازل (نان و سایر محصولات کشاورزی) به‌هیچ‌وجه حاصل بارآوری کار تولید کنندگان نیست، بلکه نتیجهٔ فقر آنهاست.»[۲]

از زمان جنگ [جهانی] دوّم به بعد، به علت کمبود تولید داخلی، هرساله مبلغی از بودجهٔ دولتی بابت زیان غلّه پرداخت می‌شود. در سال‌های اخیر مبالغ عظیمی از بودجهٔ دولت برای خرید غلّه و گوشت و سایر محصولات خارجی و عرضهٔ آن به بازار در نظر گرفته می‌شود. (در بودجهٔ سال ۱۳۵۴، ۳ میلیارد و ۸۹۰ میلیون تومان بابت زیان گندم، قند، شکر، چای، و یک میلیارد و ۳۵۰ میلیون تومان تفاوت قیمت خرید وفروش روغن نباتی و برنج، و ۵۳۸

۱- سید مهدی شفاءالدین، «*اقتصاد غلّه و نان در ایران*»، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۰، صفحهٔ ۳۰۳.

۲- لنین، «*زندگینامهٔ کارل مارکس*»، ازانتشارات حزب تودهٔ ایران، سال ۱۳۵۵، صفحهٔ ۱۸.

میلیون تومان بابت زیان گوشت تعیین شده[۱] که جمعاً ۵ میلیارد و ۷۷۹ میلیون تومان است). اگر توجه کنیم که کشاورزی ایران در دههٔ ۱۳۴۵-۱۳۵۵ به طور متوسط ۱۷ میلیارد تومان (و به قیمت ثابت حدود ۱۳ میلیارد تومان) ارزش افزوده تولید کرده[۲]، معلوم می‌شود که از بودجهٔ دولتی برابر یک‌سوّم و حتی نصف درآمد کل کشاورزی کشور به قصد تثبیت نرخ کالاهای کشاورزی در بازار پرداخت شده، و این به آن معناست که دولت به نام تثبیت نرخ کالاهای ضرور مصرفی، دستمزدها را مصنوعاً تثبیت کرده و بخش بزرگی از این مبلغ عظیم از بودجهٔ دولت را به طور غیرمستقیم به صندوق سرمایه‌داران صنعتی و مالی و بخش معیّنی از بزرگترین سرمایه‌داران رشتهٔ کشاورزی ریخته است.

سیاست تثبیت نرخ کالاهای کشاورزی در سطح نازل، زمانی که مناسبات ارباب-رعیتی بر کشور حاکم بود، آسان‌تر اجرا می‌شد، چرا که تودهٔ دهقان چاره‌ای جز زراعت نداشت ولو اینکه درآمد آن برای تأمین حداقل زندگی انسانی نیز کافی نباشد. با رشد سرمایه‌داری، که الزاماً جانشینی اهرم‌های اقتصادی را به‌جای اهرم‌های غیراقتصادی ایجاب می‌کند، اجرای این سیاست دشوار و از هر نظر بسیار گران تمام می‌شود. سرمایه مجبور به ماندن در کشاورزی نیست. اگر صرف نکند، به رشته‌های دیگر منتقل می‌شود. نتیجه اینکه با تثبیت غیرطبیعی بهای کالاهای کشاورزی، این رشته رشد نمی‌کند و چه‌بسا به قهقرا می‌رود.

به این دلیل است که از مدتی پیش محافل علاقه‌مند به رشد سرمایه‌داری در کشاورزی، خواستار تغییر سیاست دولت و افزایش بهای کالاهای کشاورزی و تثبیت نسبی آن در سطح بالاتری هستند. **امّا لازمهٔ آن، چنان‌که می‌دانیم، افزایش متناسب دستمزد کارگران است.**

ب- بهای سرخرمن کالاهای کشاورزی با بهای بازار تفاوت فاحشی دارد. به‌جز گندم و جو، که چنان‌که گفتیم دولت قیمت آن را در سطح نازلی در سرتاسر کشور تثبیت کرده است، در مورد بقیهٔ محصولات کشاورزی از

۱- روزنامهٔ «*کیهان*»، ۱۲ آذرماه ۱۳۵۳، سوّم دسامبر ۱۹۷۴.
۲- «*درآمد ملّی ایران*»، انتشارات بانک مرکزی، آبان ۱۳۵۲، گزارش اقتصادی و ترازنامهٔ ۱۳۵۵ (۲۵۳۵) بانک مرکزی ایران.

جدول زیر می‌توان تصوری به دست آورد:

نوع محصول	برنج	نخود	عدس	لوبیا	سیب زمینی	پیاز	پنبه
بهای سرخرمن کیلو- ریال حداقل - حداکثر	۱۰-۱۷	۱۲-۱۷	۱۰-۱۴	۱۲-۱۶	۵-۸	۳-۴/۵	۱۷-۲۲
بهای عمده‌فروشی بازار حداقل-حداکثر کیلو- ریال	۱۹تا۴۱	۲۹-۳۳	۳۴-۳۶	۲۹-۳۰	۱۵-۱۸/۵	۹-۱۲	۶۰-۶۲
نسبت بهای عمده‌فروشی به بهای سرخرمن - درصد	حدود ٪۲۰۰	حدود ٪۲۰۰	۲۵۰ تا ٪۳۰۰	حدود ٪۳۰۰	۲۲۰ تا ٪۳۰۰	حدود ٪۳۰۰	حدود ٪۳۰۰

(بهای سرخرمن از «*سالنامهٔ آماری کشور*»، سال ۱۳۵۱ و بهای عمده‌فروشی بازار از «*تهران اکونومیست*»، ۷ اسفند ۱۳۵۰ نقل می‌شود.)

چنان‌که از جدول می‌بینیم، بهای کالاهای کشاورزی در بازار **عمده‌فروشی** دو تا سه برابر بهای سرخرمن است، و این بدان معناست که بازرگانان (یا چنان‌که در مطبوعات ایران مرسوم شده است، «واسطه‌ها»)، کالاهای کشاورزان را در سرخرمن به بهای ارزانی می‌خرند و به بهای گران می‌فروشند.

در مورد برخی از کالاهای مهم کشاورزی نظیر چغندر قند و توتون، بهای سرخرمن برای مدت چند سال تثبیت می‌شود. این کالاها را نمی‌توان در بازار آزاد فروخت، زیرا حمل چغندر قند به فواصل دور صرف نمی‌کند و چغندرکاران مجبورند آن را به نزدیک‌ترین کارخانهٔ قند تحویل دهند. در مورد توتون نیز انحصار دولتی وجود دارد. این کالاها با قراردادهای سالانه یا چند ساله میان کشاورزان و کارخانه‌ها (یا دولت) تولید می‌شود. این قراردادها معمولاً به سود صاحب کارخانه‌هاست، چرا که آنها از نیاز و فقر دائمی تودهٔ دهقانان و وضع دشوار سرمایه‌داران کوچک و متوسط دست‌اندرکار

کشاورزی سوءاستفاده می‌کنند و محصول آنان را از طریق واگذاری وام، مساعده، بذر و نظایر آنها به قیمت ارزانی سَلَف می‌خرند. طبیعی است که ارزانی سرخرمن زیانی به بزرگترین تولیدکنندگان نمی‌زند، زیرا آنها وسایل کافی دارند که کالای خود را به بهای بازار به فروش رسانند.

پ- سوّمین نکته در مورد فاصلهٔ میان بهای محصولات کشاورزی و بهای کالاهای صنعتی در کشور ما این است که سیستم مالیاتی ایران هنوز به طور عمده بر مالیات‌های غیرمستقیم متکی است، یعنی مالیات بر روی کالاهای مصرفی کشیده می‌شود (از طریق انحصار کالاهای معیّن، حمایت گمرکی و غیره). در نتیجه، دهقانان که محصول خود را به‌ویژه در سرخرمن به بهای ارزانی از دست داده‌اند، مجبور می‌شوند دخانیات، قند، چای، قماش و نظایر اینها را که حداقل کالاهای مصرفی ضروری آنهاست به قیمت گرانی- که مالیات روی آن کشیده شده- بخرند، و اگر قشری از آنان امکان یابند که کمی جلوتر رفته و کالاهای صنعتی دیگر نظیر رادیو، تلویزیون یا کالاهای سرمایه‌ای نظیر تراکتور، کامیون، کُمباین، موتور آب و غیره خریداری کنند، بهایی که پرداخت خواهند کرد قابل قیاس با بهای کالایی که فروخته‌اند نیست. این مادّه نیز شامل سرمایه‌داران بزرگ کشاورز نیست و دامن تودهٔ دهقان و کشاورزان کوچک و متوسط را می‌گیرد.

بر اثر مجموعهٔ این عوامل- که در کشور ما به دلایل یاد شده شدت بیشتری دارد- سرمایه‌داری در کشاورزی به‌مراتب کندتر از صنعت رشد می‌کند.

۳. قانون عام رشدِ سرمایه‌داری در کشاورزی

تا اینجا به عواملی که سبب کندی رشد سرمایه‌داری در کشاورزی است توجه کردیم. اینک جای آن دارد که این مطلب اصلی را تأیید کنیم که علی‌رغم این عوامل ترمز کننده، سرمایه‌داری به هر صورت در کشاورزی رشد می‌کند و به همان نسبت که جلوتر می‌رود، بر سرعت رشد آن افزوده می‌شود، و بر اثر این

رشد، همان نتایج عمومی حاصل می‌شود که موقع بحث از رشد سرمایه‌داری در صنعت یادآوری کردیم. مهم‌ترین این نتایج عبارت است از پیروزی واحدهای بزرگ، خرد شدن و از میان رفتن واحدهای کوچک.

واحدهای کوچک کشاورزی به بهای فقر و نیمه‌گرسنگی تودهٔ دهقان، چنان‌که گفتیم، جان سخت‌اند. تودهٔ دهقان از روی **لاعلاجی و بیچارگی** به قطعه زمین یک‌وجبی خود می‌چسبد. ولی سرمایه‌داری تنها تا زمانی و در حدودی که به این حالت برزخ نیازمند باشد، آن را حفظ می‌کند. جهت اصلی رشد سرمایه‌داری، محو تولیدکنندگان کوچک است.

ایجاد واحدهای بزرگ سرمایه‌داری در کشاورزی و محو تولید کنندگان کوچک در سال‌های اخیر، به بخشی از سیاست دولتی ایران بدل شده که زیر عنوان «مرحلهٔ سوّم اصلاحات ارضی»، «مدرنیزه کردن کشاورزی» با شدت اجرا می‌شود.

این سیاست از این طریق اجرا می‌شود که دولت، عوامل ترمز کنندهٔ رشد سرمایه‌داری را **در عرصهٔ معیّنی که به سود بزرگترین سرمایه‌داران است** از میان می‌برد و میدان را برای رشد سرمایه‌داری بزرگ هموار می‌سازد.

یکی از عوامل ترمز کنندهٔ رشد سرمایه‌داری، چنان‌که گفتیم، عبارت بود از جان‌سختی مناسبات ماقبل سرمایه‌داری در روستا و اینکه دهقانان به قطعه زمین بسیار کوچک خود می‌چسبند و از یک‌پارچه شدن آن زیر مدیریت سرمایه‌داری، جلوگیری می‌کنند. این مانع را دولت **به اتکای زور** و از طریق غیراقتصادی از میان برمی‌دارد، و دهقانان را «به موجب قانون» از عرصه‌های وسیع حاصلخیز بیرون می‌ریزد، و این زمین‌های وسیع و خالی از دهقان و لذا خالی از مناسبات ماقبل سرمایه‌داری را در اختیار سرمایه‌داران می‌گذارد که بر اساس مناسبات سرمایه‌داری و از طریق اجیر کردن کارگران کشاورزی بکارند. از زمان اصلاحات ارضی تا کنون، قوانین متعددی در این جهت تصویب و اجرا شده است. از جمله: شقّ مربوط به تقسیم زمین به نسبت بهرهٔ مالکانه میان مالک و زارع، به مالکینی که مایل باشند زمین خود را به شیوهٔ سرمایه‌داری بکارند اجازه داد که بخش بزرگی از مرغوب‌ترین اراضی

را در مالکیت خود نگاه دارند و دهقانان را از این اراضی **بیرون کنند**. قانون «تأسیس شرکت‌های بهره‌برداری از اراضی زیر سدها» به دولت اجازه می‌دهد که دهقانان را از اراضی **بیرون بریزد** (در مقابل پرداخت مبلغ ناچیزی بابت بهای زمین). قانون «گسترش کشاورزی پیشرفته» به دولت اجازه می‌دهد که اراضی وسیع را یک‌پارچه کند و حتی از خرده‌مالکانی که کمتر از ۲۰ هکتار زمین دارند سلب مالکیت کند، و اراضی آنان را برای «کشاورزی پیشرفته»، یعنی سرمایه‌داری، آماده نماید. در اینجا جان‌سختی مناسبات سنتی با قدرت دولتی شکسته شده و راه برای گسترش سرمایه‌داری، به‌ویژه ایجاد واحدهای بزرگ، هموار می‌شود.

تا کنون با اراضی خوزستان، دشت قزوین، دشت مغان، گرگان، جیرفت، بخشی از کردستان و به طور پراکنده در سایر نقاط کشور به این ترتیب عمل شده است.

عامل دیگر ترمز کنندهٔ رشد سرمایه‌داری در کشاورزی، چنان‌که یاد کردیم، وجود بهرهٔ زمین و به‌ویژه بهرهٔ تفضیلی بود، که سود سرمایه را در کشاورزی به حد متوسط کاهش می‌داد و سرمایه‌دار را از بخشی از سرمایهٔ ثابت خویش که به زمین چسبیده محروم می‌کرد. این عامل ترمز کننده نیز در ایران با دخالت دولت و با استفاده از بودجهٔ دولتی برطرف می‌شود، بدین معنا که اوّلاً دولت سرمایه‌گذاری‌های عظیم ضرور برای زیرسازی را به عهده می‌گیرد و به شرکت‌های کشت و صنعت، زمینِ آباد شدهٔ فاریاب تحویل می‌دهد. ثانیاً آنان را از پرداخت اجاره‌بها معاف کرده و یا به دریافت اجاره‌بهای جزئی اکتفا می‌کند. ثالثاً زمین را برای مدت طولانی- سی سال و بیشتر- به شرکت‌ها واگذار می‌کند.

برای این منظور تا کنون چندین قانون تصویب شده و با استفاده از بودجهٔ دولتی، سازمان‌های عمران (سازمان عمران خوزستان، سازمان عمران دشت قزوین، سازمان عمران جیرفت...) تشکیل شده که رهبری همهٔ آنها بدون استثنا با مشاورین خارجی است. این سازمان‌های عمران هزینه‌های سنگین آباد کردن اراضی را به عهده می‌گیرند و زمانی که زمین پُرحاصل و تحویل

محصول آن به بازار کاملاً تسهیل شد، آن را در قطعات عظیم ۴ تا ۲۰ هزار هکتاری به شرکت‌های خصوصی کشت و صنعت تحویل می‌دهند. و از آن پس نیز همواره بخشی از هزینهٔ تولید و از جمله هزینهٔ جاری تولید (نظیر سَم‌پاشی، تأمین کود ارزان و غیره) را می‌پردازند و همهٔ اعتبارات ارزان‌قیمت را آماده می‌کنند تا شرکت‌های کشت و صنعت به چنان سودی دست یابند که ادامهٔ کار برای آنها صرف کند. و از آنجا که همهٔ شرکت‌های خصوصی کشت و صنعت یا به بزرگترین انحصارات امپریالیستی یا به بزرگترین سرمایه‌داران ایرانی تعلق دارند، تنها اَبَرسود انحصاری و غارتگرانهٔ امپریالیستی می‌تواند آنان را قانع کند.

نه‌تنها تودهٔ دهقانان و نیروهای مترقی ایران، بلکه قشر معیّنی از محافل دولتی تردیدی ندارند که این نوع سرمایه‌داری کردن کشاورزی به سود کشور نیست و به ورشکستگی اقتصاد کشاورزی می‌انجامد. بااین‌حال، این سیاست ناسالم دنبال می‌شود.

در میان محافل دولتی، عده‌ای هوادار آنند که به‌جای تکیه به شرکت‌های کشت و صنعت، یعنی کشتزارهای عظیم سرمایه‌داری و صرف سرمایه‌های عظیم دولتی در راه خدمت به آنها، به کشتزارهای متوسط و بزرگ تا ۱۰۰ هکتاری تکیه شود. در این کشتزارها عوامل ترمز کنندهٔ رشد سرمایه‌داری با قدرت دولتی برافتد، و با کمک دولت و هزینهٔ دولتی، این مزارع مکانیزه شود. در این زمینه نیز کوشش‌هایی می‌شود که کم‌حاصل نیست.

خلاصه کنیم: رشد سرمایه‌داری در کشاورزی به علت وجود عوامل ترمز کننده، کند است. سرمایه‌داری در مجموع خویش از این کندی رشد، سود می‌برد و به حفظ بقایای مناسبات سنتی در ده و تبدیل آن به منبع بزرگ نیروی کار ارزان علاقه‌مند است. بااین‌حال، سرمایه‌داری در کشاورزی رشد می‌کند و قانون عام آن که محو تولید کوچک و خرد کردن خرده‌مالکین و سرمایه‌داران کوچکتر توسط بزرگترها و تمرکز و تراکم مداوم سرمایه در دست مؤسسات بزرگ است، در کشاورزی نیز جاری است.

در کشور ما که راه رشد سرمایه‌داری وابسته به انحصارات امپریالیستی

را در پیش گرفته، قدرت دولتی و بودجهٔ دولتی به مثابه اهرمی برای تازاندن سرمایه‌داری بسیار بزرگ در کشاورزی ایران و خرد کردن کوچکترها به کار گرفته می‌شود.

۴. بهرهٔ زمین از اراضی ساختمانی

زمین ساختمانی بَرخلاف زمین کشاورزی موضوع سرمایه‌گذاری و کار انسانی نیست، **بلکه فقط شرط تولید است**. انسان بر روی این زمین ساختمان می‌کند، بدون اینکه زمین در پروردن و بارآورتر کردن کار انسانی دخالتی داشته باشد. بااین‌حال، زمین ساختمانی نیز مانند زمین کشاورزی، و گاه به‌مراتب بیش از آن، محدود و **قابل انحصار** است. می‌توان مالکیت آن را به انحصار درآورد و این حق انحصاری را نقد کرد. کسی که حق مالکیت بر زمینی را به دست آورده، اجازهٔ ساختمان در آن را نمی‌دهد مگر اینکه بهره‌ای دریافت دارد.

بهرهٔ زمین‌های ساختمانی نیز همان‌طور تشکیل می‌شود که بهرهٔ زمین‌های کشاورزی. در اینجا نیز برای درک درست و روشن‌تر بهرهٔ زمین، سودمند است که مالکیت زمین و سرمایه‌گذاری در ساختمان را از هم جدا کنیم، یعنی فرض کنیم که زمین از آنِ مالکی است که آن را به سرمایه‌داری اجاره داده است تا وی در آن ساختمان کرده و به اجاره بدهد. سرمایه‌داری که در امر ساختمان سرمایه‌گذاری کرده، منطقاً باید از سود متوسط برخوردار شود، و هرچه بیش از آن دارد بابت بهرهٔ زمین به صاحب زمین بپردازد.

وقتی شما خانه‌ای را کرایه می‌کنید، مبلغی که بابت کرایه می‌پردازید به دو بخش می‌شود:

۱ – بهرهٔ زمین،

۲ – سرمایهٔ سرمایه‌دار صاحب ساختمان و سود آن.

برای توضیح بیشتر، فرض می‌کنیم ساختمانی ۹۰ سال قابل استفاده باشد. وقتی این ساختمان به اجاره داده می‌شود، معنای آن این است که ساختمان

مزبور به اقساط ۹۰ ساله فروخته شده است. بعد از ۹۰ سال، صاحب ساختمان دیگر ساختمان قابل استفاده‌ای ندارد. این سرمایه‌دار برای حفظ ساختمان مجبور است آن را منظماً تعمیر کند، و لذا مبلغی نیز بابت اقساط هزینهٔ تعمیر در کرایهٔ منزل وارد می‌شود. هدف سرمایه‌داری از سرمایه‌گذاری کسب سود است. پس در کرایهٔ مسکن سهم متناسبی از سود سرمایه وارد می‌شود. و بالاخره وقتی سرمایه‌دار سرمایهٔ خود را باید در مدت ۹۰ سال و به اقساط برگرداند، طبعاً باید برای سرمایه‌اش بهرهٔ بانکی در نظر بگیرد. وقتی این مبالغ به سرمایه‌دار داده شد، باقی کرایهٔ مسکن، بهرهٔ زمین است که به صاحب زمین تعلق می‌گیرد.

از دقت در این توضیح می‌توان دریافت که افزایش سریع کرایهٔ مسکن در شهرهای بزرگ **در درجهٔ اوّل نتیجهٔ افزایش سریع بهرهٔ زمین است**، زیرا بهای ساختمان یا بهرهٔ پول با چنین سرعتی بالا نمی‌رود.

در شهرهایی که به‌سرعت رشد می‌کنند و جمعیت آنها زیاد می‌شود، انحصار مالکیت اراضی ساختمانی بلای عظیمی برای تودهٔ مردم و قشرهای متوسط است. مالکین زمین با سوءاستفاده از نیاز مردم به مسکن و توسل به انواع حقه‌بازی‌ها و بورس‌بازی‌ها، بهای زمین را- یعنی بهرهٔ زمین را که به سرمایه بدل شده است- بالا می‌برند و در غارت زحمتکشان با سرمایه‌داران صنعتی رقابت می‌ورزند، و بخش هرچه بیشتری از اضافه‌ارزش تولید شده در جامعه را به خود اختصاص می‌دهند.

بهرهٔ زمین ساختمانی مانع بسیار بزرگی بر سر راه سرمایه‌گذاری در ساختمان و صنعت است. صاحبان کارخانه‌ها مجبورند بخش قابل ملاحظه‌ای- گاه بیش از ۲۰ درصد- از سرمایهٔ ثابت خود را صرف خرید زمین کنند یا کرایهٔ ساختمان بپردازند. در ساختمان‌های مسکونی، گاه بیش از ۵۰٪ سرمایه صرف خرید زمین می‌شود، که کمترین نقشی در تولید نداشته و فقط شرط ساختمان است.[۱]

۱- در سال ۱۳۵۴ در تهران نسبت بهای زمین به هزینهٔ کل ساختمان ۹/ ۵۴٪ بود، « *تهران اکونومیست* »، ۱۴ تیر ماه ۱۳۵۴.

بهرهٔ زمین‌های ساختمانی بیشتر بهرهٔ تفضیلی است که در درجهٔ اوّل نسبت به موقعیت جغرافیایی، یعنی محل قرار گرفتن آن تعیین می‌شود. زمین‌های واقع در نقاط آباد و خوش آب و هوای شهر، زمین‌های واقع در مراکز تجاری، زمین‌هایی که در کنار خیابان‌های اصلی شهرها و... واقع شده، گران‌ترند. سرمایه‌داران بزرگِ نزدیک به مراکز قدرت دولتی- به‌ویژه وقتی دولتی فاسد بر سر کار باشد- از این امر بزرگترین سوءاستفاده‌ها را می‌کنند، یعنی در تدوین نقشه‌های آبادانی و عمرانی شهر به سود خویش دخالت می‌ورزند و به‌موقع از وجود نقشه و طرح آبادانی معیّن مطلع می‌شوند و زمین‌های اطراف آن را به بهای ارزان می‌خرند و غیره.

در کشور، علاوه بر این مکانیسم «عادی» جهان سرمایه، دولت و دربار در بالا بردن بهرهٔ زمین‌های ساختمانی و تحویل آن به بزرگترین سرمایه‌داران نقش مؤثری دارند. قوانین و آیین‌نامه‌هایی که به سود خویش تدوین کرده‌اند، به آنان اجازهٔ «قانونی» می‌دهد که اراضی ساختمانی را- هرجا که درآمد عظیمی بر آن متصور باشد- «ملّی» کنند، یعنی به قیمت کم از مالکان آنها بخرند و سپس به‌رایگان و با اجارهٔ کم به انحصارات ساختمانی مورد علاقهٔ خویش واگذار کنند. آنها امکان دارند که با طرح‌های آبادانی شهرها، نظیر «طرح جامع تهران»، آیین‌نامهٔ تعیین «محدودهٔ شهرها»، زمین‌های «خارج محدوده» و زمین‌های «داخل محدوده»، شرکت‌سازی و ده‌ها نظیر آن، بهرهٔ تفضیلی زمین‌های ساختمانی را بالا و پایین ببرند، قیمت‌ها را بشکنند، زمین‌ها را بخرند و سپس قیمت‌ها را بالا برند...

بر اثر انحصار مالکیت زمین‌های ساختمانی در دست مالکین خصوصی، و بهرهٔ سنگین زمین، توده‌های ستمکش شهرها به طور مداوم از مراکز و نقاط آباد داخل شهرها به اطراف رانده می‌شوند. در زاغه‌ها، آلونک‌ها، حاشیه‌های دور شهرها، بدون بهره‌مندی از آب و برق و وسایل تمدن زندگی می‌کنند. روزانه‌کار آنها به علت دوری محل سکونت‌شان از محل کار و طولانی بودن زمان رفت و آمد افزایش می‌یابد. بخش قابل ملاحظه‌ای از دستمزد آنها بابت کرایهٔ مسکن پرداخت می‌شود. طبیعی است تا سرمایه‌داری باقی است منظرهٔ

زشت و وحشتناک شهر سرمایه‌داری نیز که تجسّم تضاد شدید طبقاتی است باقی خواهد ماند: در یک‌سو کوی‌های آباد، زیبا، دارای وسایل راحتی با ساختمان‌های مدرن و گران‌قیمت، و در سوی دیگر کوی‌های کارگری ویران، توسری خورده، زاغه‌ها، آلونک‌ها و حاشیه‌نشینی شهرها...

۵. سرقفلی

در اقتصاد سرمایه‌داری و از جمله در ایران، مقوله‌ای به نام سرقفلی وجود دارد، و آن مبلغی است که صاحب کسب و پیشه‌ای برای واگذاری **محل کار** خود، از متقاضی دریافت می‌کند. سرقفلی مغازه‌ها و محل‌های کسب به‌سرعت افزایش می‌یابد. بنا به یک محاسبه، طی پانزده سال (۱۳۴۰ – ۱۳۵۵) قریب ۱۰۰ میلیارد تومان سرقفلی پرداخت شده است. (ارزش افزودهٔ کل تولیدات کشاورزی ایران در ده سال اخیر حدود ۱۳۰ میلیارد تومان بود.)

سرقفلی چیست؟ **سرقفلی عبارت از بهرهٔ تفضیلی زمین محل کسب و پیشه است که با در نظر گرفتن بهرهٔ پول به سرمایه بدل می‌شود.**

توضیح اینکه، محل کسب در طول زمان، یا رونق بیشتری پیدا می‌کند و لذا بهرهٔ تفضیلی آن افزایش می‌یابد، یا از رونق می‌افتد و بهرهٔ آن کم می‌شود. در حالت اخیر، سرقفلی معنایی ندارد. امّا وقتی کسب‌وکار در محلی رونق پیدا می‌کند و درآمد آن به دلیل واقع شدن در محل مناسب‌تر افزایش می‌یابد، این افزایش درآمد سبب بالا رفتن بهرهٔ تفضیلی محل کار می‌شود. مثلاً مغازه‌ای که در بازار در جای مناسبی قرار گرفته، فروش بیشتر و لذا درآمد بیشتری دارد و عدهٔ زیادی سرمایه‌دار مایل‌اند که این مغازه را اجاره کنند و حاضرند اجاره‌بهای بیشتری بپردازند. اجاره‌بهای بیشتر در این مورد– که سرمایه‌گذاری جدیدی نشده– یعنی بهرهٔ تفضیلی بیشتر.

اگر مالک محل کسب حق داشت مستأجر را بیرون کند، می‌توانست بهرهٔ تفضیلی را تصاحب کند. یعنی اوّلاً اجاره‌بهای محل کسب را بالا برد

و ثانیاً اگر تعداد تقاضا کنندگان خیلی زیاد باشد، از آن مبلغی پیشکی مطالبه نماید. امّا در عرف اقتصاد سرمایه‌داری و از جمله در قوانین مربوط به اجارهٔ مستغلات در کشور ما، مالک حق بیرون کردن مستأجر را از محل کسب‌وکار او ندارد، مگر اینکه «حقوق کسب و پیشه یا تجارت» را به او پرداخت کند. به این ترتیب، وقتی کسی محل کسبی را اجاره می‌کند، صاحب مبلغی از بهرهٔ تفضیلی می‌شود که **پس از آن** بر محل کسب افزوده می‌شود. اجاره‌داری که سی سال پیش مغازه‌ای را در بازار اجاره کرده، صاحب آن مقدار از بهرهٔ تفضیلی شناخته می‌شود که در مدت این سی سال به بهرهٔ آن مغازه افزوده شده است، و لذا اگر بخواهد مغازه را تخلیه کرده به دیگری واگذارد، حق دارد که سهم خود را از بهرهٔ تفضیلی نقد کرده و یک‌جا دریافت نماید. در خطوط کلی، مبلغ سرقفلی مانند بهای زمین تعیین می‌شود و نوعی سرمایهٔ مجازی است.[۱]

۶. نبرد اندیشه‌ها بر سر «مالکیت» خصوصی زمین

چنان‌که در صفحات پیش دیدیم «مالکیت» خصوصی زمین مقولهٔ نابخردانهٔ اقتصادی است. بقایایی است از سلطهٔ فئودال‌ها که از طریق برقراری انحصار بر قطعات عظیم اراضی، تودهٔ دهقان تولید کننده را از این وسیلهٔ اساسی تولید محروم کرده و با اجبار غیراقتصادی، همهٔ محصول اضافی آن را تصاحب می‌کردند.

اندیشه‌پردازان پیگیر سرمایه‌داری متوجه این مطلب بودند که «زمین نعمت خدا است» و تولید کنندهٔ ارزش نیست و برقراری مالکیت خصوصی افراد

۱- قانون مالک ومستأجر مصوّب خرداد ۱۳۳۹ تخلیهٔ محل کسب را به شرطی ممکن می‌داند که موجر (صاحب ملک) «حقوق کسب و پیشه» مستأجر را پرداخت کند. میزان حقوق کسب و پیشه با توجه به موضوعات زیر تعیین می‌شود: موقعیت و مرغوبیت محل کسب و پیشه، مزایای اجاره، طول مدت اشتغال مستأجر، وغیره؛ نقل از «*مجموعهٔ قوانین اجاره*»، تدوین غلامرضا حجتی اشرفی، تهران، ۱۳۵۴، صفحهٔ ۱۶.

جداگانه بر زمین مانع تکامل سرمایه‌داری در کشاورزی، ساختمان و معادن است.

«به همین دلیل، بورژواهای رادیکال بارها در تاریخ، پیشنهاد ملّی کردن زمین را مطرح کرده‌اند.»[۱]

امّا بورژوازی در مجموع خویش از این پیشنهاد وحشت دارد، زیرا وقتی زمین ملّی شود، موضوع ملّی شدن سایر وسایل تولید نیز به میان می‌آید. لذا اندیشه‌پردازان بورژوایی در مجموع خویش از منطق اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری دور می‌شوند و از مالکیت خصوصی بر زمین دفاع می‌کنند. اقتصاددانان عامی‌گرای بورژوایی در زمان ما ادعا می‌کنند که تولید سه عامل دارد: کار، سرمایه، زمین، و لذا باید در توزیع ارزش نیز سهمی به دست آورند. اینان در واقع از منطق وارونه استفاده می‌کنند. یعنی از آنجا که در جامعهٔ کنونی سرمایه‌داری، ارزشِ نوینِ تولید شده توسط زحمتکشان میان طبقهٔ کارگر، سرمایه‌داران و زمین‌داران تقسیم می‌شود، برای توجیه این توزیع غیرمنطقیِ ارزشِ نوین، توجیهِ استثمار طبقهٔ مولّد از طرف طبقات غیرمولّد، سرمایه و زمین را نیز عامل تولید معرفی می‌کنند.

اقتصاددانان عامی‌گرای بورژوا در عقب‌نشینی از مواضع اقتصاد سیاسی پیگیر بورژوایی حتی به آنجا می‌رسند که از وجود مفهوم غیرمنطقی قیمت زمین برای «ردّ» تئوری ارزش مارکس استفاده می‌کنند و مدعی می‌شوند که ارزش کالا ربطی به کار نهفته در آن ندارد، چرا که مثلاً زمین و آب خرید و فروش می‌شود، درحالی‌که حاصل کار انسان نیست. در درسنامهٔ دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران، درست همین «استدلال» سخیف و عامیانه علیه مارکس مطرح شده و گفته می‌شود که تئوری ارزش مارکس درست نیست زیرا:

«اشیائی وجود دارند که بدون اینکه برای تهیه و تولید آنها کاری مصرف شده باشد دارای ارزش هستند، مانند آب معدنی و نفت.»[۲]

---

۱ – لنین، «*کارل مارکس*» زندگینامهٔ کوتاه، فارسی، ازانتشارات حزب تودهٔ ایران، سال ۱۳۵۵.

۲ – «*اقتصاد*»، جلد اوّل، نوشتهٔ دکتر علی‌اصغر پورهمایون، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۴، صفحهٔ ۹۳.

اینکه استاد محترم فقط آب معدنی و نفت را نمونه آورده، برای فرار ریاکارانه از **اصل مسئله** و سردرگم کردن دانشجویان است. نویسنده توجه داشته که اگر از زمین‌های ساختمانی و مزارع کشاورزی و آب رودخانه‌ها و مراتع و جنگل‌ها مثال بیاورد، دانشجویان به یاد غارتگری زمین‌خواران و ملاکین خواهند افتاد و به نادرستی استدلال پی خواهند برد.[۱]

مارکسیسم نخستین دانش اجتماعی است که سخیف بودن برقراری مالکیت خصوصی افراد جداگانه بر زمین را اثبات کرده و اثرات بسیار منفی آن را از نظر تکامل جامعهٔ بشری و آیندهٔ آن نشان داده است. مارکس می‌گوید:

«از دیدگاه فرماسیون اقتصادی-اجتماعی بالاتر، مالکیت خصوصی افراد جداگانه بر زمین، همان‌قدر سخیف جلوه خواهد کرد که مالکیت انسانی بر انسان دیگر. حتی تمام یک جامعه و یک ملّت و حتی تمام جوامعی که در آنِ واحد موجودند، در مجموع خویش **مالک زمین نیستند،** بلکه فقط آن را در اختیار دارند و از آن استفاده می‌کنند و **موظفند که مانند پدران مهربان خانواده، آن را آبادتر از پیش برای نسل بعدی باقی گذارند.**»[۲]

این اندیشهٔ عمیق مارکس، ده‌ها سال از طرف اقتصاددانان عامی‌گرای بورژوایی مورد «انتقاد» قرار گرفت و مالکیت خصوصی بر زمین در کشورهای سرمایه‌داری باقی مانده و وسعت یافت. ولی اینک که مسئلهٔ دفاع از طبیعت و محیط زیست به عنوان یک مسئلهٔ جهانی در برابر بشریت قد علم کرده، نه تنها در محافل علمی جدی و مسئول، بلکه حتی در میان وسیع‌ترین قشرهای مردم ساده، اندیشه‌های مارکس رفته‌رفته رسوخ می‌کند و مردم احساس می‌کنند که مالکیت خصوصی بر زمین و بهره‌برداری حیوانی و بدون مسئولیت از آن، چه عواقب شومی برای جامعهٔ بشری و آیندهٔ آن خواهد داشت. زمین نه‌فقط

۱- ما در صفحات بعد موضوع نفت را بررسی کرده‌ایم و خوانندگان توجه خواهند کرد که نفت وهمهٔ مواد معدنی دیگر، تا وقتی در زیر زمین‌اند ارزشی ندارند و کار انسانی که برای اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری از آنها صرف می‌شود، به آنها ارزش می‌دهد.

۲- مارکس، «*سرمایه*»، جلد سوّم، نقل از مجموعهٔ آثار مارکس و انگلس به زبان روسی، جلد ۲۵، بخش ۲، صفحهٔ ۳۳۷.

مال افراد جداگانه نیست، بلکه حتی مال یک جامعه، یک ملّت و تمام جوامع بشری موجود در آنِ واحد هم نیست. افراد جداگانه که سهل است، نسل‌های کامل بشری هم حق ندارند با آن مانند «ملک شخصی» رفتار کرده و به خود اجازه دهند که در آن به شیوهٔ غیرمسئول دخل و تصرف نمایند. هر نسلی موظف است آن را حفظ کند و آبادتر از پیش به نسل بعدی برساند.

در کشور ما مالکیت خصوصی بر زمین در طول قرن‌ها مورد انتقاد بوده و اندیشه‌پردازان سخنگوی تودهٔ مردم، لااقل از زمان مزدک به بعد، معتقد بودند که زمین از آنِ افراد نیست و به عموم مردم تعلق دارد. امّا عملاً زمین در مالکیت ملاکین بزرگ یا در تیول افراد جداگانه قرار داشت، و بعدها مالکیت زمین جنبهٔ «قانونی» پیدا کرد.

اندیشهٔ سوسیالیستیِ نوینِ مخالفت با مالکیت خصوصی بر زمین، از زمان روشنگران انقلاب مشروطه در کشور ما راه یافت. از جمله میرزا آقاخان کرمانی در مورد مالکیت زمین می‌گوید:

«مالکیت زمین باید برافتد. از آنکه زمین در خلقت مثل هواست، تصاحب‌بَردار نیست. باید بین مردم مُشاع باشد و هرکس حق دارد که اجرت زحمتی را که در آبادی آن بُرده، برگیرد.»[۱]

در دهه‌های اخیر، تنها حزب تودهٔ ایران بود که مبارزه علیه فئودالیسم و برافتادن مالکیت فئودالی، و در ارتباط با آن، چگونگی بهره‌برداری بخردانه از زمین را در کشور ما مطرح ساخت. ثمرهٔ این مبارزه، اصلاحات ارضی دههٔ ۶۰-۷۰ [میلادی] و به دنبال آن گسترش روحیهٔ انتقادی از مالیکت خصوصی بر زمین در میان وسیع‌ترین قشرهای مردم است. امروز کمتر کسی را می‌توان یافت که بتواند آشکارا از مالکیت بزرگ خصوصی بر زمین و از مالکیت خصوصی بر منابع طبیعی دفاع کند. تا جایی که حتی خود شاه می‌گوید:

«فلسفهٔ ما البته همان‌طور که دیدید، غیر از اصلاحات ارضی، ملّی کردن منابع طبیعی مملکت بود. با این فلسفه، ما می‌گوییم چیزی

۱- نقل ازکتاب «*ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران*»، نوشتهٔ فریدون آدمیت، چاپ تهران، سال ۲۵۳۵ (۱۳۵۵)،(۱۹۷۶[میلادی])، صفحهٔ ۲۷۰.

که البته خداوند خلق کرده است و بشر در خلق آن زحمتی نکشیده است، نمی‌تواند اصولاً متعلق به یک فرد باشد. این متعلق به جامعه و ملّت است، مانند جنگل‌ها، مراتع و همچنین آب... ممکن است یک نفر شروع بکند به آب‌فروشی... که یکی از مظاهر زشت استثمار فرد از فرد است. که مثلاً کسی تشنه باشد، به او بگویند اگر وجهی به من نپردازی به تو آب برای رفع تشنگی نمی‌دهم.»[۱]

در روزنامه‌های تهران، از طرف گروه‌های مختلف پژوهندگان و اقتصاددانان موضوع «ملّی کردن» اراضی ساختمانی اطراف شهرها مطرح می‌شود[۲]. رئیس مجلس شورا، مهندس ریاضی، اعلام می‌کند که «هر تهرانی بیش از ۱۰ متر زمین داشته باشد محتکر است.»[۳]

قوانین موجود نیز مالکیت خصوصی بر زمین را آن‌چنان که اقتصاددانان عامی‌گرای بورژوایی می‌گویند و در دانشگاه تدریس می‌شود «مقدس» نمی‌دانند.

یکی از حقوق‌دانان ایران از بررسی قوانین مدنی به این نتیجه رسیده است که: **با این همه قوانین و مقررات محدود یا سَلب کنندهٔ مالکیت خصوصی که امروزه پذیرفته شده است، مشکل بتوان مالکیت را مانند سابق یک حق مطلق به‌شمار آورد.**»[۴]

آنچه گفتیم نشانه‌هایی است حاکی از اینکه جامعهٔ کنونی ایران مالکیت خصوصی بر طبیعت را به‌آسانی نمی‌پذیرد و به زیان‌های بزرگ ناشی از آن متوجه است، تا جایی که مقامات بالای دولتی نیز بدان اعتراف می‌کنند. **امّا به‌هیچ‌وجه در ایران کنونی پایهٔ مالکیت‌های بزرگ بر زمین متزلزل نشده** و از قوانین مدنی که در موارد معیّن حق سلب مالکیت یا خرید اراضی را به دولت

۱- سخنرانی شاه درموقع اعلان تأسیس حزب رستاخیز؛ نقل از روزنامهٔ «*اطلاعات*»، دوشنبه ۱۲ اسفند ۱۳۵۳.

۲- از جمله به روزنامهٔ «*کیهان*»، ۱۴ بهمن ۱۳۵۱ مراجعه کنید.

۳- روزنامهٔ «*اطلاعات*»، ۵/ ۳/ ۱۳۵۲.

۴- دکترحسین صفایی، «*مفاهیم و ضوابط جدید درحقوق مدنی*»، نقل از روزنامهٔ «*رستاخیز*»، ۸ تیر ۲۵۳۶ (۱۳۵۶)،(۱۹۷۷ [میلادی]).

می‌دهد، معمولاً **برای لغو مالکیت‌های کوچک و تقویت مالکیت‌های بزرگ،** یا برای امور ویژه نظیر ساختن سربازخانه و تأسیسات نظامی- که قانون ویژه‌ای دارد- استفاده می‌شود. **پایه‌های مالکیت بر زمین در ایران بسیار محکم است** و به رفاه عمومی، رشد و تکامل جامعه و آیندهٔ آن به‌شدت زیان می‌زند.

در هیچ‌یک از دیگر کشورهای سرمایه‌داری نیز مسئلهٔ زمین به‌درستی حل نشده، و مالکیت خصوصی بر زمین باقی است. تنها کشورهای سوسیالیستی هستند که طبیعت را از انحصار افراد جداگانه نجات داده و بهره‌برداری از آن و بهبود و بهسازی مداوم آن را در مقیاس تمام جامعه بر پایهٔ علمی استوار کرده‌اند.

در اتحاد جماهیر شوروی پس از پیروزی انقلاب کبیر اکتبر، زمین و همهٔ منابع طبیعی موجود در آن ملّی شد و زمین‌های مزروعی و مراتع به منظور بهره‌برداری عقلایی و سالم و برای همیشه در اختیار دهقانان قرار گرفت. در سایر کشورهای سوسیالیستی، از آنجا که تعداد مالکیت‌های کوچک دهقانی زیاد بود و احتمالاً تودهٔ دهقان ممکن بود که به معنای واقعی ملّی کردن زمین پی نبرد و آن را لغو مالکیت‌های کوچک دهقانی تلقی کند، راه تقسیم زمین و سپس جمع‌آوری دهقانان در تعاونی‌های تولید پیش گرفته شد، که عملاً به معنای خارج کردن طبیعت از انحصار مالکیت خصوصی و گذاشتن آن در اختیار جامعه و واگذاری جاویدان زمین‌های مزروعی به زحمتکشانی است که از آن بهره‌برداری می‌کنند.

در طول زمان باید مالکیت تعاونی و مالکیت عموم خلق یکی شود.

در برنامهٔ حزب تودهٔ ایران که هنوز برنامهٔ ساختمان سوسیالیسم در کشور ما نیست- برنامهٔ انقلاب ملّی و دموکراتیک با سمت‌گیری سوسیالیستی است- در مورد اراضی مزروعی:

«اجرای اصلاحات ارضی بنیادی از طریق مصادرهٔ زمین‌های متعلق به زمین‌داران بزرگ، ملّی کردن مؤسسات بزرگ کشاورزی و دامپروری، دایر کردن زمین‌های بایر و موات و هرگونه زمین

قابل کشت به منظور تأمین زمین کافی برای دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین»[۱]

در نظر گرفته شده، و «مالکیت دهقانی تضمین»[۲] می‌شود. درعین‌حال، برنامهٔ حزب «کمک همه‌جانبه به ایجاد شرکت‌های تعاونی تولیدی دهقانی مجهز به شیوهٔ علمی تولید»[۳] را لازم می‌داند.

برنامهٔ حزب تودهٔ ایران معادن و همهٔ مواهب طبیعی سرزمین ایران را از آنِ همهٔ مردم می‌داند و در آنچه که مربوط به زمین‌های ساختمانی و مسکن است «احداث مسکن برای زحمتکشان»، «تقلیل اجاره‌بها»[۴] و «تنظیم و اجرای برنامهٔ نوسازی شهرها و روستاها را به منظور تأمین رفاه و زندگی با فرهنگ همگانی»[۵] پیش‌بینی می‌کند.

۷. بهرهٔ زمین از معادن ـ بحثی پیرامون بهای نفت

تنها در زمین‌های مزروعی وساختمانی نیست که بخشی از سود فوق‌العاده به بهرهٔ زمین بدل می‌شود. هرجا که ممکن باشد کسانی منابع و نیروهای طبیعت را به انحصارخویش درآورند و از این راه سود فوق‌العاده‌ای کسب کنند، این سود به بهرهٔ زمین تبدیل شده، به کسی تعلق می‌گیرد که «مالکیت» آن نیروی طبیعی را به دست آورده و انحصار خود را بر آن برقرار کرده است.

مارکس در «*سرمایه*» برای آن که نشان دهد که بهرهٔ زمین به اراضی کشاورزی اختصاص ندارد، مثالی می‌زند که در زمان ما به موضوع روز بدل شده است: مثال انرژی. در این مثال- که حکایت از نبوغ مارکس و توجه او به اساسی‌ترین و گرهی‌ترین مسائل می‌کند- مارکس یک سرمایه‌دار صنعتی را در نظر می‌گیرد که برای به کار انداختن ماشین‌آلات صنعتی از نیروی آبشار استفاده می‌کند، درحالی‌که سایر سرمایه‌داران از ماشین بخار استفاده می‌کنند.

---

۱ و ۲ و ۳- «*برنامهٔ حزب تودهٔ ایران*»، ۱۳۵۴، صفحهٔ ۳۲.
۴ و ۵- همان‌جا، صفحهٔ ۳۴.

نیروی آبشار انرژی ارزان‌تری در اختیار سرمایه‌دار مزبور می‌گذارد و به او امکان می‌دهد که بهای انفرادی کالای خود را پایین آورد و در قیاس با بهای اجتماعی کالا، که اکثریت صنایع تعیین می‌کنند، سود فوق‌العاده به دست آورد. آبشار چنان نیروی طبیعی نیست که همه‌جا موجود باشد؛ همه نمی‌توانند از آن استفاده کنند. پس آن را می‌توان به انحصار درآورد. مثلاً مالک زمینی که آبشار در آن قرار گرفته، می‌تواند بنا به وضع حقوقی خویش «صاحب» آبشار شناخته شود. در این صورت، سود فوق‌العاده‌ای که بر اثر استفاده از انرژی آبشار پدید آمده، به بهرهٔ زمین- «بهرهٔ آبشار»- تبدیل شده و به صاحب زمین (آبشار) تعلق خواهد گرفت.[۱]

نظیر همین است در مورد معادن که مرغوبیت جنس و هزینهٔ تولید، هزینهٔ حمل به بازار فروش، در آنها بسیار متفاوت است. از آنجا که در زمان ما موضوع بهای نفت و مواد انرژی‌زا به مسئلهٔ حادی بدل شده و کشور ما به عنوان یک کشور نفت‌خیز در این مسئله به طور همه جانبه‌ای درگیر و ذی‌نفع است، ما می‌کوشیم این موضوع را از دریچهٔ اقتصاد سیاسی مارکسیستی تحلیل کنیم.

البته موضوع بهای نفت در زمان ما به طور ناگسستنی با سرمایه‌داری انحصاری و کنترل دولتی انحصاری معاصر مربوط است، و لذا تشکیل بهرهٔ زمین در آن، با آنچه که در شرایط رقابت آزاد سرمایه‌داران در صفحات پیش گفتیم تفاوت دارد. ولی این تفاوت در ماهیت تشکیل بهره نیست، بلکه در چگونگی کنترل تقسیم و توزیع آن است، که به‌جای اینکه به صاحب معدن برسد، به انحصارات امپریالیستی می‌رسد. در زیر کوشش می‌کنیم این موضوع را تا حد مقدور به زبان ساده بیان کنیم.

الف- چگونگی تشکیل قیمت نفت

همچنان که در مورد محصولات کشاورزی گفتیم، بهای مواد معدنی نیز

۱- مارکس، «*سرمایه*»، جلد سوّم، فصل ۳۸، (در مجموعهٔ آثار مارکس و انگلس به زبان روسی، به جلد ۲۵، بخش ۲، به صفحات ۱۹۰ - ۱۹۹ مراجعه کنید).

قاعدتاً باید بر مبنای بدترین شرایط و گران‌ترین هزینهٔ تولید تعیین شود. اگر مثلاً سه معدن نفتی کشف شدهٔ الف، ب، پ داشته باشیم که هزینهٔ تولید و حمل به بازار به ترتیب در معدن الف کمتر از ب، و در معدن ب کمتر از پ باشد، زمانی که محصول هر سه معدن در بازار مورد نیاز باشد، بهای تولید نفت در معدن پ که در نامساعدترین شرایط قراردارد قیمت بازار را تعیین خواهد کرد، و سرمایه‌دارانی که در معادن الف و ب سرمایه‌گذاری کرده‌اند، هریک از سود فوق‌العاده‌ای (الف بیشتر از ب) برخوردار خواهند شد، که در شرایط سرمایه‌داری و وجود مالکیت خصوصی بر زمین، تغییر سیما داده به صورت بهرهٔ زمین درمی‌آید و به مالک معدن تعلق می‌گیرد[1]. ممکن است بر اثر اکتشاف نوین و با اختراع وسایل مدرن‌تر استخراج و تکنولوژی بهتر، بهره‌برداری، معدن جدید ت پیدا شود که هزینهٔ تولید در آن پایین‌تراست یا آسان‌تر و ارزان‌تر به بازار می‌رسد. در این صورت، اگر محصول هر چهار معدن الف تا ت مورد نیاز بازار باشد، بهای تولید معدن پ همچنان پایهٔ قیمت بازار خواهد بود و سایر معادن بهره خواهند داد، و اگر با بهره‌برداری از معدن ت دیگر نیازی به محصول معدن پ نباشد، این معدن تعطیل شده و بهای تولید معدن ب– که اینک بدترین و نامساعدترین معدن است– قیمت بازار را تعیین خواهد کرد.

در جهان کنونی، معادن کشف شدهٔ نفت در کشورهای سرمایه‌داری به طور ناموزونی در کرهٔ زمین پراکنده است و هزینهٔ تولید در آنها بسیار متفاوت است. محصول این معادن پراکنده به طور عمده در سه بازار اصلی جهان سرمایه‌داری: ایالات متحدهٔ آمریکا، اروپای باختری و ژاپن مصرف می‌شود. **اگر قانون تشکیل قیمت محصولات معدنی به طور عادی، یعنی بدون برخورد به مانعی عمل کند، قاعدتاً باید بهای نفت در هریک از بازارها از روی گران‌ترین نفتی که در آن بازار مصرف می‌شود تعیین گردد، و معادنی که نفت را با هزینهٔ تولید کمتری به آن بازار می‌رسانند از سود فوق‌العاده‌ای برخوردار**

۱– در ایران برای بهره‌برداری از معادن، ۴ تا ۵ درصد محصول استخراج شده را حقوق دولتی می‌پردازند، و ۳ درصد محصول را بابت بهرهٔ مالکانه به مالک زمین.

شوند، که بنا به قوانین اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، باید به صورت بهرهٔ زمین به صاحبان معدن تعلق گیرد.

تا آغاز دههٔ ۷۰ [میلادی]، معادن عمدهٔ نفت که در جهان سرمایه‌داری مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت، عبارت بود از معادن ایالات متحدهٔ آمریکا، معادن کانادا، معادن آمریکای لاتین (به طور عمده ونزوئلا)، معادن خلیج فارس، معادن شمال آفریقا، معادن خاور دور (به طور عمده اندونزی). در آغاز دههٔ ۷۰ [میلادی] دو منبع جدید نفت کشف شد و بهره‌برداری از آن آغاز شد که عبارت بود از معادن آلاسکا و معادن دریای شمال. هزینهٔ تولید در این معادن بسیار متفاوت بود، و همچنین هزینهٔ حمل آنها به بازارهای مصرف نیز بسیار تفاوت داشت. به جدول توجه کنید:

هزینهٔ فنی تولید نفت خام در پایان سال ۱۹۶۹ در سر چاه

	هر تُن به دلار	هر بشکه به سنت آمریکایی
نفت ایران	۰/۸۴	۱۴
تگزاس	۸	۱/۱۷
ونزوئلا	۲/۸	۴۰
اندونزی	۱/۷۵ تا ۷	۲۵ تا ۱۰۰ سنت
	(بسته به میدان‌های نفتی)	
نفت دریای شمال	۲۸	۴۰۰
	(پیش‌بینی)	

چنان‌که از جدول فوق می‌بینید، هزینهٔ **فنی** تولید نفت ایران در سر چاه هشت بار کمتر از چاه‌های نفت تگزاس (پُرمحصول‌ترین چاه‌های نفت آمریکا) و حدود سی بار کمتر از هزینهٔ پیش‌بینی شدهٔ نفت دریای شمال است. (وقتی نفت دریای شمال و نفت از منابع جدید آلاسکا به بازار آمد، معلوم شد که هزینهٔ واقعی به‌مراتب بیش از اینهاست).

علت این تفاوت هزینه دوتاست: محصول‌دهی چاه‌ها که یک نعمت طبیعی است، و تفاوت در سطح دستمزدها که یک عامل اجتماعی است.

تولید متوسط هر چاه در ایالات متحدهٔ آمریکا ۱۸ بارِل [بشکه] در روز

است[۱]، امّا در ایران ۴۷۹ , ۱۵ بارل، در عربستان سعودی ۱۰ هزار بارل، و در ونزوئلا ۱۸۲ بارل است. یعنی هر چاه نفت در ایران روزانه ۸۶۰ برابر یک چاه متوسط آمریکا نفت می‌دهد.

از طرف دیگر، سطح دستمزدها در ایران ۸ تا ۱۰ بار نازل‌تر از آمریکاست. در نتیجه، با وجود اینکه در معادن نفتی آمریکا سرمایه‌گذاری عظیمی شده و از وسایل تولیدی مدرن‌تری استفاده می‌شود که بارآوری کار را بالا می‌برد، نفت ایران ۸ بار ارزان‌تر از ارزان‌ترین معادن آمریکا تمام می‌شود.

آنچه در جدول آوردیم تنها هزینهٔ **فنی** تولید است. سایر هزینه‌ها نیز به همین نسبت در کشورهای «جهان سوّم» و کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری تفاوت دارد.

بازارهای اصلی مصرف، چنان‌که گفتیم سه‌تاست: ایالات متحدهٔ آمریکا، ژاپن، اروپای باختری. هزینهٔ حمل نفت از منابع تولید به بازارهای مصرف، بسته به دوری و نزدیکی، و بسته به نوع وسیلهٔ نقلیه، تفاوت دارد و تقریباً به شرح زیر است:

هزینهٔ حمل هر تُن نفت به دلار – درسال ۱۹۶۹

هزینهٔ حمل ازچاه‌های تگزاس به بنادر شرقی آمریکا	۵
هزینهٔ حمل ازچاه‌های خلیج فارس به بنادر شرقی آمریکا	۶
هزینهٔ حمل از چاه‌های ونزوئلا به بنادر شرقی آمریکا	۱/۵
هزینهٔ حمل ازچاه‌های خلیج فارس به روتردام (هلند)	۴/۷
هزینهٔ حمل از شمال آفریقا به روتردام (هلند)	۱/۴
هزینهٔ حمل از ونزوئلا به روتردام	۲/۵

هزینهٔ حمل به نسبت تکامل صنعت کشتی‌سازی و ساختمان نفتکش‌های با ظرفیت بزرگ، بسیار کاهش می‌یابد. ولی به هر صورت، تناسب میان فاصله‌ها باقی است و لذا تفاوت در هزینه‌های حمل نیز با کم‌وبیش اختلاف باقی می‌ماند.

---

۱ – بارل (Barrel) یا بشکه [نفت]، واحد حجم [نفت بین‌المللی] است برابر ۱۵۹ لیتر [یا ۴۲ گالن آمریکایی].

ب- رقابت نفت با سایر مواد انرژی‌زا

حالتی که بیان کردیم، حالتی فرضی است که در آن نفت به عنوان تنها منبع تولید کنندهٔ انرژی در نظر گرفته شده و فقط بارآوری معادن نفت و موقعیت آنها نسبت به بازارهای مصرف مقایسه شده است. امّا نفت تنها مادهٔ انرژی‌زا نیست. در بازار جهان سرمایه‌داری، مواد دیگر انرژی‌زا وجود دارند که با نفت رقابت می‌کنند، از جمله زغال، گاز، سوخت اتمی و انواع سوخت‌های دیگر.

کشورهای سرمایه‌داری به دلایل مختلف سیاسی و اقتصادی مایل نیستند همهٔ مصرف انرژی خود را با واردات نفت تأمین کنند و لذا از سوخت‌های دیگر و از جمله زغال‌سنگ داخل کشور استفاده می‌کنند، درحالی‌که زغال‌سنگ در حال حاضر از گران‌ترین مواد انرژی‌زاست. مثلاً در سال ۱۹۶۹، در آلمان باختری هر تُن زغال‌سنگ از معادن **پُرمحصول** به بهای ۳۸ دلار تمام می‌شد، و از آنجا که زغال در قیاس با نفت حرارت کمتری تولید می‌کند (حرارت حاصل از سوختن هر تن نفت ۱/۵ برابر حرارت حاصل از سوختن یک تن زغال است) مانند این است که هر تن نفت ۵۴ دلار تمام شده باشد.

به‌علاوه، در کشورهای سرمایه‌داری پژوهش برای تولید انواع سوخت مایع جانشین نفت، نظیر سوخت مایع سَنتِتیک [مصنوعی] حاصل از زغال‌سنگ، یا سوخت حاصل از شن‌های آغشته به نفت انجام می‌گیرد و تولید صنعتی آنها- ولو به مقیاس کم- وجود دارد. بهای این سوخت‌ها به مقیاس غیرقابل قیاسی گران‌تر از نفت است. بر اساس قیمت‌های سال ۱۹۶۹، سوخت‌های سنتِتیک حاصل از زغال، هر تن ۶۰ تا ۱۸۰ دلار تمام می‌شد؛ و سوخت حاصل از شن‌های آغشته به نفت، حدود تُنی ۱۰۰ دلار. انرژی حاصل از اتم نیز معادل نفت تُنی ۱۰۰ دلار و بیشتر است.

اینک بازار مصرف آلمان باختری را در نظر می‌گیریم. این بازار مصرف، انرژی خود را از چند منبع می‌گیرد: نفت، گاز، زغال، انرژی آبی، انرژی اتمی. اگر دخالت سایر عوامل وجود نمی‌داشت، منطقاً انرژی این بازار می‌بایست بر مبنای گران‌ترین منبع تعیین شود و همهٔ منابع انرژی ارزان‌تر، از سود فوق‌العاده برخوردار گردند، و این سود فوق‌العاده- از آنجا که مربوط

به بارآوری کار یکسان انسانی در شرایط متفاوت طبیعی است- به مردمی که معدن پُرمحصول از آنِ آنهاست، پرداخت گردد.

در این صورت آلمان باختری می‌بایست یا معادن زغال‌سنگ و سایر منابع انرژی پُرهزینه خود را به طور کامل تعطیل کند، یا اگر از آنها استفاده می‌کند، سایر منابع انرژی را با آن بسنجد و بابت هر تن نفت خام در سال ۱۹۶۹ لااقل به اندازهٔ هزینهٔ زغال‌سنگ داخلی، یعنی تُنی ۵۴ دلار بپردازد. و اگر فرض کنیم که نفت ایران به طور کامل ملّی بود و شرکت ملّی نفت ایران، نفت خام را استخراج کرده به بنادر آلمان می‌رسانید، می‌بایست از هر تن نفت حدود ۴۹ دلار سود بردارد (چرا که نفت ایران می‌توانست به بهای هر تن ۵/ ۵ دلار به بنادر آلمان برسد). **این سود به طور عمده سود فوق‌العاده می‌بود که حاصل محصول‌دهی فراوان چاه‌های نفت و ارزانی سطح دستمزدها در ایران بوده و در معنای اقتصادی، بهرهٔ تفضیلی و انحصاری معادن ایران است و به مردم ایران تعلق دارد.**

امّا در واقع امر، منظرهٔ بازار نفت با آنچه که گفتیم تفاوت ماهوی دارد. در همان سال ۱۹۶۹، آلمان باختری هر تن نفت را به ۵۴ دلار (که معادل زغال‌سنگ همان کشور بود) نمی‌خرید، بلکه فقط به ۲۴ دلار می‌خرید، و به دولت ایران نیز از هر تن نفت ۴۹ دلار نمی‌رسید، بلکه فقط و فقط ۶/ ۵ دلار می‌رسید.

تمام گره مسئلهٔ نفت در اینجاست که سرمایه‌داری امپریالیستی بین‌المللی با چه مکانیسمی عمل می‌کند که ضمن مراعات قوانین عینی اقتصاد سیاسی (که هیچ‌کس قادر به نقض آنها نیست) بهای نفت تولیدی در کشورهای جهان سوّم را حتی پایین‌تر از زغال‌سنگ تولیدی در کشورهای پیشرفته نگاه می‌دارد، و چگونه سود فوق‌العاده‌ای را که قاعدتاً می‌بایست نصیب کشورهای نفت‌خیز شود، از آنها می‌گیرد؟ و این سود فوق‌العاده را از چه طریقی و به چه کسانی می‌رساند؟

پ- مکانیسم غارت کشورهای نفت‌خیز و تقسیم سود فوق‌العادهٔ نفت میان بزرگترین انحصارات امپریالیستی

محاسباتی که ما تا کنون دربارهٔ بهای نفت و رقابت آن با سایر مواد انرژی کردیم، برای دادن تصوّری بود از اینکه **اگر** بازار سرمایه‌داری جهانی در دست انحصارات امپریالیستی نمی‌بود، **اگر** کنترل انحصاری-دولتی سرمایه‌داری معاصر وجود نمی‌داشت، و **اگر** کشورهای نفت‌خیز خود به طور کامل مالک نفت و صنایع نفت خویش بوده و آن را در بازارهای سرمایه‌داری می‌فروختند، چه وضعی ممکن بود پدید آید؟[1]

امّا هیچ‌کدام از این اگرها در واقعیت خارج وجود ندارد. کشورهای نفت‌خیز هرگز در گذشته نفت خود را به طور مستقل وارد بازارهای سرمایه‌داری نکرده و با حقوق برابر نفروخته‌اند. معادن پُرمحصول این کشورها همواره بر اساس قراردادهای امتیازی از طرف انحصارات امپریالیستی استخراج و به بازارهای جهانی فروخته شده، و با وجود تغییراتی که در سال‌های اخیر در مناسبات کشورهای نفت‌خیز و انحصارات نفتی پدید آمده، هنوز این سلطهٔ امتیازی در بخش عمدهٔ منابع نفتی باقی است. بازار مصرف سرمایه‌داری جهانی نیز در کنترل انحصارهای امپریالیستی است و با شیوه‌های بغرنج سرمایه‌داری انحصاری-دولتی معاصر هدایت و کنترل می‌شود.

اینک باید دید بر اثر سلطهٔ انحصارات امپریالیستی و سرمایه‌داری انحصاری-دولتی، سود فوق‌العاده‌ای که از فروش نفت منابع پُرمحصول و غنی در رقابت با منابع فقیر نفت و در رقابت با سایر منابع انرژی‌زا حاصل می‌شود، به کجا می‌رود و به دست چه کسی یا چه کسانی می‌رسد.

در پاسخ این پرسش، قبل از همه پای انحصارات امپریالیستی عضو کارتل بین‌المللی به میان می‌آید که منابع نفتی کشورهای نفت‌خیز و بازار جهانی حمل و تصفیه و توزیع نفت را در دست دارند. معمولاً این تصور وجود دارد

۱- بدون تردید این محاسبات کاملاً تقریبی و تخمینی است. به‌علاوه، فقط یک بازار مصرف (آلمان غربی) و یک منبع تولید (ایران) مبنای محاسبه قرار گرفته، درحالی‌که وضع بازارهای مصرف و منابع تولید با هم تفاوت دارد. بااین‌حال، محاسبات فوق از نقطه‌نظر ایجاد تصور روشن و واقعی از مسئلهٔ نفت به حد کافی دقیق است.

که گویا تمام سود فوق‌العاده را این انحصارات تصاحب می‌کنند، **درحالی‌که مسئله به‌مراتب بغرنج‌تر از این است**. البته انحصارات عضو کارتل سهم شیر و لقمهٔ چرب را از این سود به خود اختصاص می‌دهند، امّا سایر انحصارات امپریالیستی نیز چنان بی‌دست‌وپا نیستند که آرام بنشینند و سهم خود را از این غارت عظیم طلب نکنند. مکانیسم تنظیم انحصاری–دولتی بازار سرمایه‌داری جهانی چنان است که اگر انحصارات امپریالیستی نفت از غارت کشورهای نفت‌خیز بزرگترین سهم را می‌برند و در این غارت نقش مستقیم دارند، امّا سود فوق‌العادهٔ حاصل از غارت منابع نفتی پُرحاصل کشورهای نفت‌خیز میان **همهٔ** انحصارات امپریالیستی– چه نفتی و چه غیرنفتی– و میان **همهٔ** کشورهای امپریالیستی– چه صاحب امتیاز نفت و چه محروم از امتیاز– تقسیم می‌شود، و هریک سهمی کم یا بیش از این غارت می‌برند. به دیگر سخن، سرمایه‌داری انحصاری–دولتی **بین‌المللی در مجموع خویش** در این غارت شریک بوده و به تشدید و ادامهٔ آن **علاقه‌مند** است.

اینک کوشش می‌کنیم که این مکانیسم بغرنج جهانی را تا حد مقدور به زبان ساده توضیح دهیم. این مکانیسم بغرنج از دو بازار تشکیل می‌شود: ۱– بازار خرید نفت خام از کشورهای نفت‌خیز، ۲– بازار فروش فرآورده‌های نفتی در بازار کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته. بغرنجی مکانیسم از اینجاست که هیچ‌یک از این بازارها عادی نیست. هر دو غیرعادی و مصنوعی است و به‌شدت تحت کنترل سرمایه‌داری انحصاری–دولتی قراردارد. و دیگر اینکه این دو بازار که مکانیسم واحدی را تشکیل می‌دهند، عملاً و با استفاده از اهرم‌های **غیراقتصادی** از هم جدا شده‌اند.

بازار مصنوعی خرید نفت خام از کشورهای نفت‌خیز

اکتشاف و تولید نفت در کشورهای نفت‌خیز از همان آغاز[۱] توسط انحصارات امپریالیستی نفت انجام شد. نخستین قراردادی که برای اکتشاف و استخراج

۱– این بحث مربوط به مرحلهٔ قبل از پیدایش بحران انرژی و افزایش سریع قیمت‌های نفت است. در صفحات بعد، تغییراتی را که اخیراً و پس از این بحران پدید آمده بررسی خواهیم کرد.

نفت از منابع خلیج فارس منعقد شد، قرارداد دارسی است که قبل از انقلاب مشروطه میان دربار مطلقهٔ قاجار و شرکت انگلیسی به امضا رسید. این قرارداد، امتیازی بود. یعنی اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری و فروش نفت ایران را در بخش اعظم سرزمین ایران- به‌جز ایالات شمالی - به شرکت انگلیسی واگذار می‌کرد و چنان حقوقی برای صاحب امتیاز قائل می‌شد که به طور آشکار با حق حاکمیت ملّی ایران مغایرت داشت.

از نظر اقتصادی، قرارداد دارسی قرارداد مشارکت بود. شرکت بهره‌بردار تعهد می‌کرد که ۱۶ درصد از درآمد خود را از **مجموع عملیات خویش- چه در داخل و چه در خارج از کشور**- به دولت ایران با **پول طلا** بپردازد.

پس از جنگ اوّل جهانی و به‌ویژه در پایان دههٔ ۲۰ و آغاز دههٔ ۳۰ میلادی، انحصارات امپریالیستی دریافتند که درآمد اصلی نفت در مرحلهٔ پس از استخراج به دست می‌آید، و لذا دیگر حاضر نشدند قراردادهای مشارکت- آن‌هم در همهٔ عملیات استخراج و بهره‌برداری و تصفیه و فروش در داخل و خارج کشور- با دولت‌های صاحب نفت منعقد سازند. قراردادهای امتیازی شکل پرداخت **حق‌الامتیاز ثابت** به خود گرفت. بدین معنا که شرکت صاحب امتیاز تعهد می‌کرد که بابت هر تن نفت خامی که از سرزمین تحت امتیاز استخراج و صادر می‌کند- یا به پالایشگاه تحویل می‌دهد- مبلغ ثابتی به دولت صاحب نفت بپردازد، صرف‌نظر از اینکه این نفت پس از صدور به کجا می‌رود و در بازار **نهایی** به چه مبلغی فروخته می‌شود. همهٔ قراردادهایی که پس از قرارداد دارسی در خاورمیانه منعقد شد[1]، بر مبنای پرداخت حق‌الامتیاز ثابت استوار بود. شرکت صاحب امتیاز این حق‌الامتیاز ثابت را می‌پرداخت و در عوض صاحب حق مطلق و مانعةالغیر بهره‌برداری از نفت سرزمینی شناخته می‌شد که در امتیاز اوست. این شرکت از پرداخت هرگونه مالیات، حقوق گمرکی و عوارض و غیره معاف می‌شد، و حق خرید اراضی و ایجاد خطوط مواصلاتی و پست و تلگراف و تلفن را در منطقهٔ امتیاز به دست می‌آورد.

۱- در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۳ تقریباً همهٔ اراضی نفت‌خیز کشورهای حوزهٔ خلیج فارس به امتیاز انحصارات امپریالیستی نفت درآمد.

در سال ۱۹۳۳ تنها استثنا در این میان، قرارداد دارسی بود که ایران را **شریک شرکت** صاحب امتیاز، آن‌هم **در همهٔ** عملیات می‌شناخت. البته شرکت نفت انگلیس در تمام مدت بهره‌برداری– از ۱۹۱۰ تا ۱۹۳۳– هرگز مواد قرارداد مزبور را مراعات نکرده و حقوق ایران را موافق قرارداد نپرداخته بود. امّا این شمشیر همواره بر بالای سر آن آویخته بود که ایران حق قانونی خود را مطالبه کند. چنین وضعی به‌هیچ‌وجه برای شرکت نفت انگلیس خوشایند نبود. از تولید و فروش فرآورده‌های نفتی و از عملیات خارج از مرزهای ایران تا پای پمپ بنزین، درآمد عظیمی به دست می‌آمد که شرکت نمی‌خواست ۱۶٪ آن را به ایران تحویل دهد، و در پایان قرارداد نیز تمام تأسیسات را به ایران واگذار نماید. خطر بزرگتر اینکه قرارداد دارسی برای مدت ۶۰ سال منعقد شده و در سال ۱۹۶۱ به پایان می‌رسید. یعنی در سال ۱۹۳۳– زمانی که سایر انحصارات نفتی قراردادهای نوین امتیازی را برای مدت‌های طولانی تا آخر قرن بیست و فراتر از آن می‌بستند– از مدت قرارداد دارسی فقط ۲۸ سال باقی مانده بود. از همهٔ اینها گذشته، قرارداد دارسی قبل از انقراض سلسلهٔ قاجار منعقد شده بود و **مجلس شورای ملّی ایران همواره می‌توانست از تصویب آن خودداری کند.**

در چنین وضعی بود که شرکت سابق نفت با رضاشاه کنار آمد و قرارداد دارسی را لغو کرد و به‌جای آن قراردادی از نوع قراردادهای دیگری که همان سال‌ها در حوزهٔ خلیج فارس منعقد می‌شد به ایران تحمیل کرد. موافق این قرارداد جدید– که در سال ۱۹۳۳ منعقد شد و به قرارداد ۱۹۳۳ معروف است– ایران دیگر شریک شرکت انگلیسی که از نفت ایران بهره‌برداری می‌کرد نبود. کمترین دخالتی در امور تولید، تصفیه، حمل و صدور نفت نداشت، و تنها به دریافت مبلغ ثابتی از قرار ۴ شیلینگ بابت هر تن نفت خام قناعت می‌کرد. موافق قرارداد، کمپانی نفت از پرداخت هرگونه عوارض و گمرک و مالیات و غیره معاف می‌شد، و مدت قرارداد ۳۲ سال دیگر تمدید می‌گردید. قرارداد در مجلس ایران نیز به تصویب رسید و از نظر حقوقی استوار گشت. این قرارداد نسبت به قرارداد دارسی– که به نوبهٔ خود آشکارا استعماری بوده

و در زمان استبداد مطلق قاجار امضا شده بود- گام بزرگی به عقب بود[۱]. مصدق کاملاً حق داشت که گفت: «مادر دهر خائنی نظیر امضاکنندهٔ این قرارداد نزاده است.»

خلاصهٔ سخن اینکه در آغاز دههٔ ۳۰ میلادی، امتیازنامهٔ ایران نیز از صورت مشارکت در همهٔ عملیات شرکت نفت در سرتاسر جهان درآمد، و به دریافت حق امتیاز ثابت از هر تن نفت خام در سر چاه تنزل کرد.

می‌توان گفت که این حق‌الامتیاز ثابت، که با تغییر درجهٔ غنی یا فقیر بودن معدن و هزینهٔ تولید محصول آن در قیاس با محصولات سایر معادن جهان تغییر **نمی‌کرد**، در بیان اقتصاد سیاسی عبارت بود از بهرهٔ مطلق زمین که به

۱- این قرارداد خائنانه وقتی منعقد شد که مردم ایران از هرگونه آزادی محروم بودند. در زمان تدارک لغو قرارداد دارسی و انعقاد قرارداد جدید، هجوم وسیعی به سازمان‌های کمونیستی ایران آغازشد. از سال ۱۹۳۰ تا سال ۱۹۳۳، تعداد کثیری از مبارزین کمونیست و هواداران حزب و فعالان اتحادیه‌های کارگری و به‌ویژه کارگران نفت جنوب را دستگیرکردند. در همان زمان، قانون ضدکمونیستی منع فعالیت اشتراکی تصویب شد که دست شهربانی رضاشاهی را برای اعمال فشار به مخالفین بازمی‌گذاشت. کمونیست‌های ایران همواره بلاگردان مردم ایران و نخستین قربانیان هجوم استعمار و امپریالیسم بوده‌اند.
هم‌زمان با آن، هجوم وسیعی به تودهٔ مردم زیر نام «اسکان عشایر» آغاز شد و هزاران نفر از کردها، لرها و بختیاری‌ها و قشقایی‌ها به زندان افتادند. تعداد کثیری از رجال کشور نیز به بهانه‌های مختلف دستگیر و برخی از آنها مخفیانه ولی در ارتباط مستقیم با قرارداد در زندان به قتل رسیدند. این سال‌ها منطبق است با گسترش فاشیسم در مقیاس جهانی، پیروزی آن در آلمان، و انعکاس وسیع آن در دستگاه دولتی ایران.
تدارک و انعقاد قرارداد جدید درعین‌حال هم‌زمان است با بحران بزرگ اقتصادی ۱۹۲۹-۱۹۳۳ که جهان سرمایه را فرا گرفت، و لذا در این چند سال شرکت انگلیسی نفت به گسترش استخراج نفت نیازمند نبود، و می‌توانست به نوعی کشمکش و جنگ زرگری با رضاشاه و مقابله با دولت ایران در جامعهٔ ملل و غیره تن در دهد.
قرارداد درست وقتی امضا شد که بحران به پایان رسید و شرکت نفت انگلیسی توانست با دستِ باز استخراج نفت خام و تصفیه و فروش آن را در مقیاس جهانی گسترش دهد.
زمانی که هزاران کمونیست در زندان بودند و رجال مخالف مخفیانه با زهر و آمپول هوا در زندان به قتل می‌رسیدند، رضاشاه قرارداد خائنانه را تصویب کرد و در سرتاسر کشور چراغانی به راه انداخت و مدعی شد که حقوق غصب شدهٔ ملّت ایران را از انگلیسی‌ها گرفته است.
نسل معاصر ایران که خود شاهد تکرار مکرر این نوع صحنه‌سازی‌های خیانتکارانه است، به‌خوبی می‌تواند محیط آن روز را مجسم کند.
معمولاً محمدرضاشاه وقتی می‌خواهد از آرزوهای بزرگ خویش سخن گوید، با نوعی حسرت و دلسوزی ظاهری اظهار علاقه می‌کند که شرکت ملّی نفت ایران باید در همهٔ عملیات، از اکتشاف و تولید و تصفیه و حمل و توزیع نفت تا پمپ بنزین، شریک باشد. امّا فراموش می‌کند که این شرط حتی در قرارداد دارسی وجود داشت و رضاشاه آن را از میان برد، و کشور ما را به تولید کنندهٔ نفت خام در سر چاه بدل کرد، که تا امروز نیز به دست خود محمدرضاشاه تحویل دهندهٔ نفت خام باقی مانده است.

کشورهای صاحب معدن پرداخت می‌شد، و تمام بهرهٔ تفضیلی حاصل از این معادن در قیاس با معادن بدتر و سوخت‌های گران‌تر، در اختیار انحصارات و دولت‌های امپریالیستی قرار می‌گرفت که آن را موافق نظم معیّنی که بیان خواهیم کرد، میان خویش تقسیم می‌کردند.

پس از جنگ دوّم جهانی و پیروزی ارتش سرخ بر آلمان فاشیستی، زمانی که جنبش‌های ملّی و انقلابی در کشورهای خاورمیانه و به‌ویژه ایران اوج گرفت و زیر شعار حزب تودهٔ ایران «با هرگونه استعمار ایران مبارزه کنید» وسیع‌ترین جنبش ضدامپریالیستی در منطقه پدید آمد، زمانی که در آذربایجان و کردستان مردم دست به اسلحه برده حکومت‌های ملّی تشکیل دادند و کارگران در حوزهٔ شرکت سابق نفت بزرگترین اعتصاب را در تاریخ این منطقه به راه انداختند، روشن بود که دیگر امتیازات نفتی به شکلی که موجودند قابلیت حیات ندارند. این امر به‌ویژه وقتی به مسئلهٔ روز بدل شد که جنبش انقلابی ایران با وقفهٔ کوتاه‌مدتی پس از شکست جنبش‌های ملّی آذربایجان و کردستان، **دوباره با سمت آشکار و روشن ضد شرکت استعماری نفت** گسترش یافت و به صورت **جنبش عظیم ملّی شدن نفت** شکل گرفت، قانون ملّی شدن صنعت نفت در ایران به تصویب رسید، حکومت ملّی مصدق روی کار آمد و به اجرای آن همت گماشت.

در چنین زمانی، انحصارات امپریالیستی نفت، و در رأس آنها انحصارات آمریکایی، تغییر شکل امتیازنامه‌ها را ضرور دانستند و به‌جای پرداخت حق‌الامتیاز ثابت از هر تن نفت خام تولیدی، **شکل سهیم شدن در سود شرکت را پیشنهاد نمودند.** به موجب این پیشنهاد، کشورهای صاحب نفت تنها نفت خام تحویل می‌دادند. شرکت صاحب امتیاز، برای این نفت خام قیمتی اعلام می‌کرد که پس از کسر هزینهٔ تولید، سود باقی‌مانده به نسبت مساوی میان شرکت و دولت امتیاز دهنده تقسیم می‌شد. **این قراردادها به نام قراردادهای تسهیم بالمناصفه یا پنجاه–پنجاه معروف‌اند.**

اگر قیمتی که اعلام می‌شد طبیعی و واقعی می‌بود، یعنی در بازار واقعی و در رقابت واقعی مابین همهٔ خریداران و مصرف کنندگان نفت تعیین

می‌گردید، طبعاً هدف انحصارات امپریالیستی که غارت بی‌رحمانهٔ منابع ثروت کشورهای زیر امتیاز بود، حاصل نمی‌شد. لذا انحصارت امپریالیستی ضمن پیشنهاد سهیم شدن نصفه‌کاری در «سود»، **بازار مصنوعی خرید و قیمت مصنوعی خرید در مبدأ ایجاد کردند**. بدین معنا که در واقع امر در خلیج فارس بازاری که خریدار عادی بتواند از آن نفت بخرد وجود نداشت. این بازار به طور کامل و مطلق در انحصار شرکت‌های عضو کارتل بین‌المللی نفت قرار داشت و آنها بودند که به طور انحصاری نفت کشورهای خلیج فارس را **به میزانی که خود تعیین می‌نمودند تولید کرده، و سپس با قیمتی که خود اعلام کرده بودند، به شرکت‌های تابعهٔ خویش (شرکت‌های دختر) می‌فروختند. این معامله سر تا پا مجازی بود.** قیمتی که شرکت‌های انحصاری برای نفت خلیج فارس- تحویل بنادر خلیج فارس- اعلام می‌کردند، در سال ۱۹۵۱ (آغاز برقراری قراردادهای سهیم شدن در سود) تا حدودی با قیمت بازار جهانی مربوط می‌شد. از این پس رفته‌رفته این رابطه سست شد و سرانجام گسست. قیمت اعلان شدهٔ خلیج فارس به صورت قیمت کاملاً غیرواقعی درآمد که دیگر قیمت به معنای اقتصادی کلمه نبود، بلکه فقط **مبنایی** بود برای محاسبهٔ مبلغی که شرکت صاحب امتیاز می‌بایست بابت حق‌الامتیاز بپردازد.

از نظر موضوع مورد بررسی ما، یعنی بهرهٔ زمین، نکته‌ای در قراردادهای سهیم شدن در سود وجود دارد که قابل ذکر است، و آن اینکه در این قراردادها سهم کشورهای صاحب نفت از دو جزء تشکیل می‌شود:

۱- پرداخت مشخص[۱]،

۲- سهم کشور نفت‌خیز از سود حاصل از فروش نفت.

(طبق قراردادهای امتیاز خلیج فارس، پرداخت مشخص ۱۲/۵٪ بهای اعلان شده در نظر گرفته شده است.)

پرداخت مشخص در واقع همان بهرهٔ مطلق زمین است که به صاحب زمین- صرف‌نظر از درجهٔ بارآوری معدن- تعلق می‌گیرد. در کشورهای

۱- پرداخت مشخص، اصطلاحی است که در قرارداد ایران و کنسرسیوم در مقابل کلمهٔ انگلیسی Royalty انتخاب شده و گاه در مطبوعات ایران آن را ارزش‌زایی نفت نیز ترجمه می‌کنند.

سرمایه‌داری، پرداخت مشخص به مالکین خصوصی اراضی معدنی پرداخت می‌شود و میزان آن در ایالات متحده از ۸ تا ۲۵ درصد تغییر می‌کند، یعنی جزئی از بهرهٔ تفضیلی زمین را نیز دربر می‌گیرد.

اگر قراردادهای سهیم شدن پنجاه–پنجاه لااقل در حدودی که انحصارات ادعا می‌کردند درست اجرا می‌شد، می‌بایست قبل از تقسیم سود به دو نسبت مساوی، ابتدا پرداخت مشخص را به کشور صاحب نفت بدهند و سپس سودی را که باقی می‌ماند به دو نصف کنند. به عبارت دیگر، می‌بایست به کشور صاحب نفت، به عنوان صاحب نفت، چیزی که پرداخت مشخص نامیده می‌شود، اضافه بر شرکت صاحب امتیاز تعلق گیرد، وگرنه قید پرداخت مشخص در قرارداد بی‌معناست.

بااین‌حال، تا سال ۱۹۶۵، انحصارات امپریالیستی حساب‌سازی کرده و پرداخت مشخص را نمی‌پرداختند و آن را جزئی از سهم کشور نفت‌خیز از سود حاصله به حساب می‌آوردند. کشورهای نفت‌خیز از طریق سازمان واحد خود (اوپک) سال‌ها مبارزه کردند تا توانستند به شرکت‌ها بقبولانند که پرداخت مشخص باید جدا از سهم سود و چیزی اضافه بر آن باشد.

اگر پرداخت مشخص را **بهرهٔ مطلق زمین** تلقی کنیم (که **به طور عمده چنین است**) **سهمی که اضافه بر آن** به کشورهای نفت‌خیز پرداخت می‌شود **به طور عمده** بخشی است **از بهرهٔ تفضیلی**.

مطلب دیگری که ذکر آن ضروری است این است که در قراردادهای قبل از جنگ جهانی دوّم، حق‌الامتیازهای ثابت به طلا پرداخت می‌شد. امّا بعدها که ارز کشورهای امپریالیستی دچار تنزل شد، انحصارات امپریالیستی در قراردادهای نوین سهیم شدن در سود، رابطهٔ حق‌الامتیاز را با طلا گسستند و سهم کشورهای نفت‌خیز را به ارز (دلار یا لیره) پرداختند، و در نتیجه **میزان واقعی آن به نسبت کاهش ارزش دلار و لیره رو به کاهش رفته و تابعی از تورّم بین‌المللی شده است**.

بازار کنترل شدهٔ فروش نهایی فرآورده‌های نفتی

بازار مصنوعی خرید نفت خام از کشورهای نفت‌خیز در حال رشد، چنان که دیدیم بازار عادی به معنای اقتصادی کلمه **نیست**، و در آن خرید و فروش مبتنی بر قوانین اقتصادی سرمایه‌داری وجود ندارند. این بازار مصنوعی بر اهرم‌های **غیراقتصادی**، یعنی بر اعمال زور و سلطهٔ امپریالیستی متکی است. **جزئی است از سیستم جهانی نواستعماری امپریالیسم معاصر**. در این بازار، انحصارات امپریالیستی منابع نفتی کشورهای در حال رشد را به معنای مستقیم کلمه غارت می‌کنند.

ولی از این مرحله که بگذریم، و از این بازار مصنوعی به‌اصطلاح «خرید نفت» که خارج شویم، وارد بازار سرمایه‌داری معاصر می‌شویم که به هر صورت یک بازار **اقتصادی** است، و اگرچه بازار آزاد نیست و از طرف دولت‌های امپریالیستی و انحصارات امپریالیستی کنترل و هدایت می‌شود، ولی در نهایت امر نمی‌تواند قوانین اقتصادی را زیر پا بگذارد.

برای روشن شدن موضوع، وضع دو مصرف کنندهٔ انرژی را در نظر می‌گیریم: یکی مصرف کنندهٔ غیرمولّد و دیگری مصرف کنندهٔ مولّد. ببینیم اینان در بازار **نهایی** مصرف چگونه رفتار می‌کنند؟

الف- مصرف کنندهٔ غیرمولّد- مثلاً مصرف کنندهٔ خانگی- برای چند منظور به انرژی نیاز دارد: روشنایی منزل، گرم کردن یا تهویهٔ مطبوع مسکن، به کار انداختن وسایل و ماشین‌های خانگی (نظیر ماشین رخت‌شویی، یخچال، تلویزیون، جارو برقی)، سوخت آشپزخانه، و بالاخره استفاده از وسایل نقلیه برای رفت‌وآمد شهری و سفر.

این مصرف کننده می‌تواند انرژی برق، شبکهٔ گاز، مواد نفتی، زغال‌سنگ، و حتی در موادی چوب و هیزم، یکی را انتخاب کند. البته در برخی موارد مصرف نوع معیّنی از انرژی از قبل تعیین شده است، مثلاً ماشین‌های خانگی را فقط با برق می‌توان به کار انداخت و کسی برای این منظور از موتور دیزل استفاده نمی‌کند. امّا در موارد دیگر، رقابت میان انواع انرژی مطرح است. مصرف کنندهٔ نهایی می‌تواند برای گرم کردن خانه یا سوخت آشپزخانه،

میان زغال‌سنگ، گاز، فرآوردهٔ نفتی و هیزم یکی را انتخاب کند. در این انتخاب، البته آسانی و نظافت مصرف و رفاه حاصل از آن نقش معیّنی دارد، امّا **تعیین کنندهٔ نهایی بالاخره بهای کالاهای رقیب است**. در مواردی، رقابت غیرمستقیم است. مثلاً در مورد رفت‌وآمد شهری و مسافرت، می‌توان از اتومبیل شخصی که بنزین مصرف می‌کند استفاده نمود، یا با مترو، تراموای، قطار راه‌آهن رفت‌وآمد کرد. ولی به هر صورت رقابت وجود دارد، و اگر بلیط راه‌آهن بسیار ارزان باشد، بسیاری از مسافرین ترجیح خواهند داد که به‌جای سفر با اتومبیل شخصی، با راه‌آهن سفر کنند.

ب- مصرف کنندهٔ مولّد نیز به نوبهٔ خویش میدان معیّنی برای انتخاب دارد. مثلاً اگر سرمایه‌دار صاحب یک کارخانهٔ مولّد برق را در نظر بگیریم، این کارخانه می‌تواند از زغال‌سنگ، فرآورده‌های سنگین نفت (نظیر نفت کوره)، گاز، سوخت اتمی یا انرژی آب استفاده کند. این سرمایه‌دار موقع سرمایه‌گذاری آن نوعی از کارخانهٔ برق را انتخاب خواهد کرد که هزینهٔ تولید هر کیلووات ساعت برق در آن ارزان‌تر باشد تا بتواند در بازار رقابت پیروز گردد.

چنان‌که می‌بینیم، بازار مصرف نهایی، بازار اقتصادی سرمایه‌داری است. در اینجا کالاها بسته به کیفیت و بهای خویش، با هم در رقابتند، و جز در موارد اضطراری نمی‌توان مصرف کننده را مجبور کرد که الزاماً از انرژی نوع معیّنی استفاده کند.

حال دو فروشندهٔ مواد انرژی‌زا را در نظر می‌گیریم: یکی شرکت انحصاری نفت عضو کنسرسیوم بین‌المللی ایران و دیگری شرکت انحصاری زغال‌سنگ در آلمان باختری. وضع این دو در بازار نهایی آلمان باختری در سال ۱۹۶۹ چگونه بود؟

شرکت انحصاری نفت کنسرسیوم برای هر تن نفت ایران ۰/۸۴ دلار هزینهٔ فنی صرف کرده و حدود ۵/۵ دلار به دولت ایران حق‌الامتیاز داده، و لذا نفت خام در بندر خارک برای این شرکت تنی ۶/۳۴ و حداکثر ۶/۵ دلار تمام شده است. و اگر این شرکت به‌فرض برای حمل هر تن نفت خام ۶ دلار

کرایهٔ حمل تا بنادر آلمان پرداخته باشد، در این بندر نفت خام برای این شرکت ۱۲/۵ دلار تمام می‌شود. هزینهٔ پالایش در همان سال، تنی ۲/۵ دلار است. بنابراین شرکت مزبور هر تن فرآوردهٔ نفتی را در بنادر آلمان به بهای ۱۵ دلار در اختیار دارد، و اگر ۱۰ درصد سود ببرد، می‌تواند هر تن فرآوردهٔ نفتی را به ۱۶/۵ دلار بفروشد، و اگر هزینهٔ توزیع در شبکهٔ پمپ‌های بنزین و غیره را در نظر بگیریم، این شرکت بهترین مواد نفتی را می‌تواند به حدود تنی ۲۰ دلار بفروشد و از سود ۱۰٪ و بیشتر نیز برخوردار باشد.

امّا چنان‌که گفتیم، در همان سال ۱۹۶۹ در بازار آلمان باختری زغال‌سنگ از پُرمحصول‌ترین و غنی‌ترین معادن تنی ۳۸ دلار تمام می‌شد که معادل حرارتی هر تن نفت ۵۴ دلار بود.

روشن است که این زغال‌سنگ به‌هیچ‌روی قدرت رقابت با نفت را نداشت. نفت علاوه بر آسانی مصرف و رفاه و نظافتی که دارد، می‌توانست تقریباً سه بار ارزان‌تر از زغال‌سنگ وارد بازار شود، و اگر این دو با همین وضع در برابر هم قرار می‌گرفتند، مصرف کنندهٔ نهایی فقط از نفت استفاده می‌کرد و معادن زغال‌سنگ به طور کامل تعطیل می‌شد.

سایر منابع انرژی‌زا نیز در بازار آلمان باختری وضعی چندان بهتر از زغال‌سنگ نداشتند. انرژی آبی در قیاس با نفت (معادل هر تن نفت) حدود ۵۰ دلار و انرژی اتمی حدود ۱۰۰ دلار تمام می‌شد.

در اینجا بود که کنترل انحصاری–دولتی بازار مصرف با تمام قدرت خویش وارد میدان می‌شد تا بهای انواع انرژی را در بازار مصرف نهایی به‌هم نزدیک کند و امکان دهد که منابع انرژی‌زای بسیار گران در کنار نفت ارزان– **و به حساب این نفت ارزان**– به زندگی خویش ادامه دهند.

بررسی جزئیات مکانیسم بسیار بغرنج انحصاری–دولتی تنظیم و کنترل بازار مصرف نهایی که در کشورهای مختلف متفاوت است، خارج از موضوع است و درک اصل مطلب را دشوار می‌کند. امّا خط کلی آن را به‌آسانی می‌توان دریافت، و آن اینکه دولت امپریالیستی از یک‌سو از نفت ارزان مقادیر فراوانی گمرک و عوارض و مالیات مستقیم و غیرمستقیم

می‌گیرد، و از سوی دیگر به تولید کنندگان مواد انرژی‌زای گران‌تر انواع کمک‌های مستقیم و غیرمستقیم می‌رساند. انحصارات نفتی نیز به‌جای سود متوسط، از سود فوق‌العاده و اَبَرسود برخوردار می‌شوند. **در نتیجه، نفت به بهایی بالاتر از بهای عادی تولید، و سایر مواد انرژی‌زا به بهایی پایین‌تر از هزینهٔ تولید به بازار می‌آیند، و حد متوسطی از قیمت برای انواع انرژی پیدا می‌شود که آنها را در بازار مصرف نهایی با هم قابل رقابت می‌سازد.**

درسال ۱۹۶۹– آستانهٔ بحران انرژی– سازمان کشورهای صادر کنندهٔ نفت (اوپک) آمارهایی دربارهٔ فروش فرآورده‌های نفتی در کشورهای اروپای باختری منتشر کرد که به موجب آن ۵/ ۴۷٪ از بهایی که یک اروپایی مصرف کنندهٔ نهایی بابت نفت می‌پردازد، از طریق مالیات به صندوق دولت وارد کنندهٔ نفت می‌ریزد، درحالی‌که سهم کشورهای صاحب نفت از این بها فقط ۷ تا ۸٪ است (یک‌ششم یا یک‌هفتم مالیاتی که کشور اروپایی بر نفت این کشورها بسته است).

استفاده از اهرم دریافت مالیات از نفت و پرداخت به رشته‌های پُرهزینهٔ انرژی، چنان‌که یاد کردیم، خط کلی و ریشهٔ سیاست تنظیم بازار معاصر انرژی در کشورهای امپریالیستی است. این سیاست در واقع امر به‌مراتب بغرنج‌تر و همه‌جانبه‌تر از اینهاست و به هدف‌های گوناگونی خدمت می‌کند که در زیر پیرامون آن توضیح کوتاهی می‌دهیم.

نفت خام و فرآورده‌های نفتی

نفت خام در بازار مصرف نهایی وارد نمی‌شود. این مادهٔ خام تنها پس از پالایش و به صورت فرآورده‌های نفتی به بازار می‌آید: انواع بنزین اتومبیل، انواع بنزین و سوخت هواپیما، سوخت دیزل گازوئیل (گازنفت)، مازوت (نفت کوره) و غیره. وجود طیف وسیع فرآوردهٔ انرژی‌زای نفتی، به انحصارات امپریالیستی نفت و دولت‌های امپریالیستی امکان می‌دهد که به قصد تنظیم بازار انرژی در میدان بالنسبه وسیعی مانور کنند. انواع بنزین اتومبیل اوّلاً رقیب ندارد[1] و ثانیاً

۱– البته راه‌آهن، کشتی، هواپیما و وسایط نقلیهٔ عمومی شهرها، با اتومبیل شخصی به طور غیرمستقیم ←

مصرف کنندهٔ آن به طور عمده مردم‌اند و نه انحصارات امپریالیستی. بنابراین بهای این نوع فرآورده‌ها را می‌توان بسیار بالا برد و از این مواد مالیات سنگین و سود فراوان گرفت.

و امّا فرآورده‌های سنگین نفت– نظیر نفت کوره و گازوئیل– در درجهٔ اوّل مصرف مولّد دارد. یعنی به طور عمده در کارخانه‌ها و کشتی‌ها و تأسیسات بزرگ تجاری مصرف می‌شود و درست همین موادند که به طور مستقیم با زغال‌سنگ یا مواد انرژی‌زای دیگر وارد رقابت می‌شوند. برای سرمایه‌دارِ صاحبِ کارخانهٔ مولّد برق، بهای بنزین مطرح نیست. او مصرف کنندهٔ نفتِ کوره است و بهای نفت کوره را با بهای زغال، گاز یا سوخت اتمی و برق آبی مقایسه خواهد کرد، و اگر سیاست تنظیم دولتی–انحصاری بازار نباشد، از دو حال خارج نیست: یا تولید کنندگان سوختِ گران ورشکست خواهند شد و صنایع اتمی و غیره و غیره از میان خواهد رفت، یا اگر اساس را بر پایهٔ ادامهٔ حیات عادی آنان بگذاریم، قیمت نفت کوره تا حد گران‌ترین منبع انرژی بالا خواهد رفت و بهای این منبع انرژی گران در بازار تعیین کننده خواهد بود. هیچ‌یک از این دو دورنما برای اقتصاد امپریالیستی جالب نیست: نه ورشکستگی صنایع انرژی به‌جز نفت، و نه تحویل انرژی بسیار گران.

دخالت دولت در این مورد، عکس دخالت آن در فروش بنزین و سایر فرآورده‌های سبُک نفتی است. دولت از محل مالیات‌های سنگینی که از بخش اوّل گرفته، به صنایع غیرنفتی و پُرهزینهٔ انرژی کمک می‌کند تا آنها بتوانند کالای خود را به بهای ارزان‌تری به بازار عرضه کنند.

مانور میان بهای نفت خام و بهای فرآورده‌های نفتی به انحصارات امپریالیستی نفت و دولت‌های امپریالیستی کمک می‌کند که به چند هدف عمده دست یابند:

نخست، رابطهٔ بهای نفت خام و فرآورده‌های نفتی را از هم بگسلند و چنین وانمود سازند که تفاوت قیمت‌ها ناشی از عملیات به‌اصطلاح پایین‌دستی یعنی عملیات صنعتی و تجارتی پس از خرید نفت خام است و ربطی به کشورهای

← رقابت می‌کنند. امّا این رقابت به دلیل رفاه حاصل از اتومبیل معمولاً نقش درجه دوّم دارد.

نفت‌خیز ندارد. در سال ۱۹۶۹ بهای هر تن نفت پس از پالایش در بازار نهایی مصرف اروپای باختری ۷۵ دلار بود، درحالی‌که در همان سال، بهای اعلام شدهٔ نفت خام در خلیج فارس ۱۶ دلار و در بندر روتردام ۲۲ دلار بود. یعنی نفت خام تا از بندر روتردام داخل شهر شده و به دست مصرف کنندهٔ نهایی برسد، قیمتش بیش از سه برابر می‌شد. البته در این میان مرحلهٔ تصفیه و توزیع قرار دارد، امّا هزینهٔ تصفیه کمتر از ۲/۵ دلار برای هر تن، و هزینهٔ توزیع در همین حدود است.

اختلاف عظیم قیمت نفت خام و نفت تصفیه شده به‌هیچ‌وجه نتیجهٔ عملیات به‌اصطلاح «پایین‌دستی» تصفیه و توزیع نیست؛ نتیجهٔ سود کلان شرکت‌های انحصاری نفت و مالیات سنگین دولتی است.

دوّم، دولت‌های امپریالیستی می‌توانند با استفاده از تفاوت عظیم بهای نفت خام و فرآورده‌های نفتی و مانور قیمت میان انواع فرآورده‌های نفتی، **انرژی ارزان در اختیار همهٔ انحصارات امپریالیستی قرار دهند.** در همان سال ۱۹۶۹، با اینکه بهای فرآورده‌های نفتی در بازار مصرف نهایی کشورهای اروپایی بیش از سه بار گران‌تر از بهای نفت خام بود، بهای مازوت در سطح نفت خام تثبیت شد، و سایر منابع انرژی نیز از طریق دریافت کمک مستقیم و غیرمستقیم از دولت، بهای خود را تا این سطح پایین آوردند.

این تفاوت در مناسبات میان ایالات متحدهٔ آمریکا با ونزوئلا چشمگیرتر است. در سال ۱۹۶۹، بهای خرده‌فروشی بنزین در ایالات متحده (هنوز قبل از پرداخت مالیات) شش بار گران‌تر ازبهای اعلان شدهٔ نفت خام ونزوئلا بود، ولی در همین سال، مازوت تولید شده در پالایشگاه‌های ونزوئلا به بهایی کمتر از بهای نفت خام به انحصارات آمریکایی تحویل داده می‌شد.

سیاست تأمین انرژی ارزان در تمام مدت پس از جنگ دوّم جهانی تا آغاز بحران انرژی (۱۹۷۳) از طرف سرمایه‌داری دولتی-انحصاری همهٔ کشورهای امپریالیستی اجرا می‌شد، و به مجموعهٔ صنایع بزرگ امکان می‌داد که آنان با کم کردن نسبی سرمایهٔ گردان، بر سرمایهٔ استوار خویش بیفزایند، و به عبارت دیگر، ماشین‌آلات و تجهیزات مدرن‌تر و گران‌تری برپا کنند. این مسئله به‌ویژه

در دو دههٔ اخیر که انقلاب علمی و فنی در جریان است و رشته‌های مدرن صنعت مقادیر زیادی انرژی مصرف می‌کنند و به سرمایه‌گذاری استوار و عظیم نیازمندند، اهمیت ویژه دارد.

یکی از دلایل شکوفایی سریع اقتصادی پس از جنگ دوّم جهانی در چند کشور پیشرفتهٔ سرمایه‌داری- که بدان می‌نازند- همانا دسترسی به انرژی ارزان‌قیمت است که به حساب کشورهای نفت‌خیز ممکن شده است.[۱]

اگر این مطلب را به زبان اقتصاد سیاسی بیان کنیم باید بگوییم که دولت‌های امپریالیستی با سیاست تأمین انرژی ارزان برای همهٔ انحصارات، بخشی از سود فوق‌العادهٔ حاصل از غارت منابع نفتی کشورهای نفت‌خیز را که می‌بایست به صورت بهرهٔ تفضیلی منابع پُرمحصول به این کشورها تعلق گیرد، به طور غیرمستقیم **میان همهٔ انحصارات امپریالیستی تقسیم می‌کنند.**

سوّم، دولت‌های امپریالیستی از طریق مانور با بهای نفت و دریافت مالیات سنگین از آن، امکان می‌یابند که مبالغ عظیمی وارد بودجهٔ دولتی کنند و سپس از طریق ستون هزینه، آن را میان رشته‌های مختلف اقتصادی- یعنی انحصارات گوناگون- تقسیم نمایند. (دربارهٔ نقش بودجهٔ دولتی در صفحات آینده توضیح بیشتری خواهیم داد.) نه‌تنها رشته‌های انرژتیک از این بودجه کمک دریافت می‌کنند، بلکه **سایر انحصارات امپریالیستی نیز سهمی از آن دارند.** انحصارات اسلحه‌سازی سهم شیر و لقمهٔ چرب برمی‌دارند و سپس نوبت سایر انحصارات می‌رسد.

چنین است گوشه‌ای از تنظیم انحصاری-دولتی بازار نفت و انرژی سرمایه‌داری معاصر، که در کشورهای مختلف با وسایل گوناگون و راه‌های مختلف انجام می‌گیرد. برای داشتن تصوری ازشیوه‌های مشخص تنظیم

۱- وضع دو کشور آلمان فدرال و آلمان دموکراتیک را مقایسه کنید. آلمان فدرال در تمام دوران پس ازجنگ و به‌ویژه از اواخر دههٔ ۵۰ [میلادی] تا نخستین سال‌های دههٔ ۷۰ [میلادی]، مقادیر فراوانی نفت ارزان وارد کرده و صنایع خود را با انرژی ارزان‌قیمت تأمین نموده و بهای کالاها و خدمات خود را پایین آورد. امّا جمهوری دموکراتیک آلمان الزاماً صنایع انرژتیک خود را به طور عمده روی زغال‌سنگ پُرهزینه و بدکیفیت تولید داخلی بنا نموده است. از همین یک مقایسه سادهٔ می‌توان فهمید که چرا کشورهای امپریالیستی نفت را جزو مواد استراتژیک به حساب می‌آوردند و از فروش آن به کشورهای سوسیالیستی خودداری می‌کردند. هدف، جلوگیری از رشد سریع اقتصاد سوسیالیستی بود تا این کشورها نتوانند درمسابقه با سرمایه‌داری با سرعت بیشتری پیروز شوند.

دولتی، به ذکر یکی دو نمونه می‌پردازیم:

ایالات متحدهٔ آمریکا تا چند سال پیش به طور عمده به انرژی تولید شده در داخل کشور متکی بود و درصد کوچکی از نیازمندی‌های خود را از کانادا و ونزوئلا وارد می‌کرد. بااین‌حال، سیاست تأمین انرژی ارزان و کوشش برای تقسیم بهرهٔ تفضیلی منابع ارزان‌قیمت انرژی و به‌ویژه گاز را اجرا می‌کرد.

گاز در ایالات متحده در قیاس با سایر منابع انرژی بسیار ارزان تولید می‌شود. امّا دولت تا آغاز بحران انرژی، اجازه نمی‌داد که تولید کنندگان گاز، همهٔ سود فوق‌العادهٔ حاصل از آن را خود به جیب بریزند. دولت بر اساس تصمیمات اداری– و نه اقتصادی– تولید کنندگان گاز را مجبور می‌کرد که گاز تولیدی را به بهای ارزانی به شبکهٔ کشوری تحویل دهند. البته چیزی از سود متوسط و معمول تولید کنندگان کاسته نمی‌شد. امّا از آنجا که گاز به نسبت سایر مواد انرژی‌زا هزینهٔ تولید بسیار کمی دارد، اگر کنترل دولتی نمی‌بود، تولیدکنندگان می‌توانستند به رقابت با سایر مواد انرژی‌زا بپردازند و بهای کالای خود را تا حد گران‌ترین کالای رقیب بالا برند و از سود فوق‌العادهٔ بسیار بزرگی بهره‌مند شوند که بنا بر منطق اقتصاد سرمایه‌داری به بهرهٔ زمین بدل می‌شد و در اختیار صاحبان معادن گاز قرار می‌گرفت. امّا کنترل دولتی سبب می‌شود که تولید کنندگان به سود معمول و متوسط انحصارات قانع شوند و صاحبان معادن نیز بهرهٔ تثبیت شده (رویالتی در حدود ۱۲–۱۶٪) دریافت دارند، و گاز در قیاس با سایر مواد انرژی‌زا به بهای ارزان‌تری به بازار– به‌ویژه مؤسسات عظیم صنعتی و کارخانه‌های برق– عرضه شود.

معنای این اقدام دولت آمریکا از دیدگاه اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری این است که اگرچه زمین و معادن گاز را **ملّی** نمی‌کند– تا به اصل مقدس مالکیت لطمه نخورد– امّا در عمل گامی به سوی ملّی کردن معادن برمی‌دارد، به طوری که معادن را از آنِ همهٔ انحصارات بزرگ به حساب می‌آورد و ترتیبی می‌دهد که حتی بخش قابل ملاحظه‌ای از بهرهٔ تفضیلی این معادن میان همهٔ انحصارات تقسیم شود.

دخالت دولت آمریکا در عرصهٔ انرژی به‌مراتب وسیع‌تر از این نمونهٔ

مشخص است که یاد کردیم. بخش اعظم هزینه‌های پژوهش در عرصه‌های نوین انرژی از بودجهٔ دولتی پرداخت می‌شود. شبکهٔ وسیعی از انواع اقدامات حمایتی گمرکی، تصمیمات مالیاتی، کنترل ارزی و غیره و غیره برای تنظیم بازار انرژی وجود دارد که اینک در مرحلهٔ بحران انرژی، تمام این شبکه دَرهَم ریخته و باید نظم نوینی در آن برقرار گردد.

در کشورهای اروپایی، کنترل بازار انرژی را می‌توان در سیستم ادارهٔ صنایع زغال دید که بزرگترین منبع داخلی انرژی و درعین‌حال گران‌ترین مادهٔ انرژی‌زا است. قبل از بحران انرژی، بسیاری از کشورهای اروپایی- به‌ویژه انگلستان و فرانسه- صنایع زغال را ملّی کردند. این صنایع سودآور نیست. زیان می‌دهد، امّا هنوز بر سرِ پاست، زیرا از صندوق دولت کمک‌های عظیم دریافت می‌دارد. در آلمان باختری همهٔ صنایع زغال ملّی نیست و در دست انحصارات است. امّا این انحصارات نیز از دولت کمک می‌گیرند. مثلاً وقتی معدنی قدرت رقابت نداشته و تعطیل شود، دولت بابت این تعطیل پاداش نقدی به صاحبان معدن می‌پردازد.

در همه کشورهای بزرگ سرمایه‌داری، کنترل کامل دولتی بر بازار برق برقرار است و انواع تعرفه‌های ترجیحی وجود دارد. این تعرفه‌ها طوری تنظیم می‌شود که بهای برق به نسبت میزان مصرف، **کاهش** می‌یابد. در نتیجه، مصرف کنندهٔ عمده- یعنی انحصارات بزرگ صنعتی و تجاری- از برق ارزان برخوردار می‌شوند. مصرف کنندگان کوچک، حتی تولید کنندگان و مؤسسات بازرگانی کوچک و متوسط، بهای گران‌تری بابت برق می‌پردازند.

اینک آنچه را که گفتیم در چند کلمه خلاصه می‌کنیم: معادن نفت در کشورهای نفت‌خیز و به‌ویژه معادن خلیج فارس بسیار پُرمحصول‌اند، و دستمزد کارگر نیز در اینجا پایین‌تر از کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری است. لذا نفت این کشورها در بازارهای کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، در قیاس با نفتِ منابعِ پُرهزینهٔ نفت و در قیاس با سایر مواد گران‌قیمت انرژی‌زا در وضع ممتازی قرار دارد.

دولت‌ها و انحصارهای امپریالیستی این نفت را به بهای بسیار ارزان،

که به هزینهٔ تولید بسیار ارزان آن مربوط است، از چنگ کشورهای نفت‌خیز درمی‌آورند. امّا با این بهای ارزان به بازار مصرف داخلی خود وارد نمی‌کنند، بلکه با ایجاد بازار مصنوعی کنترل شده، شرایطی فراهم می‌سازند که بهای انرژی نه از روی گران‌ترین منبع مورد استفاده- که قانون اقتصادی حکم می‌کند- بلکه در سطحی پایین‌تر از آن قرارگیرد. همچنین، دولت‌های امپریالیستی از محل مالیات دریافتی از نفت، به سایر انحصارات نیز کمک می‌رسانند.

به این ترتیب سود فوق‌العاده‌ای که قاعدتاً می‌بایست از تفاوت بهای تولید نفت در کشورهای نفت‌خیز و بهای تولید گران‌ترین انرژی حاصل آید و به صورت بهرهٔ تفضیلی به صاحبان معدن پُرمحصول، یعنی مردم کشورهای نفت‌خیز تعلق گیرد، با تنظیم دولتی-انحصاری قیمت‌ها، میان همهٔ کشورهای امپریالیستی- چه نفتی و چه غیرنفتی- تقسیم می‌شود. اینکه آنان بر سر تقسیم این مال غارتی چه تضادهایی با هم دارند و چه نبرد سهمگینی میان آنان در جریان است، خارج از بحث کنونی است.

آنچه هم‌اکنون روشن است و باید به خاطر سپرد این است که همهٔ انحصارات امپریالیستی، چه نفتی و چه غیرنفتی، چه آنها که در کشورهای نفت‌خیز صاحب امتیازند و چه آنها که چنین امتیازی ندارند، **در غارت کشورهای نفت‌خیز** به نسبت کمتر یا بیشتر **شریک‌اند**، و از مال غارتی سهمی می‌برند، و لذا **در نبرد علیه این کشورها، صرف‌نظر از تضاد درونی خویش، متحداً عمل می‌کنند**

ت- نظری به بحران انرژی و نتایج آن

بحران انرژی برخلاف آنچه گاه اقتصاددانان و سیاستمداران عامی‌گرای بورژوایی ادعا می‌کنند، به‌هیچ‌وجه بحران کمبود انرژی، عطشان نفتی، خطر تعطیل صنایع و ویرانی تمدن نیست. منابع انرژی‌زا در جهان به مقادیر عظیم وجود دارد و بشریت پابه‌پای پیشرفت تمدن، به منابع عظیم‌تر و پایان‌ناپذیر انرژی دست خواهد یافت. «بحران انرژی» به معنای اعم کلمه، انعکاسی است از بحران عمومی که سرمایه‌داری جهانی از جنگ اوّل جهانی و انقلاب

اکتبر دچار آن شده و این بحران هر روز تشدید می‌شود. بحران انرژی به معنای اخص عبارت است از بحران **مکانیسم مصنوعی بهای انرژی در جهان سرمایه‌داری** که در صفحات پیش یاد کردیم. این مکانیسم بر غارت کشورهای نفت‌خیز، تأمین انرژی مصنوعی ارزان برای صنایع بزرگ کشورهای امپریالیستی، و مآلاً بر اسراف و ریخت‌وپاش انرژی متکی بود.

از آغاز دههٔ ۷۰ در این مکانیسم خللی وارد شد. بحث پیرامون همهٔ علل آن خارج از موضوع است، امّا اشاره به دو علت اصلی ضروری است:

۱- تغییرتناسب قوا در صحنهٔ جهانی به سود سوسیالیسم و جنبش‌های انقلابی و به زیان امپریالیسم، که نقطهٔ اوج آن در آن زمان، پیروزی درخشان خلق ویتنام بود. تظاهر این تغییر در کشورهای نفت‌خیز عبارت بود از پیروزی انقلاب‌های ملّی و دموکراتیک و سمت‌گیری سوسیالیستی در عده‌ای از این کشورها: انقلاب عراق و تکامل بعدی آن، انقلاب الجزایر، انقلاب لیبی، استقلال نیجریه، تحول سیاسی مثبت در ونزوئلا، بیداری عمومی در جهان عرب.

بر اثر این تحول انقلابی، امکانات امپریالیسم برای حفظ بازار مصنوعی «خرید» نفت خام- که اصولاً بر مبنای **غیراقتصادی** و زورگویانه متکی بود- بسیار کاهش یافت. سازمان کشورهای صادر کنندهٔ نفت تشکیل شد که جناح رادیکال آن طی چند سال قوت گرفت، تا جایی که به خود حق داد در آخر سال ۱۹۷۴ حق تعیین قیمت فروش نفت خام را از دست انحصارات امپریالیستی بگیرد، بخش بزرگی از صنایع نفت را ملّی کند، و در نتیجه بازار خرید و فروش نفت خام را از صورت یک بازار کاملاً مصنوعی درآورده، به بازار بالنسبه طبیعی نزدیک کند.

۲- ناهماهنگی مکانیسم انرژی ارزان با نیازمندی‌های درازمدت بازار سرمایه‌داری، که به‌ویژه در آغاز دههٔ ۷۰ آشکار شد. انرژی ارزان در دو دههٔ پس از جنگ دوّم جهانی کمک بزرگی به شکوفایی اقتصاد چند کشور بزرگ سرمایه‌داری- به زیان کشورهای فقیر- کرده بود. امّا در پایان دههٔ ۶۰ و آغاز دههٔ ۷۰ احساس شد که **با این بهای ارزان نمی‌توان انرژی لازم برای اقتصاد**

سرمایه‌داری را در یک مدت طولانی تأمین کرد. این مکانیسم به دلیل مصنوعی بودن هر دو بازار مبدأ و انتها، ناپایدار است و هر لحظه ممکن است از کار باز بماند.

مسئلهٔ انرژی برای مجموع اقتصاد سرمایه‌داری معاصر، به‌ویژه در دوران انقلاب علمی و فنی که مصرف کل انرژی را به میزان زیاد بالا می‌برد، مسئلهٔ مرگ و زندگی است. بااین‌حال، تا وقتی امکان غارت آسان منابع کشورهای نفت‌خیز وجود داشت، کمتر کسی به آن می‌اندیشید. دولت‌های سرمایه‌داری به‌جای گسترش منابع نوین انرژی، مبالغ عظیمی را- چنان‌که گفتیم- صرف پرداخت کمک به صنایع عقب‌ماندهٔ زغال می‌کردند تا بهای متوسط انرژی در بازار در سطح پایین بماند.

در پایان دههٔ ۶۰ و آغاز دههٔ ۷۰ که تغییر تناسب قوا در جهان آشکارتر شد و جنبش‌های انقلابی به‌ویژه در خاورمیانه بازار غارت مبدأ را زیر ضربه گرفتند و چندین بار حوادث مهم آفریدند (از قبیل تحریم صدور نفت به کشورهای امپریالیستی از کشورهای عربی) و ملّی کردن واقعی صنایع نفت را آغاز نهادند، زنگ‌ها در کشورهای سرمایه‌داری بزرگ به صدا درآمد. عالی‌ترین مقامات امپریالیستی متوجه شدند که اوّلاً ممکن نیست کشورهای نفت‌خیز را برای مدت طولانی وادار به سکوت کرد و بازار مبدأ خرید نفت را در سطح نازل قیمت نگاه داشت. ثانیاً، نازل ماندن بهای انرژی امکان نمی‌دهد که از منابع نوین انرژی که گران‌تر ولی بیشتر و برای مدت طولانی‌تر در دسترس کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری است، استفاده شود. **می‌بایست از سیاست ارزان کردن مصنوعی انرژی دست کشید** و بهای انرژی را به حدی بالا برد که منابع نوین انرژی- که جای نفت ارزان را خواهد گرفت- سودآور بوده یا لااقل به کمک کمتری نیازمند باشند. بنا به محاسبهٔ اقتصاددانان آمریکایی، اگر در سال ۱۹۷۳ بهای هر بشکه نفت خام به حدود ۷-۹ دلار می‌رسید (حدود تُنی ۵۰-۶۰ دلار)، تازه فقط ۷۰٪ از منابع اروپای باختری سودآور می‌گشت و می‌بایست ۳۰٪ دیگر همچنان وبال گردن دولت باشند.[۱]

۱- بر پایهٔ این محاسبه بود که کیسینجر وزیرخارجهٔ وقت آمریکا به کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری ←

موضع انحصارات نفتی عضو کارتل بین‌المللی نیز در این مسئله بسیار جالب و **قابل تأمل است**. این انحصارات البته بیش از دیگر انحصارات امپریالیستی در غارت کشورهای نفت‌خیز سهیم بودند و هستند. با وجود این، در آغاز دههٔ ۷۰ خود آنها قبل از همه به افزایش بهای نفت در بازارهای جهانی دامن زدند. این واقعیت در نظر اوّل شگفت می‌نماید، امّا با کمی دقت قابل درک است. انحصارات عضو کارتل اوّلاً از افزایش جهشی بهای نفت در مدت کوتاه آغاز بحران، سودهای عظیم چند میلیارد دلاری به چنگ آوردند. ثانیاً، آنها در ماهیت امر به شکستن مکانیسم انرژی ارزان علاقه‌مند بودند. و این مطلب نقش اصلی در سیاست آنها داشت.

موضوع این است که انحصارات امپریالیستی عضو کارتل بین‌المللی نفت دیگر سال‌هاست که انحصارات اختصاصاً نفتی نیستند. **انحصارات انرژتیک‌اند**[1]. آنها علاوه بر منابع کشف شدهٔ نفت در کشورهای نفت‌خیز- که در حال پایان پذیرفتن است- در منابع احتمالی نفت در سایر نقاط جهان از جمله آلاسکا، دریای شمالی، فلات قارهٔ سواحل آمریکا و غیره سرمایه‌گذاری کرده‌اند. و مهم‌تر اینکه این انحصارات بیشترین بخش صنایع زغال و صنایع اتمی و سایر صنایع نوین انرژی را در چنگ خود متمرکز کرده‌اند. سیاست انرژی ارزان به سود این شرکت‌ها نیست. **آنها مایل‌اند بهای انرژی به حدی بالا رود که به کار افتادن کامل دستگاه عظیم و چندجانبهٔ آنان را در همهٔ رشته‌ها ممکن سازد.** اضافه کنیم که انحصارات عضو کارتل در معادن پُرمحصول خاورمیانه سرمایهٔ بالنسبه کمی دارند. بخش اعظم سرمایهٔ آنها در سایرکشورها و سایر رشته‌هاست[2]. و لذا مجموع سرمایهٔ آنها زمانی به‌خوبی به کار خواهد

◄ پیشنهاد می‌کرد که برای نفت خام بهای حداقلی به میزان ۷-۸ دلار بپردازند. پیدایش بحران و تورّم شدید درکشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نشان داد که بهای منابع انرژی جانشین نفتِ ارزان، به‌مراتب بالاتر از اینهاست.

۱- در سال ۱۹۷۰ پنج انحصار نفتی بزرگ آمریکایی عضو کارتل بین‌المللی نفت، درعین‌حال ۵۰٪ زغال تولید شده در داخل آمریکا را فروختند و ۸۵٪ تولید گاز طبیعی، قریب نصف منابع کشف شدهٔ اورانیوم را در آن کشور، و ۷۵٪ مؤسسات نوین استخراج و غنی کردن اورانیوم را تحت کنترل داشتند.

۲- از مجموع ۱۶ میلیارد دلار که انحصارات آمریکایی در سال ۱۹۷۲ در خارج ازمرزهای آن کشور در صنایع نفت و گاز سرمایه‌گذاری کرده بودند، فقط ۱/۹ میلیارد آن در خاورمیانه به کار افتاده بود.

افتاد که بهای انرژی به حدی بالا رود که منابع نوین سودآور شود. روشن است که با افزایش بهای نفت، انحصارات نفتی مجبورند در مدت ده-بیست سال آینده، مبلغ بیشتری به کشورهای نفت‌خیز بپردازند. امّا حساب آنها این است- و این حساب درست و دقیق است- که در عوض، مبالغی به‌مراتب بیش از آن از بازارهای دیگر به دست خواهند آورد.

به این ترتیب، بر اثر دو علت اصلی: تغییر تناسب قوا به سود سوسیالیسم و جنبش‌های انقلابی از یک‌سو، و آشکار شدن ناهماهنگی انرژی ارزان با منافع درازمدت اقتصادی سرمایه‌داری از سوی دیگر، مکانیسم انرژی ارزان، سیستم تقسیم سود فوق‌العادهٔ حاصل از غارت منابع پُرمحصول کشورهای نفت‌خیز در آغاز دههٔ ۷۰ از کار افتاد. به این عللِ اصلی، علل فرعی دیگری نیز کمک کرد، از جمله تغییر الزامی استراتژی جهانی امپریالیسم آمریکا که می‌خواست نظام ژاندارم واحد بین‌المللی را به نظام «جوخه‌های ژاندارم‌های محلی زیر فرمان ژاندارم بین‌المللی» بدل کند، ایجاب می‌کرد که مواضع ژاندارم‌های محلی تقویت شود و آنان به حد کافی درآمد داشته باشند که روی پای خود بایستند و از بودجه و جیب خود اسلحه بخرند. کمپلکس نظامی-صنعتی و انحصارات اسلحه‌سازی هم به این امر بی‌نهایت علاقه‌مند بودند.

بر اثر مجموعهٔ این عوامل، در آغاز دههٔ ۷۰ مکانیسم انرژی ارزان شکست. بهای نفت خام در مدت کوتاه چند ماهه، چهار برابر شد، **که به طور آشکار از مصنوعی بودن قیمت‌های سابق حکایت می‌کرد.** بهای انواع انرژی در جهان سرمایه به‌سرعت بالا رفت و روندی آغاز شد که آن را بحران انرژی نامیده‌اند. روشن است وقتی سخن از **بحران** در میان است، نمی‌توان از روند عادی و کنترل شده سخن گفت. انحصارات امپریالیستی نفتی و سایر محافل امپریالیستی که در افزایش قیمت‌ها ذی‌علاقه بودند، نتوانستند حوادث را در آغاز کار دقیقاً در چهارچوب مورد تمایل خویش محدود و مهار کنند. نبرد رژیم‌های مترقی نفت‌خیز حوادث را به‌مراتب جلوتر از آن بُرد که جهان سرمایه‌داری به‌آسانی بتواند آن را هضم کند. بحران انرژی به بحران اقتصادی انجامید. **ولی با گذشت زمان، مکانیسم نوین تأمین انرژی در جهان سرمایه‌داری**

جا می‌افتد. محافل امپریالیستی موفق می‌شوند که با تکیه به نیروهای ارتجاعی کشورهای نفت‌خیز، جلو «افراط‌ها» را بگیرند و بهای نفت را **عملاً** به میزانی که اقتصاد سرمایه‌داری قدرت هضم آن را داشته باشد، کاهش دهند. از آنجا که بهای نفت با طلا یا ارزهای محکم پرداخت نمی‌شود، بازی با مظنّهٔ ارزها– به‌ویژه دلار– به حدی کافی مؤثر است. کشورهای نفت‌خیز خلیج فارس در سال ۱۹۷۷ بابت هر بارل نفت اسماً **بیش از ۱۰ دلار** دریافت کرده‌اند، امّا از آنجا که ارزش دلار از ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۷ **بیش از ۳۵ درصد** کم شده، بهای واقعی نفت برای انحصارات امپریالیستی، هر بارل کمتر از ۷ دلار در آمده است، که کاملاً در چهارچوب پیشنهادی کیسینجر می‌گنجد.

مبارزهٔ کشورهای نفت‌خیز در حال رشد برای دفاع از منافع خویش بخشی است از نبرد جهانی ضدامپریالیستی، و لذا سرانجام در ارتباط با تغییر تناسب قوا میان سوسیالیسم و امپریالیسم و در ارتباط با رشد جنبش‌های انقلابی ضدامپریالیستی، و به‌ویژه رشد جنبش‌های انقلابی در خود این کشورها، حل خواهد شد.

و امّا آنچه مربوط به آیندهٔ انرژی است، پیش‌بینی آن در حال حاضر دشوار است. با شکستن مکانیسم انرژی ارزان منطقاً باید کنترل انحصاری–دولتی بهای مواد معدنی انرژی‌زا– که تا کنون در جهت ارزان کردن و نزدیک کردن آن به بهای منابع پُرمحصول بود– جای خود را به مکانیسم عادی اقتصاد سرمایه‌داری بدهد، یعنی بهای مواد معدنی انرژی‌زا بر مبنای گران‌ترین منابع مورد بهره‌برداری تعیین گردد. روشن است که مکانیسم نوین نیز قطعاً تابع کنترل انحصاری–دولتی خواهد بود.

برخی از منابع انرژی‌زا که چشم‌انداز امیدبخشی نیز دارند– مانند انرژی خورشیدی، انرژی هسته‌ای، هیدروژن و نظایر آن– در طبیعت فراوانند و لذا قابل انحصار نیستند. اگر بشر به این منابع دست یابد، در آن صورت تولید انرژی نظیر سایر رشته‌های صنعتی خواهد بود و دیگر مسئلهٔ «بهرهٔ زمین» جایی در آن نخواهد داشت.

فصل چهاردهم

درآمدِ ملّی، تولید، توزیع و تجدیدِ توزیع آن

۱. طرح مسئله
۲. تولیدِ محصولِ کلِ اجتماعی و درآمدِ ملّی
۳. توزیعِ درآمدِ ملّی
۴. تجدیدِ توزیعِ درآمدِ ملّی
۵. نقشِ بودجهٔ دولتی در توزیعِ درآمد ملّی
۶. نظری به درآمدِ ملّی در ایران

الف ـ محاسبهٔ درآمد ملّی
ب ـ نقشِ توده‌های غیرپرولتری و تولیدِ خُرده‌کالایی در تولیدِ ملّی
پ ـ توزیع و تجدیدِ توزیعِ درآمدِ ملّی در ایران
ت ـ نقشِ بودجهٔ دولتی ایران در توزیع و تجدیدِ توزیعِ درآمدِ ملّی
ث ـ نبردِ ضدامپریالیستی و نبردِ طبقاتی

۱. طرحِ مسئله

در جامعهٔ سرمایه‌داری مجموعاً چقدر محصول و به چه ارزش تولید می‌شود؟ ترکیب محصول کل اجتماعی از نظر شکل مادّی و ارزش مصرف چگونه است، یعنی چه مقدار آن وسایل تولید و چه مقدار آن وسایل مصرف است؟ در این محصول کل اجتماعی- یا محصول ملّی- چه مقدار ارزش نوین- یا درآمدِ ملّی- وجود دارد؟ این ارزش نوین را چه کسانی تولید می‌کنند؟ ارزش نوین چگونه و به چه نسبتی میان طبقات و قشرهای اجتماع توزیع می‌شود؟

هیچ‌یک از این پرسش‌ها اندیشهٔ تک‌سرمایه‌دار را به خود مشغول نمی‌دارد. تک‌سرمایه‌دار تنها به فکر مؤسسهٔ خصوصی خویش است و غمی جز این ندارد که با هر وسیلهٔ ممکن بر حجم سود خود بیفزاید.

نه فقط تک‌سرمایه‌دار، بلکه مجموع جامعهٔ سرمایه‌داری نیز تا گذشتهٔ نزدیک دراین‌باره کمتر می‌اندیشید، و با آنکه برخی اقتصاددانان بورژوایی قبل از مارکس، دربارهٔ درآمدهای گروه‌های اجتماعی و منابع آنها بررسی‌های ناقصی انجام داده بودند، در کشورهای سرمایه‌داری تا چند ده سال پیش هنوز ارقام و آماری که حرکت سرمایهٔ اجتماعی را در مجموع خویش منعکس کرده و روند تولید محصول کل اجتماعی و توزیع آن را بررسی کند وجود نداشت.

در ایالات متحدهٔ آمریکا تا آغاز دههٔ ۳۰ قرن بیستم، آمار درآمدِ ملّی جمع‌آوری نمی‌شد. این کشور زمانی وارد بحران بزرگ ۱۹۲۹-۱۹۳۳ شد که در آن بررسی کلی تولید اجتماعی وجود نداشت و وضع اقتصاد کشور «هر ماه با حدس» تعیین می‌گردید.

امّا اینک در اقتصاد سیاسی بورژوایی، موضوع محصول ملّی و درآمدِ ملّی به یکی از مسائل اساسی بدل شده است. علت آن دوتاست: یکی اینکه تنظیم و ارشاد دولتی-انحصاری اقتصاد کشور، داشتن آمارها و ارقام اقتصادی در مقیاس کل کشور را ایجاب می‌کند. دولت مدافع انحصارات باید به نمایندگی از جانب آنان، **گردش سرمایهٔ اجتماعی** را در مجموع زیر نظر بگیرد تا بتواند بازتولید اجتماعی را حتی‌المقدور هدایت کند. دیگر اینکه نبرد طبقاتی که در

زمان ما اوج گرفته، موضوع تولید اجتماعی را در مجموع خویش، و طرز توزیع درآمدِ ملّی را میان طبقات گوناگون در مرکز توجه قرار داده، و دیگر نمی‌توان این موضوع را مسکوت گذاشت.

این دو علت باهم در تناقض‌اند، بدین معنا که زیر نظر گرفتن گردش سرمایهٔ اجتماعی و هدایت آن، داشتن آمارهای دقیق و تصور روشن را از وضع اقتصاد کل کشور و درآمد طبقات مختلف ایجاب می‌کند، درحالی‌که بررسی تولید کل اجتماعی از نظر چگونگی توزیع درآمد اجتماعی میان طبقات گوناگون، آشکارا جنبهٔ طبقاتی دارد و دولتِ نمایندهٔ سرمایه‌داری تمایلی احساس نمی‌کند که تصویر واقعی فاصلهٔ طبقاتی را میان سرمایه‌داران و کارگران، و واقعیت تلف شدن بخش مهمی از حاصل زحمت تودهٔ مردم را در امور غیرتولیدی در معرض دید عموم بگذارد.

از اینجاست که اقتصاد سیاسی بورژوایی از زمانی که به بررسی محصول کل اجتماعی و درآمدِ ملّی پرداخته، روش پُر از نوسان و متضادی را در پیش گرفته است. از یک‌سو مجبور است که هرچندگاه تصویر بالنسبه درستی از وضع عمومی اقتصاد کشور، محصول کل اجتماعی و درآمدِ ملّی و چگونگی توزیع آن به دست بدهد، که بدون آن هدایت و ارشاد دولتی- انحصاری مقدور نیست؛ از سوی دیگر، بازی غرض‌ورزانه با ارقام تولید ملّی، درآمدِ ملّی، درآمد سرانه و غیره را برای روپوشی واقعیت غارتگری سرمایه‌داری در داخل هر کشور و عرض اندام در عرصهٔ بین‌المللی سودمند می‌شمارد. و لذا، بررسی واقعی و علمی این مفاهیم، چه در نبرد طبقاتی هر کشور جداگانه و چه در نبرد جهانی سرمایه‌داری و سوسیالیسم و مسابقه میان دو سیستم اجتماعی، اهمیت روزافزونی کسب می‌کند.

۲. تولید محصول کل اجتماعی و درآمدِ ملّی

مهم‌ترین مسئله‌ای که باید در موضوع مورد بحث حل کرد، این است که درآمدِ

ملّی چیست و آن را چه کسانی تولید می‌کنند؟

درآمدِ ملّی عبارت است از ارزش نوینی که در عرصهٔ تولید مادّی اجتماعی در مدت یک سال تولید شده است.

چنان‌که در آغاز بررسی شیوه تولید سرمایه‌داری گفتیم، تنها کار زندهٔ انسان مولّد ارزش‌آفرین است و خصوصیت نیروی کار انسان در این است که می‌تواند ارزشی بیش از ارزش خود به وجود آورد. زمانی که جامعهٔ سرمایه‌داری را در مجموع خویش در نظر می‌گیریم، در این جامعه در عرض یک سال مقدار معیّنی کالا تولید می‌شود که ارزش واحد هر کالا از دو قسمت تشکیل شده: یکی آن قسمت از ارزش سرمایه است که به این کالا منتقل شده، و دیگری ارزش نوینی که کارگر هنگام تولید کالا بر آن افزوده است. در فرمول کالای تولید شده در یک مؤسسهٔ سرمایه‌داری داشتیم

$$T = C + V + m$$

که در آن:

T = ارزش محصول،

C = بخشی از سرمایهٔ ثابت که برای تولید آن محصول به کار رفته، و

$V + m$ = ارزش نوینی است که کارگر به این کالا افزوده است.

اگر همهٔ کالاهایی را که در یک جامعهٔ سرمایه‌داری در مدت یک سال تولید شده در نظر بگیریم، مجموعهٔ ارزش کل آنها یعنی $C + V + m$ عبارت است از محصول کل اجتماعی، و مجموعهٔ ارزش نوینی که در آنها تجسم یافته، یعنی مجموعهٔ $V + m$ عبارت است از درآمدِ ملّی.

محصول کل اجتماعی و درآمدِ ملّی را نباید تنها از جنبهٔ ارزشی آنها در نظر گرفت، بلکه چنان‌که در بخش بازتولید سرمایهٔ اجتماعی گفتیم، گردش سرمایهٔ اجتماعی ایجاب می‌کند که محصول کل اجتماعی و ارزش نوینی که هر ساله در جامعه تولید می‌شود، شکل مادّی معیّنی نیز داشته و به طور متناسبی از وسایل گوناگون تولید و مصرف که جامعه بدان‌ها نیاز دارد تشکیل شود، وگرنه بازتولید اجتماعی با دشواری روبرو خواهد شد.

درآمد ملّی را فقط طبقهٔ کارگر، که تنها طبقهٔ مولّد جامعهٔ خالص سرمایه‌داری است، تولید می‌کند[۱]. دو طبقهٔ دیگر جامعهٔ سرمایه‌داری، یعنی قشرهای مختلف سرمایه‌داران و زمین‌داران و خیل عظیم خدمتگزاران آنها کمترین نقشی در تولید درآمدِ ملّی ندارند.

اقتصاد سیاسی عامی‌گرای بورژوایی بحث پیرامون درآمدِ ملّی را غرض‌ورزانه تحریف می‌کند و چنین می‌نمایاند که گویا «درآمدِ ملّی نامی است که به مسامحه به ارزش پولی مجموع کالاها و خدماتی که اقتصاد یک جامعه در طول یک سال تولید می‌کند، می‌دهیم.»[۲]

در این تعریف، که کالاها و «خدمات» را در کنار هم گذاشته و برای خدمات نیز وسیع‌ترین معنا را قائل شده است، **تفاوت ماهوی میان کار مولّد و غیرمولّد از میان برداشته می‌شود**. در «خدمات»، هم آن بخشی از بازرگانی و حمل‌ونقل و ارتباطات که واقعاً **رشتهٔ مولّد** است وارد می‌شود، و هم خدمات دولتی و شخصی که طبقهٔ سرمایه‌دار در اختیار دارد. مثلاً مأمور سازمان امنیت که زندانیان سیاسی را شکنجه می‌دهد در مقابل «کار» خویش درآمدی دارد، یا ندیمهٔ مخصوص فلان بانوی اشرافی و پیشخدمت فلان سرمایه‌دار که بند کفش آقا را می‌بندد، درآمدی دارد و این درآمد در مقابل «خدمتی» است که انجام داده‌اند. به نظر اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری، خدمات نیز تولید کنندهٔ بخشی از درآمدِ ملّی به حساب می‌آید، درحالی‌که در واقع امر چنین نیست.

در مواردی که یاد کردیم، غیرمولّد بودن «کار» و خدمتی که انجام گرفته آشکار است، و هر عقل سلیمی درک می‌کند که از این نوع «کارها» ارزش نوین ایجاد نمی‌شود، و درآمدی که به عرضه کنندگان این نوع خدمات پرداخت می‌شود، از نظر جامعه درآمد نیست، **هزینه است**، هزینه‌ای که از درآمد کار مولّد انسان‌های زحمتکش پرداخت شده است.

---

۱ – در جوامع در حال گذار، و حتی در پیشرفته‌ترین جوامع امروزین سرمایه‌داری، هنوز علاوه بر طبقهٔ کارگر، قشرهای زحمتکش دیگری نظیر دهقانان و تولیدکنندگان زحمتکش وجود دارند که کار آنها ارزش‌آفرین است. ما این موضوع را در صفحات بعد در نمونهٔ ایران بیان خواهیم داشت.

۲ – «*اقتصاد*»، نوشتهٔ پُل ساموئلسن، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۳۵۴. این تعریف ویژهٔ این کتاب نیست، بلکه تعریف عامی است که اقتصاد سیاسی معاصر سرمایه‌داری از درآمدِ ملّی می‌دهد، و درآمدِ ملّی در همهٔ کشورهای سرمایه‌داری از روی آن محاسبه می‌شود.

غیرمولّد بودن بسیاری از «خدمات» دیگر شاید تا به این حد آشکار نباشد، امّا با کمی دقت می‌توان دریافت که خدماتی که در جامعهٔ سرمایه‌داری به طبقات طفیلی عرضه می‌شود و دستگاه عظیم دولتی بوروکراتیک با ارتش و پلیس میلیونی آن- که حافظ سرمایه‌داری است- تولیدکنندهٔ درآمدِ ملّی نیست. وارد کردن درآمد این قشر از «خادمین» جزو درآمدِ ملّی، وارونه کردن حقیقت و جا زدن هزینه به‌جای درآمد است.

علاوه بر این، «خدمات» غیرضرور و زیان‌بخش برخی از رشته‌های فعالیت انسانی وجود دارد که واقعاً لازم و برای جامعه ضروری است، ولی مولّد نیست، یعنی ارزش نوین نمی‌آفرینند. **دقت بسیار لازم است تا اوّلاً کار مولّد از کار غیرمولّد جدا شود،** و ثانیاً از میان کارهای غیرمولّد نیز خدمات ضرور و سودمند، از خدمات بی‌ثمر و زیان‌بخش ازهم تمیز داده شود، **و این مطلب تأکید شود که درآمدِ ملّی، یعنی ارزش نوین، تنها و تنها از کارمولّد پدید می‌آید.**

برای محاسبهٔ درآمدِ ملّی در کشورهای سرمایه‌داری دو روش به کار می‌برند: **یکی روش جمع‌بست درآمدها، و دیگری روش جمع‌بست هزینه‌های نهایی.** البته در اقتصاد غیرمتمرکز و پراکندهٔ سرمایه‌داری که هر مؤسسه‌ای در مالکیت خصوصی سرمایه‌دار معیّنی است، به دست آوردن ارقام و آمار دقیق از ارزش نوینی که تولید شده نه مقدور است و نه مطلوب سرمایه‌داران. لازمهٔ چنین آمارگیری دقیقی، قبل از همه پذیرش این حقیقت علمی است که **تنها کار مولّد** ارزش‌آفرین است و لذا سرمایه‌داران و زمین‌داران و خیل خدمهٔ آنان طفیل جامعه‌اند. به این دلیل، آمارگیری و روش‌های تعیین درآمدِ ملّی و توزیع آن در کشورهای سرمایه‌داری دقیق نیست. بااین‌حال، هر دو روشی که اقتصاددانان بورژوایی پیشنهاد می‌کنند، اگر با وجدان علمی نسبی به کار برده شود، بالاخره تصوّری از درآمدِ ملّی به دست می‌دهد.

علاوه بر دَرهَم آمیختن کار مولّد و غیرمولّد و برداشتن مرز میان آنها، هر دو روش تعیین درآمدِ ملّی از طریق جمع درآمدها یا جمع هزینه‌های نهایی این عیب را دارد که برخی ارقام را یک یا چندین بار در حساب وارد می‌کنند؛

اقتصاددانان بورژوایی، خود آن را «محاسبهٔ مضاعف» می‌نامند. مثلاً در موقع محاسبه از طریق جمع‌بست درآمدها، دستمزد کارگر و حقوق کارمندان و درآمد آرایشگر و غیره و غیره باهم جمع می‌شود، درحالی‌که حقوق کارمند از محل مالیاتی پرداخت شده که کارگر پرداخته، یا درآمد آرایشگر از محل حقوق کارمندان است. به این ترتیب، یک مبلغ چند بار به حساب آمده است. نظیر همین است وقتی که روش جمع‌بست هزینه‌ها به کار می‌رود. آنچه در یک مؤسسه هزینه است، در مؤسسهٔ دیگر درآمد به حساب می‌آید. و لذا همواره ممکن است هزینهٔ یک کالا یا خدمت چند بار به حساب آید.

البته از طرف مؤسسات اقتصادی سرمایه‌داری که به هر صورت به داشتن تصور کم‌وبیش درستی از اوضاع اقتصادی کشور علاقه‌مندند، کوشش‌هایی برای رفع این اشکال‌ها و اجتناب از «محاسبهٔ مضاعف» انجام می‌شود. ولی این کوشش‌ها به حد کافی ثمربخش نیست، چرا که اوّلاً سرمایه‌داران به هر صورت در مسئلهٔ تعیین واقعی درآمدِ ملّی- که خواه‌ناخواه کار را به کشف منابع درآمدها می‌کشاند- حساسیت ویژه دارند، و ثانیاً تکلیف درآمدها و هزینه‌های دولتی حتی برای خود مؤسسات سرمایه‌داری معلوم نیست، و میان اقتصاددانان سرمایه‌داری دربارهٔ طرز وارد کردن آنها در حساب درآمدِ ملّی اختلاف کلی وجود دارد. و از آنجا که درآمدها و هزینه‌های دولتی در کشورهای سرمایه‌داری بسیار عظیم و روزافزون است، یک اختلاف کوچک در این باره، سبب اختلافی بزرگ در محاسبه می‌شود.

گرایش عمومی مؤسسات سرمایه‌داری در تعیین درآمدِ ملّی، شلوغ کردن محاسبات به قصد پنهان کردن درآمدها، و بزرگ جلوه دادن درآمدِ ملّی و عادلانه جلوه دادن طرز توزیع آن است.

۳. توزیع درآمدِ ملّی

اقتصاد سیاسی و عامی‌گرای بورژوایی، برای تولید سه عامل قائل است و

مدعی است که درآمدِ ملّی نیز به طور متناسبی میان عوامل تولید توزیع می‌شود. این سه عامل به ادعای اقتصاددانان بورژوایی عبارتند از: سرمایه، زمین و کار. درآمدهای متناسب با آن نیز عبارتند از: سرمایه← سود، زمین← بهرهٔ زمین، کار← دستمزد.

این برخورد به درآمدها و منابع آنها از سر تا پا غیرعلمی، میان‌تهی و خلاف واقع است.

چنان‌که می‌دانیم، سرمایه اَشکال مختلف دارد، و از جمله سرمایهٔ استقراضی است که بهره می‌آورد. همچنین می‌دانیم که هر تک‌سرمایه‌داری، ولو اعتباری نگرفته و با سرمایهٔ مشخصی کار کند، همواره سود خود را با بهرهٔ پول مقایسه می‌کند و مراقب آن است که سود او کمتر از بهرهٔ پول به اضافهٔ درآمد کارفرمایی نباشد. به عبارت دیگر، فرمول سرمایه← سود به طور دقیق‌تر و مشخص‌تر عبارت است از سرمایه← بهرهٔ پول. یعنی پولی که پول زاییده است. آیا هیچ اقتصاددان بورژوایی- ولو عامی‌ترین آنها- می‌تواند توضیح دهد که منبع بهرهٔ پول کجاست؟ در بحث از سرمایهٔ استقراضی گفتیم که «مهم‌ترین» توضیحی که شخصیت‌های برجستهٔ اقتصاد سیاسی عامی‌گرای معاصر پیدا کرده‌اند، این است که صاحب سرمایهٔ استقراضی از آنجا که پول خود را به خطر انداخته و از آنجا که مدتی باید صبر کند تا اصل و فرع پولش را بگیرد، در مقابل این «محرومیت‌ها» حق دارد که بهره‌ای مطالبه کند. به فرض محال که همهٔ این توضیحات پذیرفته باشد، هیچ‌کدام **منبع** بهره را نشان نمی‌دهد. این بهره را چه کسی تولید کرده است؟

و امّا زمین؟ چگونه می‌تواند تولید ارزش کند؟ البته درجهٔ حاصلخیزی زمین سبب می‌شود که هر واحد کار اجتماعی مقدار بیشتری **ارزش مصرف** به وجود آورد. اگر زمین حاصلخیز باشد، یک ساعت کار اجتماعی لازم- به طور مثال- یک کیلو گندم می‌دهد، و اگر کم‌حاصل باشد، ۲۰۰ گرم. در اینجا زمین شرط تولید است، ارزشِ مصرف است. درحالی‌که بهرهٔ زمین، ارزش است. کار انسانی متراکم شده است. نمی‌توان ارزش مصرف، یعنی زمین را، با بهرهٔ زمین، یعنی ارزش، مقایسه کرد. همچنان که نمی‌توان حجم اتاق را با

مَنِ تبریز سنجید.

سرمایه و زمین تولید کنندهٔ ارزش نوین نیستند. ارزش نوین را فقط کار زندهٔ انسانی تولید می‌کند. امّا سرمایه و زمین به مثابه وسایل تولید- که به مالکیت خصوصی افراد جداگانه درآمده‌اند- فقط به دلیل وجود این مالکیت که پایهٔ مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است، **در توزیع ارزش نوین** شرکت می‌کنند. به کارگر که تولیدکنندهٔ ارزش نوین است فقط به اندازهٔ ارزش نیروی کارش پرداخت می‌شود، و باقی ارزش نوین که جمع کل اضافه‌ارزش تولید شده در تمام رشته‌های اقتصادی و همهٔ مؤسسات تولیدی سرمایه‌داری است، **یک‌کاسه شده** و سپس در یک نبرد شدید رقابت و گاه نبرد بسیار خونین میان قشرهای مختلف سرمایه‌داران و زمین‌داران تقسیم می‌شود.

اگر ارزش نوین یا درآمدِ ملّی را N بگیریم:

$$N = V + m$$

جمع کل اضافه‌ارزش + جمع کل دستمزدها = درآمدِ ملّی

یعنی نخستین تقسیم بزرگ درآمد عبارت است از تقسیم آن میان **طبقهٔ کارگر کشور** از یک‌سو، و طبقهٔ سرمایه‌دار و طبقهٔ زمین‌دار از سوی دیگر. به طبقهٔ کارگر به اندازهٔ V می‌رسد که جمع کل دستمزدهاست، و به دو طبقهٔ دیگر به اندازهٔ m که جمع کل اضافه‌ارزش یا جمع کل سود، بهرهٔ پول و بهرهٔ زمین است.

مرحلهٔ اوّل تقسیم درآمدِ ملّی:

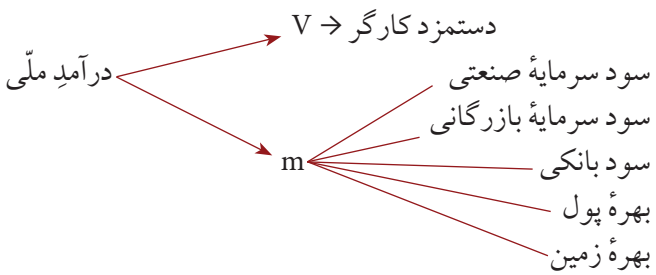

بر سر این تقسیم، بزرگترین نبرد طبقاتی جامعهٔ سرمایه‌داری جریان دارد. هدف نهایی این نبرد که زیر پرچم دانش مارکسیستی–لنینیستی جریان دارد، این است که اصولاً طبقات طفیلی از میان بروند و این تقسیم نابخردانه نیز از میان برداشته شود. جامعه بر اساس سوسیالیستی تجدید سازمان یابد و از درآمدِ ملّی جامعه که محصول کار انسان‌های مولّد است، بخشی برای رفع نیازمندی‌های مصرفی این انسان‌ها و بخش دیگر که اضافه بر مصرف عقلایی انسان‌ها باقی می‌ماند، برای بازتولید گسترش یافته و بهزیستی تمام جامعه صرف گردد. به این هدف نهایی تنها از طریق انقلاب سوسیالیستی، یعنی سرنگونی حاکمیت سرمایه‌داران و زمین‌داران، استقرار حاکمیت پرولتاریا و اجتماعی کردن مالکیت وسایل تولید می‌توان دست یافت.

در کنار این هدف نهایی، هدف نزدیک‌تری نیز در برابر طبقهٔ کارگر قرار گرفته و آن اینکه تا وقتی هنوز سرمایه‌داری باقی است، در زندگی و نبرد روزمره، لااقل تناسب تقسیم درآمدِ ملّی را به سود خویش تغییر دهد و نگذارد که سرمایه‌داران و زمین‌داران از سهم او (V) بکاهند و به سهم خویش (m) اضافه کنند. مبارزه در این راه به طور عمده از طریق اتحادیه‌های کارگری، البته با هدایت و تحت رهبری احزاب پرولتری انجام می‌گیرد.

در این نبرد همهٔ اقشار سرمایه‌داران و زمین‌داران **نیروی واحدی** را در مقابل طبقهٔ کارگر تشکیل می‌دهند. آنها می‌کوشند در صفوف کارگران نفاق افکنند و بدین منظور، درعین اینکه ازجمع کل V که به مجموع کارگران کشور می‌رسد کم می‌کنند، دستمزد بخشی از کارگران را به زیانِ بخش دیگر بالا می‌برند. به عبارت دیگر، برای آنکه نبرد بر سر تقسیم N به دو بخش V (دستمزدها) و m (سود و بهرهٔ پول و بهرهٔ زمین) را به سود خود به پایان رسانند، می‌کوشند تا گروه‌های مختلف کارگری را بر سر تقسیم V به جان هم اندازند.

اتحادیه‌های کارگری درست از زمانی تشکیل شد که کارگران با شمّ

طبقاتی خویش و در ابتدا به طور ناخودآگاه و گنگ، به این تاکتیک شیطانی سرمایه پی‌بردند، و سپس در طول زمان به خودآگاهی طبقاتی دست یافته، به صورت طبقه‌ای متشکل در برابر سرمایه صف بستند.

گروه‌های گوناگون سرمایه‌داران و زمین‌داران نیز در میان خود بر سر تقسیم کل اضافه‌ارزشی که از طبقهٔ کارگر بیرون کشیده‌اند، نبرد سهمگینی دارند. البته این تقسیم، قوانین معیّن اقتصادی دارد که ما در فصل‌های پیشین بررسی کردیم و نشان دادیم که بهرهٔ پول، بهرهٔ زمین، درآمد کارفرمایی، سود سرمایهٔ صنعتی و بازرگانی چگونه تعیین می‌شود. امّا هرگز نباید فراموش کرد که قوانین اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری همواره به صورت **گرایش** و در طول زمان عمل می‌کنند و نه به صورت قوانین آهنینی که به نتایج دقیق ریاضی برسند. لذا همواره این امکان وجود دارد که گروهی از سرمایه‌داران در مرحله معیّنی و برای مدت معیّنی، سهمی بیش از گروه دیگر از کل اضافه‌ارزش بردارد. لذا هر گروهی باید مراقب سهم خویش باشد و آن را با چنگ و دندان از گروه دیگر بستاند. مناسبات سرمایه‌داران در موقع توزیع کل اضافه‌ارزش، از نوع مناسبات درندگان است.

۴. تجدید توزیع درآمدِ ملّی

آنچه دربارهٔ توزیع درآمدِ ملّی میان طبقات مختلف جامعهٔ سرمایه‌داری گفتیم، خطوط کلی این توزیع و **مرحلهٔ اوّل آن است**. نبرد بر سر سهمی که به هر طبقه‌ای رسیده، پس از مرحلهٔ اوّل نیز ادامه می‌یابد، و درآمدِ ملّی تا به مصرف نهایی برسد، چند بار تجدید توزیع می‌شود. به عنوان مثال، وقتی سرمایه‌داران دستمزد کارگر را به او پرداختند، این به‌هیچ‌وجه بدان معنا نیست که حساب خود را با او تصفیه کرده و او را به حال خود رها کرده‌اند که از دستمزدش طبق دلخواه بهره گیرد. آنها کارگران را از دم صندوق دستمزد تا لحظه‌ای که آنان آخرین دینار دستمزدشان را خرج کنند دنبال می‌کنند، و در هر گام در کمین‌اند

تا تکه‌ای از دستمزد آنان را بدزدند و بر سود خویش بیفزایند.

نبرد برای تجدید توزیع در درون خود سرمایه‌داران و زمین‌داران نیز همچنان ادامه می‌یابد و هریک از آنان می‌کوشد تا در جریان توزیع مجدد درآمدِ ملّی، بر سهم خود بیفزاید.

وسایل و روش‌های تجدید توزیع گوناگون است. مثلاً بازی با قیمت‌ها وکاهش قیمت پول (تورّم) که یکی از عادی‌ترین آنهاست. فرض کنیم کارگران در آغاز سال نو موفق شده‌اند قراردادی با سرمایه‌داران منعقد کنند که در آن دستمزدی به میزان صد تومان برای کارگر تعیین شده است. اگر در طول سال، قیمت کالاهای مورد مصرف کارگران ۲۰ درصد افزایش یابد، دستمزد واقعی آنان از صد تومان به هشتاد تومان کاهش خواهد یافت و بیست تومان دیگر به سهم سرمایه‌داران افزوده خواهد شد.

۵. نقش بودجهٔ دولتی در تجدید توزیع درآمد ملّی

تورّم و بازی با قیمت‌ها که یاد کردیم، و انواع اهرم‌های اقتصادی دیگر از این نوع، با وجود اهمیت فراوانی که دارد **اهرم اصلی** تجدید توزیع درآمدِ ملّی **نیست. اهرم اصلی و تعیین کنندهٔ تجدید توزیع درآمدِ ملّی، بودجهٔ دولتی است** که نقش آن پابه‌پای تکامل سرمایه‌داری و بزرگتر شدن و افزایش قدرت و نفوذ دولت سرمایه‌داری در حال افزایش است. برای اینکه به اهمیت این نقش پی‌ببریم، بجاست به یاد آوریم که درآمدِ ملّی در نخستین مرحله، میان طبقات سه‌گانهٔ اجتماع سرمایه‌داری تقسیم می‌شود، یعنی میان کارگران، سرمایه‌داران و زمین‌داران. اگر تقسیم درآمدِ ملّی در همین مرحله باقی بماند، سازمان‌ها و نهادهای بسیار مهمی که جامعهٔ سرمایه‌داری بدون آنها نمی‌تواند روی پای خود بایستد– قبل از همه ارتش، پلیس و به طور کلی دستگاه عظیم بوروکراتیک دولتی و بخشی از خدمات اجتماعی که به عهدهٔ دولت است– محلی برای تأمین هزینهٔ خود نمی‌یافتند. این دستگاه‌ها و کسانی که در آنها

مشغول کارند، در نخستین مرحلهٔ تقسیم درآمدِ ملّی جایی ندارند. ادامهٔ زندگی آنها موکول به این است که درآمدِ ملّی **از نو** تقسیم شود. **این کار را بودجهٔ دولتی انجام می‌دهد**، به این ترتیب که دولت از طرق گوناگون و قبل از همه از طریق دریافت مالیات‌ها، قسمتی از درآمدی را که در نخستین مرحلهٔ توزیع درآمدِ ملّی به طبقات مختلف اجتماعی رسیده از آنان می‌گیرد و به آن گروه‌های اجتماعی (پلیس، ارتش، کارمندان دولت...) که نقشی در تولید ندارند می‌پردازد.

بودجهٔ دولتی علاوه بر این می‌تواند در تجدید توزیع درآمدِ ملّی میان طبقات سه‌گانهٔ جامعهٔ سرمایه‌داری، و همچنین گروه‌های مختلف سرمایه‌داران و زمین‌داران نیز نقش مؤثری ایفا کند. از یکی بگیرد و به دیگری بدهد. در نتیجه، تناسبی را که میان طبقات و گروه‌های اجتماعی در نخستین مرحلهٔ توزیع درآمدِ ملّی به وجود آمده بود، به‌سود گروهی و به‌زیان گروه دیگر تغییر دهد. پابه‌پای تکامل سرمایه‌داری و گذار آن به سرمایه‌داری دولتی–انحصاری، این نقش بودجهٔ دولتی به طور مداوم افزایش می‌یابد. برخی از رشته‌های صنعتی و گروه‌های معیّنی از سرمایه‌داران چه‌بسا مهم‌ترین سهم خود را از درآمدِ ملّی از طریق بودجهٔ دولتی می‌گیرند. سفارش‌های بزرگی که دولت به مؤسسات معیّن سرمایه‌داری می‌دهد (به‌ویژه مؤسسات اسلحه‌سازی)، مانور دولت با نظام مالیاتی کشور (کاهش مالیات‌های گروه معیّن سرمایه‌داران یا معاف کردن آنها از مالیات، افزایش مالیات گروه دیگر)، دادن اعتبار و حتی کمک‌های بلاعوض به گروه‌های معیّن سرمایه‌داران، از انواع وسایلی است که دولت برای تجدید توزیع درآمدِ ملّی و تغییر سهم گروه‌های مختلف اجتماعی از این درآمد در اختیار دارد. مجموعهٔ این نوع عملیات از نظر اقتصادی در بودجهٔ دولتی منعکس می‌شود.

اقتصاددانان عامی‌گرای بورژوایی نقش بودجهٔ دولتی را در تجدید توزیع درآمدِ ملّی انکار نمی‌کنند، امّا هدف‌های واقعی آن را تحریف می‌نمایند. به نظر آنان، دولت که گویا مافوق طبقات قرار دارد، از بودجهٔ خویش به عنوان وسیله‌ای برای اصلاح جامعه و بهزیستی تودهٔ مردم استفاده می‌کند.

از متمکنین می‌گیرد و به مستمندان می‌دهد، امنیت عمومی را تأمین می‌کند و امکانات رشد اقتصادی را به سود عموم فراهم می‌آورد.

امّا واقعیت با این ادعاها آشکارا تناقض دارد. دولت سرمایه‌داری دستگاهی فوق طبقات نیست. آلت ستمگری طبقاتی، آلت اعمال زور سرمایه‌داران و زمین‌داران بر کارگران و توده‌های ستمکش است. بودجهٔ دولتی نیز تجسّم این ستمگری در عرصهٔ فعالیت اقتصادی دولت است. ستون درآمد بودجهٔ دولتی از مالیات کارگران و سایر توده‌های ستمکش پر می‌شود. امّا ستون هزینه تقریباً به طور کامل در خدمت سرمایه‌داران و زمین‌داران است، و اگر به فرض در این ستون مبلغی برای خدمات عمومی و کمک به کارگران در نظر گرفته شده باشد، تنها پوششی است برای پنهان کردن هدف اصلی بودجهٔ دولتی.

مالیات‌های دولتی را معمولاً به دو بخش عمدهٔ مالیات‌های غیرمستقیم و مالیات‌های مستقیم تقسیم می‌کنند. **مالیات غیرمستقیم** عبارت از انواع مالیات‌هایی است که دولت بر کالاها و خدمات می‌بندد. مثلاً عوارض گمرکی، حق انحصار دخانیات، عوارض و رسومات مشروبات، مالیات بر قند و شکر و سایر مصارف عمومی. این مالیات‌ها به طور کامل به دوش تودهٔ زحمتکش بار می‌شود، چرا که مصرف کنندهٔ عمدهٔ کالاهایی که بر آن مالیات بسته‌اند، آنها هستند. البته سرمایه‌داران هم به جای خود مصرف کننده‌اند. آنها هم به طور مثال سیگار می‌کشند و مشروب می‌خورند. ولی تعداد سرمایه‌داران در جامعه کم است و تودهٔ میلیونی مصرف کننده را کارگران و زحمتکشان تشکیل می‌دهند، و لذا مالیات بر کالاهای مصرفی را نیز اینان می‌پردازند. اضافه کنیم که در تعیین مالیات‌های غیرمستقیم، ملاحظات طبقاتی در نظر گرفته می‌شود، و به کالاهایی مالیات بسته می‌شود که مصرف وسیع عمومی دارد.

مالیات‌های مستقیم یا مالیات بر درآمد، مستقیماً از اشخاص حقیقی یا حقوقی دریافت می‌شود. ادعای اقتصاد سیاسی بورژوایی این است که این نوع مالیات را سرمایه‌داران می‌پردازند و دولت از این طریق به ایجاد «عدالت اجتماعی» کمک می‌کند. امّا در این مورد نیز واقعیت غیر از این است.

بخش اعظم مالیات‌های مستقیم نیز عبارت از مالیات‌هایی است که بر درآمد کارگران، کارمندان و صاحبان مشاغل آزاد، پزشکان، وکلای دادگستری، هنرمندان و غیره بسته می‌شود، که اینان به نوبهٔ خویش درآمد خود را از کارگران گرفته‌اند، و هرچه بر مالیات آنان افزوده شود، هزینهٔ خدماتی که کارگران و تودهٔ زحمتکش بدان نیاز دارند بالا می‌رود.

امّا در مورد برقراری «عدالت اجتماعی» از طریق مالیات‌های مستقیم واقعیتی وجود دارد، و آن اینکه دولت سرمایه‌داری به عنوان نمایندهٔ همهٔ سرمایه‌داران بزرگ انحصاری، به تشکیل سود متوسط انحصاری کمک می‌کند. از رشته‌هایی که سود بیشتر می‌دهند می‌گیرد، و به رشته‌هایی که نیازمند سرمایه‌گذاری کلان بوده و کم‌سودند کمک می‌رساند. البته در مورد سرمایه‌داری دولتی–انحصاری، کمک دولت به تشکیل سود متوسط مربوط به اَبَرسود انحصارات عظیم است، وگرنه دولت به سرمایه‌داران کوچک و متوسط سود نمی‌رساند. برعکس، مبلغی از سود همین سرمایه‌داران کوچک و متوسط به صورت مالیات به صندوق دولت می‌ریزد تا از سوی دیگر به صندوق انحصارات بزرگ منتقل شود و بر میزان اَبَرسود انحصاری آنان بیفزاید.

بزرگترین بخش هزینهٔ دولت سرمایه‌داری را هزینهٔ نظامی و پلیسی تشکیل می‌دهد. دولت سرمایه‌داری از خود کارگران و زحمتکشان مالیات می‌گیرد و با پول آنها دستگاه عظیم ستمگری تشکیل می‌دهد که علیه خود آنان متوجه است. ارتش و پلیس علاوه بر نقش اقتصادی که از طریق هزینه‌های تسلیحاتی و نظامی به سود سرمایه‌داران ایفا می‌کنند، به عنوان عامل ستمگری طبقاتی نیز در توزیع و تجدید توزیع درآمدِ ملّی به سود سرمایه‌داران دخالت مستقیم دارند. سرمایه‌داران با تکیه به این نیروست که نظام سرمایه‌داری و اصل تقسیم درآمدِ ملّی را میان زحمتکشان و طبقات طفیلی حفظ می‌کنند، و با تکیه به این نیروست که از دستمزد طبقهٔ کارگر کاسته و مقاومت کارگران را سرکوب می‌نمایند.

ارتش‌های امپریالیستی و دستگاه‌های جاسوسی و خرابکاری دُوَلِ

امپریالیستی نقش به‌ویژه مهمی در اسیر کردن ملل کشورهای در حال رشد و غارت ثروت ملّی این کشورها و انتقال آن به صندوق انحصارات امپریالیستی ایفا می‌کنند.

۶. نظری به درآمدِ ملّی در ایران

الف- محاسبهٔ درآمدِ ملّی

در کشور ما محاسبهٔ درآمدِ ملّی سابقهٔ بسیار کوتاهی دارد و تنها از اواخر دههٔ پنجاه میلادی ارقامی از درآمدِ ملّی منتشر می‌شود. این ارقام چندان قابل اعتماد نیست. زیرا: اوّلاً هنوز در کشور ما آمارگیری صحیح و کاملی وجود ندارد؛ ثانیاً درآمدِ ملّی با روش اقتصاد سیاسی بورژوایی محاسبه می‌شود، و در آن کوشش به عمل می‌آید که **جنبهٔ طبقاتی تولید و توزیع درآمدِ ملّی از نظرها پنهان ماند** و دقیقاً معلوم نشود که این درآمد از کجا می‌آید و به کجا می‌رود؛ ثالثاً مقامات حاکم ایران درست در همین ده-بیست سال اخیر که محاسبهٔ درآمدِ ملّی را آغاز کرده‌اند، گرایش شدیدی به بزرگ کردن ارقام و استفادهٔ تبلیغاتی از آن نشان می‌دهند.

برای اینکه این شیوهٔ نادرست محاسبهٔ درآمدِ ملّی را نشان دهیم، ارقام دولتی درآمدِ ملّی را در سه سال نمونه: یعنی سال ۱۳۴۰ (آستانهٔ اصلاحات ارضی)، ۱۳۵۰ (پایان اصلاحات ارضی و پیش از افزایش جهشی درآمد نفت)، و سال ۱۳۵۵ (پس از افزایش درآمد نفت)، در زیر می‌آوریم و بررسی می‌کنیم:

ارقام به میلیارد ریال

رشته‌های تولیدی	۱۳۴۰	۱۳۵۰	۱۳۵۵
گروه کشاورزی	۹۶/۷	۱۷۲/۳	۴۳۰/۱
گروه نفت	۳۳/۷	۱۸۰/۳	۱۷۴۱/۴

گروه صنعت و معدن	۵۳/۳	۲۰۵/۰	۹۳۹/۴
گروه خدمات	۱۲۲/۲	۳۷۵/۴	۱۴۶۸/۷
جمع	۳۰۱/۹	۹۳۳/۰	۴۵۷۹/۶
کسر می‌شود آنچه از کشور خارج شده (به استثنای نفت)	-۰/۴	-۱۹/۰	-۵/۰
کسر میشود استهلاک سرمایه	-۲۵/۰	-۶۰/۰	-۱۹۸/۰
درآمدِ ملّی	۲۴۰/۳	۸۵۴/۰	۴۳۷۵/۷

چنان که می‌بینید، رشد ارقام بسیار سریع است. مقامات دولتی بر مبنای آن ارقام ادعاهای بسیار بزرگی مطرح می‌کنند که از موضوع بحث ما خارج است. آنچه ما در چهارچوب اقتصاد سیاسی باید یادآوری کنیم این است که این طرز محاسبهٔ درآمدِ ملّی نادرست است، زیرا:

اوّلاً- گروه نفت به طرز معیوبی وارد محاسبهٔ درآمدِ ملّی شده، به طوری که نقش انحصارات و دول امپریالیستی در غارت بی‌رحمانهٔ درآمدِ ملّی **پرده‌پوشی شده است**. در موقع محاسبهٔ درآمدِ ملّی ایران **ابتدا باید درآمد نفت را به طور کامل وارد کرد** و سپس سهمی را که انحصارات و دول امپریالیستی از آن غارت می‌کنند **کسر نمود**، تا معلوم شود درآمد واقعی ایران چیست و چگونه غارت می‌شود.

سال ۱۳۴۰ که درآمد ایران از نفت فقط ۲۷/۷ میلیارد ریال به حساب گذاشته شده، سال بعد از کاهش شدید و غیرمنطقی بهای نفت و آغاز تشکیل سازمان کشورهای صادر کنندهٔ نفت (اوپک) است. در این سال انحصارات امپریالیستی از درآمد واقعی نفت فقط حدود ۶٪ به ایران داده‌اند، که چگونگی آن را در بخش مربوط به نفت توضیح دادیم. در سال ۱۳۵۰، کشورهای نفت‌خیز پس از ده سال نبرد توانسته‌اند مبلغ کمی بر درآمد خود بیفزایند، ولی تازه فقط حدود ۷٪ از درآمد نفت نصیب کشور ما شده است. پس از افزایش جهشی بهای نفت، تغییر محسوسی در این نسبت حاصل شد و درآمد نفت به نسبت ۵۶٪ و ۴۴٪ میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای نفت‌خیز تقسیم شد. ولی در سال‌های پس از آن، بر اثر کاهش ارزش دلار و تورّم شدید در

بازارهای جهانی سرمایه‌داری و ثابت ماندن یا افزایش نامتناسب بهای نفت، درآمد واقعی کشورهای نفت‌خیز رو به کاهش می‌رود، و این نسبت به‌زیان آنها در حال تغییر است.

اگر ملاحظاتی را که یاد کردیم در نظر بگیریم، قاعدتاً می‌بایست هنگام محاسبهٔ درآمدِ ملّی ایران، درآمد حاصل از نفت را به شرح زیر وارد محاسبه کرد.[۱]

	۱۳۴۰	۱۳۵۰	۱۳۵۵
درآمدِ ملّی ایران از نفت	۳۷۰/۷	۱۸۰۰/۳	۲۵۰۰
سهم غارتی امپریالیست‌ها	۳۳۷/۰	۱۶۲۰/۰	۱۴۰۰
آنچه برای ایران باقی می‌ماند	۳۳/۷	۱۸۰/۳	۱۱۰۰

ثانیاً– نقص بزرگی که در محاسبهٔ بورژوایی درآمدِ ملّی به چشم می‌خورد، این است که در این شیوهٔ محاسبه، یک رقم چند بار در حساب آمده و به‌اصطلاح به محاسبهٔ مضاعف میدان وسیعی داده شده است. این محاسبهٔ مضاعف به‌خصوص در مورد درآمد نفت که نصیب ایران می‌شود محسوس است. برای درک این مطلب باید قبل از همه به رقم خدمات توجه کرد که بدون ارتباط ارگانیک با تولید داخلی کشاورزی و صنعتی ایران، و تنها در ارتباط با درآمد نفت، به‌سرعت رو به افزایش گذاشته و در عرض پانزده سال تقریباً ۱۴ برابر شده است.

گروه خدماتی که در محاسبهٔ درآمدِ ملّی ایران می‌آورند، رشته‌های حمل‌ونقل، بانکداری، بیمه گری، دلالی، بازرگانی داخلی، کرایهٔ مسکن، خدمات دولتی و خدمات خصوصی را دربر می‌گیرد. بزرگترین رقم را خدمات دولتی و خدمات خصوصی و کرایهٔ مسکن تشکیل می‌دهند. این ارقام آشکارا محاسبهٔ مضاعفند. دولت یک‌بار درآمد نفت را وارد درآمدِ ملّی می‌کند

۱– در گروه نفت، مجموعهٔ درآمد شرکت ملّی نفت ایران را از جملهٔ درآمد حاصل از تصفیه و توزیع و فروش نفت در داخل کشور، مالیات شرکت نفت به دولت، مالیات کارگران و کارمندان و غیره وارد می‌شود، که در یک محاسبهٔ دقیق می‌بایست همهٔ آنها را در نظر گرفت، ولی از آنجا که هدف ما فقط دادن یک تصوّر کلی است، از ورود در این مسائل خودداری کردیم.

و یک‌بار دیگر هزینه‌ای را که از همین درآمد صرف خدماتی نظیر آموزش یا بهداشت کرده؛ یک‌بار درآمد گروه‌های اجتماعی را وارد محاسبه می‌کند و یک‌بار دیگر مبالغی را که آنها از همین درآمد برای خدمات خصوصی (پزشک، حمام، سلمانی و...)، یا بابت کرایهٔ مسکن پرداخته‌اند.

امّا محاسبهٔ مضاعف به همین‌جا پایان نمی‌یابد. بخش مهمی در درآمد بازرگانی داخلی و بانکداری و حمل‌ونقل و بیمهٔ کارگری و حتی بخشی از درآمد صنایع و کشاورزی، وابسته به نفت و محاسبهٔ مضاعف است.

ثالثاً- در تبلیغات دولتی، درآمدِ ملّی را با قیمت‌های جاری ملاک قرار می‌دهند، و به این ترتیب هرچه گرانی شدیدتر باشد، ارقام درآمد در روی کاغذ و در تبلیغات دولتی باد می‌کند و بزرگتر می‌شود، و درست در زمانی که زندگی تودهٔ مردم بر اثر گرانی بدتر شده، ارقام درآمدِ ملّی از بهبود سریع اوضاع اقتصادی کشور و افزایش قدرت آن حکایت می‌کنند. البته در سالنامه‌های آماری که در دسترس قشرهای وسیع مردم نیست، ارقام درآمدِ ملّی را به قیمت‌های ثابت نیز می‌دهند، ولی البته این ارقام پایهٔ تبلیغات دولتی نیست.

با توجه به نکاتی که گفتیم، اگر درآمدِ ملّی ایران را دور از محاسبهٔ مضاعف و با در نظر گرفتن غارت امپریالیستی و از روی قیمت‌های ثابت سال ۱۳۳۸ حساب کنیم، ارقام تقریبی زیرین را خواهیم داشت:

ارقام به میلیارد ریال

	۱۳۴۰	۱۳۵۰	۱۳۵۵
گروه کشاورزی	۸۸	۱۲۴	۲۲۱
گروه نفت	۳۷۰	۱۸۰۰	۲۵۰۰
گروه صنعت	۳۶	۱۱۸	۴۴۴
حمل‌ونقل	۲۹	۴۷	۵۷
خدمات بانکداری	۷	۳۵	۱۲۵
بازرگانی داخلی	۲۴	۵۶	۱۱۹
جمع	۵۵۴	۲۱۸۰	۳۴۶۶

سهم غارتی امپریالیستی	۳۳۷	۱۶۲۰	۱۴۰۰
استهلاک سرمایهٔ استوار	۲۱	۵۶	۹۴
آنچه از درآمدِ ملّی می‌ماند	۱۹۶	۵۰۶	۱۹۷۲

دربارهٔ محاسبهٔ فوق باید دو نکته را تذکر دهیم: یکی اینکه غارت امپریالیستی بیشتر از اینهاست و ما فقط منابع نفتی را که مهم‌ترین رقم است به حساب آورده‌ایم، درحالی‌که محافل امپریالیستی از هزار راه دیگر، از سرمایه‌گذاری‌ها در رشته‌های مختلف گرفته تا مبادلهٔ تجاری نابرابر و تحمیل تعداد کثیری کارشناس خارجی، بخش قابل ملاحظه‌ای از باقی‌ماندهٔ درآمدِ ملّی ایران را نیز از کشور خارج کرده، غارت می‌کنند. نکتهٔ دوّم اینکه در بخش بازرگانی و بانکداری و دلالی و بیمه و غیره، به طور کلی ارزش نوینی تولید نمی‌شود. این رشته‌ها هنگام توزیع درآمدِ ملّی، سهمی از آن را تصاحب می‌کنند بدون اینکه خود تولید کنندهٔ درآمد باشند. ما این موضوع را در صفحات پیشین به‌تفصیل توضیح دادیم، ولی از آنجا که ارقام دولتی ایران بر مبنای اقتصاد سیاسی بورژوایی تنظیم شده و به‌جای ارزش نوین، ارزش به‌اصطلاح افزوده، یعنی سهم هر رشته به هنگام توزیع داده شده است، ما مجبور بودیم برای محاسبهٔ کل درآمدِ ملّی، سهمی را که به این رشته‌ها تعلق گرفته به حساب بیاوریم، گرچه در خود این رشته‌ها تولید نشده باشد.

ب- نقش توده‌های زحمتکش غیرپرولتری و تولید خرده‌کالایی در تولید ملّی

در موقع محاسبهٔ درآمدِ ملّی ایران، نقش نفت را در درآمدِ ملّی کشور و غارت امپریالیستی منابع ثروت کشور بیان کردیم و گفتیم که نقش نفت، خود یکی از ویژگی‌های مهم جامعهٔ معاصر ایران است.

ویژگی مهم دیگری که به هنگام بررسی درآمدِ ملّی ایران باید بدان توجه داشت، **نقش تولید کوچک و تودهٔ زحمتکش غیرپرولتری در اقتصاد ایران است**. چنان‌که در بررسی رشد سرمایه‌داری در ده ایران توضیح دادیم، هنوز در تولید کشاورزی ایران بقایای قابل ملاحظه‌ای از اقتصاد طبیعی و مناسبات

کالایی پیش از سرمایه‌داری باقی است. بیش از ۵۰٪ محصولات برای مصرف خود تولیدکنندگان کاشته می‌شود، و کمتر از ۵۰٪ آن به بازار می‌آید. کشتزارهایی که فقط با نیروی کارگر مزدور کاشته شود، درصد بزرگی نیست. بنابراین، **آن بخش از درآمدِ ملّی ایران که از کشاورزی به دست می‌آید** هنوز **به طور عمده** حاصل زحمت کارگران مزدور نیست، بلکه **حاصل زحمت دهقانان و خانواده‌های آنهاست.**

در سال ۱۳۵۰، ارزش‌افزودهٔ[۱] کشاورزی ایران به قیمت جاری ۱۷۲ میلیارد ریال بود (به قیمت ثابت ۱۲۴ میلیارد ریال)، که ۱۲۰ میلیارد ریال آن در کشاورزی و ۵۰ میلیارد ریال در دامپروری و بقیه در جنگلبانی و ماهیگیری به دست آمد. **بیش از ۸۳٪** این مبلغ در مؤسساتی (مزارعی) به دست آمده که **به طور عمده با نیروی کار کارکنان فامیلی اداره می‌شود.** تردیدی نیست که **حتی در این بخش از تولید زراعی، مناسبات سرمایه‌داری رخنهٔ فراوان کرده و از کار مزدوری به طور بالنسبه وسیعی استفاده می‌شود،** که ما به جای خود توضیح دادیم. آنچه اینجا می‌خواهیم توجه خواننده را بدان جلب کنیم، **روی دیگر مدال،** یعنی نقش بقایای مناسبات پیش از سرمایه‌داری است.

علاوه بر کشاورزی، در صنایع و حمل‌ونقل و توزیع نیز هنوز سهم مؤسسات کوچک و تولید خرده‌کالایی قابل ملاحظه است. از ۱۹۸ هزار کارگاه صنعتی که در سال ۱۳۵۰ آمارگیری شده، فقط ۵۸۵۰ کارگاه، یعنی فقط ۳٪ بیش از ده نفر کارگر داشته‌اند. بسیاری از آنچه کارگاه صنعتی نامیده شده، دکان کوچک پیشه‌وری است که در آن استادکاری یک یا دو شاگرد را

---

۱ – ارزش افزوده را که اصطلاح اقتصاد سیاسی بورژوایی است، با اضافه‌ارزش یا حتی با ارزش نوین اشتباه نکنید. ارزش افزوده نه برابر اضافه‌ارزش است و نه برابر ارزش نوین، بلکه عبارت از تفاوت میان داده‌ها و گرفته‌های هر رشته است که با کمی اغماض می‌توان آن را تفاوت میان هزینه و درآمد گرفت. در آمارهای ایران، استهلاک سرمایهٔ استوار را نیز جزو ارزش افزوده به حساب می‌آورند. در تطبیق با اقتصاد سیاسی مارکسیستی می‌توان گفت که ارزش افزوده در هر رشتهٔ اقتصاد عبارت از سهمی است که از ارزش نوین کل اجتماعی به این رشته تعلق گرفته، به اضافهٔ بخشی از استهلاک سرمایه. ممکن است ارزش افزوده در یک رشته کمتر از ارزش نوینی باشد که در این رشته تولید شده یا برعکس. برای درک دقیق مطلب، باید به طرز تشکیل سود متوسط، چگونگی یک‌کاسه شدن و سپس توزیع ارزش نوین کل اجتماعی میان رشته‌های گوناگون اقتصادی مراجعه کرد. به علت نبودن آمار دیگر، ما اجباراً از ارزش افزوده استفاده کرده‌ایم.

استثمار می‌کند ولی خود نیز مشغول کار مولّد است. در همان سال، تعداد کارگاه‌های روستایی نساجی ۴۲۷ هزار گزارش شده که اکثریت قاطع آنها کارگاه خانگی است، اگرچه در آنها هم مناسبات سرمایه‌داری رخنه می‌کند.

پ- توزیع و تجدید توزیع درآمدِ ملّی در ایران

ویژگی‌هایی که در تولید درآمدِ ملّی ایران وجود دارد، توزیع و تجدید توزیع آن را نیز معیّن می‌کند. **ابتدا غارتگران امپریالیست سهم خود را از درآمدِ ملّی برمی‌دارند** و سپس نوبت توزیع آن بین طبقات و گروه‌های اجتماعی ایران می‌رسد که به علت وجود فاصلهٔ عظیم طبقاتی، بی‌نهایت ناموزون و نابهنجار است. طبقهٔ کارگر و توده‌های ستمکش غیرپرولتری، که تولید کنندهٔ عمدهٔ درآمدِ ملّی و صاحب واقعی درآمد نفت‌اند، کمترین سهم را از درآمدِ ملّی می‌برند، و سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ و قشر فوقانی دستگاه دولتی بیشترین سهم را.

موافق آمارهای دولتی در سال ۱۳۵۰، به **کارگران دائمی** در همهٔ رشته‌ها (از صنایع و معادن گرفته تا کشاورزی) جمعاً کمتر از ۵۰ میلیارد ریال دستمزد پرداخت شده است. در قیاس با ارقام درآمدِ ملّی که مقامات دولتی می‌دهند، **سهم کارگران ایران کمتر از ۶٪ درآمدِ ملّی است** (در اینجا کارگران فصلی و غیردائمی و کارکنان فامیلی به حساب نیامده‌اند)، و اگر مبنا را بر محاسبه‌ای بگذاریم که ما یاد کردیم، کارگران ایران کمتر از ۵/ ۲٪ درآمدِ ملّی را قبل از غارت آن توسط امپریالیست‌ها به دست آورده‌اند.

برخی ارقام این موضوع را روشن‌تر می‌کند:

در سال ۱۳۵۰ جمعاً ۲۰۹ هزار کارگر کشاورزی دائمی وجود داشته که دستمزد کارگران زن و کودک، بسته به استان محل کار، روزانه ۲۸ تا ۵۴ ریال (متوسط ۴۸ ریال) بوده، و کارگران مرد روزانه از ۵۷ تا ۱۰۸ ریال (متوسط ۸۹ ریال) دستمزد گرفته‌اند.

در همان سال، ۱/ ۵ میلیون نفر که در صنایع ایران، در شهر و روستا کار می‌کرده‌اند، جمعاً ۲۵ میلیارد ریال دستمزد سالانه گرفته‌اند (متوسط روزانه

۴۸ ریال). کارگران صنایع بزرگ که ۲۱۶ هزار نفر بودند، سالانه جمعاً ۱۳/۷ میلیارد ریال دستمزد گرفته‌اند (روزانه کمتر از ۱۴۰ ریال).

چنین است وضع کارگران. امّا در مورد مؤسسات تولیدی و بازرگانی، در آنجا نیز **باید متوجه قشربندی شدیدی بود که وجود دارد**. چنان‌که گفتیم، از ۱۹۸ هزار کارگاه صنعتی، فقط حدود ۶۰۰۰ کارگاه بیش از ده کارگر داشته و بزرگ به حساب آمده‌اند، که از نظر تعداد ۳٪ کارگاه‌ها را تشکیل می‌دهند. امّا همین ۳٪، ۱۰۳ میلیارد از ۱۳۸ میلیارد ارزش افزودهٔ صنایع را به خود اختصاص داده، یعنی ۸۰٪ آن را تصاحب کرده است. **۹۷٪ بقیه فقط ۲۰٪ ارزش را دریافت داشته‌اند**. تازه در میان کارگاه‌های بزرگ نیز، میان کارگاه‌های ۱۰ کارگری با کارگاه‌ها و کارخانه‌هایی که بیش از هزار کارگر دارند، تفاوت از زمین تا آسمان است.

وقتی از توزیع درآمد میان اشکال گوناگون سرمایه سخن می‌گفتیم، بهرهٔ پول، بهرهٔ زمین و سود کارفرمایی را ازهم جدا کردیم. در یکی از آمارگیری‌های دولتی منظرهٔ جالبی از این توزیع داده شده است که در زیر می‌آوریم. موافق این آمار، صنایع بزرگ ایران ارزش افزودهٔ دریافتی را به شرح زیر تقسیم کرده‌اند:

	میلیارد ریال	درصد نسبت به کل
دستمزد کارگران	۱۳/۷	۱۳/۳
حقوق کارمندان	۴/۳	۴/۳
بهرهٔ پول	۴/۶	۴/۴
بهرهٔ زمین و اجارهٔ ساختمان	۱/۰	۱/۰
سود سرمایه و استهلاک	۷۹/۰	۷۷/۰
جمع	۱۰۳	۱۰۰

چنان‌که می‌بینید، سهم سرمایه‌داران و زمین‌داران ۴/ ۸۲ درصد است و سهم کارگران ۳/ ۱۳ (البته از سهم سرمایه‌داران، استهلاک سرمایهٔ ثابت را باید کم کرد، که متأسفانه رقم آن داده نشده است).

قشربندی روشن و پایگاه قدرت اقتصادی را در شبکهٔ بازرگانی داخلی نیز می‌توان دید. در سال ۱۳۵۰ که سال مورد بحث ماست، در شهر و روستا

۲۴۰ هزار بازرگان و دکان‌دار مشغول به کار بودند که شبکهٔ وسیع بازرگانی را تشکیل می‌دهند. از این عده، ۱۸ هزار نفر، ۵/ ۷٪ عمده‌فروش، و ۲۲۲ هزار نفر خرده‌فروش‌اند. در شبکهٔ بازرگانی، قریب ۱۰۰ هزار کارگر و کارمند کار می‌کردند. سهمی از درآمدِ ملّی که در سال ۱۳۵۰ به بازرگانی داخلی رسیده به شرح زیر میان آنان تقسیم شده است:

	تعداد به هزار	درآمد به میلیارد ریال	درصد
عمده‌فروش‌ها	۱۸	۳۷	۴۹/۴
جزئی‌فروش‌ها	۲۲۲	۳۲	۴۲/۶
کارگران و کارکنان مزدور	۱۰۰	۶	۸/۰

چنان‌که می‌بینیم، معدودی عمده‌فروش بخش اعظم درآمد را به خود اختصاص می‌دهند، و جزئی‌فروشان عملاً کارمندان و فروشندگان آنها هستند. هرچه این جزئی‌فروشان بیشتر به مردم اجحاف کنند و با گران‌فروشی و کم‌فروشی و نظایر آن بخواهند به درآمد خود بیفزایند، و هرچه بیشتر به کارگران و شاگردان و پادوهای خود فشار آورده و آنها را استثمار کنند، سرانجام باید تحویل عمده‌فروشان بدهند، که آنان نیز به نوبهٔ خود اسیر انحصارات امپریالیستی و بزرگترین سرمایه‌داران‌اند (البته عده‌ای از همین سرمایه‌داران دلال جزو همین عمده‌فروشان آمده‌اند).

در دِهِ ایران نیز قشربندی و تجزیهٔ طبقاتی شدیدی وجود دارد که ما دربارهٔ آن قبلاً سخن گفتیم.

ت- نقش بودجهٔ دولتی ایران در توزیع و تجدید توزیع درآمدِ ملّی

بودجهٔ دولتی ایران نه‌تنها در تجدید توزیع درآمدِ ملّی، **بلکه در نخستین توزیع آن نیز نقش مهمی دارد،** چرا که درآمد نفت مستقیماً وارد بودجهٔ دولتی می‌شود و از این طریق میان طبقات مختلف اجتماعی تقسیم می‌شود، و **بخشی از آن نیز باز به صندوق انحصارات امپریالیستی می‌ریزد.**

درآمد بودجهٔ دولتی ایران تقریباً به طور انحصاری از درآمد نفت و مالیات‌های غیرمستقیم تشکیل می‌شود. مالیات مستقیم هم که مبلغ بسیار کوچکی است، در واقع عبارت است از مالیات بر حقوق کارمندان و دستمزد کارگران، یا مالیاتی که از شرکت‌های دولتی اخذ می‌شود (محاسبهٔ مضاعف در بخش درآمد و به‌اصطلاح از این جیب به آن جیب است).

امّا هزینهٔ بودجه تقریباً به طور انحصاری در خدمت محافل امپریالیستی و طبقات ارتجاعی جامعه قرار دارد. بخش مهمی از این بودجه به مصرف امور نظامی و خرید تسلیحات و پرداخت حقوق‌های کلان به کارشناسان نظامی می‌رسد، و این بدان معناست که در تجدید تقسیم درآمدِ ملّی ایران، انحصارات امپریالیستی موفق می‌شوند با کمک بودجهٔ دولتی سهم تازه‌ای از درآمد نفتی را که به ایران داده‌اند پس بگیرند، و درعین‌حال ارتشی داشته باشند که حافظ منافع آنها و متّحدین‌شان در کشور ما و منطقه است.

بخش مهمی از بودجه به مصرف سایر دستگاه‌های دولتی و به‌اصطلاح انتظامی می‌رسد که حافظ وضع موجود و از جمله طرز تولید و توزیع درآمدِ ملّی است.

در سال‌های اخیر که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری از بالا و با تکیه به قدرت دولتی تازانده می‌شود، بخشی از درآمد دولتی نیز برای زیرسازی اقتصادی به مصرف می‌رسد، که در نهایت امر در خدمت سرمایه‌داران و زمین‌داران است.

اگر از سهم بسیار کوچکی از هزینه‌های آموزشی که نصیب کودکان کارگران و دهقانان می‌شود بگذریم، طبقات زحمتکش جامعه از بودجهٔ دولتی هیچ‌گونه سهمی نمی‌برند، اگرچه درآمد بودجه از جیب آنهاست (هم مالیات‌های غیرمستقیم را به طور عمده این طبقات می‌پردازند، و هم درآمد نفت مال مردم ایران، یعنی به طور عمده از آنِ این طبقات است).

ث- نبرد ضدامپریالیستی و نبرد طبقاتی

چنان‌که از تولید و توزیع درآمدِ ملّی ایران می‌بینیم، سهم عمده از درآمدِ ملّی ایران را انحصارات امپریالیستی غارت می‌کنند. بزرگترین سرمایه‌داران

و زمین‌داران وابسته به امپریالیسم در این غارت متّحد و عامل آنها هستند، و **لذا در نبرد ضدامپریالیستی و برای تأمین استقلال کشور، اکثریت قاطع جامعهٔ ایران در برابر امپریالیسم و متّحدین داخلی آن قرار می‌گیرد**. در این نبرد، کارگران و توده‌های زحمتکش شهر و ده نیروی عمده‌اند، امّا بخشی از سرمایه‌داران شهر و ده نیز در این نبرد شرکت می‌کنند. تشکیل جبههٔ واحد این نیروها پایهٔ عینی دارد.

آنچه پس از غارت امپریالیستی از درآمدِ ملّی ایران باقی می‌ماند، چنان‌که دیدیم به نسبت نابرابر میان طبقات و قشرهای اجتماعی تقسیم می‌شود، و **لذا در جامعهٔ ایران، ضمن اتحاد در نبرد ضدامپریالیستی، نبرد طبقاتی شدیدی در درون جبههٔ واحد احتمالی وجود دارد**. در این نبرد، طبقهٔ کارگر می‌تواند و باید قشرهای وسیع دهقانان و پیشه‌وران و روشنفکران مترقی را به دور خود گرد آورد. ولی هرگز نباید فراموش کرد که میان همین نزدیک‌ترین متّحدین پرولتاریا نیز که مالک جزء کوچکی از وسایل تولیدند، کشش به سوی سرمایه‌داری وجود دارد. این مالکیت کوچک از یک‌سو وَبالِ گردنِ آنها، و از سوی دیگر سبب تزلزل آنهاست. **تنها سازمان‌دهی انقلابی پرولتاریای آگاه می‌تواند بر این تزلزل فائق آید**.

فصل پانزدهم

بحران‌های اقتصادی

طرح مسئله

۱. بحرانِ اقتصادی چیست؟

۲. خصلتِ ادواریِ بازتولیدِ سرمایه‌داری

طرح مسئله

در فصل‌های پیشین، زمانی که بازتولید سرمایهٔ اجتماعی و سامان‌دهی محصول اجتماعی را بررسی می‌کردیم، گفتیم که باید از دو اشتباه بر حذر بود: یکی اینکه گویا سرمایه‌داری قادر به سامان‌دهی محصول اجتماعی نیست و بازاری برای فروش کالاهایی که تولید کرده نخواهد یافت، و دیگر اینکه گویا سرمایه‌داری به‌آسانی و به طور منظم و بدون برخورد با دشواری می‌تواند محصول اجتماعی را سامان دهد. باید دانست که سرمایه‌داری سرانجام محصول اجتماعی را سامان می‌دهد، **منتها این کار بی‌دردسر و بدون گذار اجباری از بحران‌ها نیست**. تناسبی که باید ضرورتاً میان رشته‌های گوناگون تولید وجود داشته باشد، در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در جریان رقابت و از درون هرج‌ومرج پدید می‌آید، و لذا خواه‌ناخواه با نوسان‌ها، تنگناها و بحران‌ها روبروست.

اینک بحران‌های اقتصادی را که یکی از بغرنج‌ترین پدیده‌های شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است از نزدیک بررسی می‌کنیم تا ببینیم اصولاً بحران اقتصادی یعنی چه، چگونه و چرا پدید می‌آید و سیر تکاملی آن چگونه است، و با بازتولید سرمایه‌داری چه پیوندی دارد.

۱. بحران اقتصادی چیست؟

بحران اقتصادی در نظر اوّل عبارت است از پیدا شدن «اضافه‌تولید»، یعنی پر شدن بازار از کالاهایی که مشتری قدرت پرداخت ندارد. وقتی در بازار مشتری نباشد و کالاها فروش نرود، طبعاً تولید کالاها نیز کاهش یافته و متوقف می‌شود، و به دنبال آن تعطیل کارخانه‌ها و بیکاری وسیع و میلیونی کارگران پیش می‌آید که به نوبهٔ خویش فروش کالاها را باز هم دشوارتر کرده و بر عمق بحران می‌افزاید. سیستم اعتباری سرمایه‌داری از کار باز می‌ماند،

بدهکاران توان پرداخت بدهی خود را در سر موعد از دست می‌دهند، بهای سهام شرکت‌ها در بازار تنزل می‌کند، مؤسسات سرمایه‌داری یکی پس از دیگری ورشکست می‌شوند.

به این ترتیب، آنچه در نظر اوّل و گام نخست به صورت وجود کالای «زیادی» در بازار تظاهر کرده بود، در سیر تکاملی خویش مجموعهٔ اقتصاد سرمایه‌داری را دَرهَم می‌ریزد و فاجعه‌ای پدید می‌آورد که به‌مراتب از شدیدترین سوانح طبیعی ویرانگرتر است. برای اینکه تصوری از قدرت ویرانگر بحران‌های اقتصادی به دست دهیم، کافی است یادآوری کنیم که در بحران بزرگی که در سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۳ درگرفت، حجم تولید در جهان سرمایه به ۴۴٪ رسید (کمتر از نصف قبل از بحران شد)، و بزرگترین کشورهای سرمایه‌داری از نظر حجم تولید به سطح ۲۰ یا ۳۰ سال پیش از بحران برگشتند. چهل میلیون نفر کارگر از کار بیکار شده به خیابان‌ها ریخته شدند، هزاران مؤسسه ورشکست گردید. زیانی که از این بحران به اقتصاد سرمایه‌داری وارد شد، بیش از خسارت ناشی از جنگ اوّل جهانی بود.

نیازی به توضیح نیست که **لبهٔ تیز بحران و نیروی ویرانگر آن علیه طبقهٔ کارگر و تولید کنندگان و سرمایه‌داران کوچک متوجه است**. کارگران با تودهٔ میلیونی به کوچه‌ها ریخته می‌شوند و به نان شب محتاج می‌مانند؛ مؤسسات کوچک که آسیب‌پذیرترند با همان نخستین ضربات بحران فرو می‌ریزند؛ از صاحبان سهام، آنان که سهم کمتری داشته به پول آن نیازمندترند، زودتر سهام خود را از دست می‌دهند. در عوض، مؤسسات غول‌پیکر از زیر امواج بحران قدرتمندتر از سابق بیرون می‌آیند و بر سلطهٔ خود می‌افزایند. بحران به تمرکز سرمایه در دست گروه هرچه معدودتر سرمایه‌داران بزرگ کمک می‌کند.

ماهیت این فاجعهٔ عظیم چیست و چرا پدید می‌آید؟ اقتصاد عامی‌گرای بورژوایی نمی‌خواهد به این پرسش پاسخ درستی بدهد و برای فرار از تحلیل علمی آن، به چنان وسایلی دست می‌زند که در شأن هیچ دانشمندی نیست. مثلاً در دانشگاه‌های ایران و دیگر کشورهای سرمایه‌داری، هنوز این نظریه- به عنوان یکی از نظریات موجود- تدریس می‌شود که «علت بحران‌های

اقتصادی، تغییرات لکه‌های خورشیدی است. این لکه‌ها تغییر محل می‌دهند و تغییرات آنها هر ده سال به ظهور می‌رسد و موجبات رواج بازار یا بحران و کسادی را فراهم می‌آورد... امّا دانشمند دیگر آمریکایی می‌گوید که علت بحران‌های اقتصادی به‌جای اینکه مربوط به لکه‌های خورشید باشد، بستگی به ستارهٔ زهره دارد که وقتی بین زمین و خورشید قرار گیرد، سبب دوران‌های اقتصادی و بحران‌ها می‌شود.»[۱] استاد دانشگاه تهران پس از ردیف کردن انواع نظریات اقتصاددانان عامی‌گرای بورژوایی به این نتیجه می‌رسد که: «هنوز یک نظریهٔ قاطع و جامعی راجع به دوران‌های اقتصادی و بحران وجود ندارد.»[۲]

اقتصاددان آمریکایی «پل ساموئلسُن» نیز که کتاب او به عنوان آخرین دستاورد اقتصاد سیاسی معاصر پایهٔ تدریس دانشگاه‌های ایران در سال‌های اخیر قرار گرفته، عیناً همان نظریات را تکرار می‌کند، جز اینکه برای پنهان کردن نظر واقعی خود مقداری به نعل و به میخ می‌زند و سرانجام بحران‌های اقتصادی را ناشی از ترکیب «عوامل خارجی و داخلی» می‌داند. عوامل خارجی- یعنی خارج از حیطهٔ اقتصادی- عبارتند از عوامل طبیعی، از جمله آمدن و نیامدن باران، و عوامل داخلی عبارتند از عوامل اقتصادی. در این‌باره نویسنده بر آن است که شتاب تکامل اقتصادی سبب بحران می‌شود[۳]. به عبارت دیگر، بحران اقتصادی پدیده‌ای است طبیعی و فنی و نه اقتصادی-اجتماعی.

در اقتصاد سیاسی عامی‌گرای بورژوایی که در آن فرار از تحلیل عوامل اقتصادی-اجتماعی و کشش به سوی تحلیل‌های روانی (پسیکولوژیک) محسوس است، برای توضیح بحران‌های اقتصادی نیز دنبال عوامل روانی می‌گردند و مدعی‌اند که علت پیدایش بحران، علاقه به صرفه‌جویی و روحیهٔ «کم‌مصرفی» است، و لذا پیشنهاد می‌کنند که برای جلوگیری از بحران باید روحیهٔ «کم‌مصرفی» را از بین برد، مصرف را دامن زد، و به وسایلی که مصرف را زیاد می‌کند، مانند جنگ و مسابقهٔ تسلیحاتی متوسل شد، که در واقع ایجاد

۱- «*اصول علم اقتصاد*»، نوشتهٔ دکتر محمود کیهان، انتشارات دانشگاه تهران، صفحهٔ ۳۵۸.
۲- همان‌جا. (مارکسیسم نظریهٔ جامع و قاطعی داده، ولی در دانشگاه‌های تهران جزو نظریات به حساب نمی‌آید. به مارکسیسم در دادگاه‌های نظامی ایران رسیدگی می‌شود.)
۳- «*اقتصاد*»، نوشتهٔ پل ساموئلسن، ترجمهٔ فارسی، جلد اوّل، صفحه‌های ۴۵۹ تا ۴۶۹.

مصرف مصنوعی است.

این گونه نظریات هر قدر هم که با قیافهٔ دانشمندنمایانه و جمله‌پردازی‌های ریاکارانه به خورد دانشجو داده شود، سر سوزنی ارزش علمی ندارد، و قادر به کشف علل بحران‌های اقتصادی نیست (اقتصاددانان بورژوایی اصولاً علاقه‌ای به کشف علل واقعی بحران ندارند).

برای اینکه علل ریشه‌ای بحران‌های اقتصادی را پیدا کنیم، ابتدا باید سه واقعیت غیرقابل انکار را که بسیار اهمیت دارد در نظر بگیریم:

نخست اینکه اضافه‌تولیدی که در آغاز بحران در بازار سرمایه‌داری دیده می‌شود، **اضافه‌تولید مطلق نیست، بلکه اضافه‌تولید نسبی است.** بدین معنا که کالای زیادی و اضافه بر مصرف مورد نیاز جامعه وجود ندارد. کالاها به این علت «زائد» به حساب می‌آیند که **مصرف کننده قادر نیست بهای آن را بپردازد.** در نتیجه، درست در زمانی که انبارها از خوراک و پوشاک «زائد» پر شده، میلیون‌ها انسان در کنار همان انبار گرسنه و لخت می‌مانند. چنین پدیده‌ای را نمی‌توان با عوامل روانی و طبیعی و فنی توضیح داد، زیرا اگر این عوامل تأثیری هم در تولید بگذارند، در میزان مطلق محصول اجتماعی است و نه در میزان نسبی آن. مثلاً خشکسالی یا بارندگی‌های مساعد می‌تواند سبب افزایش یا کاهش میزان مطلق محصولات کشاورزی شود، ولی از روی تأثیر این عوامل نمی‌توان بحران اضافه‌تولید را که اضافه‌تولید نسبی است توجیه کرده و روشن نمود که به چه دلیل درست وقتی‌که میلیون‌ها انسان نیازمند نان‌اند و بدان دست نمی‌یابند، «گندم اضافی» در بازار وجود دارد.

دوّم اینکه بحران اقتصادی پدیده‌ای است که تنها به شیوهٔ تولید سرمایه‌داری اختصاص دارد. جامعهٔ بشری در طول هزاران سال زندگی پیش از سرمایه‌داری، هرگز با چنین پدیده‌ای روبرو نشد. عوامل طبیعی، و از جمله سال‌های مساعد و نامساعد کشاورزی، در آن زمان‌ها نیز وجود داشت و دشواری‌هایی پدید می‌آورد، امّا بحران اقتصادی از نوعی که در زمان سرمایه‌داری پدید آمد، قبل از آن هرگز دیده نشده است. و از آنجایی که بشر با تکامل وسایل و ابزارهای تولید و پیشرفت علوم و فنون تسلط بیشتری بر عوامل طبیعی پیدا می‌کند،

دلیلی ندارد که تأثیر این عوامل در دوران سرمایه‌داری تشدید شود.

جامعهٔ سوسیالیستی نیز که جای سرمایه‌داری را می‌گیرد، بحران نمی‌شناسد. در اینجا غیرمنطقی بودن تکیه به عوامل فنی و به‌اصطلاح «شتاب تکامل» کاملاً آشکار است، زیرا در جامعهٔ سوسیالیستی شتاب تکامل به‌مراتب بیشتر از سرمایه‌داری است. جامعهٔ سوسیالیستی در مدت بیش از نیم قرن، با وجود رشد بسیار سریع و کوشش مداوم برای استفاده از آخرین دستاوردهای علم و فن، حتی سایه‌ای از بحران‌های اقتصادی اضافه‌تولید را به خود ندیده است.

سوّم اینکه تاریخ بحران‌های اقتصادی سرمایه‌داری معلوم است. نخستین بحران بزرگ اقتصادی در ۱۸۲۵ در انگلستان پدید آمد، و سپس هر ۸ تا ۱۲ سال یک‌بار تکرار شد (و هر کشوری را که وارد مرحلهٔ سرمایه‌داری شده بود فرا گرفت). از بحران ۱۳۲۹ – ۱۹۳۳ به بعد، بر اثر تنظیم دولتی–انحصاری اقتصاد سرمایه‌داری، در این تناوب تغییراتی حاصل شده و فاصلهٔ بحران‌های اقتصادی کوتاه‌تر شده[1]، ولی در اَدواری بودن بازتولید سرمایه‌داری تغییری رخ نداده است. پیدایش متناوب بحران‌ها را نه با عوامل طبیعی و نه با عوامل فنی و روانی نمی‌توان توضیح داد. **این بحران‌ها نه با تغییر لکه‌های خورشید و نه با حرکت زهره و نه با اختراعات نوین هم‌زمان نبوده‌اند، و کاملاً غیرمنطقی است که برای انسان‌ها اَدوار روانی «کم‌مصرفی» در نظر بگیریم.**

اقتصاد سیاسی مارکسیستی تنها تحلیل درست و علمی را از علل بحران‌های اقتصادی به دست می‌دهد. مارکسیسم با دقت علمی روشن می‌کند که **بحران‌های اقتصادی نتیجهٔ تضادهای درونی سرمایه‌داری است که هر چندگاه به صورت بحرانی تظاهر می‌کند.** بحران، چنان‌که گفتیم، ابتدا در عرصهٔ گردش کالا بروز می‌کند، زیرا هدف گردش سرمایه‌داری کالا به‌هیچ‌وجه توزیع محصولات میان نیازمندان نیست، بلکه سامان‌دهی و نقد کردن اضافه‌ارزش موجود در کالاست، و تا وقتی مشتری پولداری پیدا

۱– ویژگی بحران‌های اقتصادی معاصر در بخش سرمایه‌داری معاصر به طور جداگانه بررسی خواهد شد.

نشود که قادر به پرداخت بهای کالا باشد، کالا در انبار خواهد ماند، ولو اینکه میلیون‌ها نفر به مصرف همان کالا نیازمند باشند.

تضادی که ابتدا در عرصهٔ گردش تظاهر می‌کند، خاص مجموعهٔ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است که در آن هدف از تولید، ایجاد ارزش مصرف نیست، بلکه تولید اضافه‌ارزش و پُر کردن صندوق سرمایه‌داران است. و **درست همین امر که تولید اضافه‌ارزش عامل محرّکه و قانون تکامل سرمایه‌داری است، بحران‌های اقتصادی را ناگزیر می‌سازد.**

در بررسی تضادهای اقتصاد سرمایه‌داری توضیح دادیم که تضاد اصلی سرمایه‌داری عبارت است از تضاد میان خصلت اجتماعی تولید و تصاحب و تملک سرمایه‌داری. با رشد سرمایه‌داری، خصلت اجتماعی تولید تشدید می‌شود و اجزای سرمایهٔ اجتماعی در جریان تولید چنان به هم می‌پیوندند که به صورت سرمایهٔ واحدی درمی‌آید. ولی مالکیت اجزای این سرمایهٔ واحد از آنِ سرمایه‌داران جداگانه است که هریک می‌کوشد به حساب دیگری سهم بیشتری از اضافه‌ارزش تولید شده را به دست آورد، و لذا درست در زمانی که برقراری نظم و برنامه‌ریزی واحد در مقیاس عمومی جامعه ضروری است، مالکیت خصوصی سرمایه‌داری هرج‌ومرج می‌آفریند و بازتولید سرمایه‌داری را هر چندگاه دچار بحران می‌سازد. **به عبارت دیگر، بحران‌ها چیز دیگری نیستند جز تظاهر تضادهای سرمایه‌داری، و حل موقت این تضادها و برقراری موقت تناسب لازم میان رشته‌های گوناگون تولید، که به شکل کورکورانه و لذا بسیار خشن و ویرانگری انجام می‌گیرد.**

۲. خصلت ادواری بازتولید سرمایه‌داری

بحران‌های اقتصادی که به طور ناگزیر درمی‌گیرند، چنان‌که گفتیم پدیده‌ای هستند **متناوب**. بدین معنا که حالت بحرانی برای همیشه اقتصاد سرمایه‌داری را فرا نمی‌گیرد، بلکه این حالت همچون صاعقه‌ای بر اقتصاد فرود می‌آید،

آن را دَرهَم می‌ریزد، ولی به نوبهٔ خود سبب می‌شود که تناسب ضرور میان رشته‌های گوناگون **از نو** برقرار شود، و اقتصاد سرمایه‌داری از نو جان بگیرد، رونقی پیدا کند و به سطح بالاتری برسد، تا دوباره با بحران فاجعه‌آمیز نوینی روبرو گردد. به این معناست که می‌گوییم بازتولید سرمایه‌داری **خصلت ادواری** دارد: از بحران به بحران می‌رود.

هر دورِ بازتولید سرمایه‌داری از چهار فاز یا مرحله می‌گذرد، که عبارتند از[1]: ۱- بحران، ۲- رکود یا کسادی، ۳- آغاز رونق نوین، ۴- رونق

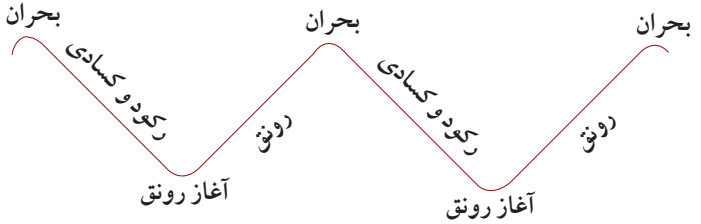

چرا بازتولید سرمایه‌داری درست از این چهار فاز می‌گذرد؟ زیرا بحران ایجاد رکود و کسادی می‌کند، تولید بسیار کاهش می‌یابد و مصرف جامعه تا حدودی از موجودی انبارها تأمین می‌گردد. در این مرحله، مؤسسات سرمایه‌داری برای نجات از رکود و پیروزی در نبرد رقابت که بسیار دشوار شده است، به فکر آن می‌افتند که **از ماشین‌آلات مدرن‌تر و تکنولوژی برتر استفاده کنند.** آنها در فاز بحران و کسادی احساس می‌کنند که ماشین‌آلات و تأسیسات، یعنی سرمایهٔ استوار آنها، دیگر قادر به تأمین پیروزی‌شان بر رقبا نیست. این ماشین‌آلات شاید از نظر فیزیکی کاملاً نو و قابل استفاده باشد، امّا از نظر مورال، یعنی در مقایسه با ماشین‌های مدرن‌تر و بارآورتر، کهنه و مستهلک شده است. **آنان مجبورند سرمایهٔ استوار خود را نو کنند و با این اقدام خویش به بازار تکانی بدهند.** به حساب نو کردن سرمایه‌های استوار،

۱- در کتاب‌های اقتصادی و مطبوعات امروزی سرمایه‌داری ایران، معمولاً به‌جای این کلمات تعبیرات نرم‌تری به کار می‌برند. به‌جای بحران، اوج رونق؛ به‌جای رکود، انقباض؛ و به‌جای رونق، انبساط.

کارخانه‌های ماشین‌سازی- تولید وسایل تولید- سفارش‌های تازه دریافت می‌کنند و کارشان رونقی می‌گیرد و می‌توانند گروهی از کارگران بیکار را به کار دعوت نمایند. این کارگران که دستمزدی می‌گیرند، می‌توانند کالاهای مصرفی بیشتری از بازار بخرند، نیاز به این کالاها زیادتر می‌شود، و کارخانه‌های تولید کنندهٔ وسایل مصرف نیز تکانی می‌خورند. آنها نیز گروهی از بیکاران را به کار می‌گیرند و سرمایه‌های استوار خود را نو می‌کنند. به این ترتیب، گام‌به‌گام مرحلهٔ رونق پیش می‌رود تا بر اثر تراکم تضادها و تأثیر هرج‌ومرج به بحران بعدی برسد. اهمیت نوسازی سرمایهٔ استوار در ایجاد و آغاز رونق نوین سبب می‌شود که طول موج بحران‌های اقتصادی سرمایه‌داری کم‌وبیش با مدت استهلاک سرمایهٔ استوار تطبیق کند. این مدت در گذشته ۸ تا ۱۲ سال بود و حالا کوتاه‌تر است.

ناگزیری بحران‌های اقتصادی و خصلت ادواری بازتولید سرمایه‌داری، نشانهٔ آشکاری است از اینکه شیوهٔ تولید **سرمایه‌داری جنبهٔ تاریخی و گذرا دارد** و باید جای خود را به شیوهٔ تولید عالی‌تر سوسیالیستی بدهد که در آن سرمایهٔ واحد اجتماعی، مالکیت اجتماعی دارد، و لذا در میان آن دو تضادی پدید نمی‌آید. مسائل دشوار بازتولید اقتصادی به دست تقدیر کور و تأثیر خودپو و ویرانگر قوانین اقتصادی بازار رقابت سپرده نشده، بلکه از طریق برنامه‌ریزی علمی به‌درستی هدایت می‌شود. هرج‌ومرج جای خود را به رهبری بینا و نظم دقیق می‌سپارد. بحران از فرهنگ اقتصادی حذف می‌گردد.■